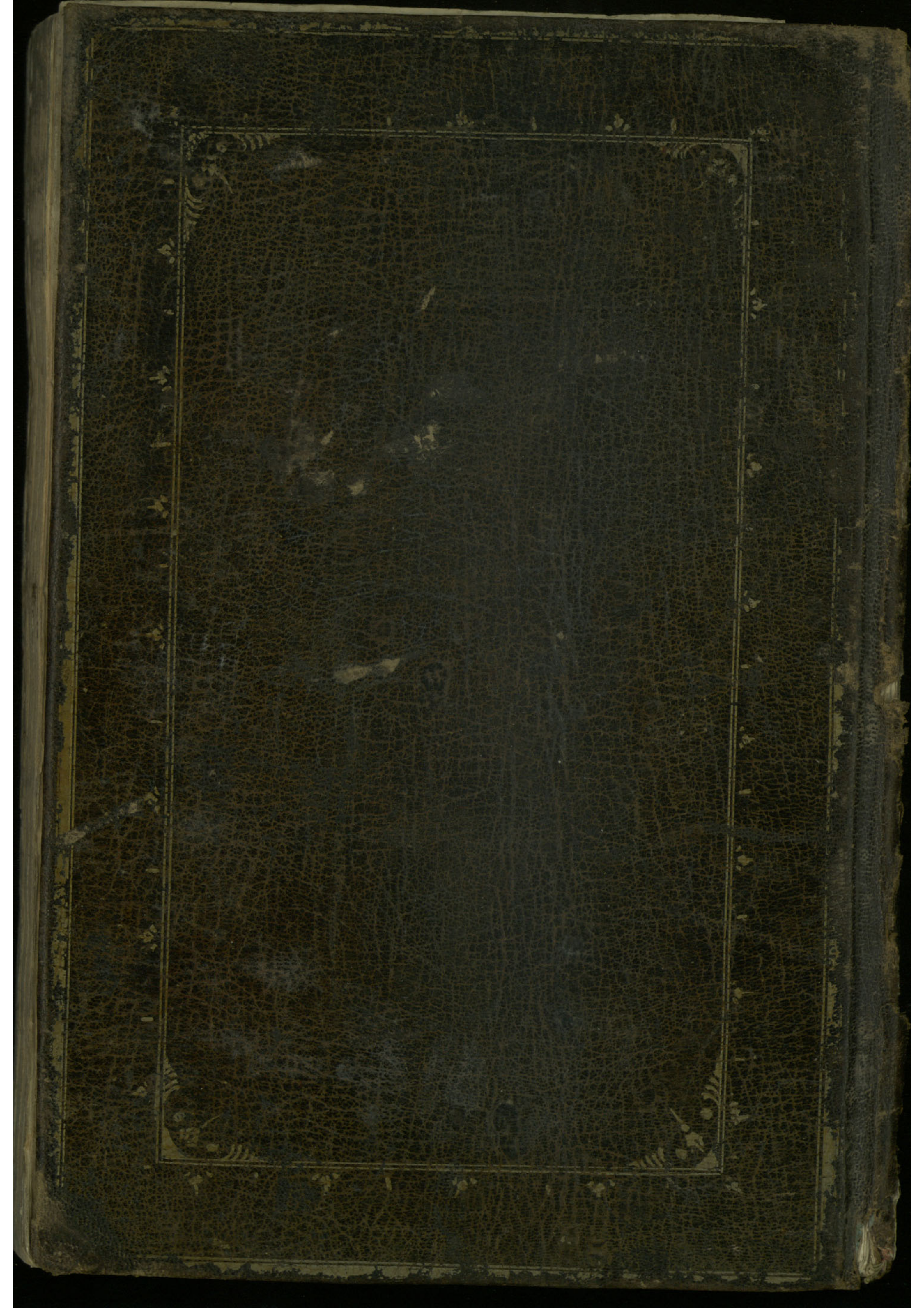
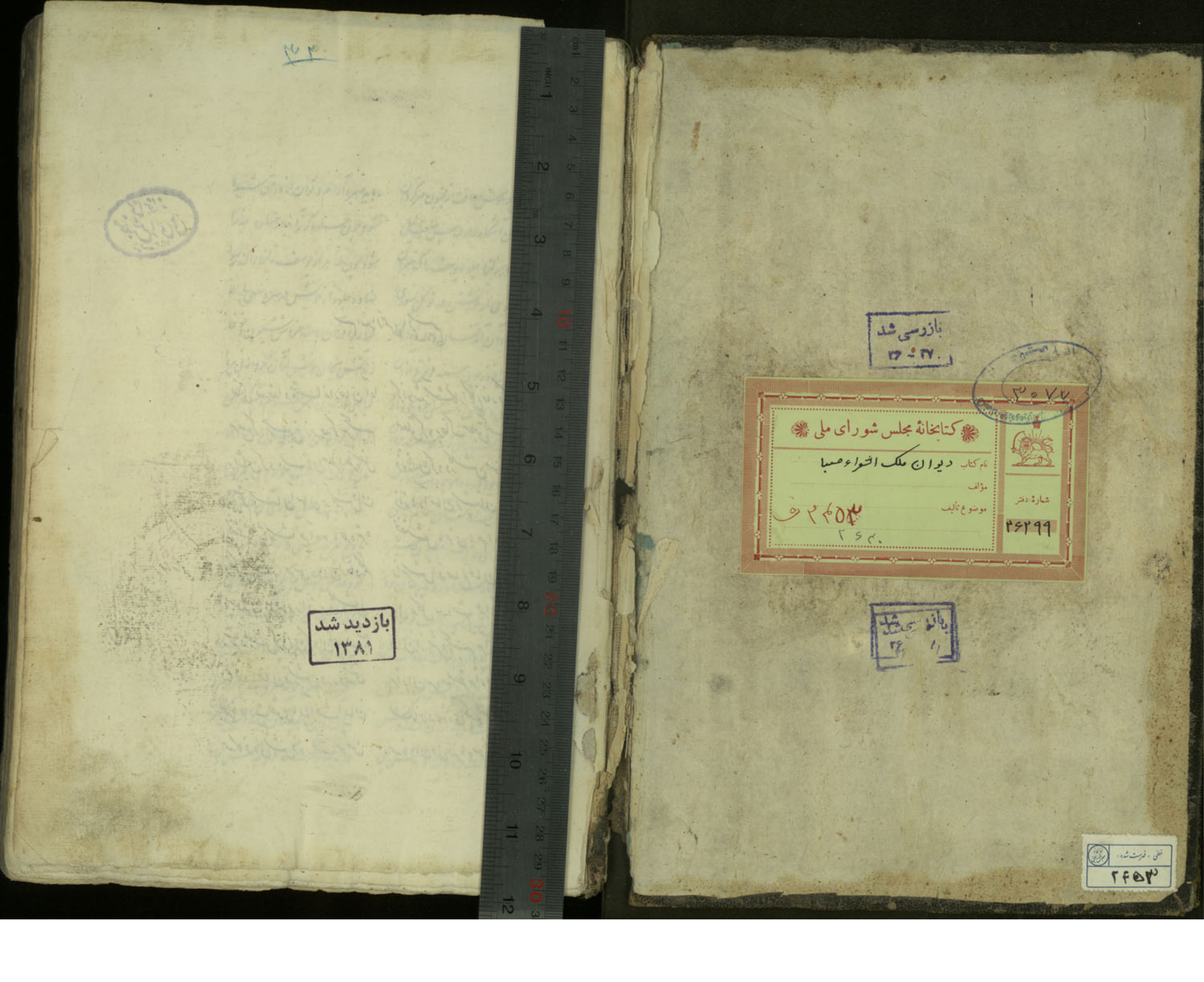
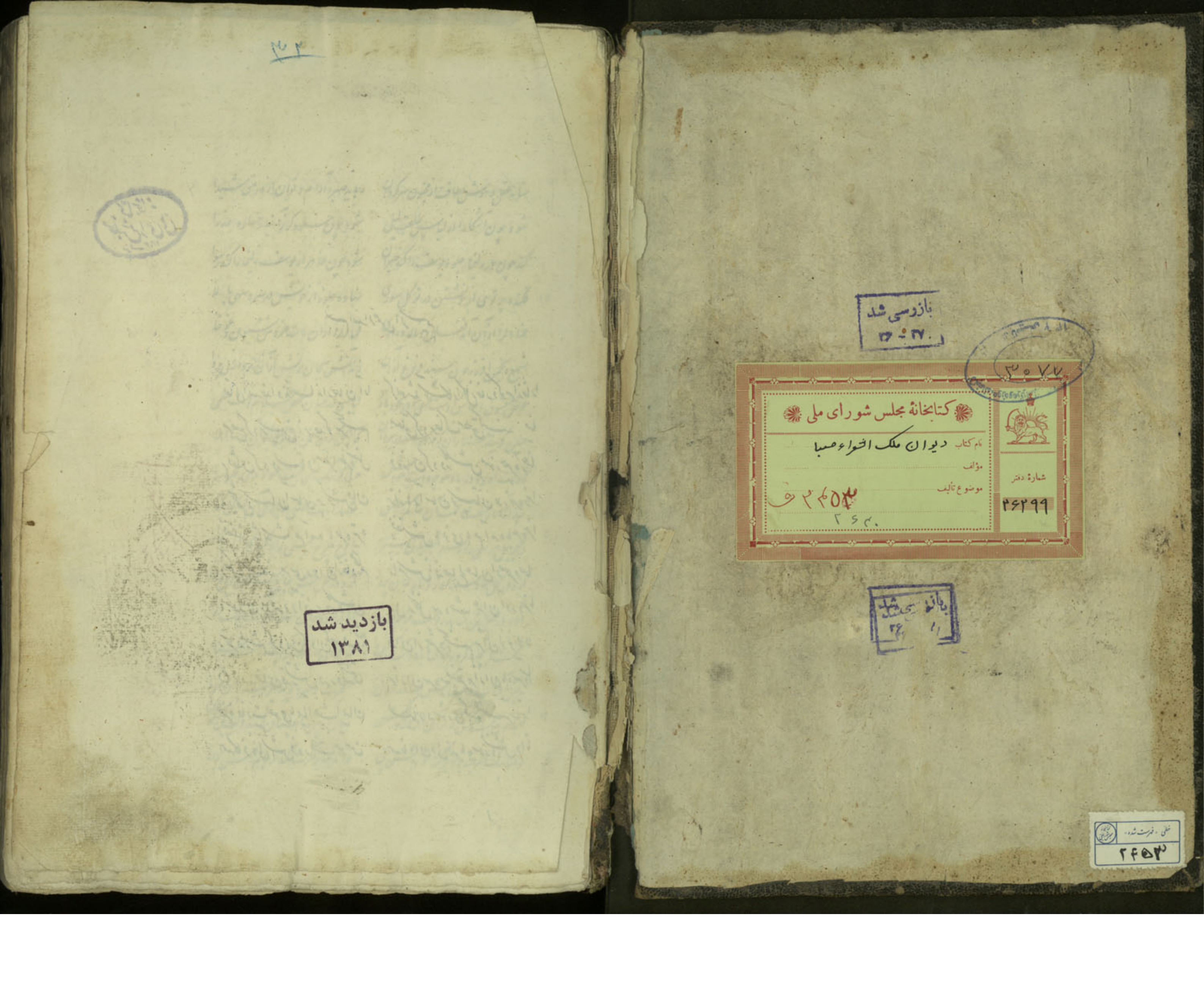
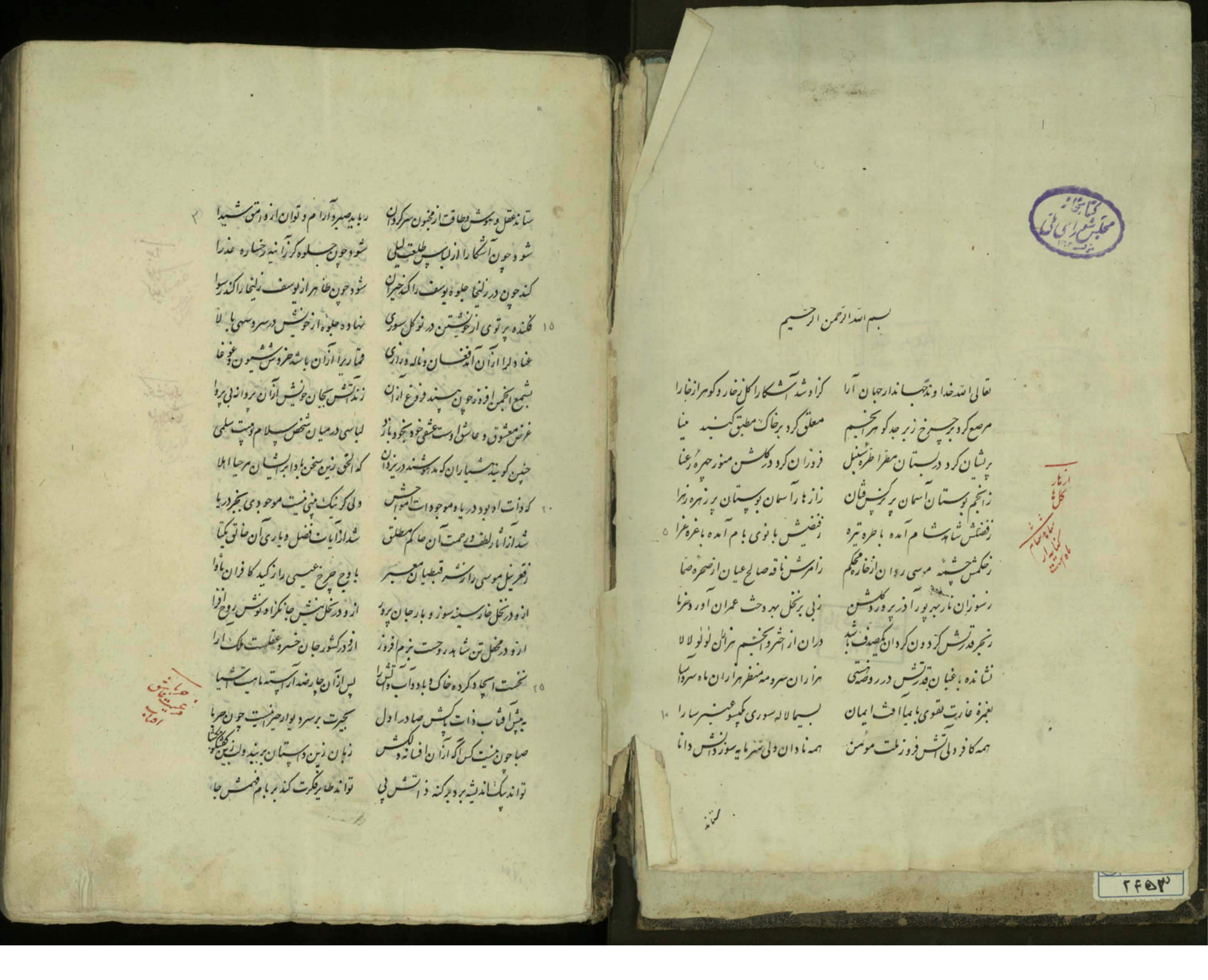



بازدید شد
۱۳۸۱
بازرسی شد
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب دیوان ملک الشعراء صبا
مؤلف
موضوع تالیف
شمارهٔ دفتر
۴۶۲۹۹


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب دیوان ملک الشعراء صبا
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۴۶۲۹۹
بازدید شد
۱۳۸۱


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب دیوان ملک الشعراء صبا
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۴۶۲۹۹
بازدید شد
۱۳۸۱
بازرسی شد



بسم الله الرحمن الرحیم

تعالی الله خداوند جهاندار جهان آرا — کز او شد آشکارا گل ز خار و گوهر از خارا
مرصع کرد بر چرخ زبرجد گوهر انجم — معلق کرد بر خاک مطبق گنبد مینا
پریشان کرد در بستان معطر طرهٔ سنبل — فروزان کرد در گلشن منور چهرهٔ رعنا
ز انجم بوستان آسمان پر نرگس فتان — ز ازهار آسمان بوستان پر زهره زهرا
ز فضلش شاهد شام آمده با طرهٔ تیره — ز فیضش بانوی بام آمده با غرهٔ غرا ۵
ز حکمش چشمهٔ موسی روان از خارهٔ محکم — ز امرش ناقهٔ صالح عیان از صخرهٔ صما
ز سوزان نار بهر پور آذر پرورد گلشن — زنی بر نخل بهر دخت عمران آورد خرما
ز نجر قدرتش گردون گردان یک صدف باشد — دران از اختر و انجم هزاران لؤلؤ لالا
نشانده باغبان قدرتش در روضهٔ هستی — هزاران سرو مه منظر هزاران ماه سرو آسا
بغمزه غارت تقوی بیما آفت ایمان — لبیما لاله سوری بگیسو عنبر سارا ۱۰
همه کافردلی آتش فروز ملت مؤمن — همه نادان دلی عشر مایه سوز دانش دانا

ستاند عقل و هوش و طاقت از مجنون سرگردان — رباید صبر و آرام و توان از وامق شیدا
شود چون آشکارا از لباس طلعت لیلی — شود چون جلوه گر ز آئینهٔ رخسارهٔ عذرا
کند چون در زلیخا جلوه یوسف را کند حیران — شود چون ظاهر از یوسف زلیخا را کند رسوا
فکنده پرتوی از خویشتن در نو گل سوری ۱۵ — نهاده جلوه‌ای از خویش در سرو سهی بالا
عنادل را از آن آید فغان و ناله و زاری — قماری را از آن باشد خروش و شیون و غوغا
بشمع انجمن افروز چون پیوند فروغ از آن — زند آتش بجان خویش از آن پروانهٔ بی پروا
غرض معشوق و عاشق اوست عشق خود بخود باز — لباسی در میان شخص سلام و حب سلمی
چنین گویند هشیاران که مدهوشند در یزدان — که الحق زین سخن باد ابر ایشان مرحبا اهلا
که ذات او بود دریا و موجودات امواجش ۲۰ — ولی گر نیک بینی نیست موجودی بجز دریا
شد از آثار لطف و رحمت آن حاکم مطلق — شد از آیات فضل و یاری آن خالق یکتا
ز قعر نیل موسی را ز شر قبطیان معبر — با وج چرخ عیسی را ز کید کافران مأوا
از او در نخل خار سینه سوز و بار جان پرور — از او در نخل بینش جا نگر او نوش روح افزا
از او در محفل تن شاهد روحست بزم افروز — از او در کشور جان خسرو عقلست ملک آرا
نخست ایجاد کرده خاک و باد و آب و آتش را ۲۵ — پس از آن چار ضد آراسته ماهیت اشیا
به پیش آفتاب ذات پاکش صادر اول — بحیرت بر سر دیوار حیرانیست چون حربا
صبا چون نیست کس آگه از آن افسانه دلکش — زبان زین داستان بربند و لب زین گفتگو بگشا
تواند پیک اندیشه برد بر کنه ذاتش پی — تواند طایر فکرت کند بر بام فهمش جا



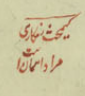
بقعر بحری پایان برد کر خار خشکی ره   بام گنبد گردون نهد کر مور لنگی پا

شبا هنگام کاین ضرغام زرین بال سیمین تن   ازین پیدای ناپیدا کران گردید ناپیدا

خرامان گشت از هر سو بامر خالق بیچون   لبی آهوی مشک افشان سیمین سم درین صحرا

ز صنع او عیان در هشت منظر هفت سیاره   کشان و هف نباشد هیچکس از مقطع و مبدا

درین عالم ز تاثیرات سعد و نحسشان آمد   نگیرا عیش جان پرور نگیرا رنج تن فرسا



فشانده نا قد صنعش درین کیمخت زنگاری   هزاران گوهر رنگین هزاران لؤلؤ لالا

من و هر پر خرد حیران بسر قدرت یزدان   نفر بر گنبد گردون نکه بر مرکز غبرا

چو دیدم این شگفتیهای قدرت با خرد گفتم   خاک الله ای پیر جوانبخت جهان پیرا

چه باشد مقصد اصلی که باشد علت غائی   ز ابداع زمین و آسمان و آدم و حوا

زبان بگشود با من گفت کاین آثار گوناگون   همه فرعند و اصل آن وجود سید بطحا

محمد شاه دین پرور رسول خالق اکبر   جهاندار و جهان داور جهانگیر و جهان آرا

حبیب حضرت یزدان قسیم جنت و نیران   بنای کفر ازو ویران اساس دین ازو برپا

ز فرقش افسر و ناز و ز فرقش افسر لیس   ز تیمش کسوت و بالد ز جسمش خلعت طه

مشرف آمد از گرد قدومش تارک کرسی   منور گشت از شمع جمالش بزم او ادنی

زهی آمد لوای عرش سایت آسمان شقه   خهی باشد براق برق سیرت لامکان پیما

ز رویت پرتوی باشد فروغ وادی ایمن   ز خلقت نفحه باشد نسیم ساحت صنعا

تعالی الله ای شاه فلک ملک ملک لشکر   که لشکر لا تعد آمد ترا و ملک لا تحصی

زخرگاه تو نه گردون کله بنهاده چون کیوان   بدرگاه تو هفت اختر کمر بر بسته چون جوزا

کواکب جوهر و افلاک سلان جواهر کش   که از ندرت بدرگاه فلک ساران جواهر سا

ویا این هشت بختی را بود از اختر انجم   هزاران داغ غم بر دل ز رشک ناقه عضبا

ویا آمد سپهرت سایلی وز اختر رخشان   پراکنده بدامانش هزاران گوهر رخشا

ویا پا بر سر گردون نهادی یکشب و زان شب   نثار مقدمت را چیکاران قضا شبها

طبقهای زمرد فام گردون را الصبد شادی   کنند از اختران هر شب که پر لؤلؤ لالا

چه نومیدی کنند از آه سرد صبحدم حاصل   بحسرت در برند نیلگون سا زند ناپیدا

نبودی بو البشر را گر عطوس از کرد نعلینت   نگشتی عطسه او مایه ماهیت عیسی

ترا معراج صدر قاب قوسین آمد از رتبت   اگر معراج ذو النون بصدر نون شد در تک دریا

ترا در بزم او ادنی هزاران نکته گفت ایزد   اگر وقتی بپاسخ لن ترانی گفت با موسی

اگر پوشید یزدان بو البشر را خلعت هستی   برو دوشش ترا آراست از پیرایه لولا

طواف بارگاهت گر نبودی حرص مطلب   نگشتی روز و شب بیهوده گرد مرکز غبرا

ز شوق درگهت باشد خرام گنبد گردون   ملی باشد ببوی گل همیشه جنبش اجرا

خیام احتشامت را چو زد غار آستر آمد   زنگ ابتذال ایمن شد این زنگار گون دیبا

بعالم زان شدی بی سایه ای در سایه ات عالم   که دارد مهر عالمتاب زیر سایه ات ماوا

نبودی گر غرض مولود میمون تو در عالم   نگشتی از ازل زان هشت شو این چار زن حبلی

گشاید مرغ عیسی گر ببام بارگاهت پر   سزد گر زیر بال خویش گیرد بیضه بیضا

شدی از وط جود تو بصورت صورت معنی   اگر وقت شهادت لا نبودی لازم الا

ز اعجاز توای سرور بوقت زادن از مادر   بجوشیدی آب از آذر برآمد آذر از دریا

کشم خجلت اگر نثری کنم در نعت تو بیان   برم تشویر اگر شعری کنم در وصف تو انشا ٦٥

دهد از نثر من گرچه فلک سرمایه پروین   کند از شعر من گرچه فلک آرایش شعری

نگارم نامه زان امروز در نعت توای سرور   که گردد نامه ام نامی بهمین نام تو در فردا

بدامان ثنایت وهم را کی دست رس باشد   که آن خورشید تابانست واین خفاش نابینا

اگرچه طایر اندیشه عمری زین هوس پر زد   ولیکن مرغ عیسی کی شود همخانه با عیسی

دران روزی که حک سازند این هفت آتش روشن   دران وقتی که در پیچند این نه دفتر خضرا ٧٠

مرا از چهره جان گرد طغیان از عطا بفشان   مرا از آینه دل زنگ عصیان از کرم بزدا

کیم درمانده غافل کنه کاری پریشان دل   دران هنگامه هایل که نبود جز تو کس ملجا

کشندم چون بصد زاری بپاداش گنه کاری   بمن مپسند آن خواری مرا برهان از آن غوغا

فلک کشور شهنشاها توئی چون سید و سرور   ملک چاکر خداوندا توئی چون ملجا و مولا

مپندارم که بگذاری غلامان ترا چنین مضطر   مپندارم که بپسندی محبان ترا چنین رسوا ٧٥

همی در آتش دوزخ کنند اشرار تا منزل   همی در سایه طوبی کنند احرار تا ماوی

حسودان ترا منزل بود در آتش دوزخ   محبان ترا ماوا بود در سایه طوبی

بنازای تخت اسکندر ببال ای مسند دارا   که گشت اسکندر دیگر مدارائی سر آرا

شه خورشید رای ور و که گشت از رای و روی او   زمان چون روضه مینو زمین چون گنبد مینا

٨٠ سر آرای جم خاقان شه کی قدر باخان   که گشت از عدل و از احسان جهاندار و جهان آرا

زمانرا شاه دریا دل زمین را خسرو عادل   زمان بر عهد او مایل زمین بر مهد او شیدا

برای بزم و بدل وی برآمد در بهار و دی   می از تاک و شکر از نی گل از خار و زر از خارا

رخش آسمان رخشش بر اوج آسمان تختش   بره است از آسمان تختش که آن بر پاست این برنا

زهی شاه هنرپرور فلک ملک ملک لشکر   فلک بر درگهت چاکر ملک در حضرتت مولا

٨٥ بنظم اندر نگاری چون نگارین شاهدی موزون   سزد بر صحف انکلیون خط بطلان کشد مانی

بنوک خامه شکن ورق را چون دهی تزئین   شوی از منطق شیرین بتازی و دری گویا

فشانند از بن دندان برین شیرین عبارتهای   ظهیر و سعدی و سلمان جریر و اخطل و اعشی

فنا از قهر تو ظاهر بها از روی تو باهر   سخا از طبع تو پیدا حیا از روی تو پیدا

یکی چون شعله از آذر یکی چون لمعه از اختر   یکی چون نفحه از عنبر یکی چون نشا از صهبا

٩٠ ترا مقصود دیدندی که عالم آفریدندی   وگرنه کی رسیدندی بوصل امهات آبا

نگاه عالم آرائی باین خوبی و زیبائی   تو بودی علت غائی ز فیض علت اولی

ز خاک درگهت دربان کند در روضه رضوان   عبیر سنبل غلمان طراز طره حورا

وشاقان ترا بر تن چو آمد کرته ادکن   ز رنگ اندر اطلس امین شد این نگارگون دیبا

چو روسوی نبرد آری زمین را در نورد آری   هزاران سر بگرد آری چو بر شهبا زنی شهبا

٩٥ بیاروی یلی ضارب یلان را بردی یارب   شود انجم یلی غارب چو گردد جلوه گر هیجا

۷ چو رایت روی نماید چو خور عالم سپار آید — خور از شرم مسیح آید نهان در جای ترسا
ایا شاهی که را غایه برت از آسمان پایه — شدی بر ملک پیرایه ز عدل مملکت پیرا
شهی کاو داد کر آمد ترا عم و پدر آمد — چو دور آتش بسر آمد ز دور چرخ محنت زا
ز ری شد جانب بروج کرفتش سکنه و مرتع — برگ خویش از مضجع بخلدش شد شهی ماوا
و یا دادار زمان بکسر یا دهشه کردون بر — مرصع تخت اسکندر مکلل افسر دارا ۱۰۰
کسی کو را هنر بوده بسیر کوهر آموده — بسی را تن بقر سوده ز کین این سه تن ونسا
هزاران گنج آکنده بگوهرهای ارزنده — که برهامون پراکنده چو انجم چرخ بی پروا
چو رفت از فتنه اشر بغارت آن زر و گوهر — بسی مولی شده چاکر بسی چاکر شده مولا
چو زان آگه شدی ای شه بدشت افراختی خرگه — زمانی گرد شد بر مه چو دریا موج زد صحرا
شدی از فارس سوی ری سپاهی کینه جو از پی — شد از نام تو حاتم طی ز بذل لولو لالا ۱۰۵
بشمشیر سر افشان سر بیا زدی پی اینه — ز خصم ای شاه کینه آور کرفتی در صف هیجا
پس از دارای دیرینه برمح و ناوک کینه — دریدی خصم را سینه بکستی چرخ را اعضا
برو گر چیره شد دشمن توای شاه تهمتن تن — سلیمان وار از اهرمن گرفتی خاتم خضرا
ز تائیدات یزدانی شدی بر تخت سلطانی — توای اسکندر ثانی چو اسکندر پس از دارا
ترا نامد پس یاری بجز از بازوی یاری — ازین خون عدو جاری از آن ملک شهی جا ۱۱۰
جهان جود وجودی جهان از جود آمودی — بجرم خصم بخشودی زهی شاه کنه بخشا
خراج ملک بخشیدی کرم با خلق ورزیدی — ز خالق بس کرم دیدی بپاداش ای شه والا

۸ چو کردی دشمنان را طی کنون با بانگ چنگ و نی — بنوش از جام زرین می بروی شاهد حسنا
ولی ای خسرو عادل بمی خوردن مشو غافل — ز سنگینان خونین دل ز درویشان بی ملجا
بروزی کز سنان نشتر رسد بر دیده اختر ۱۱۵ — ز جوشن جیش کردد بر بیابان موج زن دریا
ز کرد کرد شیر اوژن ز خون مرد سیل افکن — هوا در کرته ادکن زمین در حله حمرا
اجل آن خصم دیرینه امل را بر درد سینه — فشار و پای در کینه کشاید دست بر یغما
کند از خون عیان جیحون رسد بر ذروه کردون — ضیال مرد در هامون صهیل باره در بیدا
امل با هستی از هر سو بزاری کرد داری کو — اجل اندر جواب او بلمن کرد دلبند آوا
شود چشم امل کریان برد تیغ اجل شریان ۱۲۰ — کند جان بطل بریان شرار تیغ برق آسا
بلا از آسمان آید که مردم را بقر ساید — ز خاک آن روز بکراید بلا بر عالم بالا
در آن هنگامه هایل که کردد تراکه ار دل — نهیب کرز و بیم تیل خروش کوس و بانگ نا
بزخم آبگون خنجر برانگیزی ز آب آذر — توای دادار داد آور توای دارای ملک آرا
کهی چشم زره پرخون ز نوک نیزه در هامون — لبان دیدهٔ مجنون ز تیر غمزهٔ لیلی
ز زخم خنجر کاری رسد بر چرخ زنگاری ۱۲۵ — ز شیر اوژن سران زاری ز نیل افکن یلان غوغا
بسوی کنل جو دهر دم رسد بر طارم اعظم — فغان و ناله آدم خروش و شیون حوا
کند باعث انبازی اجل ای خسرو غازی — نگاور را بر آرش تازی چو تازی بر صف هیجا
برین زنگارکون ایوان [illegible] پیکر کیوان — ز نوک ناوک بران ز سهم صارم برا
زنی ای خسرو اعظم چو زاعجاز شجاعت دم — نخست از رستم و نیرم برآید بانگ آمنا

نهادم تا من ای سرور بپای بابت سر — بود از یاری اختر تفرق فرقدانم پا ۱۳۰

نماندی گرچه بر خاکم رساندی سر بر افلاکم — ولیکن قاصرا دراکم ز حق مدحت حقا

حزد حیران ذات تو چو نطقم در صفات تو — اگرچه ز التفات تو گذشته شعرم از شعری

هزاران نکته سنجیدم ببسی در مدح ورزیدم — ولی از عجز خود دیدم دعا را از ثنا اولی

بود تا سیر هفت اختر براوج طارم اخضر — بود تا دور نه منظر بگرد مرکز غبرا

بهفت اقلیم و چار ارکان ترا جاری بود فرمان — چو این هفت اختر تابان چو این نه منظر خضرا ۱۳۵

چو گاه شام سراپرده طفل مرکز غبرا — زد از بسیط زمین بر بساط گنبد خضرا

نهفت چهره چو همخابه مسیح وز گیتی — زمانه در طلب او گرفت چادر ترسا

در آن شب شبه آسا ز نور نور کواکب — شبیه روضه مینو شد این حدیقه مینا

بجای لاله سوری دمید سنبل و سوسن — میان سنبل و سوسن شکفت نرگس شهلا

بچشم جوی مجره بدیده سکر پروین — یکی چو چشمه کوثر یکی چو دوحه طوبی ۱۴۰

نمود صورت کیوان در آینه گردون — چنانکه در دل آزادگان سواد سویدا

و یا بدیده چو جوهر و دوش خوابه آمد — که عرض داده بکمچه چرخ لولو لالا

فروغ مشتری آمد عیان بظلمت گردون — چنانکه در دل نادان فروغ دانش دانا

و یا چو عیسی مریم عیان بطارم چارم — و یا چو موسی عمران روان بسینه سینا

۱۴۵ زبیم خنجر بهرام آسمان ز کواکب — چو درع پوش سواری عیان بعرصه هیجا

زتیر صخره گذارش بشقه سینه سندان — ز تیغ خاره شکافش بخسته پیکر خارا

چو حجله فلک چارمین بزینت و زیور — عروس خاوری انجا گرفته منزل و ماوا

ولی نهفته رخ دلفریب و پیکر روشن — بزلفکان شبه سان و گیسوان شب آسا

بمحفل دگرم دیده باشد که بصدرش — مصدر آمده ماهی بنام زهره زهرا

۱۵۰ چو شاهدی حبشی طره چون شی حبشی تن — بدست بربط سغدی بلب نوای نکیسا

مقیم منزل دو دیم یکی دبیر مدبر — بفکر مایه دانش بطبع منشاء انشا

صریر خامه او گشته رشک نغمه ساری — خط معنبر او برده آب عنبر سارا

نمود منظره در نظر ز منظره اول — گهی چو قامت مجنون گهی چو طلعت لیلی

نگارگاه چمن هر بهار از اثرش مین — نگارخانه مینو و کارخانه مانی

۱۵۵ نگاه رجم شتابان شهاب در دل ظلمت — چنانکه تیر خداوندگار در دل اعدا

سپهر مرتبه دولت شه آن خدیو مؤید — که هست دست و دلش رشک کان و غیرت دریا

خدایگانی که مه بجنب پایه قدرش — نهم سپهر ز هفتم زمین بمرتبه ادنی

نه اینقدر بود اش فضل در مبادی ایمان — که عقل از درکش حصر و وهم از اندیشش احصا

ضمیر روشن او بنگرد بنظره اول — در آینه امروز نقش صورت فردا

۱۶۰ زهی بزیور تایید قدرت تو مزور — زهی بحلیه تایید دولت تو محلی

علوگاه تو از ذلت قصور منزه — قصور جاه تو از علت فتور مبرا

عدیل چون تو جوانی نه چرخ زاده بگیتی   نظیر چون تو جوادی نه نیر دیده بدنیا
کرم ز طبع تو مظهر چنانکه لمعه ز اختر   هنر بذات تو مضمر چنانکه نشا بصهبا
کف کفایت تو در بسیط خاک ز بسطت   ز طبع آز باقطاع کرده قطع تمنا
نداد واهب جان مایه وجود تو ضامن   قوای غاذیه را در طبایع حیوان جا   ۱۶۵
ز فرط جود بلب حرف لا نمیگذرانی   اگر بگفتن تهلیل کاوری بزبان لا
دو میهن‌اند قضا و قدر بدر که عالی   که تا کنند برایت سرای فلک انهی
خطیب چرخ دو پیر سپهر در که و بیگه   باکتساب هنر بر در تو ناصیه فرسا
بجنب قصر جلالت قصیر پایه گردون   به پیش بحر نوالت حقیر مایه دریا
دهد سگان درت را در از دستی سگبان   ز کاسه سر شیر سپهر کاسه سگبا   ۱۷۰
بود بجنب افلاک شخص قدر شریفت   چو جسم پاک پیمبر فراز ناقه غضبا
ز شرم قصر جلالت سپهر را ز کواکب   شده ز خجلت بدامن عرق نشسته بر اعضا
روان سنجر اگر بشنود لطایف مدحت   سزد که روح معزی نشیندش بعزا
نشسته بر سر دیوار شوق واله و حیران   بآفتاب ضمیر تو آفتاب چو حربا
ز فکر بکر تو بشکست قدر نظم نظامی   بلی ز مولد احمد شکست عزت عزی   ۱۷۵
در آشیان فصاحت نهاده طایر فکرت   هزار بیضه روشن نظیر بیضه بیضا
در آسمان سخن کامدش ضمیر تو محور   بود ز نثر تو نثره سزد ز شعر تو شعری
شگفت نیست اگر زاده یک مسیح ز مریم   که زاده مریم طبعت هزار عیسی معنی

بهر نفس

بهر نفس شود از مطلع ضمیر تو طالع   بهر زمان شود از حجله خیال تو پیدا
۱۸۰ کواکبی همه روشن دراری همه دری   شواهدی همه شیرین عرایسی همه عذرا
ز شعر پهلوی و نظم تازیت بتحیر   ظهیر و سعدی و سلمان جریر و اخطل و اعشی
شکست گرچه ز نظم تو نظم جمله ولیکن   نبی بجوشش نباید ز کسر غنچه فکسری
بود حدیث سخن در حریم چون تو سخندان   بود حکایت دانش بحضرت چو تو دانا
نظیر نافه و تبت خیال عنبر و نسرین   حدیث زیره و کرمان مثال بصره و خرما
۱۸۵ مرا ز نثر تو از نثر هر فصیح بشعر   مرا ز نظم تو از نظم هر بلیغ تبرا
بر سلاله بال و بپیش سبعه الوان   چه مثنی است ز من وچه سلومیت ز سلوی
چو گاه نکته سرائی و وقت صفحه نگاری   صریر کلک تو گردد صفیر عالم بالا
بجای خواندن تسبیح جاودانه نگردد   زبان اهل سموات جز بگفتن اهلا
بجنب نظم بدیع تو هست نظم مهلهل   چنانکه ثوب مهلهل به پیش کسوت دیبا
۱۹۰ در آن زمان که ز صنعت فراشت خیمه گردون   در آن نفس که ز قدرت نگاشت صورت اشیا
نه جز تو مقصد اصلی ز جود مبدع گیتی   نه جز تو علت غائی ز فیض علت اولی
در آن زمان که بپوشد ز سم توسن گردان   عذار گنبد گردون غبار رقعه غبرا
شود ز گرز سواران چو گرد خاره محکم   شود ز سم ستوران چو سرمه صخره صما
ز گرد باره ملبس هوا بگرته ادکن   ز خون کشته مستر زمین بحله حمرا
۱۹۵ بخون فشانی چشم زره چو دیده وامق   بدلربائی نوک سنان چو غمزه عذرا

کهی صد و دو سواران بنام صارم بران … کهی قلوب دلیران قراب خنجر برا
شود نگاور گیتی نورد فتنه بهامون … شود شراره عالم فروز کینه پدیدا
برند پوش ز گرد سپه بپیکر پروین … زبانه زن ز زبان سنان باوج زبانا
طپان نجاک سواران پی ستور بوادی … دوان بدشت ستوران پی سوار بصحرا
شود پدید دران حربگاه شورش اکبر … کند قیام دران رزمگه قیامت کبری ۲۰۰
توای تهمتن غازی به تیغ دست چو یازی … عنان ابرش تازی کنی بمعرکه از جا
رسد بذروه عرش از فضای روضه رضوان … بسوگ دوده خود دوده آه آدم و حوا
ز ماه رایت فتح آیت به پیکر دشمن … ز مهر چتر ظفر پرتوت بهستی اعدا
همان رسد که رسد از شعاع ماه بکتان … همان رود که رود از فروغ مهر با ندا
فروغ روی تو گردد ز گرد تیره نمایان … چو از ظلام غمام اختری منیر هویدا ۲۰۵
رود ستبرد تو یک مرد پا بدار نماند … کنی چو حمله به تنها دران نبرد به تنها
ز گرز و تیغ یلان بعد حمله تو نباشد … بغیر گسسته مغفر بغیر قطع مشنا
خدایگانا من بنده را تطاول گردون … فکنده طوق بگردن نهاده سلسله بر پا
ز تیر اختر تیره مدام جان و تن من … اسیر قید اعادی قرین هجر احبا
چه زهرهای تقیعم که از مفارقت تو … زمانه ریخت به پیمانه از جفا که بپیما ۲۱۰
چه بارهای گران سنگ گر تغابن هجران … نهاده بر تن فرسوده ام فلک که بفرسا
چو من ستم زده را چگونه طبع گراید … بنکته های دلاویز و بذله های دل آسا

زبان ناطقه من چو هست بند خموشی … ز فیض مدح تو باشد کرانیک آمده گویا
همیشه تا که بود از فراق رنج میسر … مدام تا که شود از وصال عیش مهیا
هم از فراق حسودت برنج و رنج موفر … هم از وصال ولیت بعیش و عیش موفا ۲۱۵

شبانگه فرو هشت چون پرده بیضا … بگردون سپرا پرده زد ظل غبرا
عروسان حجابش این هفت پرده … بهر هفت آراسته روی زیبا
زشام و یمن چون دو مشتاق بیدل … گرفتار تنگ دو پیکر دو شعری
ز بس نقشهای بدیع خجسته … چو ایوان مانی شد این کاخ مینا
خطا گفتم از این تماثیل دلکش … بدندان حیرت سر انگشت مانی ۲۲۰
که ناگه سحرگاه نقشی دگر زد … که گشت آن صور محو ازین لوح خضرا
زمیری بشاهی که لشکر کشیدی … بتسخیر ملک خراسان خور آسا
بعزم سفارت با میدواری … رها باره ام را شد از پا ردم پا
مسلح شدم اول از بیم رهزن … چو گردان زابل چو ترکان یغما
یکی رمح خطی به بازو چو رامح … یکی تیغ هندی حمایل چو جوزا ۲۲۵
بکف برگرفتم یکی گوی و چوگان … چو پستان و زلف بت سرو بالا
که ناگه در آمد ز در ماهرویم … بزلفی دلاویز و رویی دل آسا

۱۵ بخایید چاوه کون فندق از غم — دران پسته شهد پرورد کو یا
بلولوی آراست کو لالهٔ را — که لولو شدش بنده و لاله لالا
چو ابر بهاری همی کرد زاری — چو برق یمانی همیکرد غوغا ۲۲۰
به پرامن روی چون روز روشن — گسستی همی زلفکان شب آسا
که از شور بختی و از تلخکامی — همی در شکر برد لولوی لالا
که از گردش ماه و از سیر اختر — همی بر قمر ریخت عقد ثریا
گهی گفت با من بزاری و حیرت — عفا الله چنین بود عهد تو با ما
جفا سخت خوش بوده است ای اعادی — وفا نیک بد بوده است ای احبا ۲۲۵
چنین دامن وصلم از کف نداوی — گرش در ره مهر بفشردمی پا
خدا را بگو ای همیدای دوستاران — شکیبائی بهر این ناشکیبا
گهی از طبرخون طبر رفشان شد — که ای یار جنگ آور هیجا
گرت عزم رزم است و آهنگ غارت — بزمت کنم رزمگاهی مهیا
سپاهیت بخشم ز ترکان غمزه — بر آور بجنگ آوری دست یغما ۲۳۰
وگر میل گوی است و چوگانت باید — دو پستان سیمین دو زلف سمن سا
بیا زی بران باره کامرانی — بمیدان این سینه سیم پیما
نه تا بخردی خویشتن رامیفکن — برنج موفر زعیش مهنا
جلاجل بپایم اجل میکند زرد — تو بیچاره خوانیش آهنگ و آوا

۲۴۵ مه او طریق سفر میسپارد — تو آوارهٔ دانش و وادی صحرا
بخارای بی سنخ او فتادم — جگر پاره از چشم خونابه پالا
پس آنگه بدو گفتم ای ماه روشن — پس آنگه بدو گفتم ای سرو رعنا
بجان تن و ناز زینت که بی تو — بجان ناشکیبم بتن ناتوانا
مرا بی پر طبعهای نوشین لب تو — چه نوشش چه نیش و چه خار و چه خرما
۲۵۰ ولیکن بآن پاک دادار داور — که مهر ترا داده در جان این جا
که بود ز بیم هم این تب علا — که بود ز بد خوئیم این تغدا
بفرمان دارد بود این عزیمت — چه فرمان دارا و چه حکم دارا
درین رنج باید صبوری گزیدن — که رنج صبوریست داروی این دا
در ایوان نگردد همه عیش حاصل — بمیدان نگردد همه رنج پیدا
۲۵۵ نراح مورد برنج مؤمل — ز رنج مهند لعیش مهنا
غرض چون بزارش پدرود کردم — شد او جانب خانه من سوی صحرا
بهمراه لشکری دیو کو هر — همه فتنه دهر و آشوب دنیا
به هیوله غول هرگز نباشد — چه آن غول رویان عفریت سیما
۲۶۰ مجدر جبین بانان راست گوئی — سمر سر ها ست بیدا به بیدا
چه وصف آمد و هجر شانی روح برور — که هیچ آمد و جانشان بخت افزا

نمردم ز آوازشان فهم حرفی | که آیم ز آوازشان در مجا کاه

بجواد آدم گران قوم باشند | ز اولاد آدم ز اخفاد حوا

بکوه بیابانی اندر جهاندم | یکی خاک که بگردشت بیا ؟

همه سنگ آنکوه جا بگاه قاید | همه خاک آن دشت خونخوار نم زا ۲۶۵

مجدر زرنگ دلیران حیران | مخمر بخون شهیدان دردا

ز سرما و گرمای آن کوه وادی | چه خار زندی موم چون موم خارا

ز سردی گهی غیرت مهر یوسف | ز گرمی گهی رشک سوز زلیخا

بخار اندرش از افاعی لا طسم | نقایع اندرش از عقارب غوغا

گهی بر فرازی که چون نجه دادان | گهی در نشیبی که چون قدر دانا ۲۷۰

نمودم چه قعر زمین اوج گردون | نمودم چه اوج فلک قعر غبرا

بران گر کسی از قضا کرد منزل | درین گر شتی از قدر جست ماوا

نشیب اندرش حد بعیسی چه قارون | باوج اندرش یافت قارون چه عیسی

خروشی بهر کام رهوی دران ره | چه جوشنده از قم چه بحیره اقفر

ز رنگ افاعی در هر از اقم | بر آب یا خونکوار شش کوارا ۲۷۵

جو دامن جرح سیکر که خواهم | کنم اژدری عره خویشش غوغا

عنانم به پیچید از ان ره که نامم | جدا از آستان علی ابن موسی

ولم ز اشتیاق حریمی دران ره | هم خار گل بود و هم خاره خارا
صح

با هرانه

ولی خداوند والا و والی | علی و علی بنده عالی اولا علی

زهی پادشاهی که شاهان عالم ۲۸۰ | بدرگاهت آورده روی تولا

توان پادشاه فلک بارگاهی | که بر قدسیان چون کنی حکم والا

ز تسبیح کروبیان تا قیامت | بگوشش آید از عرش بانگ اطعنا

منور ز نورت گر دیده سینه | که موسیش دیافت در طور سینا

خطا گفتم این بلکه از نور رویت | فروغیست کش دیده در طور موسی

عطوسی از غبار در تابناکوم ۲۸۵ | از ان غبطه آمد وجود مسیحا

ز عیسی است ذات همایونت اشرف | که شد علت علت کون عیسی

ز اعجاز انفاس عیسی تو قی | بهی یافت مردوص اگر بی مداوا

بخاک حریم تو اعجاز [illegible] | بسی روشنی یافته چشم اعمی

سلیمان اگر گشت ز انهای موری | بری راز اسرار مکتوبه دانا

برای تو اسرار آفاق و انفس ۲۹۰ | عیانست و حاجت نباشد بانهی

بگویم رواق تو تا لی بگردون | نخوانم ضمیر تو ثانی بهر ضا

گران آسمان آسمانست حیران | برین آفتاب آفتابست حربا

ازین چهره قدسیان شد مطرز | وزین طره حوریان گشت مطرا

دران بارگاه فلک آستانت ۲۹۵ | که بار رفعتش عرش اعلاست ادنی

زمین در رهت خجلت چرخ سایر | غبار رهت غیرت مشک سارا

ره‌ایران قبهٔ رضوان و خازن — بمژگان غلمان دکیسوی حورا
عقیمند و عنین ز شبه و نظیرت — هم آن چار ما در هم این هفت آبا
نه یزدانی اما چو یزدان به یزدانی — مبرات ذات تو از شبه و از تا
تهی دستی از فاقه نالید با تو — بکوشش کرم کردی آنها لهٔ اصغا
که از آب دستانت از ابر نیسان — برامن همی برد لولوی لالا ۲۰۰
بخوان گو باشد جدی بر بان — بامر تو جا نور شده بُرد باه
ردای نور آستین چرخ اعظم — حرم زد آستان عرش اعلی
بود در ضمیر تو چون روز روشن — نهی‌ها قضا هر سر که در لیل اسرار
بروزی که از تیغ کوشنده گردان — شود خاک معجون بجوشنده صفرا
بکا تو دلها زبس تیره گردد — چو اسکر فروز و سواد و سویدا ۲۰۵
زره خولفانی چو چشمان عاشق — سنان دلربای چو مژگان عذرا
ز سم ستوران جسم سواران — چو صحرا شود کوه چون کوه صحرا
دران کوه صحرا ز خون دلیران — زند موج هر سو یکی ژرف دریا
دران ژرف … در — نهنگان دریا برد نت بجا
بران کوه پیکر نهنگان نشسته — بلنگان شیر اوژن رزم آرا ۲۱۰
ازان شیر اوژن بلنگان صفدر — بکینی قیامت شود آشکارا

دران کیر

دران کیتی از سوک اولاد آدم — چه تیغ یلان خولقان چشم حوا
در اندم پا ز رزم اعدای ملت — ز حمکن نگاور برانگیزی از جا
زند از زبان سنان تو شعله — زمیدان زبانه باوج ثریا
۲۱۵ هم از زخم تیغ تو جسم دشمن — هم از طایر تیر تو جان اعدا
بقعر زمین جای گیرد چو افعی — باوج عدم بر کشاید چو عنقا
سنانت از آن جا به در دل گزیند — که چون قامت دلبران است رعنا
حسامت از آن جای در مغز گیرد — که آتش نهاد آب آمد چو صهبا
تو آن حلم یزدان نیاورد اندم — بیازو براری چو شمشیر برا
۲۲۰ درین دیر دیاری ز ضرب تیغت — نگردد دگر تا قیامت هویدا
نمیشود گر صیقل تیغ برنت — نمکنت مرآت ملت مصفا
۲۲۵ نزاده به شرمت یارب — که به هم تر از مهر گویند زهرا
تو یا ماه تابان گردون لیس — تو یا سرو رعنای بستان طه
بصدر خلافت نشسته بعرشت — کهی گاه بر رو سجده در پیش غبرا
شود مازمان مکافات یارب — بر بیزاد گرد آن … و عبرا

بزنگ امروزدن بود آیینه دین
پس از رشت صفین و سلطان بظهر

[illegible]

۲۱

برآور تمنایم از راه رحمت | که نبود کسی جز اینم تمنا
که رحمت بود فخر بزم تو ارزانی | که هستم ز رد و فخر آید مجزا ۲۲۰
پس آنگه در آن آستان خاک گردم | مرا سایه دار تا ربا حرم اعضا
بلی ام که مداح ذات تو باشد | ز جوشش چه بیم و ز نارش چه پروا
زبس در معاصی برآلوده ام سر | زبس در کبایر فرو رفته ام پا
زمین ننگ دارد ز کبر و مسلمان | زمن عار دارند هندو و ترسا ۲۲۵
بروز قیامت که از هول محشر | نگردد دمی بهر سینه ز اندیشه دلها
ز روی کرم هم بمن رحمت آور | امام همام است شفیع است و مولا
صلا ول توی وار کفر روی رحمت | بچشم عنایت بمن دیده بگشا
کی غم نباشد که در روز محشر | غلامان خود را شناسد بده رسوا
بود نادرت رنگ گرنده گران | دهد بار جنت بنرم تابنده بیضا ۲۳۰
زکوی تو مهجور جان اعادی | ز روی تو پر نور چشم احبا
تبارک الله ازین قصر آمال فرسا | که گشت ز نور ملک از خدا بوالملک آرا
اگر نه ای قرسته کوه طور آید | بهر شب ز رخ بود جلوه گاه نور یزدا

۱۶

۲۲

طراز سبزه این رنگ روضه مینو | صفای صفحه آن سرکم خضرا ۲۴۵
در آن چمن ملکان سپاه از هر سو | بچرخ برده سراپرده از اطلس و دیبا
هزار خیل غزغا و دم زمین اندر | برای بوی ولی و بو خوی آهن جا
نگاه دهد گران سنگ تر ز کوه گران | بوقت حمله سبک خیزتر ز باد صبا
پیادگان و سواران آن سپاه شکرف | بروز کینه همه برق خرمن اعدا
بتیغ خاره شکاف از کوه حمله برد | خروش از رحم اژدر و لؤلؤ بجای صدا ۲۵۰
زمین شود متزلزل ز گرد شیر اوژن | فلک شود متخلخل نه کرد کرنای
بصبح و شام ز آوای نوبت شش دم | شود پرده در گوش ساکنان سما
بهر صباح ازین قصر آسمان مانند | بجلوه خسرو آفاق آفتاب آسا
ابوالمظفر عباس شاه اکبر بحق | بود بیار خدا این بزرگ یار خدا
شهنشهی که ز عدلش کاینات همه | بود مجاری دور قضا بوفق رضا ۲۵۵
قضا نگاشت چو ز آغاز نامه شاهی | بنام شاه لبر آغاز نامه رو طغرا
بخلق اول و در بعث آخر آرای | نظیر احمد مرسل بمقطع و مبدا
قدم نبی ولی آن حادث کاول ما | زهر نیان قدم نقش کرد آنش روا
بقای ملک بود خاک آستان شاه | چرا که خاک در اوست عین آب بقا
فلک ز شرم ارتفاع تکیه نیام آرد | بر آستانه دارای ممالک آرا ۲۶۰

دلت

۳۴ برای بر جسم رایت علاقه بروبن   بی‌ایسبان وشاقان حمایت جوزا
ز خسرو نوش که سر ز آستان طاعت ساخت   که آسمانش نعکشید در زمان ازبا
ز روزگار کارش اول جز ابلاک آمد   خدیو داند بکر جزای روزجزا
قوام دین همه نظام ملت حق   زمیع خسرو غازی و بس دین و دنیا ۲۶۵
خدایی عزو جاه ناصر معینش باد   که گر نه شاه نه نام و نشان زدین پیدا
پی جهاد بسالی ده روز چنین راند ی   دبن خصم بسی همچو موج زن دریا
ده روز مرال خودرا برین همایون بید   بنا نهاد چنین قصری آسمان آسا
بروزگار نهادات کی چنین شاهی   سپهر پایه دری بر تلی فلک فرسا
غرض جز بور امام باقی این سکو   یک اشارت ابروی خسرو دانا ۲۷۰
نوشت کلک صبا از برای تاریخش   نهاد فیصلی نه چنین بلند بنا
همیشه تاکه بود ذات پاک حق باقی   بقای دولت شاه باد بی زوال و فنا
رسول جان فضا لطف خور بود جاوید   سرمعدو شهنشه چو کوی بیسرو پا
تعالی الله شهنشاه جهان دارای ملک آرا   که تا بر خشش ز دریا لی بدرباری بکس بود دارا
ابو النصر ز فیصلی شه خسرو غازی   نظام الملک و الملة قوام الدین و الدنیا ۲۷۵
فروغ روی او با توده توده خرمن عنبر   شمیم موی او با طبله طبله عنبر اسا

فروغ

فراخ از آستین او بنکی اکنون درم   بلند از آستان او زنستی آسمان درد ۱
سعادت در وجودش تا که کردش درکه درنج   فتوت فرنهاد کش تا که از امش در صهبا
نکوئی در نکوئی چون باسم او زبان حاطف   بزرگی در بزرگی چون زرنسم اوج رد جوبا
دران کشور که به کویش کروه اندر گرد اکهم   دران عالم که بدبینش جهان اندر جهان اغنی ۲۸۰
جهان را کنج اندر کنج جوی بر سند ریزش   شهانرا رنج اندر رنج جوی فرو بهر نهی
برامش از چه زار ارامش از وهرهر ز کشور   بلوت از چه ثروت ز روهر ز اشهر ها
برزم اندر کشاکه چهره چهره تکنیز باز اری   برزم اندر بلبک ازار دشر آویز ناعدا
چو رایش کیتی از آید نهاد مهر و مه تیره   چه لعلش کوهر افشاند سیل بحر و کانی رسوا
چه کرمان کلاث او چندین اهی یره ده آهم   چه چندین شع او کرمان اجابی بر زلفا جوا ۲۸۵
چه کرارش خجه او برقار لبرور قانون   چه بیرش ها کستر نام ارشی بر نخشا
چه تاز جنگ که بکر نقره و خاره محکم   چه بازو جنگ خار او در ضمیر صخره صما
ش ادر خشش بدت اندر کهی کر اها کش   خوی او کر دش بحر اندر کلی کر قاب اندرا
ز لفش شمع برق افروز فسطیطین دکان بحر   ز نعل رخش کبر و انکیز جا بتقا و جابلسا
نشانی بحر بر حاب ان موج در میدان و در ایوان   چه مهر آمیز لطف او زبیش و نقش اکلوه ۲۹۰
شراهر کوه صرصر سار رود دریا دیده ایوان   چه کرد انکیز رخش او سپهر کام از درها

زعهد اساس لطف او فروغ اختران تابان | رخ هر یک بهوش او نهان آسمان پیدا
کلاه و سریر در میدان ملک بر دوش و ملک آرا | بهای گنج در نادر دو دستش مالک گنج آرا
بلی از طلب دل برکن کرست ملک جهان و دل | بلی از گنج در داکن گنج شهان در وا
ز چهر زادگان خرگاه او یابانوی ایوان | ز روی خسروان درگاه او یابا زری دیبا ۳۹۵
نه مانی را بدرش ما نما ز شرم آن پیکر | نه آزر را بکوه افغند از رزم نهانی با
فروغ افروز مهر آسمان سوی طره خسرد | جبین فرسای خاک آستانی بیاد داره دارا
ز آب چهر نیز آتش همی خاک و سر خاور | ز رحم خیک نیز آتش همی خاک و دل خارا
جهان در رو رفعت سای روضه مینو | زمین در عهد او بیرانه میکند علیا
نه بوی اندران رخنه که مویر انبود هیکل | نه پای اندران ویران که بوی را نبود ماوا ۴۰۰
همه کنف کف و زدان ارم مانند بنمود دل | همه کاخ رسن لیان خورش سان بید را
امان الله خان آن والی والا گهر کاز جانی | بلند آستان بوشش نبی کنف آسمان فرسا
شهنشه گرچه دریائی گهر پرور ولی باید | چنین صاحب گهر آبی که گردد لؤلؤ لالا
نبود اندر جوشان گرچه خسرو بسی ای گردد | نقص اندر چه خورشید ازچه دار الکن اندارا
نه هر تخم آرد از باران نیسان شکر نزین | نه هر سنگ آید از خورشید رخشان گوهر رخشا ۴۰۵
جهان شه را که در کشور برانده بدر خسرو | چنین والی سزد بر در نیاز از سر بالا
هوای او همی جوید چه در زار چه در جنت | سپاس او همی گوید چه در سرا چه در ضرا

بفرمان

بفرمان ملک سالار لشکر واکی کشور | به نیروی خرد زیبای حل زینت دنیا
بزرگ خسرو ولی برادر کار دانش خسرو اعظم | خرد رهبر ولی آموزگار بینش داور دانا
نه از بام برتر آید براه قحر و فر بوبال | نه از فرهنگ خویش آرد زبان ازبخش کم گویا ۴۱۰
نه اندر کفه جز از نام آل سلطان نام آور | نه اندر کیه جز بر رای آن دارای ملک آرا
نروزانه نبادانه نه ازی کوئی ز بعجم | ز بنیانه به بنیانه آری دیده زرفا
جلال او درت بالش تصاف اوج ماکرده | نوال او دست رادش شتاب موج ما دریا
چه با و بزم او در جا اجلال اندر جهانی باهش | چه از رزم رزم او برباب جهان اند جهانی اندر
ز رنگ گوی کو خواهان بهر آستان باد بود | ز رزمیران بد اندیشان بماه آه او و اماور ۴۱۵
به نیروی شهنشه درستمدر کالبدش مولد | باو بادی گر ابانی رای او برگشت اما
نخست افکند طرح مدرسی فرخنده و جا طلب | که او لیس اندران مدرسی بنازش فراز جا
نگارکاری که آن فیض علوم اول و آخر | در ارکان جا و آن عکس رسوم مقطع و مبدا
ام از در بطارم فلک است طرح مسجد عالی | که گر اثر جیس ما با خطاب زلی الاعلا
چه مسجد گرچه آمد بجرم امثار در رفعت | ولی نامه در بن خوبی آن بفرسته غرا ۴۲۰
چه مسجد حاط اله بشوای وادی ایمن | چه مسجد لوحش الله مقتدای مسجد اقصی
چه مسجد آفتاب آید بخشت آن نگار آورد | چه مسجد آسمان بنهد بخاک آن جبین فرسا

جه مسجد آب صاف آن ز غیرت آتش زمزم | جه مسجد خاک پاک آن ز غیرت قبله بطحا

جه مسجد از صفا وی فروزانش حرا آن حیرانی | جه مسجد از آبادی فرازانش سماک شیدا

جه مسجد منبرش را معنی کرسی نکو پایه | جه مسجد شمسه اش را جا برین اختر بکاهربا ٤٢٥

جه مسجد فیض او از مسجد جندان درزمین منقسم | که بر اهلش همی تسبیح اهل آسمان اعلا

بنا این مسجد عالی نهاد امروز آن والی | که بخشد باج قیصر پیش خدایی فرود دنیا

ملی یزدان اسرا گرد با یادم او ز نزدیک | سرای راست و دینش جه در دنیا جه در عقبی

رقم زد منشی کلک صبا از بهر آرایش | رواق پایه قدش این دگر ولایت کوی دلها

صبا کفتی از آنی دارد که دارد نسخ آسیش و آب | صبا راندی ازین والا که دارد آن نخجایا دارا ٤٣٠

بوصف هر دو افزودن مایه نظم آوارگی | بمدح هر دو برتر پایه شعر آوار شعرا

کنون کاه دعا اند والا دادین والی | بلی والا دو ابرار دعا شد جهس کالا

بود تا گاه غم بردن جهان را کاه عیش آور | بود تا گاه تن فرسا سپهر و کاخ روح افزا

نکو خواهانش نهاد ز آن بغربت جام نوش از کین | بد اندیشانش را ازین نیرنگ جشم خون پالا ٤٣٥

زهی ای قیصر ای خسرو والا را | خنی ای کسروی ایوان دارا

سدی

شدی را آینه جون صبح ممرد | زرزین جینک بر صبح برا

زهر آینه ات اسکندر آیین | بهشتی جهره دارا اشکارا

نو استادان روم چین مکلل | بالماس بهی یاقوت حمرا

رواق بارگاهت جرخ مانند | زمین آستانت آسمان سا ٤٤٠

بنایت جون حرم میمون و محکم | فضایت جون ارم جانبخش زیبا

ز رفعت حجلت قصر خورنق | ز زینت غیرت دیر نکو با

فضایت مقتدای باغ مینو | زمینش پیشوای جرخ مینا

ز رفعت را کرم سودای شادان | ز زینت را کرم آهنگ انشا

تو کردن جه حرف این ماه ماهی | تو جیبش جه راز این خسرو مولا ٤٤٥

اگرنی بارگاهت عرش اعظم | اگرنی پیشگاهت طور سینا

نکاه اللّه تصاورت دلاویز | بنام ایزد تماثیلت دلارا

نه دلشان و بدلها رامش آور | نه جانشان وبجانها عشرت افزا

بچشم نیمخواب آزرم مریم | بلعل روح بخش القاس عیسی

بزنگار تو مفتون خط عنقا | لنکرف تو شیدا لعل حورا ٤٥٠

تراز آید زنار سرد کانون | ترا خیره بسراب خنک دریا

[illegible]

زهی از رقم نقاشش چالاک — حتی مانی نگار استاد دانا

بیاشت را که از زنگار گرفت — مهانش را که بر دیوار دیبا

بدم کبرنی فسون لعل لیلی — بچشم ارنی فریب جرع عذرا ۴۵۵

چه مجنونشان چه ار سوا شهر — چو وامق شان چرا شیدا بهر جا

بلعل مشک نت راح ریحان — بچنگ تافتانت جام صهبا

براح ان زبانی فی زخور ریحان — بجام این نکستی فی زخارا

ز طیش رزمگاهت هوش حیدر — ز عیش بزمگاهت عقل شیدا

به لرز ار داران بهرام خونریز — برقص آرد ازین ناهید عنقا ۴۶۰

خروشش اهرمن بانگ تهمتن — نوای باربد صوت نکیسا

دران تا بنگری تیغ مهند — درین تا بگذری عیشش مهنّد

عرض چون افتاب گیتی افروز — ترا گرد آسمان عالم آرا

جدا از بهر با بخت زفر د — همیون فصر شاهنشاه دنیا

سپهر سلطنت فتحعلی شاه — که چهرش آفتاب چهر حربا ۴۶۵

شهنشاهی که از افلاک گردان — جهانداری که از اجرام بویا

نکوخواه انش را عیش موفر — بداندیش انش را رنج موفا

خوشی دهد کانش ای چو وکیل — بدی دانکو اهش انجه سودا

قدر بگذشت زان درگام شنبی — قضا مکانشان نزپیر عنقا

نورد

۴۷۰ نورد آسمان اورا بعلام — خروم اختران اورا بهبا

عقاب صولتش را طعمه بهرام — همای همتش را بیضه بیضا

کالتی گرچه زار کوز بیکر — حسامش گرچه مهر کاشر بالا

عدو خلف و ریازان کوز تا زان — دل اهل تسویه از آن کار برنا

امونی صدمتش درمان هر درد — غبار موکبش دارو هر درد

۴۷۵ زمانی لشکرکشی گرکه آن اجسام — سپهر رو بیشش فرهای و طوبا

چه اختر نور اهل بسیره هرش — چه طوبی برگ دنیا جلد عضبا

عرض برهرچه زاتش جرخ انجم — تنابندکش زرداری رونش ازل

دران موجه که از انبوه خیلش — زمانی در جنبش آید آسمان سا

زمانی بر سر کرای سیل پیکر — هوا بر طیلسان معقر بالا

۴۸۰ عیانی در کام مار کرزکرمان — نهانی در زیر شیر شرزه صحرا

حدان بیرون شود صحرالی انداز — دران بر موج دریای حلزار

شهنه بر بمند برق آهنگ — به پیرامن سیاه رعد آوا

دلیرا دژن پلنگانش چه فرمان　　به هیبت اگفنی نهنگانش چه ایما

گرانی به خاک و راه اوج گردان　　درنگی کوه ساز و موج دریا

اگر بارد فساک از ابر صارم　　اگر روید اجل از دشت هیجا　۴۸۵

نه در دلها ازان آشوب جنبش　　نه در جانها ازان [illegible] پروا

چه بودی پایشان در کین [illegible]　　چه بارانی دستشان در حرکت [illegible]

نه تیر مرا بود با پایشان دست　　نه دستانی را بود با دستشان پا

هوا اگر موجه آن موجه آتش　　زمین گر صخره آن صخره صما

فرو ریزد ز آسیب تیغ رخشان　　فرا بوید ز نعل رخش رخشا　۴۹۰

همانا تیغ لبستی نیار خسرو　　[illegible] چوب جادو قار موسی

[illegible] فره [illegible] کینه بود　　زبول [illegible] شهاب [illegible]

لدن خسرو [illegible] گلهنده اطلال　　[illegible] نکوان آنکه [illegible] ابدا

بسی حیدر بسی احمد جان بویا　　زبطنی امهات و صلب آبا

ربک حیدر [illegible]　　زبک احمد فلکت طاق کسرا　۴۹۵

[illegible]

ولی او تهدوا نا بان گزین نام　　ز اسکندر ولی کیشش ز دارا

شهنشه [illegible] از جان آفرینش　　جلصال آفرینش زینت دریا

چرا گو نظم تو بهزاد پروین　　چرا گو شعر تو همشیره شعرا

ولی خورشید پروین کوکش خسرو　۵۰۰　　ولی بهرام شعر انوز دارا

ثنایش را ابدا آن پای در مدح　　دعایش را گر جان دست بگشا

بود از ابتدا تا باغ مینو　　بود از اخشیه تا چرخ مینا

بزم خسروان همواره جبرال　　بدرگاه شه این پوسته در دا

بعهد دولت خسرو بدو رحمت دارا　　که خار گلبن سوری و خاک عنبر سارا

جفا جور ز روادش و دال [illegible] آهو　۵۰۵　　نیارد از جود دستش نوان [illegible] عنقا

هم از شوا [illegible] عصبان [illegible] تطاول　　هم از [illegible] ترکان [illegible] بغدا

[illegible] دریا [illegible]　　[illegible] چه ایما

بمرز توران اندر ازین محابه بخرد　　بملک ایران اندر ازین مؤید دانا

بهر کجا نگری برقهای شمع [illegible]　　بهر کجا گذری جشنهای عیش مهنا

ز عرصه که دران [illegible]　۵۱۰　　نه نکته [illegible] از طرب [illegible] غوغا

سرای [illegible] روضه [illegible]　　[illegible] چرخ کند [illegible]

ز خورشید مدلت بلند پایه بروین　　ز جو فروش محلت کلاه گوشه [illegible] زا

بهر خواب که پوید ز خود کان سبک سر | بهر سراب که جوید ز کشت بان نهی پا

همی نه بیند جز ز زنگار قصر مشید | همی نیابد جز خوشگوار آب مصفا

چنان چه خور و سگ سر چگونه خواجه منعم | چنین چه چون گدا بوریا چگونه والی والا ۵۱۵

در آن اوان که ز رفتش زمان شود موفر | در آن زمان که ز جودش جهان شود موفا

بهین سلاله دارا ابو الحسن سامی داور | محاسن بهشتیه خسرو بنام نامی دارا

ز شاه گر چه به بعد الیهش خطاب همیون | ز بنده گر چه به دار السش در میان دلارا

ولی ز منطق شاهیش از آن چو رسید بیرون | ولی بمقطع شعرش ازین مطلع شعری

جهانشکار کیانی که از خدیو توانگر | قواعدش همه محکم اوامرش همه ثبت ۵۲۰

بزرگوار خدایی که از خدای توانا | نمایشش همه نیکو خصایلش همه زیبا

ز جوهرش که چه جبهه فروغ مهر سپهر | بگوهرش که همیون سبحان محمد مهیا

ز فطرتش که مؤید ستاره از لب خندان | ز دولتش که مؤید زمانه راد لب نا

اگر بگوشه مسند چه گوشها که چه جنت ها | اگر بکوهه توسن چه کوهها که چه صحرا

کفایت و کف رادش چه زر نکلا گر | مکارم و دل پاکش چه عنبر سارا ۵۲۵

چه ادبدرع سیاوش هزار شیر دلاور | چه او بگاه فریدون هزار شسید دلاور

ازو بخت شام موافق کلاه رخ نوروز | ازو بدست ز دو مخالف جنبه شب یلدا

بگلستان جمالش بهشت مجمره گردان | بآستان جلالش سپهر ناصیه فرسا

چه ادلجده

چه ادلجده گرایان بهار روضه رضوان | چه او ز بدله سرایان ثمار لؤلؤ لالا

۵۳۰ چه آسمان درش آسمان و حسرت دربان | چه آفتاب رخش آفتاب حیرت حربا

ز آسمان چه سراپا رائیش محکو | باسمان چه گر ادیبا بستانش جبین سا

چه حکمه دانش معارض صدف دانش دمیم | چه کار بینش مخالف نظر بینش در رقا

بیک اشارت گنجور دود بحر عمانی | بیک اجازت خازن غبار کان به ثریا

اباد لیش بمبارز بیک دقیقه اخوان | عطیتش بمغارب بیک لطیفه اعطا

۵۳۵ بروزگار جنبش اگر قوافل متحف | بگاه نیات خنانش اگر رواحل صهبا

ز نظم منطقی او کی ز رهی کلاله پروین | بیاد طلعت او کی ز بین طلیعه بیضا

ز درج هر دمی آشوب در نوای بودنی | ز برج هر دمی آرزم حور سواد سویدا

بیاض کرد نی او از سواد حلقه بهم | ریاض طلعت او از فراز سدره بالا

کمی فروغ الهی بعضه در دل ظلم | کمی بهشت خداداه شکفه از بر طوبی

۵۴۰ زند چه کوس خروشان بحکم داوری کین | کند چه لشکر جوشان بابر خسرو دینا

چه تیغ بران باز دو چه صبح باب خندان | چه رخش رخشان باز دو چه مهر با رخ رخشا

زمانه موی کنان بر که بر شنجه تقوم | ستاره موی کنان بر چه بر سلاله حوا

جهان از و چه بهشت از چه ازد صور مشید | جنان از و چه جنان از چه از حصول تمنا

بخاک طارم علیا کز افتخار جوارش — بهشت طارم علیا بناز طارم سفلا
مهندسان تو نقش نیک اشارت برد — مصوران بنقش نیک بشارت انها ۵۴۵
ازین بنای همایون طراز نوده عرش — ازین سرای نگارین بهار و چهره خضرا
چو خواند منظر دارا مدیح خلاش — مدار نیر اعظم بپایه اش بمدارا
فضای عرصه ان بقعه‌ای وادی ایمن — فروغ منظر ان پیشوای سینه بیضا
زشرم پایه ان آسمان و کوت هندو — ز رنگ شمسه او آفتاب چادر برا
بفرق قبه ان در نیاز گنبد گردان — بخاک سده ان در نماز مسجد اقصی ۵۵۰
زمین طارم ازان بوسه جای طارم اعظم — فضای عالم ازان تکیه گاه کعبه علیا
نصفه های قصورش زکلک ازری اش — بناسهای طیورش سحر مانوی اوا
غرض چو ازپی اجرام بر دسایه ان — غرض چه بر سر افلاک بود پایه ان ما
صریر کلک تو غمار نکته های فلاطون — نوای نای تو طناز نغمه های یکتا
زشمه های تو گردد چه موم جاره بهم — زبدله های تو آید بر قص صخره صما ۵۵۵
ولی نه در بر ان کش زوصف لطفه — ولی نه در بر ان کش زفضل عاقه
مثو باو زبر زمن بدلت گر مکر دکش — مهو به شربت نبت بحب جوز کو یا
بآب چشمه چه وصف صفوت — بخوان سبعه الوان چو ذکر سلوت سلوا

کرد کیم

کراد کرم برات بخنده از لب قران — کراد جواد بروت بنخچه از کف کفا
چو ما جوی زبانش بتاب رای رحیت — چه قادری بدعایش به هیچ روی به بطحا ۵۶۰
همیشه تا که شقی را سعیر مورد و مرجع — همیشه تا که تقی را بهشت منزل و ماوا
شرار خنجر جوشش درش سعیر اعادی — بهار منظر جان پرورش بهشت احیا

تا زمین شد ملک دارای زمان اید خطاب — زاسمانش گای زمین یالیتنی کنت تراب
اختران من زرشک زیب ها موزیب — آفتاب من زشرم گرم شب ها تب تباب
تا چه کردم من که ماندم زین سعادت نا امید — تا چه کردی تو که گشتی زین کرامت کامیاب ۵۶۵
مر ترا همواره زین شالی بر حیثی برید — مر مرا پیوسته زین ماتم بر کجا ثیاب
هم زقدر صدر تو بر اوج قصر من قصور — هم زشرم فرش تو بر روی عرش من نقاب
بر هوا افکندمی هر دم حباب آسا کلاه — اوج من بر موج دریای تو گر بودی حباب
آستین افشاندمی بر کوثر جنت زفخر — ساحت من گر بصحن ها موت سراب
بر دل شیر من زخورشید داغی سینه سوز — کار چه بود مر ترا در طوق کلبی زر کلاب ۵۷۰
نرگس انجم بردم دیده حسرت کز — تا چرا من نیستم در تو چو ملو و در اب
در نکو شاری و در سرگشتگی تر اتم که هست — چون تو فخرم ای تو نیستی خسرو مالک الرقاب
ما به فتح و ظفر محمد علی شاه انکه هست — مع او در رزم مفتاح هزاران فتح باب
انکه تا با در رکاب آدم و دودت اندر عنان — خاک باد آب و آتش همعنان و همرکاب

عزم او پوینده باد و حزم او پاینده کوه — عنف او سوزنده نار و عفو او سازنده آب ۵۷۵

در حریم احترام اوست سقف چرخ خم — بر خیام احتشام اوست نه گردون قباب

از ابوت کرده بنای قدر عالی بنا — در خلود دین نبوت و آتش قضا محکم طناب

عدل او در میان نبهای عدل داد — داد او تا در جهان بگشاد دست احتساب

در شکست از سهم او گرگ دهان از ناب چنگ — بر کشیده از بیم او شیر زبان از جنگ ناب

گر نه عدل او قبضه شورش فتنه زا آمد چرا — فتنه را بو بسته زاید فتنه بهر عقاب ۵۸۰

کی ملک سازد وش در ظرفهای پر شکن — که مقید دارد وش در دیده های بی حجاب

تیغ او سوزنده آتش دست او جوشنده بحر — آتش سوزان و دریا انه لشیء عجاب

زان زحل شکل هلال پیکر مریخ فعل — در کف کف الخضیب از خون بدخواهان خضاب

لشکرش را صد چه قارن جا گر نصرت نصیب — حصر تن را لیث چو قارون خواجه صاحب نصاب

ای خدیو پاک گوهر مهر آل مصطفی — از ازل در جان و دل آمیخت چون شیر آب ۵۸۵

ای واصف شاهنشاه دین کرده هم شیر خدا — چهره ماران چهره زهره شیران عاب

برد فرمان یزدان همتوای دین حسین — ماه برج مصطفی و در درج بوتراب

آنکه بر نام همیون وی ز عرش برین — عقل کل آمد خطیب خطبه فصل الخطاب

هم علی را از علو مرتبت قائم مقام — هم نبی را از سمو مرتبت نایب مناب

ناوک خارا گدازش در خم حامی حجان — آنکه اهر سیاستش ملک و ملت را رکاب ۵۹۰

صارم شعری شکافش را ز من سلام — خنجر راح غلافش را دل شیران قراب

زیب آغوش بتول و گوشوار گوش عرش — زینت دوش رسول معنی ام الکتاب

شهریاران جهانش آبدار در حریم — پادشاهان زمانش خاکبوسی در جناب

تشنه لب شهد شهادت بر رضای حق چشید — گر چه کوه آهن از بیمش شدی در دل حباب

در رکابش گر شرف جبریل آمد جاجبی ۵۹۵ — مرکب این بیدادگر کین راند در دیوان خاک

آفتاب بدوی تابان از رمح مشرکان — باد یا رب منکسف تا حشر زو در نقاب

اضرای بیدادگر کردون پیش دادگر — مصطفی را چون دهی زین جرم پاسخ در جواب

آل مروان را بلب از ساقی کوثر می — آل طه را جگر از آتش حرب کباب

روز محشر یا شفیع شیعیان گردون کشند — شافع یوم الحساب این ظلمهای بی حساب

در زوایای حریم جر مهش روح الامین — از حقارت بگنجد در سایه بر ذباب

از جهات سته سمت درگهش خیر الجهات — بر نجوم سبعه خاک درگهش نعم المآب

با علو درگهش ای چرخ جز با عم مجسم — با فروغ شمسه ایش ای شمس حربا ملتهب

لب گران گفتار دکین عابت با تجرد — شرم باد ب شرم ازین گفتار نا صواب

شمسه ایوان کسوف شمس ازو انکساف ۶۰۵ — جوهر این با ثبات و جرم ازو انقلاب

مقصد اصلی نه از کون فلک و جز این جرم — علت غائی نه از خلق فلک لا الالباب

۶۰۹ آسمانرا چون درازی در حساب — بارگاه کبریا شافع یوم الحساب

۶۱۰ هر که زین در غایب است از مرور جان — بی بصر مردی که باشد غافل ازین جناب

اندرین دوران که از بیدار تخت پادشاه — در مهاد امن خفته چون انس شیخ و شاب

خواست از صدق و ارادت — خدمتی شایسته این شاهنشه مالک رقاب

کرد اشارت تا که زرین چنگ — مرقدش را زین ضریح نغز سیمین احتجاب

ریخت بهر انتصابش گنجهای زر و — داد تا ترتیب این دلکش ضریح از زر ناب

۶۱۵ نوحش الله کوههای سیم — آفتابش بهر قوائم چون زرین قباب

هیئت قصد و زوش چو ظرف این سپهر — گنبد سحاب‌گون کالوده نبود از زهاب

الغرض چون از ارادت شاه دین پرور — سرابر در او پرامن حجاب از سیم ناب

بهر تاریخ بنایش زد رقم کلک صبا — سرابر دو لیلد از شاهنشه این سیمین حجاب

تا دعای مستجاب خاکیان گردد — زین تراب بنده جا در حضرت رب الارباب

۶۲۰ قدر آن دارای داور از دعای دادخواه — عرش همپا باد یارب چون دعای مستجاب

هم بامید دو سلطان گرد صد — باد یارب پیش این ماه و روز دوزان

کمر بنه را جای اندر جهانست آفتاب — ار چه بسیار کامالک رقابست آفتاب

خسرو عرش

۴۰

۶۲۵ خسرو عرش آستان مجتبی کش خوی عرش — بجهة جانی هر سحر که در جنابست آفتاب

پایه اش را در جهان قائم مقام — سایه اش را بر فلک نایب منابست آفتاب

نی غلط از صبح با خوبی رنگ آشکار — نی خطا هرشام در کلی شتابست آفتاب

منعکس گردد چو در مرآت رای روشنش — چون عطارد خال روی آفتابست آفتاب

چو نگند شیر فشانی کلک گوهر رای تو — در هوای آن پریشان چون ربابست آفتاب

۶۳۰ آفتاب خسروان ریز ذر لب دری — یا خطیب خطبه فصل الخطابست آفتاب

بی نصیب از نسبت رای منیرش در فروغ — نیمروزان گرچه در حد کمالست آفتاب

بر امید نام او کان زر بود سیم زر است — سیم خام است آسمان و زر بالاست آفتاب

تا مکرر اند در بزمش بگردش ساقیان — جام سیمین است گردون و شرابست آفتاب

آفتاب شهریاران در رکاب آوردی — تا مکرر از ماه نو در کابست آفتاب

۶۳۵ شاهد عیش ز خون دشمنان دارد خضاب — باکه چون کف الخضیب اندر خضابست آفتاب

در جواهر دوز کسوت پیکر پرورش — مستتر چون در گهر اندر حجابست آفتاب

از فراز گوهرین تخت آفتاب روی او — جلوه گر گویا بر عرش مستطابست آفتاب

نوحش الله گوهرین تختش نظر — وندرین مهری که از آن نور تابست آفتاب

۶۴۰ که نظیر آن مرصع سمانست آسمان — که عدیل آن مکلل آفتابست آفتاب

درگه زرستی زمان تا درگذشت آسمان — در ستایش بقا تا درفشان آفتاب
ای خدیوی کز غم زرین قبا خرگهت — زرد رو در اوج این سیمین قبابست آفتاب
آفتاب تیغ شه جایگاه در شبگون بنام — بالش کتان کند از ماهتاب آفتاب
در کف دریا مثالت آب آتش طبع — جلوه گر گوئی که از دریای آبست آفتاب
چون بیان شمشیر کشور گیر داور رستی — هر سحر کیسی گشا زین امثال نیست آفتاب
عقدهای در ناب از لبکه افشاندگان — با سر شکی رشک عقد درناب آفتاب
خارتر از خاک باشد از تو لعل ناب — بر نشاید این ستم زین غم بتاب آفتاب
پیش رایت چشمش از خواب عدم بیدار — همچو چشم بخت خود گویا بخوابست آفتاب
آفتاب سایه گستر دید چون چتر ترا — در نوای انه شیء عجابست آفتاب
قطره با متقطر زان گهر افشان سحاب — بر گهر بحری که در وی یک حبابست آفتاب
تا قدم بر خاک بنهادی گهر دون برد — زایت با یکسان گشت زالبست آفتاب
درهوای آب حیوان یعنی الخ — روز و شب پویان در این نیلی سرابست آفتاب
باشد از بحر گهر زای ضمیرت شبچه — چشمه انوار از آن رود ماه بست آفتاب
پیش رایت داد از آینه جلوه — با تعرض ها اذا کان الغرابست آفتاب
سر بخط در رای تو بنهاد در خط روز شب — زین خطا بار هزن شب در خطابست آفتاب

شه غالب

شب نالید از سیه روزی و کفهای روشنان — بر همه زان مهر و ماهش در حسابست آفتاب
گر تنگی دیدهای واکش دیده ای تیره بخت — الحق از این داوری صد راه صوابست آفتاب
دلکش کهیم اسمات برزم یاهت ساغر است — لیک چون غایب لخلخه کت شرابست آفتاب
تا نگردان دیده سراسر لبت این شتاب — نور در و در ناله من غایب خالبست آفتاب
تا سحر زین زرد رخساری درآمد گفتمش — گوی زرینی بر طوق کلابست آفتاب
طلعتش افروخت زین بالش داد باده — زیور ضرغام این پیروزه قبابست آفتاب
تا بجای جامه شد پوشنده چشم ما لنا — نام درافکندن مکن نقابست آفتاب
تا خیام حشمت از طناب آرد بچرخ — صبح در تابیدن زرین طنابست آفتاب
العرض در پیشگاه جاه شه چون شنکار — تا قیامت هر در تابد در ایابست آفتاب
شهریار نظم را جز در نباید نکته — از مک شبتاب در تاب و تبابست آفتاب
دیگران را بادجه من وجوهی محبتش — در سها نور نست تا در حجابست آفتاب
نیک و بد بنیان مستفیضان بجهان ممتد — فیض بخش آری بهار دو خرابست آفتاب
منکران طبع من خفاش طبعان آمدند — گر هزاری باور نیاید حجابست آفتاب
طبع من کرد آفتاب روشنی از راه شاه — زان ز طبع روشنم در کتابست آفتاب
از بساطی ها ردیف این قوافی را یک خاک — هر گلی گویا به معده چون کبابست آفتاب
انجمن افروز ظلمت سوز چون طبع صباح — روشن است این گرچه زانجم انتخابست آفتاب
تا که در این انجمن مهر صبوحی را صباح — باعث بیداری مستان خوابست آفتاب

۴۴

ساغر برمی زیاد کج کلاهی کشتن بزم — راست بیداری بدست آفتاب ۲ خواب

بهر قسم که مباد از حادثات خراب — بهر خراب غریبی فتاده در تب و تاب

بهر تنی زو با صد هزار رنج محیط — که بر کیاه ضعیفی احاطه سیلاب

هم از مرده بجا مانده زان اخگر عشق — زبسکه سی تن شان لطمه داده کلاب

زبسکه برده تاب این روان سپرده گاه — شکسته بازوی غمناک و تیشه لعاب ۶۸۰

کسیکه جسته زدست اجل بکف دارد — عصا ز سختی امراض و سستی اعصاب ۲

جدا دلش همه چون اژدها و در ب طلان ه — خشک دمیده چه در کام اژدها ناب

دران جدا او [illegible] مثال آب عفن ه — بکام تشنه [illegible] لعاب

نه جوی آب [illegible] چشم مار سیاه — که آب جوی [illegible] بکام زهر مذاب ۶۸۵

دران دیار شدم من قرین مرگ ز رنج — جدا ز یاری یاران و صحبت اصحاب

کهی ز تابش تب چون حریق در آتش — کهی ز لرزش خود چون غریق در گرداب

ز دردهای توانم قرین ناله نی ه — ز ضعف جسم نزارم نظیر تار رباب

هزار بار اجل بر سرم گذشت ز ضعف — ز جسم باف تنی جامه ام بجامه خواب

که ز رنج تن نا توان جانم — خبر رسانده حبیبی مرا کی از احباب ۶۹۰

فتاده مرغ جان زار در بستر — کز اضطراب در آمد ز در کشیده نقاب

چه دیده‌ای حالم ز رنج بیمار — نشست بر سر بالین من کباب خراب

بناله

تنها / ونداي

۴۲

بناله گفت که ای همچو نال کشته نزار — بموبه گفت که ای همچو موی مانده بتاب

چراست از رخ چون [illegible] زرد زریر — چراست ان قد چون نارون بصحن سداب

ترا که بود زعناب بر عقیق عنب ۶۹۵ — چه شد که می نخوری جز عصاره عناب

بمغز لطف [illegible] چه رنج آورد — که کار از آتش تب باید بنفشه و گلاب

سپید صندل این سینه بود با نقش — چرا جبین تو از رخ ضد است خضاب

نگار طایر تیر تو لشکر طایر بود — چه شد که می نخوری ز خویش را اندر یاب

چگونه بینمش از رنج در سم افتاده ۷۰۰ — [illegible] که نیارمیتش دیده بخواب

لبت که هر نفس افشاند صد طویله در — سوال همچو منی را نگوید از چه جواب ۲

ازان نبس که بخن مویه کرد موی کشان — کشاد لب [illegible]

که از ثنای شهنشاه آسمان اورنگ — چرا طلب نکنی درد خویش را جلاب

بگریه گفتمش از رنج شد تهی معزم — نه طبع ماند سلیم و نه رای ماند صواب

بجده گفت بگو باب فیض مسدود است ۷۰۵ — هزار نکته کی [illegible] دران باب

چه شعرای تو کردم قصیده‌ها [illegible] — همه چو رشته بروی همه چه در خوشاب

بمدح شاه [illegible] این نظم دلکش [illegible] — که ماند خیره درو خاطر اولو الالباب

زهی [illegible] ملکی شاه این جهان خراب — شد آنچنانکه که خوابا نمانده جز بخواب

شهنشهی که چه ام افتخ بارگاه جلال — ز هم گسست از ین [illegible] خیام طناب

سپهبدی که چه صمصام از نیام کشید ۷۱۰ — ز موج خون کف کف الخضیب گشت خضاب

ز جسم مرد سوار و ز جسم سم ستور ‌ ‌ ز آب رمح چو آتش ز تف تیغ چو آب
کند و باد و طلال زمین طلال و باد ‌ ‌ کند سراب و محیط جهان محیط سراب
منت باد و شوان زد اگر چه آب سخن ‌ ‌ مثل نشد شهان را ز بهمن و داراب
هزار بهمن و داراب باشدش بر در ‌ ‌ مبادی از قبل خواجه تاشی حجاب
یا مصالح جمهور هر صباح و مساء ‌ ‌ به پیش رای صوابش قضا در است صواب ۷۱۵
کسیکه یافت ز جود دستش به نیم وزر نصیب ‌ ‌ چو قهات رسیدش غنا بحد نصاب
جهانگشای خدیو انشاعتی دارم ‌ ‌ بر آستان شهنشاه کار از اطناب
سحرگه صبح و شفق بر کنار چرخ دمید ‌ ‌ چنانکه بر قدح لاجورد شیر و شراب
ز جای جستم و بعد از صلوة [illegible] اقدام ‌ ‌ پی دعای شهنشاه روی در محراب
که سر برهنه در آمد ز در دلفروزی ‌ ‌ و با برون در افکنده زرفشان جلباب ۷۲۰
چه ابروی حاجب بر کف کرده [illegible] زر ‌ ‌ به رشوه بخشش من آمده که مرا تو تاب
زلیخش با بشارت سوال کردم کیف ‌ ‌ منم کنیزک سنه آفتاب عالمتاب
چه میشود که بر شانیم مطلم آری ‌ ‌ تو چه [illegible] دا این خوب و نیست صواب
به بیکران شهنشاه کامران خوانی ‌ ‌ بگاه عرض ثنا یکی دو در این باب
که ای ز روی کانشرف بخش عروس آبا ‌ ‌ قلاده های سکان تو زیب بخش رقاب ۷۲۵
بعهد عدل تو شاداند کاینات رواست ‌ ‌ مرا روست تو باشد ولی هر دو بتاب
برآد کام [illegible] از چه روی این خوار ‌ ‌ که همت بخش تو چون خاک تیره در خوناب

تو عادلی

تو عادلی و پسندی که از کف [illegible] ‌ ‌ دلم بلیه سیمین بلرزه چو سیماب
ز جمی که ز اندوه زاد کان من است ‌ ‌ خراش سلیکان و خروش جان بحجاب
شهنشها کرمت را نثار با قبرهای ۷۳۰ ‌ ‌ که بیش ازین نکند جان او قرین عذاب
روا مدار که خدمتگذار دولت تو ‌ ‌ بدرگه تو نه ماجور باشد و نه مثاب
خیام جاه تو در جوف نه سرادق چرخ ‌ ‌ چنان بود که بود نسبت قشور و لباب
چه گاه ملک گشایی ز بیرا ان آری ‌ ‌ چه مهر جشلی کر حسان تنگ هلال رکاب
ز بیم مهره زدم [illegible] زدم ‌ ‌ چه [illegible] بغار و خوشیر شرره لعاب
بجیش خصم همه گر شوند آهن و روی ۷۳۵ ‌ ‌ برمح و تیغ در آیا چه در طعان و ضراب
بزمگاه یکی بزمگاه آرایی ‌ ‌ ز تیغ و خنجر زدوبین ناوک و مضراب
ز خون تا نیزها در کوس [illegible] ‌ ‌ چنانکه [illegible] کلون در [illegible] کباب
ز برف مع [illegible] بردلان زکال [illegible] ‌ ‌ کنند کرده کرد آن ران زکال [illegible]
همه به رسته شانی و بای کوبا در ۷۴۰ ‌ ‌ دلاوران لستام و نکاوران نکاب
بود دیده مردان لشکر تو برزم ‌ ‌ محول جشن [illegible] چون کو [illegible]
کند شعله مع تو آفتاب غروب ‌ ‌ برون ز رزم چو طالع شود ز شرق غراب
ز خون خصم یکی زرف [illegible] ‌ ‌ که مغفر [illegible] کران سران [illegible] حباب
چه نیزه [illegible] که هر مع ‌ ‌ بود ز نیزه وی بازوی شاه نصر باب

خدنگ برق مثال تو در نبرد سوزی — بگاه خشم بطین چه شعله بار شهاب ٧٤٥

کمان ستاره شمر هیبت از چه روی کند — صفایح فلکی عنکبوت اسطرلاب

عقاب پر تو از آسمان بر چرخ — اگر چه هست پر افشان به پر عقاب

شها بلوح و قلم کز تغیر لوح و قلم — مرا نگاه ثنای تو بود بس اسباب

نه گوشه که بود فارغ از مرور شهور — نه خلوتی که بود خالی از ذباب

بسم بخشم من بغز [illegible] تو — در آتشی بی بحث زمدح شاه کتاب ٧٥٠

صبا اگر سحری گی در این سخن دارد — خموش باشی هر او را اگر دهد جواب

بیا حکایت زقدر فصاحت [illegible] — لوحش [illegible] اگر بو لهب بگشت حجاب

عیان مباش که هستند ناقدان بصیر — که زرناب شناسند از زر قلاب

ولایت یاوه درای چه گستری [illegible] — ابیت کشیده بسر سام [illegible] خراب

بهشتی لطف حریفان جمال لقمه لقمت — که هست تابش خورشید گرمک شتاب ٧٥٥

صرف کلام همه غیرت صفیر هزار — نوای تا خوشی تو علت غریب غراب

سرا گاه فلک سای خسروی کبراد — جبین قیصر و خاقان شرف زحاک جناب ٧٦٠

مجسته عید بدر ز ظل سلطنت — که ظل سلطان را عید طلب گرد ادات

بعید باد مبارک مجسته عید حسین — که عید عالم جانی روی طلعت سلطان است

اگر چه جان جهان از لقای عید خوش است — ولیک ورقش عید از لقای تو جان است

برآفرینش عید است آفرین ملوک — برآفرینش تو عید آفرین جان است

هبت لاف دهی ماه چو سیم و زر اخترست — نسیم عیش تو کز وی گشاده همیان است ٧٦٥

هوا زروی تو بازار ماه و خورشید است — صبا زخوی تو عطار باغ و بستان است

ازل بذات تو [illegible] پیوند است — ابد بعهد تو [illegible] زرات [illegible] است

[illegible] کرم جود و ابر دست [illegible] است — [illegible] ایران است

هزار گنج تهی از زلال مقصود است — هزار چشمه روان از زلال حیوان است

لطیفه دولت زصرف جوهر عقل است — خلاصه تنت از نور و آب [illegible] است ٧٧٠

[illegible] که فلک را [illegible] اژدرهاست — [illegible] ثعبان است

کف کفایت تو در مسالک آمال — چه خسته است که در انتظار درمان است

[illegible] دجا غبار [illegible] — شمامه ایست که در دست عنبر بار است

گزیده زال فلک گوشه [illegible] است — ز آفتاب رخ [illegible] حیران است

بروزگار تو کان آن و [illegible] — [illegible] ازز ور او پریشان است ٧٧٥

شکنج تاری مهتاب سوز و مهر او بیمار ضعیف تاری از تارهای کتان است
نی نظام نبود زادگان ما در خاک سپید شیر سحاب از سپاه ستان است
امانی تو ببین دایه که مایه شانی هزار خیمه حیوان و بحر عمان است
زمانه راست زداد تو یاد نوشروان دران اداره که آوازگان نیسان است
خدنگ چابک بر دوختم هفت جان ملک اگر بچرخ قران شهاب شیطان است ۷۸۰
توان درخت ها بون باغ مجد و شرف که سدره را ز فراز زند نغز صنوان است
جلال و ملک دگر است خاک و ماه و حکم از آنکه داد ثبوت اصول فضلان است
برزم و بارت جهان رداد فرهنگ است برزم برگ شمشیر و گرز و پیکان است
ز باد لطف خورد ابر روان شود گریان درختهای ازل کز تر است خندان است
بر طراوت نوای طراز باغ وجود نیاز آرزو سئوال ابر و باد و باران است ۷۸۵
شاخهای درختان نیز روزگار بهار اگر سفری از طایر خوش الحان است
دلا براچه صبا سال و ماه آذر و دی نشاخسار هزاران هزار دستان است
ملوک را دل از این بهینه سینه شاد که بر فراخ دلان راچه تنگ زندان است
ولیک ملک توان عالی که ز لطف حدود آن ز ورای حدود امکان است
اگر بمرد وشش نشستی آسمان دیدی که تا چه جاه ترا جلوه گاه کیوان است ۷۹۰
کا نیز فارس میدان روزگار تو را ولی بفر تو تنگ این فراخ میدان است

بر استان

بر آستان تو و بدم هر آسمان را دی که در تباش با پیکار و در بانست
نزیست و دامن و دم مهر خسروانی و نیاز ز بن آتش همی موهای پنهانست
سرود منش که چه کفالت کفایتی مزجات بپاس لطف رخ چهر و دست و دامانست
بتافتم که درین مایه جنس خراز بی ۷۹۵ ز بر جنابت هوای بزرگ سامانست
هزار عالم جان کز نطره آتش و آبی کلاف زالی و بازار ماه کنعانست
ولیک خضر رهست من شوم درین آیه چه جانت در کف ابن ارزو دریاست
کف سوال برآور بر آستانی و بال که زین تو پای تهی پویه آستین سامانست
کسی که با تو زند لاف برتری بمثاب هم آهن است بگو هر که سوزنش سانست
کجاست سوزن آن آهنی که سوزنش کنست ۸۰۰ کجاست سوزنش آن آهنی که سوهانست
بزند خار افار را بمیشوند و بیرند اگر چه صورتشانی در نگار یکسانست
بنام ابر بمرقشته بکا شود سیراب گرفتم آب در جویبار ایالت
شهی که با تو بزند ان زنیا فرو دوخ باده را نیست نفوذی که آب دندانست
دلم زدست حوادث شور بیره زانست گر آتشش ننشیند ز آب طوفانست
ز آب آتشی این دل حذر کند حذر ۸۰۵ کز آب و آتش بنیاد دهر ویرانست
خدایا امر درخت و تقوا فت خلاف اگر سپاسایش ز کف نهانست

٥١

چه فرق میکستان دستانی هر که دستان زنی — نه دستان همه نیرنگ و ریو و دستان است
بیجز زمنطق من نطق در جهان دیبان — نوای زاغ و کلمور ربا دانبان است
ملک شناسد کاین زاغ رنگ و بیم است — خضر شناسد کین آب آب حیوان است

آنکه لیلای عقل را بیراست — هر تصور بدیش تصویر است ۸۱۰
جان روشنش عالم نور است — آگه از علت و تعبیر است
کیمیا جزا قاز و انجرا فریبت — ای جو ا شیره انجرا قیر است
باز فرخنده از چه کردار است — بوم شستوه از چه تقصیر است
ماه والا از چه روح کافور است — هور را از چه تابش میر است
ای شتابان فلک که برزبر است — ای درنگ زمین که در زیر است ۸۱۵
ای مرانی رانه بنده و مولی است — ان مرانی رانه خواجه و میر است
هر محکوم حکم یزدانند — حکم یزدان برآن این جبر است
ان اسیر کمند فرمان است — این گرفتار بند تقدیر است
مشت خاک یکدیگر میانه در بند — که منش تا ان سرای تکبیر است
هم در نخوت و غروری کاین — برتر از پایه مقا دیر است ۸۲۰
هم گرگان نگرد این مردار — الکه محروم در جهان شیر است

گرتو غافلی

گرتو غافلی بستاره اکاهست — گرتو بیهش زمانه آژیر است ۸۲۲
در سرای ارادی د ایام — از جفای تو دیله دو بیر است
شرم کن شرم از خدای بترس — گرت انصاف و جای تشویر است ۸۲۵
ای زروح بهیمت هستی — نفس تو سخت شوم و شریر است
شاد کرده کدان بیوه زنان — از تو در کنج میر تو فیر است
در حمایت فنون بر نکت — بر زبانت قران و تفسیر است
دم فردکش که زرق و سالوس است — کم زنخ زن که ریو و تزویر است
غافلی از کسی که بر به وی بک — آب از و خون خون از و شیر است ۸۳۰
خواب تو بر خواب خرگوش است — حرص تو بر حرص خنزیر است
ای جوان پند پیر بشنو از که — تو جوانی و آسمان پیر است
جاه جهور اسرای فخر مدان — چون بنه سرای تنگ تغیر است
جند چون تیر جا بر پره پرس — چون کمال رجاب کلی کیر است
هان حذر کن حذر که در این دشت — مرک صیاد و او در نخچیر است ۸۳۵
قول شرع و وحی منزل را — کی شنیدان دلنک تیز است
چون به نیذیری از تو لنز ا چه — گان ان و بد و ان اساطیر است

ترکت در شده ای سرای سپنج — نخ نوبت شام شبگیر است

جا بر قفس چار ارکان زد — چار مفتاح چار تکبیر است ۸۴۰

داند از خواب چون شوی بیدار — کان همه خواب دیدنی تعبیر است

ای صبا نفس شوم سرکشی نوشت — که سزاوار بند و زنجیر است

ای نکواشی مقبی خوبی سرای — از چه بر اهلکانت تغییر است

این چه بارگیست که بر سینه چشمش کدر است — خنجر ران بیکر و آهن دم فولاد سر است

۸۴۵ که دمش بر کمرگاو زمین زوبین است — که سر شش بر جگر شیر فلک نشتر است

وسبستان از چه زدکام روان ترتیبست — بکرشش را نه اگر خاص نشتر است

دلنشین است چنین قامت رعنائی چرا — گر نه چون قامت رعنای بت سیمبر است

اگر او را نبود خوی بتان لعجاه — از چه در مذهب او خون اسیران هدر است

۸۵۰ عجبست نکو کاری اگر سنگدل است — گوهر آن از چه بر اطلاع صلب حجر است

قامتش کاهده رونق کش سرو سهی — نونهالیست که آرایش باغ ظفر است

ور نه بر چه پیوسته خورد آب ز سرچشمه دل — لیک همواره ز سرهای سران بارور است

لاغر و زرد بود پیکر او چون عشاق — گر نه چون عمر ده دلدادگان بال پرده در است

۸۵۵ از چه هر دم شکفد غنچه دلها ز دمش — دم افزانه اگر فیض نسیم سحر است

ستان از دم او آب بقا نوش کند — گر چه در چشم عدو همچو قضا و قدر است

سر سیر از سر او است عیان روز نبرد — سرنوشتی که بر الواح قضا و قدر است

دشمنان را از چه رو ... شد ... دیده جان
زیر چون کاه ... از دل ... است

... لرزان چون ... در ... بیدل ... سیم
گرم ... از ... است

... و ... چون ... اول
... جهد ... اجزا

۵۵

حم لسان قهستان شاه شهنشاه جهان   که سکندر دل و دارا در و جمشید فر است
آنکه سیمرغ جلالش چو کشاید پر و بال   قاف تا قاف جهانش همه در زیر پر است ۸۴۰
آنکه بر آینه خاطر او منقش است   آنچه بر صفحه افلاک رقوم صور است
لامکان صدر ملک قدر و فلک درگه اوست   آفتاب آیت و مه رایت و انجم حشر است
با میدان چو شد مهدی و دجال کش است   جان یاوران چه کند عیسی که در آن لشکر است
زهی آن شاه جوانبخت که از زینت و قدر   جامه جاه ترا اطلس چرخ آستر است
ذات پاک شرف دوده قاجار بود   بلکه آن پاک گهر مایه فخر بشر است ۸۴۵
همی ار گر شرف نیست احمد اما   ز تو بازار [illegible] روح نباتید است
طبعت شاه بحر سنج گهر زا چون است   که ز درهای دری هر صدفش بارور است ۲
مهوشان را همه پیرایه حسن است و جمال   حرز دل را ز همه آرایش تاج کمر است
سرعت باره عزم تو چه دانی پا پیر شد   کنش صد اندره خوی و هم روان برابر است ۸۵۰
بطلت عالم جاه تو چه دانی بر کشند   که در عالم یکی زاده آتش [illegible] است
پشت قدرت خبر از قدر سلیمان هم   هوش دارم قدری قدر سلیمان خبر است
پا نظاره ابوالخلاف خورشید   رخ چرخ تا دیده حسرت نگر است
نبی بخت تو خصم نو از نهیم   کان دو در [illegible] دیده قرین سهر است ۲
دش از داد تو با سر خود کردم بکا   که ای صد در [illegible] جهان مشتهر است ۸۵۵

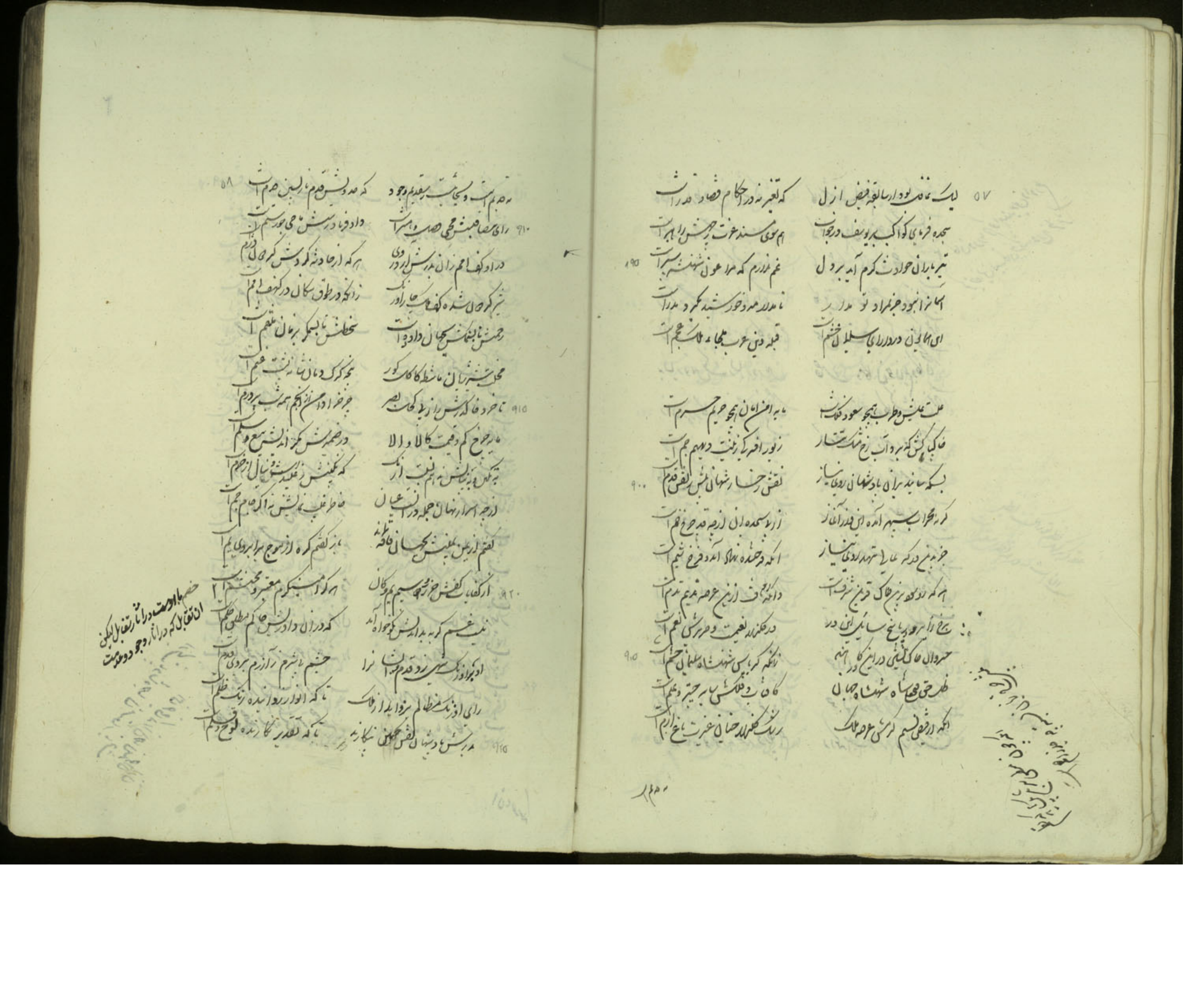
کاتار

عقده [illegible] نظم [illegible] التفات نظیر
سبب آن است که در [illegible] نظر [illegible] معتبر است
[illegible] بخط [illegible]

۵۶

کافتاب از طرف بارخ او چه کف   کان شهنشاه ستم پیشه و بیداد گر است
لعلها که بصد خون جگر پرورده ام   که هنوز از دل ازین غره تحول خطر است
یکی لطف و جود است کرم گستر او   بکدا [illegible] بگوید که کهربا گهر است ۲
رحم کن بر حسم مدد باد کان ای [illegible] ۸۸۰   کاین همه راه خانه را جلال تو زیر زر است
تنک تر و بد نبذر رفته دلت کاه کرم   شهر جود شعری از کوکب تو [illegible] اثر است
بر لب یار تو چون یک ز لب [illegible]   حاجی کوه [illegible] مکان جو نایم و کان گهر است
زان و [illegible] کامده از دامن [illegible] حاجی   راه کویت چون کاه کشان [illegible] برور است
جوهر علم ادب زینت هر پاک [illegible]   گوهر فضل و هنر زیور هر جوهر است
طبع پاک تو ار آتش علم و ادب است ۸۸۵   جوهر دانش تو برابر فضل و هنر است
ارو [illegible] بود در [illegible] نبات   هر طرف منکرم مطلع خندی قمر است
ار غلامان تو در لشکر تو شیر آسا یست   هر کجا [illegible] شیران نفر است
آن یکی از نادر چشم آهوی شیرانداز است   آن یکی از [illegible] خشم از در دشمنی [illegible] است
شهر یار [illegible] با دیگر [illegible] هاست   ناز رو سیم بجز زیب ده سیم و زر است
دیده تو بنده اگر ز [illegible] در [illegible] ۸۹۰   خون او [illegible] اگر قوت [illegible] است
آنکه احسان را نعمت [illegible] کرد ها   چون [illegible] در [illegible] دوه [illegible] است
حاسد جاه تو خواهد فکند در چاه   رانکه [illegible] از بار [illegible] سیم [illegible] است

کان و [illegible] آنکه [illegible] منتهای [illegible] و [illegible]
ستم خواهی [illegible] لب جان [illegible] و [illegible]



سلطان گل بمسند گلبن قرار یافت / گیتی طراز تازه چه برار و بار یافت

صفهای سروران چه سران سپهر / در بارگاه پادشهان زور بار یافت

برش چه آب جوشن خنجر گذار دید / بردست بید خنجر جوشن گذار یافت

صوری زرزرشاد لصورت فراهم گرفت / نسرین ز نسیم ناب [illegible] سوار یافت

رخسار لاله کو به ترک تتر گرفت / زلف بنفشه نفحه مشک تتار یافت

نه آنکه از سر یک کنارش چه جویبار / سروی به جویبار کنون در کنار یافت

هر تب گلی بچنگ با هنگ چنگ دید / هر [illegible] بلبل جویبار یافت

زین گاو سامری که در آن [illegible] / [illegible] که اکنون خوار یافت

دانند دلا که مردم با هوشیار گشت / انرا که هوشیار کنون هوشیار یافت

[illegible] زال فلک غازه بر گرفت / [illegible] سحاب می خوشگوار یافت

زال غازه لاله [illegible] فروغ دید / زانکه چشم نرگس شهلا خمار یافت

سر ضمیر آب زمین چون بنفشه دید / [illegible] خاک [illegible] انگار یافت

هر زر که بر [illegible] فشاند در خزان / زنگار گون [illegible] عوض در بهار یافت

شد ساز نغمه ساز طرب چون بنفشه را / در [illegible] شاه [illegible] بولود را یافت

خندید غنچه از [illegible] شاخ بر سحاب / گر زانکه تیره دیده او اشکبار یافت

گلشن صحیفه ساده گشت هر صحیفه / از ما به جو نامه مانی نگار یافت

آنها جور که رو دعاء مح خطیبش / بر ترک خویش تارک هر تاجدار یافت

آن جنگجو که وقت جدل خنگ خنگیش / از نعل خنگ خویش فلک گوشوار یافت

منت خدا را که خداوندگار ملک / در ملک هر چه یافت هم از کردگار یافت

به غیر جرم و عزم شی های مرد دید / به غیر تیغ و دست کسی دستیار یافت

اندوه حال که [illegible] از آنها گشته / مقصود دل که [illegible] از روزگار یافت

[illegible] احمر [illegible] شده [illegible] / گر خواست [illegible] [illegible] یافت

رمحی که وقت حمله جبال شیر دل گزید / خنگی که زیب کوه جبال شهسوار یافت

بر ترک خویش تارک هر ترکتاز دید / از نعل خویش نعل فلک [illegible] یافت

مقصود از آفرینش عالم که [illegible] / اکنون از آفرینش او آشکار یافت

آری کسی [illegible] چو صدف [illegible] / اندرم گشتی از درون گهر شاهوار یافت

ای حیدر زمانه ز تیغ مخالفان / باید که خارجی از ذوالفقار یافت

دوران دهر بر سر دارش مقام کرد / از آنکه در مخالف پایدار یافت

تیغ تو شاخ نصرت در محنت نهال فتح / کام [illegible] ز صدر [illegible] جویبار یافت

از ابوقت معرکه [illegible] غلاف دید / [illegible] معرکه [illegible] نگار یافت

که ای زجوی معرکه اندیشی انگورد / که ای زگوی [illegible] بار یافت

نصرت [illegible] / چون عاشقی که دل [illegible] زلف یار یافت

شاهی تر و زاغ کمان [illegible] کاه / نسرین [illegible] [illegible] یافت

خصم ترا سپهر چو زاغی شکسته پر   در چنگل عقاب شکوهت شکارهاست ۹۶۰

چون خواجه تاشش اند قصر جلال تو   کیوان در آسمان و زمین [illegible] قرارهاست

هر خطبه که خواند بنام تو مشتری   بر خوانش از جواهر انجم نثارهاست

از بیم ترکتاز تو ترک فلک ز چرخ   بر برج شاهدان ملمع حصارهاست

سلطان چار بالش چارم سپهر را   گیتی به پیشگاه تو چون پیشکارهاست

از شکر سپهر نیست جور را [illegible]   چنگال کلک دیده و دیو در کنارهاست ۹۶۵

طومار آسمان بکف تیر و خویش را   در حضرت دبیر تو طومارهاست

هر مه ز ارمانه از بخشش تو هر [illegible]   صباغ باغ در نگه جویبارهاست

از بهر صارت که ز تائید کردگار   مفتاح هر حصار بر آن انحصارهاست

کیوان چه خوانی بپاه هر شب از شام تا بام   بهرام را طلایه سبیلی حصارهاست

زان آب خون فشان شرربار زودکار   اشرار را نفاذ نهیبت چون [illegible] هاست ۹۷۰

الکی که [illegible] فخر زمین بوس حضرت   از خاک [illegible] رمال [illegible] هاست

و دیگری که در طی خلاف قدم فشرد   ادل قدم ز رشت حوادث [illegible] هاست

باید بروز زجر ز [illegible]   زان رد [illegible] بدعا [illegible] هاست

بار [illegible] نبسته یادگار ازو   این تاج و تخت [illegible] یادگارهاست

باید بدیده از [illegible] مسند جاه تو   از ناوک خدنگ [illegible] هاست ۹۷۵

[illegible]

چون قیصر دارای روم [illegible] گرفت   از بار ارشش جهان زاده در زیور گرفت

روی با بوی حبش از زرم در برقع نهفت   برده از رخسار خاتون حسن چون بر گرفت

قیرگون زاغی ز روی [illegible] بیضا پر بند   دهر از زیر پرش شاهین زرین بر گرفت

مهر [illegible] کاوی آمد چون [illegible]   آتشین [illegible] در خاور گرفت

[illegible] از نفس چون [illegible] ۹۸۰   چون بکف زال سپهر [illegible] مجمر گرفت

صبح در اقلیم [illegible] سپهر   قهر با [illegible] عمارت کعبه [illegible] گرفت

زین فلک کشور [illegible] فرط [illegible]   زین [illegible] ساعد [illegible] گرفت

اندرونش [illegible] که در آمد شاهدی [illegible]   داد زیب [illegible] گرفت

دلبری [illegible]   از فروغ طلعتش آفاق [illegible] گرفت

گرد [illegible] در برقع نهفت ۹۸۵   این فرنگی [illegible] برقع [illegible] گرفت

گر سیادتش [illegible] زادر [illegible]   این سیادتی [illegible] آذر [illegible] گرفت

[illegible] از زندان نمود   با برادر جای [illegible] آذر گرفت

[illegible] در بهاران صبح [illegible] هزار [illegible]   [illegible] عنبر گرفت

تا [illegible] در میدان رزم   [illegible] زرین [illegible] گرفت

[illegible] ۹۹۰   کنج کوه [illegible] گرفت

خسرو جم جاه خاقان آنکه [illegible]   حاتم [illegible] خاقان [illegible]

[illegible]

آن شهنشاهی که از خطاش شعاع آفتاب　　هر سحر از بهر چشم خصم او نشتر گرفت
نوعروس ملک کان پوشیده ماند از همه　　کامیاب آمد کنون کاین کار را شوهر گرفت
بحر جودش را که آمد بیکران ملاح وهم　　زآسمان زورق گزید و از زمین لنگر گرفت
لعل گوهرها را او بجاکه زر بستد فشانه　　کلک مشکین قلم او کافور عنبر گرفت
ای چه مقدار اسکندر چاکر دارا غلام　　صد چه دارا و سکندر حشمت چاکر گرفت
بیکار شکافت تاج از دارا ربود　　باستان آن تاج خلعت را سکندر برگرفت
گشت شیرین کام عالم از شهد جود　　شاخ خسروی تا چون او شیرین بر گرفت
آب او زلوای عیالی کرد آب آذر گونه　　کاندرین ظل تا به اکنون از تب آذر گرفت
جام زرین همچو جم خواه زر فیال عقربی　　غنچه را کاکنون صبا در حلقهٔ عنبر گرفت
تخته عدل تو تا زد تکیه بر بالای ملک　　فتنه را [illegible] لشکر گرفت
لیث ملک راستی پهلوی ملکت فربهی　　زان حسام خم گرفته و خنجر لاغر گرفت
پایه گاه رای او را شد [illegible] تکیه گاه　　زان سعادت زینت انجم [illegible]
بام ایوان ترا کیوان چو شد چوبک زنی　　زان همرهان [illegible]
تا تمامت خطبه دولت سراید مشتری　　چون خطیبان جا برین فیروزه گون منبر گرفت
برگ ترکی [illegible]　　چون صبا [illegible]
تکیه بر اورنگ گردون [illegible]　　چتر زرین ز آفتاب آسمان بر سر گرفت
زهره در چرخ [illegible]　　[illegible]

مه زشو

مه ز شوق دست بوس شایان بزم شاه　　ذره پیدا شد عیان که صورت ساغر گرفت
بود هیجا کز سم خارا گذار بر کیهان　　برزی از چرخ خضر توده اغبر گرفت
اژدر تیغ الحجر در فرق هر سرور گزید　　طایر تیر آشیان در صدر هر صفدر گرفت
از هلال آشیان مرغ عطارد بر گشود　　مرغ جان زین آشیان سوی عطارد بر گرفت
از شرار قیطاس سنگ آتش فشان　　رنگ آبگونه گردان گنبد آذر گرفت
شد چه گام از دوران فیروزه باران زر نگاه　　از نهیب [illegible] تن در گرفت
از غبار خنگش رستم صولتان را آن سپهر　　مغفر زرین فکند و [illegible] معجر گرفت
چون در آن هنگامه گرم هنگامه آرایان رزم　　آتش جانسوز کین در حال [illegible] گرفت
ارزش آتش نهاد از جا برآمدی چه [illegible]　　[illegible] اندیشه در جنبر گرفت
شد رکاب آن گران و شد عنان [illegible]　　[illegible]
صارم تو خود به بر تارک ترکان نمود　　خنجر تو آبخور از جوی هر خنجر گرفت
قابض ارواح بهر قبض جان دشمنان　　با برد و دستیار زان صارم و خنجر گرفت
نیزه خطی [illegible]　　رایت کوس آفتاب جای بر [illegible] گرفت
بر زمین آهوی [illegible]　　دشمنان [illegible]
بسکه خون بد سگالان ریخت تیغ حیدر تیغ　　موج بحر خون از آن بر جمله بحر و بر گرفت
زان زحل [illegible] مریخ فخار　　کاخ [illegible] و زهره ساز [illegible]
بدر هر مغفر [illegible]　　[illegible]

۶۵

سیل خون سیال شد چندان در آن وادی گران | دهر با اندیشه زین پوینده بس معجب کرد
آن زمرد پیکر الماس رنگ لعل بار | کینه بر ذره دریا دل و کوه گوهر کرد
تیغ چون داند اثر از زور بازوی تو یافت | فاتحها را آری اثر از بازوی حیدر کرد
حضرت ای خسرو یکی جا گر گشودند اعلام | خون [illegible] چه دید از رمح تو کفر کرد
لذبر جوش کوه جون سروری از سر کند | سایه آتش بر سر [illegible] چون خاکی از سر کرد ۱۰۳۰
ای هنر پرور شهنشاهی که فیض عام تو | همچو نور آفتاب آفاق را انور کرد
عنصری از مدح محمود آنکه محمود است علام | دیگران را از نقره و الات خوان از زر کرد
آن منیه اختر شهنشاهی که از ابر مشرق | چون ایاز از بندگی محمود نیک اختر کرد
من چه [illegible] ستاره آفتاب خاور است | خاره کوهر شد چه نور از خسرو خاور کرد
حضرت دیگر غلامان یک به روز [illegible] است | حضرت من دامنت تا دامن محشر کرد ۱۰۳۵
ترب از دولت سنجر معزی دید در آن | رتبه که اختر با هم آن سنجر کرد
سالها بعد [illegible] رود کوه [illegible] طلا [illegible] | سنجر ار ارسنجار قسطنطین [illegible] کرد
منکه چون حربا بیابانی که چشم از آفتاب | گر مانی ای آفتاب برج شاهی [illegible] کرد
ارزکلار [illegible] حقانی [illegible] | [illegible] ازآن آفتاب [illegible] گستر کرد
تا که مذکور است ای در داستانهای خسروان | کرفتی [illegible] خلافی داد [illegible] کوثر کرد ۱۰۴۰
دولت باقی به جنبد آنکه [illegible] | دولت صاحب زمان را دولت [illegible] کرد

این [illegible]

این همایون قصر شاهکور است | بازمین را آسمان دیگر است ۶۶
فلک شاد روانش در سقف آسمان | طیلسان تارک اعظم اختر است
صورت مرغان منقش را زفخر | طایران عرش در زیر پر است
رنگ هر صورت که در این طارم است | شرم هر منظر که در این منظر است ۱۰۴۵
مانی نقش دماغ مایه است | آذر افروز روان آذر است
در خم طاقش را [illegible] ذباب | جفت ماه زهره را [illegible] است
درنگارین بزمگاه دلکشش | هر کف آهو وشان ساغر است
ای ماه منظر ساقی است | کاخ [illegible] هلالی ساغر است ۱۰۵۰
همه آتش را نه صد [illegible] | [illegible] خماری در سر است
در مقابل بزمگاه ایشش | رایت کوه رستخیز محشر است
گوی آن کنه آور رزم [illegible] | ترک آن ترکانی [illegible] لشکر است
گلشنش کز نقشهای آذری | غیرت گلزار پور آذر است ۱۰۵۵
چون بهارستان تبت دلکش است | چون نگارستان خلخ دلبر است
زلف ترکانش [illegible] عنبر است | چشم [illegible] ترک [illegible] است
نه گلبرگش نقاب بهمن است | نه در آزار [illegible] است

مایان

درین باغش ز نرم [illegible] ور
در [illegible] و تاب [illegible] است

بالخر [illegible]
[illegible]

هر طراوت کو ز شاخ طوبی است | هر لطافت کو در آب کوثر است

در نهال برگ تاکش مدغم است | در ضمیر خاک پاکش مضمر است

از رخ قد و شاهان شکرف | کاین دلاویز است آن جانپرور است

عرصه اش چون جلوه گاه دلکش است | ساحتش چون جویبار کوثر است

پایه اش را رفعتی کز سایه اش | زال گردون را تبارک معجر است

طارمش را زیبی کز شمسه اش | بر سر سلطان انجم افسر است

از در و دیوار و سقف و صفه اش | جلوه گر آیینه اسکندر است

زیب هر آیینه اسکندریست | عکس دارای سکندر چاکر است

حبذا زان آستان عرشسای | کاو قباب شاه انجم لشکر است

دادگر فتحعلی شاه آنکه داد | جوهری از عدل داود داور است

آن شهنشاهی که پای همتش | خواجه اعظم فلک را بر سر است

آن جدر قدری که دست قدرتش | همچو بازوی قضا زور آور است

آن ظفرمندی که در دشت نبرد | دام و دد را تیغ آن [illegible] است

آن جهانداری که در ملک جهان | عدل او جان و جهان چون پیکر است

هر کجا آمد گمان لخت لبش | [illegible]

همت طیار او آن طایر است | کاشیانش چینه گردون زاغ است

صارم خونخوار او آن صاعقه است | کز رخش دوران شراب احمر است

خوان او جانی داد کان فاقه را | چون دم عیسی دلش غارتگر است

تیغ او بر تارک اعدای دین | روز هیجا چون ذوالفقار حیدر است

آستان آسمانسایش که آن | ملجأ خاقان و مآب قیصر است

خسروا از روی ازل بر ناصیه | آنچه اعراض عرض از جوهر است

حفظش ار چون مه برآید بر فلک | گرچه از پستی به ماهی اهبر است

زانچه غم دارد که شمشیر کش | رایت چون سایه بر معبر است

پیکرش را حفظ ایزد جوشن است | تارکش را لطف یزدان مغفر است

بر بلی [illegible] | بر تهی زاری زال زر است

چون کشد صمصام خونریز از نیام | سام بر مردان مسابقی گستر است

معجز موسی و نوح [illegible] در دار | تیغ و رمح در رزم عزمش مصدر است

هر امانت [illegible] در راه دین | تیغ او بیضا و رمحش اژدر است

بشکافند اهرام را هزاران پیشکار — چون سلیمانست و چون اسکندر است

آستانش را هزاران پاسبان — چون ملکشاه و چه سلطان سنجر است

آسمان باشد طفیلی ذات او — از صدف مقصود آری گوهر است

عدل شه روزی جفا جویانش — گردن گردنکشان در چنبر است ١٠٩٥

برخلاف عادت چرخ ستمکار — با خردمندان کنون زان یاور است

آنکه پوشیده دیده از خاک درش — نور بینائی بچشمش [illegible] است

وانکه ننهد از شادی او زبان — آن زبان در [illegible] خنجر است

در صفاهان گر صفای خاک آن — آب حسرت بر دهان کوثر است

بر زمین این آسمان افراخته — کاسمان را آستانش هم سر است ١١٠٠

لوحش الله که به نیلوفری — ابکرشی را که نیلوفر است ١١٠٥

آب صافش رنگ اشک عاشقان — خاک پاکش طیب زلف دلبر است

هم از آن در سر مرا آب زمزم است — هم از آن در رنگ مشک اذفر است

نکهت طره‌اش در باغ خرم است — آب خضرش در حیاض مرمر است

[illegible]

[illegible]

رود ها

رود صبا از بهر نازش رقم — بر زمین این آسمان دیگر است

ای مارب قصر جاهش پا قصور ١١١٠ — تا مشیه این قصور اخضر است

منتظر از جلالش ایمنی از خلل — وز خلل تا ایمنی این منظر است

ای ستان الصفوه موسی بن جعفر است ١١١٥ — کز افتخار روی سلاطین در است

ای آستان الحرم آمد که چنبری — در بام عرشی با به او چون کبوتر است

لعل گزرد زیور دیهیم خسروانی — خونی جگر حسرت آن لعل که بر سر است

در روضه بهشت بر شکل غبار آن — گیسوی عطر پرور حور معنبر است

آتشی زنگ برگی بکان موردات — خاکی که بوسه لب شاهان مجمر است

آنرا که زیب چهره نه این خاک در بود ١١٢٠ — کم عرش اعظم است که خاکش بر سر است

کوثر نتیجه ایست از آن قطره‌های شور — کز ابر چشم زائرانی در مقطر است

لیک زائران و حور دشی معلمان — صدره رضوت شهپر جبریل خونتر است

این زیب و فرکه زیب فزای حرم — هم از عنایت ملک دادگستر است

دارای دهر فخر شعیب شه که تیغ او — در ملک دین سلاله تمیز حیدر است

[illegible]

در این حریم کامده هم پایه حرم | ایوان و قبه و در آن زیور زر است ۱۱۲۵

اندیشه عاجز است ز ذکر ثنای او | کز هر چه برتر است لطف پایه برتر است

باید سفینه راند بحر دعای او | کانی ز ژرف بحر مدحت او در ره بحر است

دی همبر ز حسابش قوم باد | تا ملک را قوام ز دین همبر است

کلک صباحتی از پی تاریخ زد رقم | کز دل مدام مهر سلاطین بدین در است

حیف آن گوهر که آب گوهر از آن گوهر است | بینش در دل آن لبی که گنج دارا برابر است ۱۱۳۰

که چو اسکندر جهانی بر کاه [illegible] است | که دارا وار ز کوه برفاک تا [illegible] است

کاه برقع بند [illegible] چهره غضبان [illegible] است | کاه کلک آرای روشن چشم خوبان در است

که فریدون وار رایت زرین درفش کاوه است | کاه جبین ضحاک با بورنده مار چنبر است

کاه تاج آفتاب آسمان مجلس است | کاه تاب گرد ماه آفتاب مطر است ۱۱۳۵

که به چوبش افسر سجاده فرنارک است | که به جوشش گرنه فروزه [illegible] است

که چو [illegible] اندر عقیقی [illegible] است | که به راند [illegible] اندر [illegible] است

سالکان هر روز که باری درگاه [illegible] است | خسروان عشق را که تک گام [illegible] است

حله پرورده رنگ روس هندی پرور است | گر نه سنجاب گون ترک هندی پرور است

از شکوه سنگیان که رنگ دشت خلخ است ۱۱۴۰ | از طلوع اختران که شمع کوه خاور است

برهمن را از گران سنگی ضیابخش مه است | پیر زن از جوانمردی نکهبان زر است

کاه بر گنجینه گنجور و این دو خواجه است | کاه چون خازن این گنج داران زر در است

خرمنی از یاسمین آمیخته با سوری است | قبه از انجمان آراسته با اختر است

که به ترک زیورآرایان یکی سیم اژن است | که به سنجاب دشنه برداران یکی جوشن است

که چو چرخ روسیان زنگی بتی را حجله است ۱۱۴۵ | که چو لعل نکیان رومی دشتی را بستر است

[illegible] سوری سیرتست و زاغ بیضا مهره است | کبک مرجان مخلب است و باز زرین راغر است

طینت از بلغار دارد گر چه هندی طلعت است | زاده بهرام باشد گر چه کیوان منظر است

هیئت کیوان و چو کیوانش تماشا دکن است | هیئت گردون و چو گردونش آفتابی انور است

ای سخن سنج جهین گر دقیق و فضلت بیت است | ای خردمند ببین گر رای و هوشت زیور است

کاه پنهان ز اسمانش افعی تنیس تن است ۱۱۵۰ | کاه پران ز افعالش ذره زرین پر است

کشف این شیرین سخن را گر نه رایت قادر است | حل این دلکش لغز را گر نه هوشت زیور است

بوسه زن بر در که شاهی که چرخش چاکر است | سجده بر حضرت شاهی که مهرش چاکر است

آنکه هفت اقلیم را دارای اسکندر دل است | آنکه شاهنشاه را سر زند آفریدون فر است

بو المظفر شیر غازی آنکه ذات نصرت است | ذو المعارج شاه عباس آنکه داد داور است

باز کو آیینه رایم برنگ ظلمت است ۱۱۵۵ | زانکه این آیینه بر نگار اندر است

تا شود گوهر فشان کاین روشنست ای باده دل — آنچه گنج شایگان در چشم ماران کمترست

لوحش الله هرچه دانش در نهادش مدغم است — حافظ الله سر عنیش در ضمیرش مضمر است

تا سپهر فکر جلالت شخصش از اهنیع است — تا رود ذکر سعادت دانش این راه صدر است

جنبش گردون و حکمش چون زمین و مرکز است — قوّی تقدیر در الیش چون سپهر و محور است

داد و دانش در نهادش تف و تاب آتش است — جود و جودت در وجودش رنگ و بوی عنبر است ١١٦٠

با نکوخواهش سعادت چون سحاب و چون یم است — با بداندیشش شقاوت چون شراب و چون آذر است

خصم او کرد ایک بساط روش مه است — تیغ او عمزاده سبابه پیغمبر است

از ما کرمارهای جگر دوان زاده است — جود او مر اژدهای موسوی را مادر است

خانه دلها ز یادش بارگاه مانی است — عرصه گیتی ز دادش کارگاه آزر است

در زمین چندانکه معبر تا بیمانش رب است — با بیمان چندانکه اختر از زمینش لشگر است ١١٦٥

تا بجوئی مال قارون زر و برز فارس است — تا بپوئی کوس کاوس است و گنج سنجر است

کو مرا و را کس بمند همرهی در معبود است — کو مرا و را کش سپند همسری در مجمر است

مهر بنود ماهی از درجات بخت است — سدره بنود سروی از درج چارکبر است

آب دفترهای ملت ها کتاب ایجد است — تا ز خرمنهای ضلتها حسام حیدر است

اندر آن موقف کز آتش بهلک دود است — اندر آن هامون کز آهن پوش ارکان محجر است ١١٧٠

آفتاب از تابش شمشیر دودی تاری است — آسمان از جنبش لشکر غباری اغبر است

خشم شیر اوژن پلنگان زهره و صبر عقیم است — بانگ بیشن بهنگان نای کبر شدر است

چرخ

چرخ قیر اکند از البرز حرص یوه است — خاک لعل اندود از الماس مینا گوهر است

گرچه رستم جاه جان در ناش یاد جوشن است — گرچه بهمن کام از در هاش نام مغفر است

چون بمیدانش شتابان باره گردون شکست ١١٧٥ — چون بشمشیرش گرایان بازوی زور آور است

باکی از آن و بیجا نها موی اندر موی است — برقی از این و بهتها آذر اندر آذر است

هر شرار سنگ تیر از در اهنگ آرم است — هر شکاف خاک پیلا زاد هم آسیخ اژدر است

لاله های کوه بر رو بین شان رو بپیش کش است — سبزه های دشت بر جوشن دران چون عبهر است

در یکی جنگش فنای خسرو اندر خسرو است — در یکی صلحش کشاد کشور اندر کشور است

١١٨٠ هرچه از شوکت شماری کوهی از آن بیش است — هرچه از رحمت گذار اختر ارش از آن بیش است

تنگ چون شاقان دیرین بارو آن ملک و بخش — تخت گردون رخش او را بر قوایم خیبر است

از ثنا بندم زبان کان حد حرف مغلق است — بر دعا کوشم بجان کاین کار عبدی مضطر است

تا فلک را در مه و مهر این شکوه و زینت است — تا زمین را از که و مه این تحمل از زیور است

چرخ خندان روز و شب کاین اختر از خسرو است — خاک خرم سال و مه کاین داور از داور است

١١٨٥ امروز اگر تاجوری ملک ستان است — فرزند جوان بخت شهنشاه جهان است

عباس شه آن کز ملکان تاج ربا است — عباس شه آن کز همه کان باج ستان است

آن خسرو غازی که پی ملت تازی — نه در غم رنج تن و آسایش جان است

در صیف و شتا شاد شتابان بجهاد است — زینسان گذرانش بجهان گذران است

گاه از زلف خاکش دم چون نافهٔ کاست — گاه از دم بادش رخ چون اژده سان است

هم پله کهی در کین با بار شکوه است — هم سنگ کهی در زین با شیر ژیان است ۱۱۹۰

گر جانش به بیم آستی دانا نه بدین است — گر تنش برنج آستی آگه نه بدان است

بو یاران بغرا اندر گر کوفته جسم است — تا زان بجهاد اندر گر خسته روان است

بالنده بدان دولت زین عادت چو گشت — نازنده بدان ملکت زین سیرت و سان است

بی بیم دلی زین ره خورد است و بزرگ است — بی رنج ولی زار نزد و پیر است و جوان است

هر شیخ کشاورزی در سلوت و سور است — هر زال رسن رسی در امن و امان است ۱۱۹۵

در گوشش غریو سپهش بربط و چنگ است — در مغز غبار سپهش عنبر و بان است

آن روز که در کوه به شبرنگ پدید است — آن وقت که در گرده شبدیز عیان است

چون هوش سروش است که بر دیو نژند است — چون کوه گران است که بر باد بزان است

یکران سبک جنبش گردون که شموس است — آهسته در رام او در زیر دوان است

در نیل کفش جوهری از آتش و آب است — کالماس زمرد وش و چاده فشان است ۱۲۰۰

مریخ زحل شکلی در حوت سپهش — خورشید به نظاره حوت از یرقان است

هم آتش آن آب رخ ملت و ملکت — هم آب دی آتش فکن هون و هوان است

بر حیت در خرمن شیران عرین است — زهری است که در زهره پیلان دمان است

در پیکرش اندام هم آورد ینام است — بر کوه هرش افسون بداندیش فسان است

بر کله ماران فسون جنبش جادو — چون چوب فسون خوار شکف ار ثعبان است ۱۲۰۵

کفم

گفتم که بر آتش چو ری چرخ رهین است — کان گرد سمندیش از ایام رهان است

امضای وی و رای قضا پرده‌نگست — فرمان وی و حکم قدر ناسخ و کهان است

سوگند قضا را که چنان است و چنین است — تصدیق قدر را که چنین است و چنان است

هم سایه او ماشطه چو توهم است — هم خنجر او عاقده دور قران است

۱۲۱۰ هم گاه نوالش به لبیا را بر بهار است — هم رعد جدالش همین برق یمان است

بر حضرت او تا نگری خسرو دوران است — در لشکر او تا گذری قیصر و خاقان است

را وش بطبع اندر چون شکر و شیر است — مردیش بجان اندر چون گوهر و کان است

جیشش به زمین جنبش رخشنده و رخش است — گردش به فلک کله تاریک دخان است

چنگال همه شیرانش از دشنه و خشت است — دندان همه پیلانش از تیغ و سنان است

۱۲۱۵ در جنبش او بانگ یلان نغمه صور است — در ظلمت این برق سنان راهبر جان است

ضرغام حسامش همواره ضراست — ثعبان سنانش را پیوسته طعان است

شیر یالش از آن یال ضربان گرده گشاینست — اژدهاش از آن در جریان گرچه طعان است

بحر کرمش را که مبرا ز کنار است — ملک شرفش را که منزه ز کران است

بحری که محیطش ننماید محاط است — ملکی که گرانیش ندانند میان است

۱۲۲۰ از عدل چو در چاره آسیب و شکنج است — از داد چو کیفه بداد زبان است

نه زپیل دمان مور ستمکش به نفیر است — نه زشیر ژیان گاو کدیور بفغان است

تا آنکه نیندیشد از آن مور همی پیل — با ضعف در اندیشه تبدیل توان است

تا ثور از آن سوی وی از بیم نپیچد — دم لابه کنان شیر فلک باد بزان است

از پایه اگر تختش چون عرش برین است — نشگفت که ظل ملک العرش بر آن است

با پایهٔ آن ذروهٔ افلاک حضیض است — با سایهٔ این پرتو اجرام نهان است ۱۲۲۵

خرگاه مجدّر بر کریاس جلالش — بنیاد جلالت و بنای هرمان است

باید ز پرندش که کین جوش گردون — پاینده گر از خنجر مه درع کتان است

طوفان بلا زان زر مین چرخ گرای است — سیلاب فنا زان زکمین در سیلان است

شاه ملکا گز اثر تیغ کج تو — بر راستی این گنبد کج پویه روان است

میزان زکفم زجهره اثر و نه خود نیست — دانم ولی این گردش آن چون سرطان است ۱۲۳۰

نوشین لبی از کشور بر دع لبر ایم — کفشی که یکی لعبت نوشابه نشان است

خویش بلطافت چون دم باد بهار است — رویش به نظافت چون رخ آینه ران است

از نکهت خوش خجلت برتاب مجلست — از منظر خوش غیرت خیرات حسان است

انجم شبستان در یا شمع سپهر است — انیم بگلستان در یا باغ جنان است

از خنده نوشین لب او عالم جان را — گفتند جهانی که یکی نوش ستان است ۱۲۳۵

تا که زجهان رفت و غمی ماند زدردش — در تنگ دل من که جهان تنگ بدان است

تا دست اجل پا بدل خاک نهادش — دستم ز دل خاک بسر خاک فشان است

آن سنبل نرگس بلبن غالیه سا بود — او آخ که کنون خاک بر آن غالیه دان است

در جان من نوان ماتم او نار سعیر است — در باغ جنان تا قد او سرو توان است

آن لب

۱۲۴۰ آن لب که غزلخوان ز در یارش لبالب — تا چشم که در بار کنون مرثیه خوان است

بهان نگرد چون بهان درد که گویم — انگشت گزان گویدکان خسته فلان است

تسکین مرا نیز سراینده که باشد — تا دانش شاهی که بنا دانش توان است

باز ار دل خویش از این درد جگرسوز — کاینک ملک غازی بر جاده ضمان است

از جود وی آنکس که زبون است عزیز است — در آینه آنکس که نکو نیست ستان است

۱۲۴۵ رامش بغم از مدح جهانبان بگزیدم — کارامش جان وشم این درد و جهان است

مدحت نه باندازهٔ ترکیب حروف است — وصفش نه باندازهٔ تحریر و بیان است

زین پس من و اظهار و دعایت بحزینی — چون ناطقه عاجز نه ثنایت بزبان است

تا صورت اجرام در افلاک مکین است — تا پردهٔ افلاک باجرام مکان است

اجرام بدورانت رهین گرچه چنین است — افلاک بفرمانت رهی گرچه چنان است

۱۲۵۰ بادی ز خداوند خداوند زمین را — کاین غایت مقصود شهنشاه زمان است

امروز اگر تاجوری زیب سریر است — شاهی است جوان بخت کش اندیشه پیر است

دولتش دریا دل کاجرام سپاه است — اسکندر دارا در کافلاک سریر است

در هر خطری پشت جهاندار بزرگ است — بر هر دهنی مشت شهنشاه اثر است

با خنجر او بجز لشکر کان شیر نگست — با لشکر او چشمهٔ خور قلزم قیر است

۱۲۵۵ آنجا که خدنگش همه سندان چو پرند است — آنجا که پرندش همه خارا چو حریر است

پیلان دمان را خطر برش و پلنگ است | شیران ژیان شیر یوز و نپیر است ۱۲۹۰

بر ماه شتابنده چکاچاک تیغست | بر مهر گرانیده فشافاش ز تیر است

چون ترک سپاهش پی پرخاش کلاه است | چون زین سمندش پی تاراج سریر است

ماهیست دلفروز که در کله ابر است | مهریست جهان سوز که در کوه بشیر است

تعویذ خدائی بیمین است و یسار است | تائید الهی به قبیل است و دبیر است

در جنبش چشمش که ز بس خسته و زار است | از گرد سپاهش که هوا تاری و تیر است ۱۲۹۵

پای فلک و پنجه اختر بنگار است | زلف ظفر و پرچم نصرت بعبیر است

در بیشه پیلان دمان ناله و آه است | در بیشه شیران ژیان ویله و ویر است

هم سینه شاهین سهامش دل شاه است | هم طعمه ضرغام حسامش تن میر است

با نکس بکوان کویم اگر صور نحست است | از عدت سرپاسنگان عشر عشیر است

باد هر اگر کینه گرا قادر و شد است | با چرخ اگر چنگش غالب و چیر است ۱۳۰۰

چون خصم شکن واقعه سنگ و سبوست | چون ملک کشا غایله موی و خمیر است

شاها ملکا راز دل خویش چه گویم | کآگاه ضمیر تو ز قطمیر و نقیر است

در مدح تو شعرم که چو شعرای یمان است | شعرم ز چه در نجه سه پاع شعیر است

زین داعیه پیمانه من اهبر سنگ است | زین حادثه لوزینه من همسر سیر است

از آنکه ببازار هنر مایه قلیل است | از طبع گهربخش تو انعام کثیر است ۱۳۰۵

از بهر چه پی بهره ز دریای نوال است | این بنده که در مدح تو با خاطر خیر است

جز زهر

جز زهر بباغ نه شکرست و گیاه است | گو هر چو گرانمایه و نافذ چو بصیر است

با طبع و دلم معدن و دریا گهر است | در جود تو چه معدن و دریا بفقیر است

دیریست که این راز مرا در دل و درونست | عمریست که این درد مرا راز ضمیر است

امروز بخاک قدمت باز سپردم ۱۳۱۰ | در بار پسند تو خجسته اثر است

تا مهر بدین لشکر کین تو خدیو است | تا ماه بدان خسرو فیروز وزیر است

اقبال سپاه است که پیاه است و پناه است | فرهنگ وزیر است که وزیر است و ظهیر است

این فرش بارگاه شهنشاه کشور است | یا کارگاه مانی و تمثال آزر است

یا جزو عرش بباغ حلی مورد است | یا در فضای چرخ بهشتی مصور است

چون گلشن بهشت و یمن راز بکهان ۱۳۱۵ | این زین بهمن و اسپ آذر است

یکسو مثال طلعت شیرین کوهکن | یکسو نگار العث پرویز و شکر است

تمثال آفتاب برین فرش عرش سای | از بهر پای پوس خدیو مظفر است

بر چار بالش فلک از روی افتخار | خورشید از آن بسامت سیار و برتر است

این فرش زیب منظر عرش برین است | چون پای سود داد که عرش منظر است

بر فرش کی نگار توان کرد و داوری ۱۳۲۰ | ناجی که آن بعرش خداوند زیور است

آن تاج بخش کرد بلطف کردگار | روی ملوک بر در شان ز اهل کشور است

از آفتاب حادثه گیتی پنای او کوش … زان سایه خدای تا سایش اندر است
اینک زمین درگهش از بوسه ملوک … چون روی آسمان ز کواکب مجدر است
چون در برد حمله برو برق خاطف است … چون در لب طاجلوه کند مهر انور است
در گرد لشکرش چو کرایان شود بچرخ … گردون چو بهمنی است که در کام اژدر است ۱۲۲۵
کو هر فشان بیزم چو گردد برود بار … چون آسمان زمین ز لباش پر اختر است
از فیض ذات اوست شئونات کاینات … آری وجود موج ز آثار صرصر است
از هیبت حسام ممالک کشای او … دل در بر ملوک جهان عود مجمر است
آنجا که لطف او همه اقطاع نعمت است … آنجا که قهر او همه قطار خنجر است
هر نعمتی کز دست نوازنده دل است … هر خنجری کز دست شکافنده پر است ۱۲۳۰
کوثر شود ز لطفش اگر نار دوزخ است … دوزخ شود ز قهرش اگر آب کوثر است
پیدا در اسپهر در آن طی کند بساط … ملکی گرش همچنین ملکی داد کشور است
بر گاه شاه همچو سلیمان ز راستین … دیوانش در چپایه او رنگ مرمر است
در پیشگاه اش آصف بن برخیا برای … دستور بخردیست که با شه سخنور است
گر گویدش به پیچ بکین گوش آسمان … کامروز در مصالح ملک اینت درخور است ۱۲۳۵
که آردش پیام که از خسروان بدر … اینک بسوی بارستاده سکندر است
بیگاه و گاه بر در کریاس عالیش … غوغای رستخیز بزرگان لشکر است
یکسو هزار سام نریمان بجوشن است … یکسو هزار رستم و دستان بمغفر است

تا بس

تا بس چه دست بکپای او وزد او … از بهر پاسبانی کیهان مقرر است
بوزینه وار از پی رامش بیزم کور … در پیش اژدها و ببار و غضنفر است ۱۲۴۰
گر منکر است شعر مرا در ثنای شاه … در چشم بخردان جهان خار و منکر است
بین در مدیح حیدر شرع کرم مرا … تیغ زبان سلاله شمشیر حیدر است
گر معجزش نداند سحر حلال دان … تا بنگری که نسبت سحر و پیمبر است
این مایه برتری و بلاغت نه هر مر است … بل از قبول آن ملک بنده پرور است
مسکین صبا چگونه سرایی سرای او … گر برترش پایه اوصاف برتر است ۱۲۴۵
تا در مدار امر نگارنده سپهر … بر گرد قطب و محور چرخ مدور است
او باد قطب دولت و دولت بگرد او … چون گردش سپهر که بر گرد محور است

خوش آن زمان که فلک یار و بخت یاور بود … بکام گردش دوران و سیر اختر بود
انا ملی که کنونم زغم بدندان است … گهی بطره ساقی گهی بساغر بود
دو دیده ام که بحسرت کنون بود نگران … بروی دلبر سیمین تن سمنبر بود ۱۲۵۰
بگردنم که بود در سلاسل و اغلال … سوار عد صنم و بازوان دلبر بود
دل صنوبریم کاین زمان کفیده چو نار … رهین قامت خوبان چو صنوبر بود
بدامنی که ز اشکش پر از کنم گوهر … چو دامن فلک آگنده پر ز گوهر بود
دو ساقی من که کنون هیچ پت الاعز است … رشیم ساق بتان کارگاه آزر بود

بیا که چنگ بچنگ اندر صباح و شب / بجای صاع سفالینه ساغر زر بود ۱۳۵۵

چنانکه هست مقطر کنون ز دیده سرشک / خوی شواهد غضبان در آن مقطر بود

بمجلسم که چو بزم دلم گرفته غبار / عبیر و عنبر و بادام و شیر و شکر بود

بجای گریه و زاری و درد و سوز و گداز / می و مغنی و معشوق و مرغ و مجمر بود

بمنظری که بدیوار غم بود رویم / نظر بمنظر منظور ماه منظر بود

همین فغان که کنونم ز زخم دل باشد / ز زخم زخمه بزم تار و رود و مزمر بود ۱۳۶۰

سرای من که فلک چون دلم خراب کرد / چو کاخ دلکش کسری و چون قصر قیصر بود

ز ماه روی و شاقان سره و قد شب و روز / چو ماه نخشب و چون چو بهار کشمر بود

بجای قرص جوین گرش بخون دل یابم / کلیچهای رقایم بخوان مقرر بود

مراکه ناصیه بر آستان دونان است / ز آسمان بلند آستانه برتر بود

سری که پیش فرومایگان فرو دارم / طراز افسر جمشید و تاج نوذر بود ۱۳۶۵

تنی که چرخ لقب سودش ارخش پوئی / به پرنیان ختا و پرند ششتر بود

مدیح غیر بد فقر برم خوشا روزی / که مدح من شعرا را طراز دفتر بود

چو حلقه حاجب دونان برون در دارد / مرا که چنبر افلاک حلقه در بود

چراغ بخت مرا خوش فروخت گرچه سپهر / ولی دریغ که در رهگذار صرصر بود

بظل داور عادل غنوده بودم خوش / نه باکم از ستم ظالمی ستمگر بود ۱۳۷۰

ز کعبتین مساعد بهفت بودم داو / ز آسمان مقامر عدد ششدر بود

بپادکان

بپادکان رکابم بمرتبه شاه و وزیر / رخ عیان زبر اسب و پیل پیکر بود

هر آن گشایش کز روزگار میدیدم / همین طالع دارای دادگستر بود

سپهر مرتبه فتحعلیشه آنکه زفخر / قضاش همچو قدر تا که بود چاکر بود

جهان گشا که ز بدو کون شاهد ملک / ز شوق حجله او در حلی و زیور بود ۱۳۷۵

به پنج نوبت درگاه او [illegible] / علاوه غرفه کسری که هفت ان فر بود

نه آسمانه خرگاه او خلل بذرفت / دهانه که بگوشم ز پنج سنجر بود

بخشت درگه او روزگار تعبیه کرد / همان اثر که در آینه سکندر بود

طراز حجله او گشت با هزار نیاز / عروس ملک که زو بی‌نصیب شوهر بود

غلام گاه کفایت چو کف او بودی ۱۳۸۰ / اگر نه نای وی از غم توان رشدر بود

به یمن بحر محیطش قرین امن گشت / به لیس از خطرش نظر اسیر بود

گرا نوال گران را نوا نه بست گشت / که عطای درین را عطیه گوهر بود

چو ماه گر بفلک بر شدی بروز نبرد / عدوی او که چو ماهی بجوشن شناور بود

از آن چه غم که بود در حسام او دم / همان اثر که به بیضا به پیمبر بود

زهی بسجده درگاه آسمان قدرت ۱۳۸۵ / قد سپهر ز بدو چو چنبر بود

گشودی ار بهوای تو مرغ عیسی پر / همای خاوری از سایه پر بود

نظیر بخت جوان تو در علو گشتی / گر آسمان نه نگونسار و نه معمر بود

وجود یافت چو آدم بخویشتن باید / از آنکه چون تو سلیلش پاک گوهر بود

هنوز نام ز عنبر نه و نشان از باغ | که چشم بخت تو در باغ دهر عبهر بود

هنوز خلعه هستی نه در برت که قضا | عروس قدر ترا چون قدر حلی کر بود ۱۳۹۰

نظیر ذات تو بودی بقدر ور نه سپهر | کرش ز معدلت جود قطب و محور بود

شبیه صفحه جاه تو در صفا بودی | اگر نه روی فلک ز اختران مجدر بود

از آن مه است بانجم گرا ابتدای ظهور | جمال جاه ترا آفتاب مظهر بود

در آن زمان که میدان ز تیغ خون آشام | زمین بخون بداندیش تو مخمر بود

نهان بخاک بزنهار تیغ خنجر گشت | روان بچرخ روا نها ز برگ اجر بود ۱۳۹۵

زمین ز خوردن بهشت بتن توانا شد | فلک ز بردن جانها بجان توانگر بود

ز بس سهام رماح از برای غارت جان | ز دست رای ورایج دران معسکر بود

سهام را همه پیکان قرین به پیکان کرد | رماح را همه پیکر نهان به پیکر بود

ز گرد سم ستوران بمرکز اغبر | رخ ستاره نهان در سپهر اخضر بود

همی تو گفتی تنها بنام صارم گشت | همی تو گفتی دلها قراب خنجر بود ۱۴۰۰

ز شیر گیر پلنگان اهنین برش | فضای معرکه چون کوه سار ازبر بود

ز بانگ نای سواران فلک پر آواز گشت | ز برق سم ستوران زمین پر آذر بود

چو روز کار عیان صد هزار دوزخ شد | بکارزار دران صد هزار محشر بود

سر سنان تو از تارک معظم گشت | هوای اهرمیت خصم را که در سر بود

تن حسام تو از پیکرش ملبس شد | عدوت را که لباس خلاف در بر بود ۱۴۰۵

جهان کرد

۱۴۱۵ جهانگشای و عدو بند خرد بنیت کسی | که مرحب افکن و خیبر گشای حیدر بود

اگر نبرد تو جستی برزم روئین تن | بپیش صارم تو مغفرش چو معجر بود

دگر همال تو گشتی بروز رزم غضنفر | بجنب رای منیرت ز ذره کمتر بود

یک از هزار ثنایش دران نگنجدی | اگر بکار مداد و غفار دفتر بود

بملک هشت فلک باد حکم تو جاری | چنانکه حکم سلیمان بهفت کشور بود

۱۴۲۰ مدام اختر و انجم تو را مسخر باد | چنانکه او را دیو و پری مسخر بود

دست قدرت تا بدهر این هفت منظر کشید | دهر را کی اینچنین در حلیه و زیور کشید

آیت اندوه و غم از لوح گیتی محو شد | رایت عیش و طرب بر اوج کیوان سر کشید

روزگار از غمگساری پای شادی برد | آسمان در آستین دست تطاول بر کشید

هر زمان مشاطه قدرت عروس دهر را | بر مراد خلق بر پیرایه دیگر کشید

۱۴۲۵ هر کسی مرد و زن هر جا که کرد انجمن | حسرت از آن خوش نرم تا هند ساغر کشید

هر سفالین کاسه کامد یاد کار جام جم | بلکه جام جم ز رشک از خون دل ساغر کشید

این همه پیمانه عشرت ببزم روزگار | هر کس از دوران شاه معدلت گستر کشید

شاه شاهان زمان محمد علیشه کاسمان | حلقه فرمان او در گوش چون چاکر کشید

آن شهنشاه ملکشه چاکر و سنجر غلام | کش بلکشه خاک در در دیده سنجر کشید

۱۴۳۰ حزم او چون رخت خود بر قبه اغبر نهاد | عزم او چون رخش خود بر گنبد اخضر کشید

صبا نثار شهنشاه ختم کن به دعا
کزین اراده در آغاز مضطر بود

هم قرار آن ازین تا غایت عالم نشد / هم مدار این از آن تا دامن محشر کشید
سوی هر اقلیم کان اقلیم گیرا دهم جهاند / سوی هر کشور که آن کشورستان لشکر کشید
گرد جولان اندران چون خنگ گردون فشاند / تیغ نصرت اندرین چون شاه صف حرب کشید
شاه اژدر بند شیر اوژن بدست کارزار / چون زند در رنگ تیغ اژدها پیکر کشید
پیکر ابطال را در عرصه اغبر فکند / عرصه اغبر ز خون در حله احمر کشید ۱۴۳۵
وان حسام اکنون شغاربار در دست غیر / راست چون پیدیست کاندر بوستان خنجر کشید
این اثر از بازوی زور آزمای شاه یافت / ذوالفقار آنکه اثر بخشید کش حیدر کشید
لوحش الله بار گیتی نوردش کاپلنگ / خنگ گردون را قوایم در خم چنبر کشید
چون خری کو دیده سم افتاده نعل افکنده پی / مقود و شنگ و جل او را اثر صرصر کشید
از مه و پروین چو شبه نعل و مسمار آمدش / آسمان بر گوش و گردن قرطه و زیور کشید ۱۴۴۰
لاله زاری بس شکفت از آتش میدان شکفت / لاله گون خنجر چو در کین شاه کند آور کشید
همچنان کز فیض آن آزر ز آزر گون دمید / رخت ابراهیم بن آزر چو آز آزر کشید
داد او از نرد شاهی از دو دستش آمد بخت / از دو دیگ بخت حریفان مهره در ششدر کشید
افسر از قیصر گرفت و تاج از فغفور چین / چون ز زی لشکر بقسطنطین و کاشغر کشید
چون سکندر در ره یاجوج ظلم از تیش جبه / آهنین سدی سدیدا از گرزه و خنجر کشید ۱۴۴۵
لاله را بس داغها از ابر نیسان بر دست / زانکه گرد دستش نمی بس ناله از بندر کشید
ابر کی چون دست او باشد که هر درویش را / با لب خندان بدامن گوهر بی مر کشید

روی خود بر آستان قصر میمونش نهاد / نیل نکمیل آسمان زان روی بر معجر کشید
آسمان در عهد او رسم ستمکاری گذاشت / گر حسام شحنه عدلش بسی کیفر کشید
رای او خورشید جودش ژرف دریای جهان ۱۴۵۰ / گنبد نیلوفری سر زان چو نیلوفر کشید
داد ملک رای او موکب بهر اقلیم راند / عدل عالی رای او رایت بهر کشور کشید
زان تو هم گرزه مار از صعوه بی پر گرفت / زین تطاول شرزه شیر از آهوی لاغر کشید
قافله در قافله هر خواجه زد مرجان فشاند / کاروان در کاروان هر برده زد گوهر کشید
شد جهان آباد چندان کش قصور بی قصور / سر بچرخ خضر ازین توده اغبر کشید
هر طرف کاخ منقش پا بکیهان در فشرد ۱۴۵۵ / هر طرف قصری مصور سر بکیوان در کشید
گرد خذلان خاک را زان بر صفحه ها بی فشاند / خط ابطال چرخ ازین بر نامه آزر کشید
خواصه ایران کا یک از معماری عدل ملک / سر برین نه منظر از آن ملک بس منظر کشید
مضجع پاکان دین خیر البلاد ام القری / خاک قم کز قمه عرش برین سر بر کشید
تبت و نسرین ز خاک پاک آن تشویرها / این ز بوی مشک و آن از نفخه عنبر کشید
جسم پاک فاطمه آسوده در آن خاک پاک ۱۴۶۰ / کاسمانش خاک در در چشم هفت اختر کشید
دایه گردون چو او در مهد عصمت در نیافت / ماه و خورشید را در مهد سیم و زر کشید
گرچه آن خورشید شد در سایه معجر ولی / آسمان رخت از شرف در ظل آن معجر کشید
چون بخاک آستانش عرش اعظم رخ نهاد / زان شرف از آسمانها رخت بالاتر کشید
در بهشت جاودان فردا رود دامن کشان / بخردی امروز کانجا پا بدامن در کشید

صدهزاران خار حسرت در دل طوطی شکست — خاری از آن روضهٔ فردوس فرکر کشید ۱۴۶۵

چشم او در روز محشر زاب حسرت تر شده — هرکه آن گلهای بجا هر ز انجم تر کشید

آن همایون خطه از سیل حوادث شد چنان — کز خرابی بوم هم رختش ز بوم و بر کشید

ز آتش جانسوز سیلاب فنا در آن دیار — دود ازین خاکستری تل تر خاکستر کشید

درکران رود آن فرسنگها سدی سدید — کز تصاریف زمان سیلابش از بن برکشید

در بهاران گر شدی سیال سیلی خانه کن — هر ستمگر رخت خود زانسوی برکشید ۱۴۷۰

موج طوفان بلا چون از شورش بر زدن — زان همایون خطه سر زین سد بن محجر کشید

از پی معموریش معمار جود آن خدیو — ز آستین مکرمت دست کرم بر کشید

زامر آن قطب سپهر معدلت پس دهر — زان زمین هر گوشه سر بر گوشهٔ محور کشید

هم در اینجا کرد بنیاد این همایون مدرسه — وه ز ان این چار ایوان سر بسقف اختر کشید

هم سپهر از رشک هر یک ز انگ انجم برفشاند — هم زمین از فخر هر یک سر با انجم بر کشید ۱۴۷۵

با وجود رفعت این چار ارکان روزگار — نیل تکمیل آسمان را از چه بر منظر کشید

یا مگر از غیرت هر ششه آن آفتاب — در خم چارم فلک کسوت به نیل اندر کشید

چون تمام این چار ایوان شد تاریخش خرد — زد رقم کاین چار ایوان سر بکیوان بر کشید

هم در آن افکند طرح سدی از آغاز کار — کاتمامش از مه و خورخشت سیم و زر کشید

پیش آن سد سدید آسمان فرسا بجلد — شرمسار بها زند خویش اسکندر کشید ۱۴۸۰

الغرض سدی چو آن اسکندر ثانی بقیم — از کرم در راه آن دریای بی معبر کشید

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت — هم بقم سد دوم اسکندر دیگر کشید

تا بود مرقوم در هر نامه کر قسم قضا — تا فلان ایام ایام فلان داور کشید

باد از کلک قضا مرقوم بر لوح قدر — کاین شهنشه را زمان تا دامن محشر کشید

[illegible]

شد ملک جهان از کف راد ملک آباد — آباد بلی ملک ملک را چو کف آباد ۱۴۸۵

شاهنشه ابوالنصر زمان فتحعلی شاه — کامد کف او ز ازل علت ایجاد

هر مرزی از او شرم رخ کشمر و فرخار — هر بومی از او رنج دل خلخ و نوشاد

در رایت او پرچم یا طرهٔ شیرین — بر پرچم او نصرت یا خاطر فرهاد

با خاک رهش باد مسیح آمده همسر — با آب رخش نار کلیم آمده همزاد

آراسته زو روضهٔ دین از گل انصاف — پیراسته زو گلشن ملک از خس بیداد ۱۴۹۰

شیر افکنش پلنگان ولی از داهیه ایمن — پیل افکنش نهنگان ولی از سلسله آزاد

گر چرم پلنگان زچه از جوشن آهن — گر تاب نهنگان زچه از خنجر فولاد

تشریح صفاتش نتوانم که بنزد او سرافراز — دریای محیط ار بداد دم دهد امداد

فرزند جوان بخت گرانمایه ز دادش — کش پرور فرفر ویدون فلک از یاد

دارا که چنین قلمی از جودت و از جود — دارا که چنین جوهری از دانش و از داد ۱۴۹۵

از رادی و فرزانگیش مایه و بنیان — از شاهی و منبرش پایه و بنیاد

بگرفته دل روشنش از رخش تعلیم — نازنده رخ نازکش از سیلی استاد

بر صبح دویم از کهرش مایه تکمیل   بر عقل نخست از خردش پایه و ارشاد

با طلعت او کشمی آهسته ز سوری   با قامت او راند همی اندیشه شمشاد

از نسبت شاهنشی آن داشت اگر فخر   از پرورش پیغمبری این بود اگر شاد   ۱۵۰۰

چون خواست بکرمابه اراهت کیستی   فرمان بستمار نهادی زکرم داد

آن نیز چنین پرشده حمام برآورد   کش سقف از این گنبد پیروزه دهد یاد

هشتاد اگر است فلک در چه بگنجش   چون هفت نهان در چه بگنجینه افتاد

هشتاد اگر است بهشت از چه بجنبش   چون هشت پایه فره از چه هشتاد

از نقش گلستان که نه منت نهدش آب   از صورت بستان که نه غارت کندش باد   ۱۵۰۵

چون نامه آذر بود و دو فراز تنگ   چون صفه مانی بود و خانه که بهزاد

در صفه هر رکنی از آن شاه جوان بخت   بر قطعه هر سنگی از آن ماه پری زاد

نقش رخ مانی ز چه از خامه شاپور   یاد لب شیرین ز چه از تیشه فرهاد

گلجام ز اجرام ز جا جش چو آرست   اجرام مه و مهر ز چشم فلک افتاد

چون زا ملکزاده اعظم بسعادت   بر ماه و بهای شد از آن قبه و بنیاد   ۱۵۱۰

بنوشت صبا از پی تاریخ بنایش   حمام ملکزاده اعظم بود آباد

شریل به تحسین چو شاشان کنم انشا   جبریل بآئین دعا شان کنم انشاد

تا سایه و نور است هم آهنگ شب و روز   در سایه آن نور خدا تکیه گه باد

یارب

یارب این دهر مصون از خلل و پایان باد   پس زانش بچه با عهد ملک پیمان باد

۱۵۱۵   کارفرمای جهان مخلی شه کاورا   آسمان کوی صفت نقطه خور چوگان باد

جز بر ایش ملکی کر قدمی ره سپرد   کر ملک همچو فلک پای ده و سرگردان باد

پیکی ذره دادش که دو عالم اثبات   آسمان نچه گذار رخ نوشروان باد

نیلگون خنک شموس فلکی جا دیدش   رام در زیر دور انش ملکی بکران باد

خواهی از مخزن دریا همه بینی در کوه   که نمی زابر کفش در بد دیهان باد

۱۵۲۰   آفتاب از مدد رایش اگر تابد روی   جاودان قطره زن مرحله قطران باد

گر نه ایستن کام آیدش آن نیمه رازی   جاودان ششش چهره زاغ چه ششش لبتان باد

هر کجا تیغ جهادش بغزا بجز انگیز   نوح در نوحه خجلت ز چه از طوفان باد

لبش آن چشمه که شد زنده بدو دولت و دین   کاب حیوان بچه بر خاک پیش عطشان باد

خواست آن سلطان تا زنده بماند شعرا   که روان همگی بر حی آن سلطان باد

۱۵۲۵   داد فرمان که شی را بگزینند مهان   که شهان را دل و جان سخره آن فرمان باد

تا یکی نامه کند انجمن خاقان را   که ز چین سجده بر انجمنش خاقان باد

هر کجا مرد هنر سر ز گریبان افراشت   که سزاوار من این مایه خوش پایان باد

مشتری شاره طلب کرد و عطارد ستار   لب در این راز که این کار بما آسان باد

پای پویا و زبان گویا کاز فیض ازل   جان گوینده ما قابل این ارمان باد

۱۵۳۰   یارب این شاره و دستار بر خاقانش   بر چه بر پایه و بر مایه ما برهان باد

تیز ببرد و بناهید که ببرا ببرد   که چو چنگ من تان نایژه بربستان باد
کفش کیوان کرتان بار بگر پاس دهند   جا شان یار بپاس خضر دربان باد
عقل کل شان یکی صیحه جگر کفت و سرود   که نه جز خاک سیه بر دهن نادان باد
کیج و آشفته دو تا ساخته خام طمع   شاره ارآسته بر سر کفن تان آن باد
می نداینده که کر پاس خداوند زمین   نیست این خیره کرا چرخ که بی سامان باد ۱۵۲۵
مدبری هفت شمایند مدبر او را   که بجا شان تن روشن چو سیه زندان باد
دیدزان بار خدایان و خداوند پسند   که خداوندیشان ماشطه کیهان باد
روز و شب کار جهان را رخنل ها ی شما   رخنه گیرند کشان رخنه نه در پیمان باد
باری این شاره و دستار ز سر برگیرند   سر چو آشوفته پاشیفته دامان باد
روز و شب ناصیه سایان زمین دراو   اشما نهای سخن سنج که جاویدان باد ۱۵۳۰
همه یکسوی یکی گوش فرامن دارید   کر بجا شان خردی یاراززن حیران باد
زیکی ترک کمین گیر کمانکش گویم   که یکین تالشش عطارد بدل کیوان باد
روی و مویش زیزدان که بکلزار وجود   جاودان قافله سالار گل و ریحان باد
شهد چندان به لبش کش بدم خنجر زهر   کاین وآن بر لب دانا و دم نادان باد
این کماندار رزه در سر جا و شانش   که بر دوش تن او حفظ خدا افغان باد ۱۵۳۵
من درآن مرحله کاو در سخن آید سخنم   ایکه ای گوش باصغات یکی بیمان باد
جا شان باز خریدم ز چنین مهلکه   که مرا در گرو منت جاویدان باد

هان و هان ملک سلامت ره منزل گیرید   پی در ان سلسله تا نغز که بی سوهان باد
ظل یزدان را پیغامبر از یزدان من   که لبان از او رکار من و او یزدان باد
پس گرائید بایوان ملک عقل نخست   که پراکنده سرش سایه شادروان باد ۱۵۵۰
پاشهنشاه پس از نام خداوند سرود   کای ملک چشم بد دوران تو این دوران باد
شد چو فرمان که گزینیم بهین نامه نگار   که به هر نامه ترا نام مهین عنوان باد
گزداری در مخزنی آرایدکان   غیرت کوکب دری و درخشان باد
قدسیان را همه در عالم قدس این تسبیح   بدو مرجان که در آسایش شان مرجان باد
که چه راز از چه زجا بخشیا عجاز رود   دم عیسی نگران بر دم فاضل خان باد ۱۵۵۵
در گواهی چو سزاوار ندیدم کتمان   که چو من رای حریفان همه از کتمان باد
عرض برای همایون ملک دادم از آن   که چنان فاضل دانا ب ستایش خوان باد
کس جلوگیرش در جلوه که دانش منیت   که بغز تو در ان جلوه گهش جولان باد
دهر را روشنی از بارقه خاطر اوست   تا که پیدا شود این همه خور پنهان باد
جز آن حبر که بر نامه صابی صابون   برخ برق بیان بارقه رخشان باد ۱۵۶۰
لیکن آن نامه چو بر نام ملک آراید   میوای ظلمات و خضر و حیوان باد
خط ترقیمش در رد و قبول الشعرا   برخ شاهد جان طره مشک افشان باد
گر گفتش کاه کرم حاصل یم داد بباد   سود را از پی یم بر قلمش تاوان باد
چون درین عهد گشاید در گفتار دری   دست ایام کل اندا بدر شروان باد

۹۷ خاطرش شمع معانی چو فروزد بسخن … فیرو قطران برخ انوری و قطران باد ۱۵۶۵

چون کشاید در گنجینه تازی دگفت … جاودان بند جو نشی بدم حسان باد

مینت با کوهر لعلش کهری دندان زن … که کهر بنده لعلش ز بن دندان باد

چون ملک کار بدستوری عقل آراید … نه بدستور که دستان بری ازدستان باد

رزم در کین بشان بس مار در انبان سخن … که بسنک ملکی کوفته آن انبان باد

زان پدید بحث وطلب کرد مران مطلق راد … کش کف راد شهنشاه کفایت ران باد ۱۵۷۰

رزم خندید بدان فاضل خندید که هان … کنجی آرای که مر رنج ترا درمان باد

خاک بوسید و سر افراخته بر افلاک ببرد … که کمین بنده این حضرت کیهان بان باد

مر مرا هست کرین مرتبه ممکن چه غمست … شاه را پایه بر از مرتبه امکان باد

دو دخترد رازم کر لب بشته کذرد … کاین سپس منت سوری دهمی بندان باد

سدره سان میوه جان بخش دهد شاخ کزن … مدد فیض تو در ابر سیه بستان باد ۱۵۷۵

همه ره بر لب سرچشمه کوثر سپرم … جنبش لعل نوزی نایره نیران باد

پس بفرمان شهنشاه مر این نامه نغز … داد ترتیب که رنج دل هر دهقان باد

نه مثالی زکتب این [illegible] دفتر را … در همالیش نه جز آن فلکی فرمان باد

نامه نه عالمی آراسته چون عالم جان … که بنا ایمنش از زلزله حدثان باد

هر طرف شاهدی آراسته رو خانه بزم … که روان بر در آن حلقه زن سندان باد ۱۵۸۰

دشت در دشت در آن کلشن کافور جای … که کل آذریش پنجره ازاتان باد

بحر در بحر

۹۸ بحر در بحر در آن موج زن آب حیات … زین سپس در ظلمات آب خضر پنهان باد

شعر ارنده بدان آب کر از این مسکر … تا رنیز انشان کیفر زجه کفران باد

چون ز خاقانش کشت انجمن خاقانی نام … که ز چین خاقان در انجمنش دربان باد

۱۵۸۵ منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت … زیور بزم جهان انجمن خاقان باد

تا بود مایه هستی ز چه چار ارکان … شش جهت دار شهنشاه بجان فرمان باد

بندکیش ارنه مجمر بچهار ارکانش … چار ارکان شان پیوسته بچار ارکان باد

در زمانی که فرازنده افلاک وجود … کرده ذات ملکی را فلک عالم جود

آیت فتح و ظفر فتحعلی شاه که هست … فلک عالم جود و ملک ملک وجود

۱۱۹۰ آن شهنشاهی کش صیقل تیغ از در داد … زنک بیداد ز آیینه ایام زدود

آن خدیوی که بخاک درش از خیل سران … هر کجا پای تهی نقش جباه است حدود

هر طرف کام بکردون رسد و ور نخوی … هر کجا نام بکیهان ز فراز وز فرود

همه بر رای شهنشه بشتاب و بدرنک … همه بر کام جهانبان بقیام و بقعود

دو مبارک شجر روضه اجلال که باد … ظل محمود همایون بجهانشان ممدود

۱۱۹۵ شاه محمود همایون شه کاورده ز کرد … جنبش موکب شان دیده کوکب مرمود

نوحش الله دو برادر چو بایوان تاج … حافظ الله دو دلاور چو بمیدان با جود

دهر کویی که همه کاخ بدارار است … چرخ کویی که همه دشت بهمن آمود



وقت وهر وقت کواکب بمدار و بقرار   گاه و بیگاه ملایک برکوع و بسجود

برچه بر کوهر محمود یکی راند سپاس   بر چه بر نام همایون یکی خواند درود

جهد کن جهد بسی باد که در خیبر زیست   سعی کن سعی بسی آب که در تاول بود ۱۶۰۰

جهدت ای دهر کشان هم که فزاری در داد   سعیت ای چرخ کشان هم قدر آری در جود

دو همالند همایون فر و محمود سیر   که بملک و بملک آن دو دوراد نبود دو دو

چو بایوان سخن از لب جان پرورشان   تا بکیوان نکری عقد لآلی منضود

چون بمیدان تفی از خنجر جوشن درشان   تا بگردون زچه از دوده بد خواهان دود

جبهرشان گاه سخا مظهر گلزار خلیل   تیغشان روز دغا مجمر نار نمرود ۱۶۰۵

عالمی کو براز اقصای محمد اقصاش   عالم مجد و شرفشان را مبدای حدود

جامه عهد فری شان که نسیج الوحدیت   ابدش آمده تا رو ازلش آمده بود

آن شنیدم که بصلب اندر مر آدم را   هم در آغاز رخ نور رسل پرده کشود

کوهر هریک را زانگونه که یزدان آراست   جمله در جلوه که پیشش او چهره کشود

نور محمود همایونش از انوار رسل   سبب آمد که شد آدم بملایک مسجود ۱۶۱۰

نه ز ایلیاس و زیونس نه ز ادریس و زشیث   نه ز موسی و زعیسی نه ز هارون و ز هود

نکته لیک بدل دارم و دانم کاخر   راز برون دهد از راکه در آتش عود

دود عودم شود ار مجمره ایک غماز   کو برآرند ز من زآتش کین زین در دود

شاه ما بوالبشر و جمله ذراریش رسل   که ز هر یک به پی و پشتش فری افزود

۱۶۱۵ همه با قدر براهیم و جمال یوسف   همه با مجد سلیمان و جلال داود

لیکن آدم زچه مسجود ملایک آمد   جز همایون گهر سید خاتم محمود

نه به شهامت سر دو سخن من بنوا   نه به شهامت جریر قلم من بسرود

همه دانسند همین پر کهن کودک تو   همه گویند همین خاک سیه آب کبود

هان صبا زخمه تو زخم زن بس دل آد   تا گریزی گر ازین زخم تو بربرک رود

۱۶۲۰ نای بگشای بمطلب بنوای مطلوب   راه بنمای بمقصد بهوای مقصود

شاه محمود چو بر نام همایون شه خواست   کاخی آرایدکش قصر خورنق محسود

داد فرمان که در گنج گشاید گنجور   تا فزون کند آن نار کزان پیش خود

آتشی کاور دار چشمه قطران بهتی   آتشی کاورد از نبت حنظل امرود

نقص را نوبت تکمیل زند وین معمول   دیو را رتبت جبرئیل دهد وین معهود

۱۶۲۵ صبر و حنظل را چون بار زنی شکر و قند   قیر و قطران را چون یارخی عنبر و عود

گرچه گو نی بمثل در رخم چو کاه چل   گل فروشی نکری در سلب مشک اندود

در فروزد زچه ازطاق کلاب جرب   فکنند از دم آن سلسله بر نای سود

خور در دام دو از آن و ملک مهر دو   اندرین عهد بس اینگونه شگفتی مشهود

همه دانسند که حق گویم و حق الحق این   حق بود حق که کند مرد بناحق مردود

۱۶۳۰ این تصنع زچه آرد بقصور بخرد   جز زر کان کار دوگیتی بکشود

چون بفرمانش از توده زر گنجورش   پشت ماهی و رخ ماه بفرسود و بخود

نیز فرمود یکی چینش اختر نگرید　　زیج سنجان که شناسای فرازنده فرود

پس مجسطی نگران خواند و سنمار فغان　　که با بیمائی دانای رموز ند وقعود

ساحت برنام همایون برادرش این کاخ　　ذادچش ازسلم اندیشه اگر سالم بود

بام کیوانش یکی پله ز ایوان بودی　　ما که چو فردوس برین بود بنایش بخود　　۱۶۳۵

عاجز از نطق بوش زیچه ز انگاره دهم　　آن مهندس که بگز ساحت گیتی پیمود

اندران کاخ همایون پی محمود نگار　　که چو بنیاد نگارنده بنالش بابود

جان کو پای فلاطون بتن هر تمثال　　کلک سحار مصور بمصور اندود

کرد پی پرده ز هر پرده آن جلوه گرای　　نقش هر پرده که در کار که غیب بشود

هر مثالی که در آن در قدم غیرت خویش　　صفه مانی و بتخانه آذر فرسود　　۱۶۴۰

شمس بر شمسه اش از راه عبادت بنماز　　سدره بر سده اش از راه ارادت بسجود

گاه بیگاه بر آن کاخ بپوئی ناهید　　باچه با بربط سعدی و سپاهانی رود

چون گرایند بدان آن دو همایون گوهر　　رخنه برگیرد بره پوز پی رامش و سود

تا بگویند که از فر دو خورشید زمین　　کو نه معجز تو افسر خورشید ربود

زان سپس تا بد بیکری از آن دو ملک　　فلک خویش فراز و ملک خویش فرود　　۱۶۴۵

الغرض یافت چو پیرایه اتمام این قصر　　در زمانی که درین کاخ کواکب مسعود

خامه بنگاشت بتاریخ بنالش که بود　　یارب این کاخ همایون به همایون محمود

ای جوان بخت مراین پیر سخندان پرور　　که ز پالاون تن کو هر اجا شان پالود

سخن

شعر من چون شرر و خاطر من آهنگ یکی است　　سخن سخته ناساخته کان سوخته بود

۱۶۵۰　　آنکه انباز فرودین من آمد بسخن　　بجدا و بدیش استاد ابیورد و ستود

آن نه بر راه خلافست و نه من بر در کاف　　بلکه کفش من او هر دو بحق باشد و بود

من چو او نیز فرودسیرم و میران دانند　　زشت و زیبای سخنان سپس ما بعهود

پای بر تارک برجیس نهادی ز شرف　　کوفتی رود کی از بزم مرا یک ره رود

شاخ شاخست و ز لا برنده شاخ کهن　　کر مرادت بر جان بخش بجو شاخ مرود

۱۶۵۵　　بار جان پرور و دپای تن آز انجواه　　ایکه در باغ گزینی نه بید نبود

کنج پای رنجم مقدار ندانید م از آن　　قدرم آنروز شناسید که گردم مفقود

رای شاهنشه لقا دیده هاست　　زانکه پیمانه این می بمن این شه پیمود

تا ملک فرزنین ست ملک زیب ملک　　ملک با جاه ملوک و بملا یک مسجود

در گران سایه او سایه اتان باد گران　　سایه سان پای سپرتان چه نحوس و چه سعود

۱۶۶۰　　درین دوران که ناکامی سر آمد　　ز گردون کام ناکامان بر آمد

ز خونین چشمه چشم پلنگان　　غزالان را بدشت آبشخور آمد

هنام ماده گوران گاه رامش　　کنام شرزه شیران نر آمد

بلی باشد چنین آئین کیهان　　چو ظل الله اعظم داور آمد

شهنشاه جهان فتحعلی شاه　　که جم فرمان و افریدون فر آمد

ستم گر کوه در هنجار راهش | چو کاهی در گذار صرصر آمد ۱۶۶۵

جفا گر چرخ در دم گاه خشمش | نیابی توده خاکستر آمد

پرند اکنون زهر کینش | بکشت جان جانی آذر آمد

تعالی الله از آن تابنده خورشید | زمین چون آسمان پرخور آمد

بنای بخشش از نشاط صنع | زنه پرگار گردون پرگر آمد

بنام ایزد سراسر آفتابی | کشان صلب شهنشه خاور آمد ۱۶۷۰

همه اسکندر آئین خاصه دارا | که اسکندر دل و دارادر آمد

جوانبختی که قدر آستانش | زمین را آسمان دیگر آمد

جهانبختی که در هر آستینش | نهان دریای ژرف خضر آمد

ز شرم نظم آن جنه و چو حنظل | لب شیرین و لعل شکر آمد

زمینی کش طراز از موکب او | ز شیرادژن پلنگان بربر آمد ۱۶۷۵

حریمش از وشاقان سهی قد | غم کشمیر و شرم کشمر آمد

حاش دام و ددرا جا و دانه | زجسم پردلان خالی گر آمد

همای همتش را قاف تا قاف | نهان زیر همایون فر پر آمد

اگر از آتشی دریا فرو رست | نوالش مرغکی آتش خور آمد

زبان مار پیچ در کام های | چو در صیس نیامش خنجر آمد ۱۶۸۰

دندان زهر انگیز تنین | جو بر تنین شکاران شدر آمد

همش جرگمان

همش جرگمان جرار جان | چو یار مار چو پیچ پیکر آمد

سنانش اژدهای آتش افروز | که شیراو باراران زرین آمد

چو مشکین طره ترکانش چوگان | بکوی آسمان بازیگر آمد

بنای دشمن ضحاک سیرت | خم خامش چو مار حمیر آمد ۱۶۸۵

صف کفار و شمشیر جهادش | صف صفین و تیغ حیدر آمد

سبک وروی جوشن گر نباورد | بزخم ناوک جوشن در آمد

برنگان ورطراز از نحشخود داد | دران کشور چو زینب افسر آمد

زداد آن ملک خوی فلک فر | رفیش غیرت نه منظر آمد

سپهر بزن دران قصری کشید | که از صرح ممرد برتر آمد ۱۶۹۰

چو کاخ مانی و ایوان آذر | ز تمثال دلارا دلبر آمد

تو گوئی زهره در تمثال برش | نهان در مرمر اشکر آمد

بیاغش چشم شکولان جماش | بدلها ناوک افکن غبهر آمد

براغش زلف مه رویان مهوش | همایون سنبلی وار زدن سر آمد

بماهی برد آبش را کمانه | یقینش بر گمان چون رهبر آمد ۱۶۹۵

رسنش فرسنگ ره بیرید راهی | که نیلش نیل سای منظر آمد

دران شد جاری آبی کز حلاوت | چو آب زندگی جان پرور آمد

دیا شد کوثری جاری در آن جوی | ز فیضش کام ناکامان بسر آمد

زجانها زان نوای رامش انگیخت — بدلها زان خمود آذر آمد
طلب کرد از صبا تاریخ آنرا — رقم زد نهر دارا کوثر آمد ۱۷۰۰
همیشه تا که این گردنده گردون — بگوهر گرد گرد محور آمد
سپهر مجد را او باد محور — کش این سامان فرخ گوهر آمد

حضرت قایم مقام آمد پدید — آسمان احتشام آمد پدید
تا بدرد پوست بر روبای روس — شرزه شیری از کنام آمد پدید
از کمند پیچ پیچ رای او — بر ددان روس دام آمد پدید ۱۷۰۵
چون زبان تیغ تا تیغ زبانش — از نیام پاک کام آمد پدید
کوفه اندر صف صفین جنگ را — ذوالفقاری از نیام آمد پدید
تارک بدخواه دین را در جهاد — موی سانش از نیام آمد پدید
تا که آید نوش بخش کام جم — مار زهرآگین جام آمد پدید
تا کنیسه کفر منکوس آورد — قاضی بیت الحرام آمد پدید ۱۷۱۰
پیشوای داد و دین گشت آشکار — مقتدای خاص و عام آمد پدید
موسی دریاشکاف آورد روی — عیسی گردون مقام آمد پدید
کام تشنهای آتش خوی را — از نیل زابل لگام آمد پدید
نامه آجال بدخواهان رسید — کان همایون بر حمام آمد پدید

وحش از

۱۷۱۵ وحش الله بر بداندیشان دین — روزگار انتقام آمد پدید
حافظ الله بر نکوخواهان ملک — از درش دار السلام آمد پدید
از وجودش درچه درچاه علم — بخت دشمن را منام آمد پدید
گر نه زالیش دست موزه آفتاب — از ظلامش پای دام آمد پدید
پاسخ قیس بخاران را اگر — احمد شیرین کلام آمد پدید
۱۷۲۰ یا که تا جرم گرازان بر درد — حیدر بطحا کنام آمد پدید
روز تا ورد آستین چون بر فشاند — زان قیامت را قیام آمد پدید
کلهای خیزران سنی زامرا او — آسمان را از سهام آمد پدید
حلهای بهبه ماند خاک را — از رخام لعلفام آمد پدید
از پرند زهرگینش خصم را — هم حمیم و سم حمام آمد پدید
۱۷۲۵ بر بداندیشان لبی ما نم چنین — ور نبرد از آن همام آمد پدید
تا ز نظم آرای ملک آرای او — ملک و ملت را نظام آمد پدید
داد را آغاز او نظام جیش و دین — زان نظام این انتظام آمد پدید
هر که جز برای او آرست کار — کار او ناساز و خام آمد پدید
هر که جز زایمای او شب کرد روز — صبح او چون تیره شام آمد پدید
۱۷۳۰ من سخن بی پرده گویم هوشدار — کاین سخن را والسلام آمد پدید

ای خراسان شاد و خرم زی که سلطان می‌رسد　　جسم بیجان ترا اینک ز نو جان می‌رسد

یا بیمار از دم جان‌پرور عیسی اثر　　یا بعطشان ساغری از آب حیوان می‌رسد

یا بکنعان می‌رساند بوی پیراهن نسیم　　یا بعاشق مژده از وصل جانان می‌رسد

ای خراسان بهر دفع خصم اهرمن سرشت　　چون سلیمان وارث ملک سلیمان می‌رسد

۱۷۳۵ ای خراسان بهر دفع دشمنان دیوزاد　　این زمان جبرئیل با آیات قرآن می‌رسد

ای خراسان بهر قلع خصم کافرکیش خویش　　عضد ملک و ملت ظل یزدان می‌رسد

ای خراسان گر ظلام ظلم روزت تیره کرد　　اینک از شرق عدالت مهر تابان می‌رسد

ای خراسان غم مخور گر گشت مهدت فسرده　　کاین زمانش بس طراوت ز ابر احسان می‌رسد

ای خراسان شاد باش و غم مخور افسردگی　　کز پی ترویج روحت ریح رحمان می‌رسد

۱۷۴۰ ای خراسان گر رسیدت هجری از دنبال وصل　　این زمانت وصلی از دنبال هجران می‌رسد

شاد باش ای گلشن پژمرده از دی کاین نکهت　　روزگاری خوشتر از عهد بهاران می‌رسد

گر فتادی رخنه در نظام ای روضه رضوان چه غم　　کز پی نظم نظام دین چو رضوان می‌رسد

خسرو جمشید فر جمشید افریدون سیر　　اردشیر شیردل دارای دوران می‌رسد

شاه کیوان پاسبان فتحعلی کش صیت عدل
از زمین تا ذروه ایوان کیوان می‌رسد

۱۷۴۵ آن خدیوی کز بسیط خاک پاک توسنش　　شاهکاهان تا بساط این نه ایوان می‌رسد

چون برزم و بزم بهر دشمنان و دوستان　　که زرافشان می‌رود گاهی سرافشان می‌رسد

چرخ میگوید کنون آتش زن جان میرود | دهر میگوید کنون غارتگر کان میرسد
خسروا روز وغا چون حادثات آسمان | تیغ خونخوارت بخون خصم عطشان میرسد
سرورا عالم پناها خاطرت ازین چه غم | گر ترا باج از عراق و از خراسان میرسد
گر پی تفویض ملک از روم و ترکستان ترا | هر زمان بر در سؤال قیصر و خاقان میرسد
رشک جنت بارگاهت عزت غلمان غلام | زان بجنت طعنها وزین بغلمان میرسد
از جناب غیب هر دم از دستور رضا | پیش رای عالم آرای تو عنوان میرسد
در زمانه هرکس از طبع حوادث رنجه بود | غیر معدن کز نوالش هر روز خسران میرسد
بیمثالت فی المثل بخشد عطارد گر مثال | از دبیران تواش بس خط بطلان میرسد
بی رضایت مشتری بالفرض گر گوید سخن | از وزیران تواش بس رد فرمان میرسد
روز هیجا کز سم خارا گذار مرکبان | تا بهم میدان گردون گرد میدان میرسد
هم تخلخل چرخ سایر را بر عنا شد | هم تزلزل خاک ساکن را بارکان میرسد
سپه‌دلان را ناله تا ایوان کیوان میرود | گردنان را نعره تا گردون گردان میرسد
شادمانی شادمانرا با جنس میرود | پایداری پایداران را بپایان میرسد
چون درین روز قیامت وش که از رنج جگر | هر تنی را چاک جیب جان بدامان میرسد
روی بر اعدا کنی شمشیر برق افشان بکف | این سخن از هاتف غیبی بایشان میرسد
کالحذر اینک سموم مزرع تن میوزد | کالحذر اینک شرار خرمن جان میرسد
هرکرا تیغ جهان سوزت بمغفر میخورد | هرکرا تیر جگر دوزت بخفتان میرسد

١٧٥٠ — ١٧٥٥ — ١٧٦٠

ایمن

ایمن از اندوه جان دادن بدوزخ میرود | فارغ از هنگامه محشر بنیران میرسد
خصم تا کرد دهم آورد دست بدشت کارزار | خود دستار و خویشتن بین در جوان میرسد
خون او در تن چو زین سودای فاسد فاسد است | نشتری از ناوک او را بشریان میرسد
بس شکست از گرزت ایدارای سکندر مصاف | کاخ عمر بدسگالان را بپایان میرسد
بس خلل از تیغت ای شاه سلیمان منزلت | دشمنان دیو سیرت را بابدان میرسد
زافتاب چتر گردون سای تو در چشم خصم | میرسد آن کز شعاع مه بکتان میرسد
همچو از خارا خدنگ آرش آنجا میجهد | پیلک خارا شکافت چون بسندان میرسد
بوستان ملک خرم از نسیم عدل تست | در چمن گلشن خوی از ابر نیسان میرسد
گر پریشانی رسد کس را بعهد عدل تو | آن پریشانیست کز زلف پریشان میرسد
ای عدو بندی که رو چون سوی میدان مینهی | الامان خداوندی که چون پایت بمیدان میرسد
چیره دستا نزار هزاران زخم کاری میزنی | زیر دستانرا هزاران عقده مرجان میرسد
کار بیسامان هرکس گرچه باشد کار کن | از یکی ایمای ابرویت بسامان میرسد
درد بی درمان هرکس گرچه باشد درد من | از یکی گفتار جان بخشت بدرمان میرسد
لب فرو بند از ثنا دست دعا بگشا صبا | کی بکنه مدح الکن سخندان میرسد
در جهان حکمرانی و بملک سروری | گر قضا ردیف زمان این میرود آن میرسد
دولت باقی بود چندانکه در خاطر رود | آنکه گوید از فلان دولت بپایان میرسد
دولت خاقانی ای خاقان ترا جاوید باد | تا خاقان دگر دولت بخاقان میرسد

١٧٦٥ — ١٧٧٠ — ١٧٧٥ — ١٧٨٠

تا ماه وسال وروز وشب ای پهلوان باد
فرخنده بر تو روز و شب و ماه و سال باد

تابنده در مخزن شاهی چو شعلی
ای روز و روز کار تو فرخنده فال باد

بخت بلند و ملک جلالت که جاودان
در عهده معاونت ذو الجلال باد

چون حی لایزال و خداوند لاینام
این لاینام باشد و آن لایزال باد

مانند بره حمل از آسمان تورا
بر باب زن مطبخ جود و نوال باد 1785

چون بخت خصم تشنه ز عدلت بخواب رفت
این هر دو را زمان اقامت محال باد

چون در کنار اسپهر زننده شوهرست
دایم عروس ملک بغنج و دلال باد

گر سر کشد ز حکم غلامان درگهت
از کهکشان بگردن گردون دوال باد

کیوان برای سرادق خضرا تو مدام
در بند پاسبانی قصر جلال باد

برجیس نکته سنج ببزم کمال تو
طفلی سبق سرای بصف نعال باد 1790

بهرام در نبرد عدوی تو روز رزم
با تیغ خون فشان بجدال قتال باد

خورشید بر خلاف تو گر گشت در چرخ
در تاب و تب ز رنج کسوف و زوال باد

ناهید با نوای دلاویز چنگ و عود
در محفل تو مطربکی خوش مقال باد

تیر دبیر تا ز دبیران شود ترا
از منشی قبول اورا مثال باد

مه چون کتان گداز دا گر چشم دشمنت
این زهم نقص محاق دوبال باد 1795

از اگه بیت حلقه بگوشت بروزگار
از دست روز کار سیه گوشمال باد

چون عزم

چون عزم رزم خصم کنی گاه کارزار
فتح و ظفر تورا بیمین و شمال باد

در چنگ چاکران غضنفر فرت عدو
عاجز چو در بر غضنفر غزال باد

در بزم بذل جای چو کیسه ی بروزگار
ابر بهار را ز کفت انفعال باد

هر صبحگاه خسرو خاور چو سائلان
از سائلان بارگهت در سوال باد 1800

سیمرغ دولت که گشاده است بال و پر
از قاف تا بقافش در زیر بال باد

از دور چرخ کوکب بخت تو و عدو
این در شرف همیشه و آن در وبال باد

چون حضرت ز شرق عین الکمال تو چشم
یا رب مصون ز آفت عین الکمال باد

عهدت که خوشتر است ز هر عهد در جهان
یا رب بعهد عهد ویش اتصال باد

گر ذو المثل مثال عطارد دهد بکس
توقیعش از مثال توای بی مثال باد 1805

قلاده کلاب شهنشه بچین و روم
پیرایه رقاب نساء و رجال باد

فرخ چو شد ز بدو جلالت مآل دهر
فرخ ترت ز بدو جلالت مآل باد

در جلوه توسن گردون خرام تو
جسم عدو سپرده بزیر نعال باد

از خون دشمنان تو در دشت کارزار
نیلی پرند پیکر افلاک آل باد

حجاب درگه تو مثالی اگر دهند
افکنده سر بزیر فلک زامتثال باد 1810

در دولت تو نیست محلی اگر بود
اوضاع او ز حادثه در اختلال باد

همواره چون جمال کسب کمال نظم
بر حضرت تو ناصیه فرسا کمال باد

رایات دولت که ز نه آسمان گذشت
پیوسته فتح و نصرتشان در ظلال باد

دست صبا اگر نه حبل المتین تست — بر پای جان ز رشته مرکش شکال باد
گر جز ز مهر رای تو پر تو طلب کند — بد رحیات او ز حبل چون هلال باد
تا صبح وصل مایه عیش و طرب بود — تا شام هجر باعث رنج و ملال باد
صبح عدو و شام محبت ز روزگار — یارب چو شام هجر و چو صبح وصال باد
در کام دشمنان تو و جام دوستان — زهر مذاب دایم و شهد زلال باد

ملک را از لطف یزدان داوری آمد پدید — آسمان سلطنت را نیری آمد پدید
ملک را از لطف یزدان داوری آمد پدید — آسمان سلطنت را نیری آمد پدید
ملکت جم را فریدون حشمتی شد آشکار — ملک دارا را اسکندری آمد پدید
جو پار حکمرانی را نهالی ریب داد — شاخسار پادشاهی را بری آمد پدید
مشرق داد و دهش را آفتابی شد عیان — معدن عدل و کرم را گوهری آمد پدید
دین احمد را بگیتی ملجائی شد آشکار — لطف یزدان را بعالم مظهری آمد پدید
تا کند از عدل سدی در ره یاجوج ظلم — عرصه آفاق را اسکندری آمد پدید
از پس عمری که ظلم از کاینات افتاده دست — همچو نوشروان عدالت گستری آمد پدید
چون یهود خیبری کشتند خلق روزگار — دین جهان از جورشان چون خیبری آمد پدید
تا کند پاک از وجود جمله دامان زمین — خسرو خیبرکش چون حیدری آمد پدید
بود ظلم عالم از ده منظالم سالها — کز سپهر عدل مهر انوری آمد پدید
ملک و ملت را همایون ملجائی شد آشکار — دین و دنیا را قوی مستظهری آمد پدید

تاکند

تا کند از زرفشانی نوجهان کهنه را — با دل و دست زرفشان نوذری آمد پدید
دور ها زد سالها این منظر فیروزگون — تا ز دوران همایون منظری آمد پدید
نو عروس مملکت کان سالها دوشیزه بود — اینکش در بر همایون شوهری آمد پدید
نوحش الله سنجر جم جاه خاقان زمان — کز جلوسش تخت جم را سنجری آمد پدید
آنکه با رای منیرش مهر انور در فلک — چون شراری بر تل خاکستری آمد پدید
آنکه در جنب خم ایوان جاهش در نظر — نه رواق آسمان چون چنبری آمد پدید
آنکه در بر خصم را دل ز آتش شمشیر او — چون سپندی در فروزان مجمری آمد پدید
آنکش از بس سیم پیکر بنده آمد غیسان — آن کش از بس سرو قامت چاکری آمد پدید
درگه گردون همالش ظلمی شد آشکار — حضرت مینو مثالش کشوری آمد پدید
طبع گوهر سنج در رای مملکت آرای او — کاین دو را تاثیر در هر کشوری آمد پدید
زان زمین مکرمت را مرکزی شد آشکار — زین سپهر معدلت را محوری آمد پدید
ای شهنشاهی که در صف صف آرایان تو — هر طرف خاقان دهر سو قیصری آمد پدید
ای جوانبختی که از دست جواد و طبع راد — جود و احسانت بهر بوم و بری آمد پدید
ای سرافرازی که بر گردن ز گرد موکبت — بر سر سلطان انجم افسری آمد پدید
هم بطوق بندگی و حلقه فرمان بریت — گردن و گوش فلک را زیوری آمد پدید
ملک دور از آفتاب عدل تو پژمرده بود — تازه اکنون چون ز خور نیلوفری آمد پدید
مزرع گیتی که بی ابر کفت افسرده شد — این زمان چون مرتع سبز و تری آمد پدید

تا کند هندوی گردون پاسبانی درت … بر فراز چرخ چنچواب و خوری آمد پدید
تا بنامت خطبه خواند مشتری در آسمان … چون خطیبی خطبه خوان بر منبری آمد پدید
ترک خون خوار فلک در لشکر جونخوار تو … در صف جنگ آوران جنگاوری آمد پدید
مهر تابان را که تا برچشم بد پیش زند … بر کف ارخطا شعاعی نشتری آمد پدید [1850]
محفل عیش تو را بربط نواز بزم چرخ … در صف رامشگران رامشگری آمد پدید
نیز تا گردد ببلبل مشتاث منکلک … با نکو کلکی و فرخ دفتری آمد پدید
مه بامیدی که در بزمت بگردش آورند … که چو مینائی و که چون ساغری آمد پدید
آب با آزرر عدلت گر نیاید سازگار … چون لب شمشیر تو آب و آذری آمد پدید [1855]
روز هیجا کز هژبران شد قیامت آشکار … گاه کوشش کز دلیران محشری آمد پدید
هر طرف چون برق خاطف بیلکی بگشاد پر … هر طرف چون مار لاهب خنجری آمد پدید
تیغ هر جا چون فروزان برقی آمد آشکار … کوس هر جا چون خروشان تندری آمد پدید
چون بلای گرسنه هر سو سپاهی شد عیان … چون قضای تشنه هر جا لشکری آمد پدید
زاهنین برتن پلنگان هژبرانداز رزم … عرصه خونخوار میدان بربری آمد پدید [1860]
لنگر خاک گران ازبادبانی شد عیان … کشتی چرخ سبک را لنگری آمد پدید
ازغبار رخش رستم صولتان کارزار … زال گردون را تبارک معجری آمد پدید
بهر تاراج متاع هستی پیل افکنان … هر طرف شیر اوژن غارتگری آمد پدید
همچو موسی پردلان را بر کف از تیغ و سنان … گاه بیضای و گاهی اژدری آمد پدید

ازغبار دشت و جسم کشتگان کارزار … آسمانی و زمین دیگری آمد پدید [1865]
اندران روز سلامت سوز از خون یلان … در زمین و آسمان شور و شری آمد پدید
روی بر اعدا نهادی در سران جنگجو … هر زمان رمح ترا بر سر سری آمد پدید
خصم را تیغت برخ بر لبت دریای حیات … وز اجل بارش برد هر سو دری آمد پدید
مرغ تیر تیز پرت هر طرف بگشاد پر … آشیانش در دل کنداوری آمد پدید
مار رمح جانگزایت هر جا بردست … خوابگاه او بصدر صفدری آمد پدید [1870]
هر طرف پا پیکرا رحمت سری شد آشکار … هر طرف پا سر تیغت پیکری آمد پدید
شد زنقش کعبتین بخت چون داو ی بهفت … خصم را در زیر طالع ششدری آمد پدید
بخت بیدار تراپرورد دهقان قضا … تا از آن باغ جهان ازاعبهری آمد پدید
از قدومت کشت گیتی غیرت باغ بهشت … وندران از خاک پایت کوثری آمد پدید
پیش رای انورت خورشید بر نیلی سپهر … چون بنجا کستر فروزان اخگری آمد پدید [1875]
خسروا چون حضرتت را از پی هر خدمتی … در تکاپو مهتری و کهتری آمد پدید
گر صبا را لیثمری در سلک شاهان چو شعر … ایکه در طبعت کرم را مصدری آمد پدید
گو بگویند اهل عالم از ثنا گونا گران … بارگاه خسروی را ساغری آمد پدید
تا که هر کس گوید این گر سروران روزگار … چون نهان شد سرفرازی صفدری

دولتت باقی بود چندانکه گوید هر کسی
دولت صاحبزمان راهبری آمد پدید [1880]

نکته توحید کز اول مدلل کرده اند   وز بقای ذات بی مثلی ممثل کرده اند

خسرو عالی گهر کز فطرتش بیند دو نه   اول جوهر که نامش عقل اول کرده اند

وهم در اندیشهٔ باطل از ذات او   ذات او بر عقل اول زان ماول کرده اند

تا نیفتد در ضلال شرک زان یکتا گهر   دیده ادراک را ز اوهام احول کرده اند

۱۸۸۵ کس نظیر گوهرش در مخزن خاطر نیافت   این گهر آورده آن مخزن بعقل کرده اند

آن زواید را که از تکمیل او بر است شد   مایه ماهیت تکمیل مکمل کرده اند

پرتوی از شمع رای آن چراغ بزم ملک   بر سپهر سیمگون زرینه مشعل کرده اند

شد مفصل شرح مدحش ثبت اوراق سپهر   راستی باید بی تفصیل مجمل کرده اند

در بنان سده سانش خامه طوبی ثمر   سده را مانند که با طوبی موصل کرده اند

۱۸۹۰ تا نهال سبدین کلکش که در زا آمده است   تارک اکلیل از آن گوهر مکلل کرده اند

خواستند از نقدهای آن مثالی از فلک   جوزهر بن عطارد را ممثل کرده اند

نظم خود را پیش نظم او چو مختل دیده اند   توبه از انشا و نظم اعشی داخل کرده اند

کرده با نظم و نثرش نظم و نثری آفرین   شهد و شکر را نظیرش صبر و حنظل کرده اند

از معانی پیاشش نکته چند آمده است   مختصر شرحی که نام آن مطول کرده اند

۱۸۹۵ صولجان صولتش را نطع جز گوی سر است   هیئات افلاک از آن بر شکل صندل کرده اند

تا جمال جاه او را نیل تکمیل آورند   اندر نیلی صدف جرم زحل حل کرده اند

رمح او را مح شکار آمد سزد گر بیجا   نام رامح را بدل اکنون به اعزل کرده اند

باعطارد

با عطارد چون هلال و قران سازد بجوی   درع گردون کوئی از ثوب مهلهل کرده اند

طایر تیرش کند با مرغ در جدال   انچه با دراج و تیهو صعو و اجدل کرده اند

۱۹۰۰ چون نباشد جز بکام او خرام آسمان   سیمگون ساقش ز ماه نو مخلخل کرده اند

چون مزاج تیغ محرور دیدند از لخت   جبهه او را ز خون خصم صندل کرده اند

دفتر مردی باسم او معنون دیده اند   صفحه رادی بر اسم او مسجل کرده اند

بحر دانی چیست مصروعی ز رنج خاطرش   کف بلب آورده از موجش مسلسل کرده اند

تا نه پندردی خود در زای او ماند خجل   ماه را در پیش چشم خود مخجل کرده اند

۱۹۰۵ یک آخر پس بود کور خاک پای او   دیده ادراک را زاول مکحل کرده اند

آمدندی پیش سرو قامتش مایل بسرو   زان مسلسل کردن قمری و صلصل کرده اند

وجه او را وجه آخر در جهان نادیده   شکل او زاول نظیر شکل اول کرده اند

پیش قدرش چرخ را دون بلکه ادنی گفته اند   هچو کالانعام کش تاکید از بل کرده اند

دست او بحریست کو هر زیر کاندر شرق و غرب   پنج انگشتان او چون پنج جدول کرده اند

۱۹۱۰ دست جودش گر نیامد واهب ارزاق خلق   از چه رزق خلق بر دستش محول کرده اند

چون با یوان زر فشان دستش مصور دیده اند   چون بمیدان جان سکر رخش مشکل کرده اند

گنج قارون را حمائل با زر گل خوانده اند   رمح قارن را مقارن با شل کرده اند

ایجاد ندی که مدحت را خداوندان نظم   مجمل آمد هرچه شرح آن مفصل کرده اند

چون ز مدحت قاصرند الفاظ ارباب سخن   دفتر معنی چون صبا الفاظ مهمل کرده اند

بی سوار کلک چون راه ثنایت بسپرد / کاوهم اندیشه را در طیش ارجل کرده‌اند (١٩١٥)

گر دلت از مدح من خرم شود نبود شگفت / دامن اطلال آری خرم از طل کرده‌اند

این ثنا را بر دعا کردم بدل کارباب نظم / بر دعای هر ثنائی را مبدل کرده‌اند

صوفیان تا حرف استقبال را بالفقه‌اند / نحویان تا لفظ استفهام را هل کرده‌اند

عیش جاهت مضاعف باد کاعدای ترا / چون حروف عله در افعال معتل کرده‌اند

ای زمین تو آسمان مانند / آستان تو آسمان بلند (١٩٢٠)

آسمان را بلندی از آنست / کآستان تراست خویشاوند

نه شفق بلکه غیرت سقفت / ساغر آسمان بخون آگند

گشتی از غیرت ارم شیدا / رشک فردوس گر نبودش بند

خفته از خود چو خسته تر بیند / گردد از درد خویشتن خورسند

سبزه‌زار گویمش بهشت آری / آن مهندس که طرح چون تو فکند (١٩٢٥)

همچو مشکوی خسروی مشکین / در تو شیرین لبان شکرخند

بی روان در حدایق سقفت / در نوا نال و در ترانه نزند

بسته دارد علو پایه تو / پای اندیشه در هزاران باد

بام ایام کنگر کاخت / سالم از سلم و مصون ز کمند

در تو از فر آفتاب ملوک / در زمین بوسی آسمان بلند (١٩٣٠)

بوالمظفر

بوالمظفر شهنشه غازی / آنکه کرده چو زیب زین سمند

ترک خو تیغ هندویش که باد / بر دوس را اور دبقبله زند

درع کرده ز شکاف از سلک / چون کشاید در شست تیر دمند

آن مدرسانش سرخ صندل سود / این به تسکینش بید برگ فکند

سهل باشد اگر جهد بر آن / تیر آرش ز پرنیان و پرند (١٩٣٥)

تیغ و پیوستی بخصم شد دو پرک / کتش بزیر سام تود هم گزند

هم ز گرزش نیچه البرز / هم ز تیغش سلاله اروند

چون قضا و قدر بلشکر او / کام زن صد هزار ترکش بند

زهره در سلک پنج نوبه نواز / ماه بر زین چار مه کامه لوند

پیش مردانگیش شیر سپهر / هست سکبا خور لوید لوند (١٩٤٠)

از حلاوت حلاوت سخنش / شهد شیرین کند عصیر لوند

از مرارت مرارت غضبش / طعم حنظل دهد بشیره قند

زین دو اندر دم و دم زنبور / هست شهد و شرنگ را پیوند

کلک مصریش در شکر ریزی / شیشه آسمان بقند آگند

مهر لرزان بکوهر کف او / همچو مالک ز خواری فرزند (١٩٤٥)

گلشن ملک کز تطاول ظلم / داشت پیوسته با خزان پیوند

اینک از نو بهار معدلتش / گشته الوان چو دامن الوند

هست درهفت کشور از پیدا — شهر ویران وشهر باز نژند

جز زبحرین تا در تفلیس — جز زخارزم تا در دربند

شکر لله ازین همایون ملک — کش زملک جهان فنا ببند ۱۹۵۰

کرد منشور داد او منشار — رنده روزگار هستی رند

شخص او را دساده در درزی — جیش او را جنبه در د جند

زال چرخش زچشم بدآرد — زآفتاب آتش از شرار سپند

شعر من در ثنای شاه جهان — راوی آرد چو برده راوند

یکی از ناقصان خوار وخجل — اندران انجمن کمال خجند ۱۹۵۵

از خرد خواست چون صبا تاریخ — بهر این قصر همچنان مانند

از برای بنا و اتمامش — این دو مصرع نوشت چو چند

جای فتحعلی شه قاجار — برزمین ثانی سپهر بلند

تا که آغاز سال هست آزار — تا که انجام آن بود اسفند

سال عمرش هزار قرن چنان — کش شمارند قرن کیوانند ۱۹۶۰

جهان بفتحعلی شاه شد چنان آباد — که داغ بر دل ارم زرنگ نهاد

تبارک الله ازان دادگر که بار خدای — بغیر عیب و عدیل انچه بایداو داد

مسیر انجم و سیر فلک بکام ویست — که اخترانش مطیعند و آسمان منقاد

کمینه

کمینه کارگذارش ستاره است و سپهر — کمینه غاشیه دارش سکندر است و قباد

بر آفرینش او آفرین که مادر دهر ۱۹۶۵ — بصد هزار قرانش قرین نیارد زاد

غرض نبودی اگر ذات او نمی آراست — قضا بکسوت ارواح قالب اجساد

قلم شکست نگارنده رقوم وجود — زنام ثانی او بر صحیفه ایجاد

اگر چه نیست چو او دادگر دلی دارند — محاهرم و کیوان زدستش داد

چو او یتیم نوازی نبود بکان کرم — هزار در یتیم از کفش بخاک افتاد

زغم بسوز و گداز اند سال و مه همه ۱۹۷۰ — زبس سیم و زر از دست او رود بیداد

نه سیم زاده ماه است و زر سلاله مهر — که توده توده برفشاند وصره صره بداد

بلی چگونه نسوزد زدرد و نگدازد — پدر که بنگرد از ارو خواری اولاد

عجب تر آنکه برا عدا السبی کرمها کرد — بدشت معرکه آن خسرو کریم نهاد

کمند او گرهی گر فکند بردل خصم — گره گشای خدنگی بر آن گشاد گشاد

وگر بتیغ سر افکنده کرد دشمن ۱۹۷۵ — همان دمش رسنان باز سربلندی داد

زحادثات جهان جز درش پناهی نیست — زمن بپرس که دریافتم طریق رشاد

مراست دیده و دل روشن از غبار درش — بکوری دل اعدا و دیده حساد

ثنای او چه نگارم فلک چو چاکر اوست — مرا زقطره انجم مدد دهد مداد

زمین دفینه قارون برآورد از دل — که تا کند زدل و جان نثار آن انشاد

چو در مبانی خیرا دست در جهان بانی ۱۹۸۰ — که باقی و دو جهانش جزای خیر دهاد

مهندسان سنمارپیشه را فرمود　　که تا کنند رباطی بنا چو بیع شداد

بتخت طرح حصاری بدیع افکندند　　کزین رواق مسدس دهد ز رفعت یاد

خ تبارک الله ازین دلکشا رباط که گشت　　شرف فزای فضای جهان کون و فساد

م زچار جانب او حجرها بر آوردند　　چو حجله های عروسان خلخ و نوشاد

چو این رباط بنا شد درین رباط دو در　　بلند پایه و محکم پی و قوی بنیاد　۱۹۸۵

ز برجهای عمرو سپهر ذات بروج　　ز قصرهای شدید بهشت ذات عماد

هر آن ستور که در پایگاه او بندند　　ز پایگاه شود رنگ صافنات جیاد

غرض چو گشت بفرمان پادشاه جهان　　ازین رباط همایون دل جهانی شاد

نوشت کلک صبا از برای تاریخش　　رباط فتحعلی شه مدام بادا آباد

کی چو این برج آسمان باشد　　کاسمان سایش زآستان باشد　۱۹۹۰

باغ مینو و گنبد مینا　　سخره نقشهای آن باشد

ضیمران رنگ آسمان بلند　　از بر کنگرش عیان باشد

از سپهر اولین دریچه آن　　چرخ نه پایه نردبان باشد

کهکشانش ببام چرخ برین　　عکس زیرین ناودان باشد

نامش از آن جهان نما آمد　　که نماینده جهان باشد　۱۹۹۵

بلکه چون جام جم ز هر خشتش　　روشن اسرار روشنان باشد

شاه دروی

شاه در وی چو مهر برج شرف　　شرف این بلی ازان باشد

مهر نه سایه یگانه خدای　　که شهان را خدایگان باشد

شهریار زمانه فتحعلی　　که شهنشاه انس و جان باشد

آنکه ذات مبارکش بجهان　　علت کون کن فکان باشد　۲۰۰۰

خصم را سر ز بیم کوپالش　　کشف آسا بتن نهان باشد

برتن بدسگال و هر موی　　ز هر کین تیر جان ستان باشد

روز و شب در کمین بدخواهش　　تیر تقدیر بر کمان باشد

ز آفرینش چه باک او را　　کافریننده پاسبان باشد

ز امر آن شه که خاک نعلینش　　افسر فرق فرقدان باشد　۲۰۰۵

باد این برج زیور ایام　　کش بر از لامکان مکان باشد

مهر و برج شرف بود تاریخ　　تا که سلطان نادران باشد

در زمانه کتیبه آرایش　　مهدی آخر الزمان باشد

خسرو آسمان زمین تو باد　　دست قدرت در آستین تو باد

صبح اقبال و آفتاب جلال　　طالع از مطلع جبین تو باد　۲۰۱۰

مهر گیتی که از قضا و قدر　　سخره در پیش مهر و کین تو باد

آسمان چون زر آستان تو است　　کارپرداز راستین تو باد

۱۲۵ چون ز مرجان دهی بستن مرجان — عیسی از خنجر سبکین تو باد
چون فشانی بخاک جرعه جام — آسمان خاک جرعه چین تو باد
اختر توسن و سپهر شموس — رام و آهسته زیر زین تو باد ۲۰۱۵
مغز بهای سرکشان جهان — آبگون برق زخم کین تو باد
سینه خصم وان ترکش کش — ترکش تیر دلنشین تو باد
یمن تایید در یسار تو است — یسرها بند در یمین تو باد
صحن آفاق پر ز صیت تو گشت — اطلس افلاک پر طنین تو باد
خواجه بام هفتمین ایوان — هندوی هندوی کمین تو باد ۲۰۲۰
دم اژدهای بهشت گلشن بخش — فرجه چو فرد دین تو باد
دوش با جنگ آسمان گفتم — داغ نشته زیور سرین تو باد
شد سرافشان و برکشید سهیل — کاختران در آستین تو باد
شاه مالک رقاب فضلعلی — دین و ملک این از آیین تو باد
دادشاهی ملک‌بخش دین‌پرور — پشت ملک و پناه دین تو باد ۲۰۲۵
خار و خرمای خیر و شر قضا — ثمر نخل مهر و کین تو باد
محو و اثبات صفحه تقدیر — از چنان تو و چنین تو باد
مبدع کون و در بقا و فنا — مترصد بآن و این تو باد
واهب روح در وجود عدم — متعلق بهان و هین تو باد

۲۰۳۰ پای کوبان مخدرات گمان — شاهد محفل یقین تو باد ۱۲۶
جوهر عقل باد و نار نوشت — گوهر روح آب و طین تو باد
دفع یاجوج فتنه را جاوید — سد ره تیغ آهنین تو باد
از پی صید روم و چین گردون — حلقه دام چین کمین تو باد
راوی فتح هم نوای نوشت — شاهد ملک همنشین تو باد
۲۰۳۵ در پس و پیش رهنما ز ملوک — پس نگر چشم پیش بین تو باد
نو بنو هر طرف داران — در جهان کهین کهین تو باد
رای و اندیشه قضا و قدر — چون روان و خرد رهین تو باد
پروال آفتاب اوج قدم — نوربخش مه جبین تو باد
هر خدنگی که در کمان قضاست — بر بداندیش از کمین تو باد
۲۰۴۰ در طبایع قوای غاذیه را — جا یکی از کف ضمین تو باد
حفظ یزدان ز نزکت زمان — حصن سپهی حصین تو باد
په براهان قاطع منکر — تیغ تو آیت مبین تو باد
سده اش دست رنج خدمت — ذروه گنبد برین تو باد
از پی کین چو رایت افرازد — پرچمش زلف عنبرین تو باد
۲۰۴۵ در هزاهز چو باره انگیزد — گرد او باره زرین تو باد
ترکت گرازان شود تیره — هم خود آن گرد یاسمین تو باد

چون زخون تیغ او کند طوفان — معبر از آن پل متین تو باد

تن چو خاکی نهاد خاک مکانش — جان چو علوی که کمین تو باد

الغرض از یکی جهان مدحت — صد چنین مرحمت قرین تو باد

هان صبا کلک آهوی مشکین — این ورق مشک چین تو باد ۲۰۵۰

در دماغ زمانه نکهت سای — نافهٔ آهوی جبین تو باد

با حریفی چو انوری کوشی — مدح شه ناصر و معین تو باد

ز آفریننده آفرینش خوان — که لب شه در آفرین تو باد

یاد تا از قرون کنند و قرین — صد قران مشتری قرین تو باد

باد تا نام از شهور و سنین — از شهور تو و سنین تو باد ۲۰۵۵

یارب این محفل آراسته جاوید باد — از رخ و زلف بتان پر سمن و ریحان باد

آسمانی که نگونسار نه این بزم و در آن — آفتابی که زوالش نه رخ خاقان باد

محفل آرای جهان جمعلی شاه که او — بر سلاطین جهان تا ابد سلطان باد

ایکه در عرصه برنت همه علیای بساط — که به پیمانه میان همه را پیمان باد

حاش لله کر شان سنگ حوادث شکین — هرچه در هم شکند توبه میخواران باد ۲۰۶۰

سر زلفی که بچوگان شهنشه ماند — مهر و مه گوی صفت در خم آن چوگان باد

فلکت بزم و مهت ساغر و مهرت ساقی — و مدامان زهره یکی مطرب خوش الحان باد

پادشاهی

پادشاهی و جوانبختی و فیروزی و کام — در تو این چار صفت جوهر چار ارکان باد

اگر این بزم بپاید و بپایان آید — بزم شاهی ز تو پاینده و بی پایان باد

چنگ لب بست زمانی اگر از ناله چند — جاودان در دل اعدای تو صد چندان باد ۲۰۶۵

بربط ار حامله از ناله زادن کررست — آسمان حادثه را خصم ترا امر آن باد

دف و کفهای نگارین ز فغان گر آسود — از کف حادثه بدخواه تو در فغان باد

جام زرین اگر از خون رزان دامن شست — خون دل خصم ترا از مژه در دامان باد

شمعی ار کشته شد از دامن مستی در بزم — آتش مرگ بداندیش ترا در جان باد

کربتی کشت مؤلف ز لطا باده خراب — خانهٔ عمر مخالف ز اجل ویران باد ۲۰۷۰

گر کمان ابروی از تیر نگه دیده ببست — مژه در دیدهٔ بدبین تو چون پیکان باد

گر رشادی شب این بزم با ساقی رفت — مرگ بدخواه تو دشوار ولی آسان باد

گر دمی مرغ کباب از سر آتش برخاست — بدسگال تو بر آتش همه دم بریان باد

دردمندان پکی ساغر می چاره شود — درد جانکاه بداندیش تو بی درمان باد

لقاف باختر برزد چو این سیمرغ زرین پر — نمایان گشت ازین سیمین چهار ابروی زال زر ۲۰۷۵

درین میدان خون پیما چو خون شد غوطه ور دارا — وزین صحرای پرغوغا عیان شد تیغ اسکندر

چو شاه خنجر و خورشید نهان در ضلع مغرب — چو شیرین ماه نور انگشته زار از فرقش بیکر

دیا خون خنجر شیرویه اش زد چاک بر پهلو — بجا ماند ار کف او بر سر بالینش آن خنجر

سحر که لیلی بیضا بگشت دشت شد پیدا   شبا که چون ازین پیدا نهان شد در شب جا
چو مجنون ماه نو حیران درین صحرای بی‌پایان   هجوم آورده گردان وحوش انجم و اختر ۲۰۸۰
ز اخوان کواکب یوسف خور در چه مغرب   مه نو همچو یعقوب از غم آن خسته و لاغر
بدل شد آزر نمرود گردون با گل ابراهیم   دران گلزار ماه نو چو ابراهیم بن آزر
چو گشت از صحن گلشن نهان لاله روشن   زمین شد مربع سوسن فلک شد جنت عبهر
شود پژمرده نیلوفر چو دور از روی خور باشد   شگفتی بین که چون خورشد نهان شگفت نیلوفر
چو غواصان دراین دریا نهان شد مهر و شد پیدا   هزاران لولو لالا هزاران گوهر انور ۲۰۸۵
دراین فیروزگون منظر نظر بودم لعبد حسرت   رسیدن باخر نظاره کردم تا جهان در
عجایب شد معاین خود ببین از هر طرف چند   شگفتی پیچ نشد مشاهد مرا از هر کران پیکر
روان دیدم دراین گلشن هزاران سرو سیمین تن   همه غماز و چنگ زن همه طرار و غارتگر
عیان در اهشمین نکمن یکی هندوی پیل افکن   ز پولادش بتن جوشن ز آهن بر سرش مغفر
بوقت خشم هر دیده رزو بین سینه خسرو   بگاه قهر ببریده ز خنجر خنجر سنجر ۲۰۹۰
فروزان عالمی دیدم مبارک روی عیسی دم   برش اطفال نادان کم همه پیران دانشور
علوم اول و آخر برای روشنش ظاهر   بیان از ذکر او قاصر زبان از وصف او مضطر
فروزان ترک خونخواری صدق بندی کمان بازی   عیان بر باد رفتاری که سبقت جسته بر صرصر
خدنگی بر کمانش از کمین بقصد جان هر مسکین   یکی چون غمزه شیرین یکی چون ابروی شکر
فروزان سهمگین منزل نمایان قلزمی هایل   نه از او دیده کس ساحل نه این را جسته کس معبر ۲۰۹۵

هزاران

هزاران زورق فکرت غریق موجه حیرت   درین گرداب پر آفت درین دریای پهناور
فروزان محفلی زیبا دران رامشگری رعنا   سمن بوی و سمن سیما پری روی و پری پیکر
برد دو نای آن مهوش بجانها در زده آتش   سرود و رود آن دلکش نوا بخشای آن دلبر
شده چو فروزان بزم روحانه دبیری در در افشان   دریده دفتر مانی شکسته خامه آزر
شده از نامه و خامه مراد اکرم هنگامه ۲۱۰۰   بدستی زرفشان خامه بدستی نیکوان دفتر
فروزان مسرعی در ره سپردی ره که چو تیکو   بیا سوی لب آل ومه گذر کردی بحر و بر
ز فیضش گشته در دریا صدف پر لولو لالا   ز جودش گشته در صحرا چمن پر لاله احمر
برین دلکش مناظر هر طرف نظاره میکردم   بهر منظر نظر کردم یکی منظور خوش منظر
بناگه دست طرار سحر از جیب مشرق   ربود از مخزن گردون هزاران رشته گوهر
گریزان گشته بانوی حبش در خلوت مغرب ۲۱۰۵   خرامان گشت خاتون ختن از حجله خاور
ز روشن چهره دور افکند روی مهوش برقع   بمشکین طره در پوشید هندی دلبری معجر
قضا ربود از گنجینه گردون رشته‌های در   قدر افشاند بر دامان گیتی صرهای زر
بجولان خیل دارای ختن در صحن این میدان   گریزان جیش مولای حبش از طرف این کشور
نمایان تیغ خورشید از نیام خسرو گردون   فروزان طلعت مه از فراز باره خاور
چو تیغ صفدر لشکر شکن در عرصه میدان ۲۱۱۰   چو روی خسرو خیبر گشا از باره خاور
فلک کشور شهنشاهی که باشد گرد نعلینش   عذار چرخ را زینت جبین عرش را زیور
ملک چاکر خداوندی که آمد چاکر کویش   جهان جود را سلطان عروس ملک را شوهر

علی عالی اعلی وصی والی والا … وصی سید بطحی سمی خالق اکبر

قدر با امر او همدم قضا با رای او توأم … اجل در تیغ او مدغم کرم در طبع او مضمر

عدو را قهر او قاهر ولی را لطف او ظاهر … ز ریاض جود او خرم درخت از نهر او مثمر ۲۱۱۵

رسوم کفر از او زایل علوم دین از او ظاهر … نبی را تیغ او ناصر خدا را روی او مظهر

زهی از خاک درگاهت خجالت عنبر اشهب … خهی از گرد نعلینت بعزت ناف اذفر

تویی والا بهر والا تویی مولا بهر مولا … تویی دارا بهر دارا تویی داور بهر داور

تویی سلطان خیبرکن تویی در حمله پیل افکن … تویی ضرغام شیراوژن تویی در مهد اژدر در

شکسته چرخ را از سقف درگاه تو قدر و شان … فزوده عرش را از نعل نعلین تو زیب و فر ۲۱۲۰

فشانده کاه چاهان تهنیت مخزن قارون … فکنده روز هیجا ذوالفقارت تارک عنتر

بدین امید کاز آستان درگهت خوانی … نبی همواره در حضرت این گنبد اخضر

چو حاجب در ثنا خواند ندای حرف تو بندی … از آن سرگشته میگردد به گرد مرکز اغبر

زهی کفر و زهی طغیان که بعد از احمد مرسل … بجای او نشیند جز تو کس بر مسند و منبر

پیمبر کی روا دارد زمام دین ملت را … بدست کافری کآمد وجودش کفر را مصدر ۲۱۲۵

سزاوار نشستن بر فراز مسند احمد … کسی باشد که جان کردش فدا او خفت بر بستر

عصای خویشتن افکند روزی موسی عمران … عیان شد اژدری از وی فتادش لرزه بر پیکر

توانائی نماندش بعد از آنکش باز برگیرد … ندای لاتخف آمد برای او از خالق اکبر

شهنشاها تو بدیدی بعهد مهد اژدر را … و زان نام همایون تو آمد شاه اژدر در

چنین

۲۱۳۰ چنین خواندم که روزی موبد آتش پرستی را … بمهمانی بخوان آورد ابراهیم آزر

چو آگه شد ز کیش آن ندیدش در خور احسان … نخورده لقمه از خوان بصد خواریش راند از در

ترا از گشت احسان برده قیمت منعم و درویش … ترا از خوان نعمت خورد روزی مؤمن و کافر

تو گشتی در حجاب عرش با خیر البشر همدم … تو گشتی بر فراز بحر بر روح الامین رهبر

اگر معراج یونس بطن ماهی گشت در دریا … ترا معراج آمد در حرم بر کتف پیغمبر

۲۱۳۵ سلیمان گر بمرغان چند روزی بود فرمانده … ترا باشند از جان طایران عرش فرمانبر

گر آدم خورد گندم با وجود نهی یزدانی … ترا منعی نکرد ایزد نخوردی گندم ای سرور

به یوسف گر نگشتی لطف حق گسترده شامل … بعیسی گر نیامد مهر گیتی پرورت یاور

ز قعر چاه کی بر مسند عزت نهادی پا … ز اوج دار کی بر طارم اخضر کشیدی سر

نکردی یاری عیسی گر از مهر جهان آرا … نگشتی یاور موسی اگر از لطف جان پرور

۲۱۴۰ باوج چرخ کی کردی ز کید کافران منزل … ز رود نیل چون جستی ز شر قبطیان معبر

کمینه بنده از بندگان درگهت باشد … سیاوش و تهمتن تن فریدون فر سکندر در

به نیروی دلیر تو چنان ایمن که از قدرت … فرو شد گر برد کی فرز شمشیرش کشد کیفر

کسی کو شد ترا چاکر مراد او را شد قضا بنده … شی کو شد ترا بنده مراد او را شد قدر چاکر

بود خاک مطبق را ز حکم محکمت مرکز … بود چرخ معلق را ز امر جاریت محور

۲۱۴۵ نسیم لطف جانبخشت به نیران گر گذار آرد … ز فیض آن زلال خضر جاری گردد از آذر

سموم قهر جانسوزت بگردون گر رود یکره … شود در مجمر گردون گردان اختران اخگر

شراری گر بدریا بگذرد از آتش تیغت کند از قعر آن با روز محشر باد خاکستر

بروزی کز خروش و کوشش یلان شیراوژن شود در عرصه میدان عیان هنگامه محشر

ز سیل افکن پلنگان پیکر گرده پیلان لرزان ز شیراوژن نهنگان خاطر رو جگال بعطر

در اندازد دران وادی که هست او را ضرر هادی در اندازد در ان صحرا که هست او را فنا بهر ۲۱۵۰

صهیل مرکبان کاو زمین را رعشه در اعضا خروش کاو دم شیر فلک را لرزه بر پیکر

سپه انگون ارجمند ز غار قنا بارو یکی باران که از وی مرتع آجال گردد تر

غبار تیره گون ابر و سهام سهمگین باران حسام شعله وش برق و نفیر رعد سان تندر

بجای ژاله دلکش ببارد از هوا پیکان لبان لاله رنگین بروید از زمین خنجر

برند از ناوک پران دلیران پر دل ادل پرند از خنجر بران سر افرازان سران را سر ۲۱۵۵

نهنگ رمح پیچان از قلوب سروران قلزم شرار تیغ سرکش را صدور صفدران مجمر

ملبس تیر را پیکر ز پیکرهای بی تارک معمم رمح را تارک ز تارکهای بی پیکر

ز موج خون شود صحرا یکی دریای طوفانی که در گرداب آن فلک فلک بشکند لنگر

در آن شور نشور آسا که گردد در جهان پیدا ز کوس نای صور آوا نشان محشر دیگر

ز نیکو دلدل گردون خرام از جا بر انگیزی روان حیدر بیتا ز این دو ان میکالت ار بیشتر ۲۱۶۰

ز آب ذوالفقار و باد کوپالت در آن ساعت بمیدان انچه بینند آهنین پوشان کند آذر

ندیده آن تغابن فوج نوح از موجه طوفان ندیده آن تطاول قوم عاد از لطمه صرصر

فرو گیرد اگر دشمن جهان را جمله در زیر همه چون رستم و بهمن همه چون ایرج و نوذر

بمیدان

بمیدان شاد روی اری بر ایشان تیغ بگذاری بصید ماده گور اری ظفر آمد شاد شیر نر

بدست رزم آرایان شود رویین کم از سوزن بفرق آهنین پوشان شود مغفر کم از چنبر ۲۱۶۵

بیک نشتر رگ کفر از صفحه اسلام بزدایی جهان از صیقل شمشیر زای شاه کند آذر

که خورشید جهان افروز در هر روز بزداید ز زنگ ظلمت شب صفحه آفاق را یکسر

صبا ای خسرو اعظم بمدحت چون برآوردم که باشند اندران ابکم حکیمان سخن گستر

بگو بد کاین بود چون تحفه مور سلیمان را تو هستی از سلیمان اعظم از مور او احقر

ولی قصد شه از این امر و آن باشد که در فردا کشندش چون بصد خواری بصوبر یا بسکر ۲۱۷۰

از آن اعمال ناشایسته بر بالین بود زنجیر ازین افعال نازیبنده در دستش بود دفتر

بان بیچاره از دریای احسان رشحه ریزی ز فیض لطف خشک او شود ای ابر رحمت تر

کرم گستر شهنشاها جهان دارا خداوندا مرا عصیان بود بیحد مرا طغیان بود بیمر

نیارم چون بد اسا خون بزم چون حیدر گردون ز کوهی جرم من افزون ز کاهی بیش کمتر

ز لیتم گر بسوزی جان خراب انیستم لایق ز قهرم گر گدازی تن خراب انیستم درخور ۲۱۷۵

کریمان را دلی از کرم با مفلس عاجز بزرگان را ولی او دلی گذشت از عاصی مضطر

تو باشی شافع مولا مرا ایم ز گنه حاشا ز گمراهی چه باک آنرا که خضر آمد برادر بر

نه بیندارم که بگذاری بمحشر از گنه کاری بحسرت پای من در گل بحسرت دست من بر سر

چه گر کم روزی مرا روزی کنی گنجی دران درگاه عرش آیتن دران خرگاه اندر

ز کشکلم گر بود لقمه ز پشمم گر بود جامه ز خشتم گر بود بالین ز خاکم گر بود بستر ۲۱۸۰

چنان نازم بفر تو که تنگ آید کرم باشد | بجز کی چاکران خاقان لبالب بندگان قیصر
مهیا گردد این نعمت کرم همت کند یاری | میسر گردد این دولت کرم لطفت شود یاور
بسیج آسا از آن ارم بزیر از آسمان سنه | فلک مانند از آن بایم لبر از آفتاب افسر
همیشه تا که زهر سوگواری هست تن فرسا | همیشه تا که شهد شادمانی هست جان پرور
حسودان تورا زهر الم همواره در مینا | محبان تورا شهد طرب پیوسته در ساغر ۲۱۸۵

مهر و وفا طلب ز مدار فلک مدار | کان را مدام بوده بجور و جفا مدار
از بار کین به تیره زلال خضر مخواه | از خاربن ذخیره امید رطب مدار
از گردش زمانه جفا جو وفا مجوی | در شوره زار دانه امید بر مکار
دارم ز جور چرخ بجان رنج بی حساب | دارم ز دور دهر بدل درد بی شمار
همواره ام بود دل از آن خون سینه ریش | پیوسته ام بود تن از آن زار جان نزار ۲۱۹۰
بر خرمن حیاتم از آن برق سینه سوز | در مزرع وجودم از آن ابر شعله بار
از نائبات چون نبود خاطرم غمین | از حادثات چون نبود سینه ام فکار
چون طعمه برد باید ام از خنگ شرزه شیر | چون آبخورد باید ام از کام گرزه مار
شهد وصال گرچه بسی هست روح بخش | آب حیات گرچه بسی هست سازگار
در جام آن زهر فراق است جان گزا | در کام این چه حنظل مرگست ناگوار ۲۱۹۵
رو درم ز جور گیتی دوران کینه فن | دستم ز نارسائی چرخ ستیزه کار

آن تیره تر ز شام غریبان ز زلف دوست | این تلختر ز چشم تر بر کان لعل یار
در باغ روزگار نیابم ز آسمان | در محفل زمانه نبینم بروزگار
از نخل غیر حنظل از گل بغیر زهر | از شهد غیر مرارت از خمر غیر خمار
در گوش من بغیر نوای غراب بانگ بوم | در گلستان ترانه طوطی صوت باز ۲۲۰۰
در این سراچه از خرد آید دست الحذر | در این زمانه از همه ای یار الحذر
از گردش زمانه دون پرور الامان | از کینه ستاره بدگوهر الفرار
تا آسمان کند دل بوبکر ست دمان | سازد روان حیدر کرار سوگوار
خلخال تا که بند در ساق اهرمن | بگشاید از سواعد روح الامین سوار
کسوت برارد از تن شاهان تاجور | افسر رباید از سر سروران تاجدار ۲۲۰۵
تا در بری کند که نه خز لایق نمد | تا بر سری نهد که نه خز در خور فسار
احرار نامدار در این دهر ناامید | ابرار روزگار در این دور خاکسار
زین چرخ واژگون همه احبابشان فنا | زین اطلس نگون همه اندامشان غبار
بنگر که سیر چرخ کرا کرده معتبر | بنگر که دور دهر کرا داده اعتبار
آنرا که کرده پشت دوتا آسمان صفت | آنرا که آب جوی ده زلبس آسیاب وار ۲۲۱۰
خر زهره جای کرده ببازار مشک | خرمهره آب برده ز لؤلؤی آبدار
بوجهل را بمنبر احمد بود مقام | دجال را بمسند مهدی بود قرار
قومی سیاه کاسه در آفاق کامران | مشتی خسیس رتبه در ایام کامکار

پیکان ستاده در بر زندان ذلیل است — راوان فتاده در کف دزدان خزینه خوار
در ملک روزگار خروج خوارج است — هان ای برادر از ستم چرخ زینهار ۲۲۱۵
کو ذوالفقار حیدر کرار تا کند — پاک از وجود خارجیان روی روزگار
سلطان دین امام هدی شاه لافتی — زوج بتول مهر نبی دست کردگار
یعنی علی عالی اعلی که سر حق — آمد ز ذات پاک همایونش آشکار
دارای چرخ جاه که عرش آشیان که است — ایوان عرش را ز غلامیش افتخار
خورشید آسمان کرم کآسمان نهد — بر آستان بارگهش روی افتقار ۲۲۲۰
فرماندهی که داده بزرگان حکمران — نام آوری که سوده سترگان نامدار
بر طوق حکم چاکر او گردن نیاز — بر خاک پاک درگه او روی انکسار
گر قهر او بر روضه رضوان کند گذر — ور لطف او به ساحت دوزخ کند گذار
جنت شود چو ساحت دوزخ شراره خیز — دوزخ شود چو روضه فردوس لاله زار
گردون ز شرم درگه آن شاه تاجور — دریا ز رشک خاطر آن میر تاجدار ۲۲۲۵
بس قطره اش به رخ بود از اختر میز — بس عقده اش به دل بود از دُر شاهوار
مهرش اگر به یوسف مصری شدی قرین — لطفش اگر به عیسی مریم گشتی یار
آن کی مقام کردی بوان قعر چاه — این چون مکان گرفت بگردون ز اوج دار
علمی است علم داده و آن مملکت ملک — شهریست حجت او است و آن شهر شهریار
سرگشته گرد خاک از آن گردد آسمان — کانجا نهاده وصف حجاب بار بار ۲۲۳۰

خون

خون شفق ز دیده از آن بارد آفتاب — کش همچو شمع از چه بفروخت بر مزار
باشد فضای درگه او از خلد ننگ — باشد رواق خرگه او از عرش عار
گردم طلوع مطلعی از مطلع ضمیر — کامد بطلعه او آفتاب تار
بر کاینات سر خدای شد آشکار — تا آفرید ذات ترا آفریدگار
۲۲۳۵ حاشا که کردگار بخوانم ترا ولی — فردی فرد نیست بجز ذات کردگار
حلال مشکلاتی و خلاق انس و جان — شاه خرد کلی و رزاق مور و مار
نبود عجب که بر تو کند اختیار غیر — چون کردگار خدای ترا کرده اختیار
در دست ناقدان نوال تو گاه جود — نبود درست مهر بجز قلب کم عیار
گر آستان جاه جلالت بخواستند — نیلی پرند چرخ نمی یافت پود و تار
۲۲۴۰ نبود مجره غیر نطاقی که چرخ پیر — زان بهر خدمت تو کمر بسته استوار
گردون اگر گدای درت نیست پس چرا است — دامانش از کواکب پر در شاهوار
از پایه تو رفعت عرش است مستفاد — در سایه تو پرتو خورشید مستعار
چون دشت دم دست عطای تو بیکران — چون بحر فکر بحر سخای تو بیکنار
یوسف اگر بدیده یعقوب بود خوش — بعد از زمان فرقت او ایام انتظار
۲۲۴۵ در دیده تو چهره درویش خوشتر است — گاه کرم ز عارض او صد هزار بار
با لطف دلکشای تو کوثر یکی سراب — با قهر جان گزای تو دوزخ یکی شرار
روزی که از مهابت جنگ آوران شود — در دشت کین قیامت موعود آشکار

کبرد زمین ز رزم تن پردلان به بر | آرد نهال رمح سر سروران ببار
پشت سمک ز سم ستوران شود ستوه | صدر سما ز رمح سواران شود فگار
گوش زمانه خیره کند رعد سان نفیر | چشم ستاره تیره کند قیرگون غبار ٢٢٥٠
ترک فلک ز آتش شمشیر و باد گرز | افتد بخاک تیره ازین ابلگون حصار
هر سو طپان بخاک سواران پی ستور | هر سو دوان بدشت ستوران پی سوار
هامون چو کوهسار ز اجسام کشتگان | روی یلاوران چو پلنگان بکوهسار
شیر فلک ز هیبت شمشیر شیر کش | گاو فلک ز صدمت گوپال گاو سار
چو یاسمی ز گاو زمین جاده گریز | پرد همی ز شیر فلک جانب فرار ٢٢٥٥
از جان ستان سهام پلنگان بهر که | ز آتش فشان حسام نهنگان گرد دار
هم سینه پلنگ بدوزند در جبال | هم پیکر نهنگ بسوزند در بحار
در عرصه نبرد هزبران بر فرار | در ساحت جدال دلیران پایدار
از کرکس سهام دو کرکس کنند یک | در پیکر حسام دو پیکر کنند چار
آن روز چون ز کوشش شیر اوژنان بود | آن روز حشر عرصه ناورد کارزار ٢٢٦٠
ای بسوی عرصه که جوشان جنگجوی | در زیر رانت دلدل و در دست ذوالفقار
تایید حق ز پیش و دعای نبی ز پس | جبریل از یمین سرافیل از یسار
از بهر ناوکت که چو مار است جان گزا | از بیم خنجرت که چو شیر است جان شکار
پیل افکنان چو رمح تو لرزان بمعرکه | شیر اوژنان چو تیغ تو گریان بکارزار

٢٢٦٥ شیران بپیش پیکر پیلان شیر جنگ | گرگان دیو پیکر دیوان گرگ خوار
بندند چون بجنگ توان رمح شعله سان | بندند چون بدست توان تیغ برق دار
منزل کنند گرچه بود در مغاک گور | مسکن کنند گرچه بود بر فراز دار
تا از بلای رمح تو باشند در امان | تا از شرار تیغ تو گردند رستگار
شاهین تیر زاغ کمان تو بشکرد | نسرین چرخ را بحقارت کم از حقار
٢٢٧٠ تیغ تو شاهدیست که بر کام دوستان | بندد ز خون نائره دشمنان نگار
شاهنشها منم که ز طغیان بی حساب | فرمانده همم که ز عصیان بیشمار
هستم سیاه نامه هستم سیاه دل | هستم سیاه چهره هستم سیاه کار
بر عاصیان نامه سیه بود کرم | بر تشنگان سوخته جان خوش بود قطار
من عاصیم ز من نظر مرحمت مپوش | من تشنه ام بمن ز ره مکرمت ببار
٢٢٧٥ مدح ترا چگونه نگارم که باشدت | ای صد هزار جان صبا بر درت نثار
ام الکتاب مدحت و روح الامین رسول | خیر البشر مبلغ مداح کردگار
اوجی که در هوای حضیضش بریخت پر | خود طایری که عرش برین آمدش مطار
چون پرشکسته صعوه بر آن اوج پر زند | با ضعف و ناتوانی از عجز و انکسار
چون عقل عاجز است ز مدح و ثنای تو | مدح و ثنای تو بدعا کردم اختصار
٢٢٨٠ تا هر بهار تازه شود باغ و بوستان | تا هر خزان فسرده شود کوه و مرغزار
بادا بهار عیش ولی تو بی خزان | بادا خزان رنج حسود تو بی بهار

تا نوشش جانفزای بود نیشش جان گزای   تا شهد خوشگوار بود زهر ناگوار ۱۴۱

در جام دوستان تو پیوسته شهد ناب   در کام دشمنان تو همواره زهر مار

ابرار را بباغ نعیم است تا مقیم   اشرار را بنار جحیم است تا قرار

یار ترا بنعام مخلد بود بخلد   خصم ترا قرار موبد بود بنار ۲۲۸۵

از در لیلی وشی شیرین صفت کردم سفر   خار مجنونم بپا و شوق فرهادم بسر

با دلی پر جوش و جانی پر خروش از بیم هجر   از درم ناگه درآمد آن نگار سیمبر

سوخته از حسرتش جان پریدهٔ ان چنین   ریخته از غیرتش اشک تپان کاشعر

عقدهای کار من واشش ز چین ابروان   رنجهای جان من پیدا اشش از چشمان تر

گاه از نرگس به برگ لاله افشاندی گلاب   گاه دریاقوت بر لعل تر افشاندی گهر ۲۲۹۰

گاه از زدی زرنج که گستی از عنا   قرص خورشید از هلال عقد پروین از قمر

گفت ای بر جسم من یعنی بجان رحمت پسند   گفتی بر جان خود یعنی بمن بیدادگر

از چو من یاری کنی دوری پسندی بی سبب   رنج بر جان خطر بر خاطر و خون در جگر

هیچ عاقل را شنیدستی که نگزیند بطبع   نیش بر جدوار سم بر شهد حنظل بر شکر

این نکوش دست طرب بر خوان وصلی بی خطر   هان منه پای طلب در راه هجری پر خطر ۲۲۹۵

هان هان بگذر که بر کارت همی خندد قضا   این چنین منگر که بر حالت همی گرید قدر

چشم دار از نشتر اختر مگردان چشم کور   گوش کن کز زیبق گردون مگردان گوش کر

الفرار

الفرار از ناوک دلدوز حرمان الفرار   الحذر از آتش جانسوز هجران الحذر ۱۴۲

گاه گفتی ای در آغاز محبت بیوفا   گاه گفتی ای ز انجام مودت بیخبر

گاه گفتی ای در طریق آشنائی سست پی   گاه گفتی ای در هوای بیوفائی تیز پر ۲۳۰۰

بر من و بر جان ببخشای ای بیرحم دل   بر خود و بر حال خود رحم آر ای بیدادگر

رهزنت شوق کدامین در شد آخر ای نگار   از درم خواهی شدن وادی بوادی دربدر

جز بر من از بلاهای زمین این المناص   جز بر من از جفاهای زمان این المفر

گفتم آری هر که از بزم حضورت شد جدا   گویدش هر دم سروش غیب کلا لا وزر

لیک دارم شوق درگاهی حرم برکات   بیش عقل خوانده بر این خاک درش کحل بصر ۲۳۰۵

درگهی کش همچو کعبه آمن آمد مدخل   درگهی کش چون سفینه سالک آمد من بجر

درگهی کامد بزارش فخر بر گردون که هست   جای جان سرور ارباب معنی را مقر

آفتاب خاوری شهزاده فرخ دلی   آنکه زان باشد زمین آسمان از بیت فر

آنکه باشد معدن اقبال را رخشنده در   آنکه باشد قلزم افضال را تابان گهر

آنکه حکم محکمش امضای فرمان قضا ۲۳۱۰   آنکه امر جاریش عنوان توقیع قدر

آن خداوندی که درگاه او از افتخار   خاکبوسند آفتاب و ماه هر شام و سحر

آن سرافرازی که باشد در وجودش مجتمع   جود و جودت داد و دانش عقل و دین فضل و هنر

ای ز تف برق قدرت کشته خشک   وی ز رشح ابر جودت مزرع امال تر

ای نظام الملک والملت که از رای تو یافت   ملک و ملت زینت و شان فضل و دانش زیب و فر

با وجودت مملکت ایمن بود از حادثات — زانکه تدبیرت بود تیر حوادث را سپر ۲۳۱۵

ماه بی ایمای ابرویت کجا سر بر زند — دارد از تیغ تو هم معجز شق القمر

کوه پیکر رخش دریایی نژادت را بود — گاه سیر کوه بحرش کوه و دشت و بحر بر

خصم بدخواهت تواند شد ترا شبه و نظیر — گر شود چون مصطفی بوجهل چون حیدر عمر

بحر را چون طبع تو گفتم شمارم غفلت است — در شمار بحر عمان کی شمارد کس شمر

دست گوهربار تو ابری که چون شد قطره بار — رای ملک آرای تو مهری که چون شد جلوه گر ۲۳۲۰

در میان هر قطره اش صد بحر عمان مختفی — در درون هر ذره اش مهر تابان مستتر

گرد آن زرین همایون مرغ عیسی روز — بی هوایت گر برآرد در آشیان یکروزه پر

مرغ عیسی آشیان از نطع عیسی کی کند — گر گشاید در هوای بام ایوان تو پر

ابر اگر بر کوثر لطفت یکی آرد گذار — باد اگر بر شعله قهرت یکی سازد گذر

در زمین دوزخ آن سازد ز نیرانش گل — در هوای جنت آن سوزد ز طوبی برگ و بر ۲۳۲۵

باشد از رشک صریر کلک گوهر سلک تو — زهره را مضراب اندر بزم گردون نوحه گر

خامه ات آمد به بستان کمال آن نونهال — کآید آن را هر زمان از درد گوهر صد ثمر

خط عنبرفام ار سیدی به شاه غزنوی — خط شکلی ایازش زشت میشد در نظر

خامه چون گیری که نظم نگاری نامه — خون شود از رشک آن در ناف آهو مشک تر

از پس آن حجله طبعت عیان زیبا بتی — غیرت عذرا و لیلی رشک شیرین شکر ۲۳۳۰

هر یکی زیبا نگاری جان فرزاد دلفریب — هر یکی عذرا عذاری نازنینی عشوه گر

طبع

طبع گوهرزای تو آن مریم آبستن است — کاورد در هر نفس صد عیسی والا گهر

ای خداوندی که گر نازی بخود زیبد از آنک — بر تو نازد مادر گیتی چو مریم بر پسر

این محقر تحفه خود را که باشد چون خزف — قابل ترت بود افشاندت بر خاک در

گرچه در خور نیست لیکن ز بخت بلند — گر قبولت آنچه داند جهان یابد نظر ۲۳۳۵

صاحبا گر مدح من شایسته ممدوح نیست — از دو عیب آمد ولیکن پاک چون ابر سطر

شاعران مشاطه سان زیور افکار بکر — در جلا طمع بهر جلب نفع و دفع ضرر

این سیه کاران خوانند از طمع روح الامین — ز حطام دنیوی گردیده بهره ور

لیکن این دوشیزگان از ننگ عار این دو عیب — دامنی دارند از دامان مریم پاک تر

نه ز شرم کذب بکره در نقاب آورده رخ — نه ز آزرم طمع یکدم برآورده سر ۲۳۴۰

تا صبا بربندد از اندیشه ات چون نیستی — خود دعای حضرتش شایسته کار دگر

مثل رباب فر اولی الالباب اختصار — نزد اهل دانش احسن از مطول مختصر

ذات دعوت عالم تا ز مردم شد مثل — دوستی دشمنی تا در جهان آمد سمر

دشمنت را خوار و ذلت هر زمان بادا بسا — دوستت را تاج عزت هر زمان بادا بسر

تا که باشد آفتاب و سایه بادا ... — آفتابت سایه گستر سایه خورشید اثر ۲۳۴۵

بحمدالله که از نیروی بخت و یاری اختر — قدم بنهاده دارای زمان بر تخت اسکندر

هزاران منت ایزد را که دیدیم جهانداری — لباس سلطنت سلطان ملکشه زیب از تارک سنجر

بنام ایزد که تا خطبه دولت کند انشا — از آن بر جبهه دارد جان برین فیروزه گون منبر

خورد تا خون اعدای تو را بهرام خون آشام — از آن بی باده که دارد بتن جوشن بکف خنجر

دهد خورشید تا زینت به بزم زیب و بهجت — زجام آرد گل سوری ز خارا گوهر احمر

در اندازد نه در بزمت طنین در بزم گردون — نوای نای ناهید و سرود رود رامشگر ۲۳۸۵

عطارد تا بکلک منشیانت مشک گردد — از آن با کلک زرین آمد با سیمگون دفتر

شود تا بسته آرایش در میدان در ایوان — گهی گوی گهی چوگان گهی مینا گهی ساغر

بروزی گر غبار اسب و بانگ کاودم گردد — از آن یک چشم انجم کور از این یک گوش گردون کر

بخونباری شود چشم زره چون دیده عاشق — بخونخواری شود نوک سنان چون غمزه دلبر

زمین پوشد ز خون زیر دستان حله احمر — هوا گردد ز گرد چرخ دستان کله اغبر ۲۳۹۰

ز رمح پردلان تابد در آن وادی سر بی تن — ز تیغ صفدران افتد در آن صحرای تن بی سر

شود از بانگ گردان خیره گوش گنبد گردون — شود از گرد میدان تیره روی خسرو خاور

هوای رزم گردد نوبهار از لاله سان ملک — زمین خنگ گردد لاله زار از لاله گون خنجر

شرار شعله هیجا بسوزد پیکر انجم — غبار قبه اغبر بپوشد گنبد اخضر

ز شیر اوژن نهنگان ساحت میدان شود دریا — ز پیل افکن پلنگان عرصه هیجا شود بربر ۲۳۹۵

ز سیل چون شود میدان یکی دریا در آن صحرا — که اندازد ز بیم موج آن کشتی فلک لنگر

تو ای شاه تهمتن تن عیان بر کوه توسن — بتن از نصرت جوشن بسر از حشمت مغفر

بدستی رمح چون ثعبان بدستی تیغ برق افشان — به زیر ران در آن میدان جهان رخش کی پیکر

ز تیغ

ز تیغ ارژن قشنه تا ترکان رزم آرا — زگرزت نرم گردد گردن گردان گندآور

ز آب تیغ و باد گرزت آن بیند در میدان — که قوم نوح از طوفان و قوم عاد از صرصر ۲۴۰۰

شود طالع چو از مشرق نیام تیغ چون بیضا — شود از دیده ناپیدا چو انجم کوه و لشکر

بکف گیری چو گرز گاوسار و تیغ شیراوژن — کند گاو زمین ناله شود شیر فلک مضطر

نگردد خسرو خاور اگر در باختر پنهان — ز تیغ شق شود چون جرم مه زآن شست پیغمبر

اگر از تیغ برق افشان زگردون بگذرد پیکان — وگر از آتش میدان بآخر برشود اخگر

چو رانی برق سیر اشقر کمان آسا گردد آتش — چنان کان آذر شش با براهیم من آذر ۲۴۰۵

کنی از تیغ مهرآسا چنان میدان تهی ز اعدا — که خورشید جهان آرا جهان از اختری بی بر

جهان داور خداوندا ترا باشد سنی بخد — کرم گستر شهنشاها ترا باشد کرم بیمر

من این دانم که مدح من نه شایسته لایق برت — که مدح من محقر باشد و من خود از آن احقر

عرض زین بیدو بیت آنست تا گوید در عالم — که شاهنشاه عالم را صبا آمد ثناگستر

اگر بیت است مدح من تو را طبعی است عالی — بطبع عالی خود این بمدح بیتی بنگر ۲۴۱۰

در این عالم اسیر کار تویی از معدلت ملجا — در این کشور غریبان را تویی از مرحمت یاور

تویی خورشید فیاض و ز فیضت یافته بهره — عنبر دلیست خار و گل سراب و آب و خشک و تر

چه غم از گردش گیتی که دارم چون در بانی — چه بیم از گردش گردون که دارم چون تویی داور

بحمدالله کنون باشد بفرق فرقدانم پا — ز فخر اینکه بنهادم بخاک آستانت سر

صبا چون بست بایان زبان شد از ثنای او — دو عالمش مراد در کف پیش خالق اکبر ۲۴۱۵

تعالی الله از بخت بلند باری یزدان — سریر افسر کی از نسیم اولش دیده زیب و فر
سپاس شکر بی‌غایت قدیری را که از قدرت — زرین کفش طاوس الماس کنی را الهی اورد
ستایش هر خدائی را که از احسان بی‌پایان — سلیمان را پس از داود بر سر بر نهاد افسر ۲۳۵۰
درفش کاویان افکند بر فرق فریدون ظل — همای سلطنت گسترد بر دیهیم ایرج پر
فتاد از کوس کسری آسمان را رخنه در ارکان — فتاد از سنج سنجر اختران را لرزه بر پیکر
شد از چهر منوچهری منور عرصهٔ گیتی — فتاد از نوبت اسکندری آوازه در کشور
کلاه خسروی طغرا التکلیس شه مملکت آرا — بملک سروری نوشیروان شه معدلت گستر
تجلل در فلک افکنده گرد موکب دارا — تزلزل در زمین آورده صیت کوس اسکندر ۲۳۵۵
قدم از پس شه جهان آقا محمد خان — که دید از عدل او دین محمد زینت و زیور
بتخت سلطنت خاقان کسری رای بابا خان — شهنشاه کرم گستر جهاندار هنر پرور
شهنشاهی که دارد بخت اختر باج فرمان — سرافرازی که باشد نه سپهرش در رقم چاکر
جهانبخشی که باشد چون بمیدان شد عدو افکن — جوانبختی که آمد چون بایوان شد ولی پرور
بخجلت جرم خورشید از گردش بغیرت کوه از طاقت — با فعال کمالش از امین برتری بحر کس از رکسر ۲۳۶۰
بوقت مهر و کین باشد سیاوش وش تهمتن — نگاه بزم و رزم آمد سکندر دل فریدون فر
نه هر دارا تواند گشت چون او در جهان دارا — نه هر داور تواند گشت چون او در جهان داور
نه هر احمد تواند بود چو احمد کام بر گردون — نه هر حیدر تواند گشت چون حیدر در از خیبر
بصدر سلطنت گردون گردانیت کش باشد — سمای برکرم اوج دهر قطب خرد محور

بود در زیر

بود در زیر بار منت او گردن گردون ۲۳۶۵ — بود در زیر پای همت او پایهٔ اختر
بداغ انقیاد او موسم جبههٔ خاقان — ز خاک بارگاه او طراز افسر قیصر
نسیم لطف جان بخشش به نیران گر گذار آرد — ز فیض آن شود آتش گلاله هامون توده عنبر
سموم قهر جانسوزش بگردون گر رسد یکره — شود در مجمر گردون گردان اختران اخگر
جوان رای جهان آرا جوان طبع جواهر زا — جوان رخسار روح افزا جوان بالای جان پرور
نتابد مهر بر گردون نباشد بحر در گیتی ۲۳۷۰ — نگیرد ماه از بخشش نزیبد سر دار کشور
ایا دارای ملک آرای کز داد تو در دوران — دیا سلطان کشور گیر کز عدل تو در کشور
حمام و چرغ هم مضجع گوزن و شیر هم مرتع — تذرو و باز هم مضجع غزال و گرگ هم بستر
تو چون تو تازه رونق دهر کهنه را سلطان — نه چون تو نوجوانی شد جهان پیر را سرور
نه جز عیسی کسی گشته بگاه کودکی گویا — نه جز حیدر کسی آمد بعهد مهد اژدر در
بصد شوکت چو در داری بتخت فریدون پایه ۲۳۷۵ — بصد حشمت چو بنشینی برخش آسمان پیکر
هزاران گنج نقشانی ز کان طبع چون دریا — هزاران فتنه بنشانی ز آب تیغ چون آذر
چنان در کشور جهت فتاد صیت عدل احسانت — که هفت اقلیم از و چون هشت جنت گشت جان پرور
تو آن شاهی که چون بر ابرش ابلق اندام نشینی — پیاده در رکابت رخ نهند فرزین صف اختر
ز نقش کعبتین بخت چون دادت بهفت ابد — عدو را مهره مشوم طالع ماند در ششدر
بحرگاهت نی سیر اختران گردش گردون ۲۳۸۰ — که هفت اختر تر آراسته چون آسمان چاکر
نگهبانی کند بابام ایوان تر اگر دون — بود سید حر چون بخت تو جاوید آن بر منظر

شهی حکمران شهریاری که دایم — بگلشن نهاده همه سروران سر
در آئینهٔ رایش اسرار روشن — چو صورت در آئینه آمد مصور ۲۴۵۰
جناب جلالش که باد ا مشید — جناب جلال خدا راست مظهر
بلند آسمانیست در اوج عزت — که از عقل و دانش بود قطب و محور
فروزنده ماهیست بر چرخ دانش — که چون مهر تابان بود رایش انور
همایون درختیست در باغ دولت — که عدلش بود برگ و جودش بود بر
کف او مبارک سحابی که ابرش — یکی باشد از قطرهای مقطر ۲۴۵۵
دل او گهر زا بحری که آمد — یکی موجش این هفت دریای اخضر
دمی گر دودش گر بکام گردد — برین چرخ خاکستری اختر اخگر
کند گر چه قهر افسر از تارک اد — ولی تارکش را بود عار از افسر
نه خاقان و قیصر بود لیک تیغش — زد دیهیم خاقان و اورنگ قیصر
دهد قهر او سرکشان را چو خواری — شود لطف او بیدلان را چو یاور ۲۴۶۰
شود شیر شرزه یکی گور عاجز — شود مار گرزه یکی مور مضطر
خورد لطمه از سینهٔ باز تیهو — زند پنجه در چشم شاهین کبوتر
بقهر از به بیند بر این سقف مینا — بخشم ار به بیند برین سطح اغبر
فلک را تخلخل در آید بر اعضا — زمین را تزلزل در افتد به پیکر
ز قهرش کم باد شمشمان آتش بجد — ز لطفش کم باد دستان آتش بمجمر ۲۴۶۵

گو

شود شکر و شهد چون صبر و حنظل — شود حنظل و صبر چون شهد و شکر
بملکش کسی را که شد بخت هادی — بجیشش کسی را که شد عقل رهبر
بود ایمن از جور دهر جفا جو — بود فارغ از دور چرخ ستمگر
بدرگاه اوش از پی کسب سعادت — بهر زهره از هر دو سعد اکبر
یکی در جوار جواری حمایت ۲۴۷۰ — یکی در وثاق و شاقان مقرر
شود چون هما سایه آن همایون — کشاید اگر بوم در بام آن پر
بجود و سخا رشک یحیی و حاتم — بصدق و صفا شبه سلمان و بوذر
ز فیض قدومش بود جنت ری — چو خلد برین خار هفت کشور
بیفکند طرح بسی باغ دلکش — یکی آب رودش در آن حوض مرمر
هم او ساخت باغی بگلشن ۲۴۷۵ — که چون او ندیده سپهر معمر
بوسعت بود آن عمان و قلزم — به پاکی بود آن چو تسنیم و کوثر
بود صاف آبش ز پرتو گل — چو یاقوت گون می بسیمینه ساغر
ز جوش حبابان عکس رعنا غزالان — چو در رقص گلچهرگان سمنبر
چو حوران و غلمان بکوثر ملاعب — در آن خیل مرغابیان ماده نر
بسی نغز فواره گوهر افشان ۲۴۸۰ — بدامان گردون برافکنده گوهر
مها چو حیرت سرایان خرد — دهانشان گهر بار باشد سراسر
دیا چون کف گوهر افشان — ... در هر نفس گوهر تر

بود تا سپهر هفت اختر باوج گنبد خضرا   بود تا دوره گردون بگرد مرکز اغبر
غلامان تو را اجرام شاه و رنگ فرمان ده   وشاقان تو را شاهان هفت اقلیم فرمان بر

سقاک الله ای روضه روح پرور   بهشت برینی تو با چرخ اخضر
بهر جانبت آمده اشجار دلکش   بهر دو صحت باشد از هار ازهر
۲۴۲۰ چو در صحن جنت خرامند غلمان   چو بر اوج گردون فروزنده اختر
تو را چون جنان گفتمی گر جنانرا   نبودی در آغاز غوغای محشر
تو را آسمان خواندمی گر نبودی   رخ آسمان از کواکب مجدّر
بناهات ای روضه جنت آیین   عمارات ای منزل آسمانی فر
که هریک ز قصر بهشت است احسن   که هر یک ز کاخ سپهر است برتر
۲۴۲۵ برینت همه به ز خلد برین   بر نور همه بر ز چرخ مدوّر
بصحنت نظر شوخ چشمان انجم   بنظاره بگشاده زین سبز منظر
بخاک تو ترویح روح است مدغم   در آب تو تاثیر جان است مضمر
زلال تو چون راح ریحان مفرح   نسیم تو چون ریح رحمان معطر
سیه زد از نرگس چشم جانان   سیه پوش از سنبل زلف دلبر
۲۴۳۰ مشام سپهر از نسیمت مورد   هوای جهان از شمیمت معنبر
دلارا نهال تو چون نخل طوبی   گوارا زلال تو چون آب کوثر

درختانت ای روضه روح افزا   خیابانت ای گلشن روح پرور
ز دلکش شکوفه به نیسان و بهمن   ز رنگین شقایق در آذار و آذر
چو اکلیل کسری مکلل بلؤلؤ   چو اورنگ خسرو مرصع بگوهر
۲۴۳۵ بصحن فرح بخشش فردوس فرّت   که فردوس فردیش باشد زد فر
چو بالای لیلی قد سرو رعنا   چو رخسار شیرین رخ گل منوّر
چو مجنون شنیده قماری غزلخوان   چو فرهاد بیدل عنادل سخنور
درخشان قد افراخته سیمچو خسرو   ربا چین رخ افروخته سیمچو شکر
برخساره یوسف گل بحسرت   گشاده است چشم زلیخای عبهر
۲۴۴۰ فروزان گل از بارین در فرابت   چو از نخل موسی فروزنده آذر
کند خنده در مرغزارت شقایق   زند طعنه در جویبارت صنوبر
بر نیارخ گلعذاران خلخ   بر عنا قد سرو قدان کشمر
تو در تو رعنا درختان دلکش   بود در تو زیبا نهالان دلبر
چو رعنا وشاقان پاکیزه سیرت   چو زیبا غلامان پاکیزه منظر
۲۴۴۵ ببزم ارم نظم خاقان اعظم   بقصر فلک فر دارای داور
سپهر فتوت جهان مروت   خدیو مؤید امیر مظفر
سر سرفرازان شهنشه غازی   که بر سروران جهان است سرور
زهی نافذ الامر شاهی که گردد   ز امرش مبدل قضای مقدّر

ز هر قطره خیزد حبابی که باشد   ز عکس شقایق چو یاقوت احمر
تو گویی که حوران بکوثر یکایک   سر آورده بیرون در آب سیمبر
۲۴۸۵ چه گلشن چه گلزار فردوس وردی   فشانده نسیم صبا گرد عنبر
بود آتش از زرد ریحان مرتب   بود خاکش از آب حیوان مخمّر
مجمل چار چیز است از چار چیزش   در آن نیک بنیاد گر نیست باور
ز صحن دلارا ز باغ فرح را   ز آب مصفا ز خاک مطهّر
یکی باغ رضوان یکی ریح ریحان   یکی آب حیوان یکی مشک اذفر
۲۴۹۰ ایا شهریاری که خورشید تابان   اگر بر خلافت برآید ز خاور
ز شمشیر خونریزت از یک اشارت   شود شق چو مه از بنان پیمبر
برایی چو بر باز د حکم آزری   همه گردنان را چو گردون بچنبر
نشینی چو بر مسند بذل سازی   همه مفلسان را چو قارون توانگر
گسسته ز زه تو ناهید بربط   شکسته ز بیم تو بهرام خنجر
۲۴۹۵ ندیده عدیل تو این هفت آبا   نزاده نظیر تو این چار مادر
کف تو که جود بارنده ابری   که از وی گهی سیم بارد گهی زر
دل تو یکی ژرف دریا که از وی   ز عظمت کشتی ز حلمت لنگر
نمودم فلک درگهت را ز دوری   بود چنبر آسمان حلقه در
ز رادی تو روی زمین شد تزیین   ز کلک تو ملک سخا شد مسخر

۲۵۰۰ یکی چنان بر تو ختم کرم شد   که شد ختم پیغمبری با پیمبر
خداوندگارا مرا بود عمری   همین شوق در دل همین شور در سر
که از طالع سعد بخت همایون   بحضرت شوم مدح خوان مدح گستر
زبانیست هر موی من مدح گویان   که این دولتم باشد اکنون میسر
صبا هان زبان سخن را بیارا   که جز شرمساری نیارد دگر بر
۲۵۰۵ گرفتم که مدحت بود دسته گل   گرفتم که وصفت بود درج گوهر
کسی گل بگلشن برد ارمغانی   کسی در بعمان فرستد ره آورد
هم از مدح او نطق وهم است عاجز   هم از وصف او فکر و اندیشه مضطر
زبانی در کشم از مدح خوانی را که   یکی از برای دعا کف برآور
الا تا بود دولت از چرخ گردون   الا تا بود عزت از مهر و اختر
۲۵۱۰ عدوی تو در قید ذلت مقیّد   محب تو بر صدر عزت مصدّر
بود تا که مینا بگرید چو عاشق   بود تا که ساغر بخندد چو دلبر
حسود تو همواره گریان چو مینا   ولی تو پیوسته خندان چو ساغر

دارم از آسمان کج رفتار   دل پر خون و دیده خونبار
آه کز جور عالم جافی   آه کز جور گنبد دوار
۲۵۱۵ خفته بر جهد خواجگی او باش   مانده در بند بندگی احرار

از جفای جهان جور نهاد | از مدار سپهر کینه مدار
چهره اردال گشته بر اشراف | چهره اشرار گشته بر اخیار
از جفا که بخون نیکان | از ستم که بکشته ابرار
آتش افکنده باد در خرداد | آذر افشانده ابر در اذار
با بزرگان ملکت و ملت | با گدایان برزن و بازار ۲۵۲۰
خصم بدخواه گیتی و گردون | یار غمخوار ثابت و سیار
از غبار جهان نا زیبا | از جفای سپهر نا هنجار
پوست بر جسم مهتران زندان | شره بر چشم سروران مسمار
خلقی از گردش زمانه سرور | قومی از سیر آسمان سالار
کوت بکر همه پالان | افسر تارک همه افسار ۲۵۲۵
همچون روزگار جور سرشت | همچون آسمان ستیزه شعار
چون اجل جمله هادم لذات | چون فلک جمله قاطع اعمار
همه در حرص در شره چون مور | همه در جور در جفا چون مار
همه بر قوم طاغیان سرور | همه بر خیل باغیان سردار
همچون چشم عاشقان خونریز | همچون لعل دلبران خونخوار ۲۵۳۰
همچون نرگس بتان فتان | همچون طره بتان طرار
همه پابست رشته نخوت | همه سرمست باده پندار

مایه

مایه ضر همچو کلب عقور | مایه سر همچو زهر عقار
همه سرمایه هزار اندوه | همه سرفتنه هزار آزار
ظلم را کنده از همه دندان | جهل را تیز از همه بازار ۲۵۳۵
کفر را جمله محیی آیات | شرع را جمله ماحی آثار
هم کلیم از عنادشان در تیه | هم مسیح از جفاشان بردار
همه را بسته سال و مه سفره | همه را باز روز و شب شلوار
جودت آن گروه سنقر و هند | جود دارای قوم طوطی و بلغار
مایه رنج و محنت و اندوه | دایه درد و ذلت و تیمار ۲۵۴۰
ناخوش و زشت چون چو بوزینه | درم و تیره رو چو بوتیمار
سینه ها از جفای ایشان ریش | دیده ها از لقای ایشان تار
زان گروه ستمگر جافی | زان فریق سیه دل غدار
طفل برزن بناله و شیون | پیر برزن بزاری و زنهار
کنده شلوار پیر باده فروش | برده دستار شیخ صومعه دار ۲۵۴۵
همه در ذکر غصب خانه مور | همه در فکر نهب مهره مار
همه بسترده از نقاب موی | همه بربوده از عناکب تار
برده آن ناکسان کافرکیش | برده آن مشرکان بدکردار
اثر از ناله ناله از سینه | رنگ از لاله لاله از کهسار

زبده نسل موسی کاظم | نخبه آل احمد مختار
کان ز یسر یسار او به یمین | یم ز یمن یمین او به یسار ۲۵۸۵
جاه او را ز اوج گردون ننگ | رای او را ز مهر تابان عار
کف کافیش منبع افضال | دل صافیش مطلع انوار
یک نشان گر کفش گهر دادی | سایلان را ببارگه بار
بهره برده ز جود باقیش | اختران گوهر آسمان طیار
نفحه از روایح کرمش | آورد گر بسوی باغ گذار ۲۵۹۰
تا قیامت دگر بردن ناید | دست بی زر ز آستین چنار
ای جهان جلال را داور | ای سپهر کمال را دادار
چون زحل بود مهر در بر تو | چون درت بود چرخ در مقدار
مهر را گر نبود نقص کسوف | چرخ را گر نبود رنج دوار
چون کفت بود ابر در ریزش | چون دلت بود بحر در ایثار ۲۵۹۵
گر نبودش ز رعد ناله بدل | گر نبودش ز موج جان بعذار
مهر رایت شود چو نور افشان | ابر کلکت شود چو غالیه بار
تا گزند ز دشمنان سپهر | خوار گردند آهوان تتار
بهرت ای یگانه آفاق | بدرت ای خلاصه اخیار
زحل و مشتری عارت گر | زهره و ندبه گوی شیرین کار ۲۶۰۰

چون

چون وشاقانت روز و شب بوثاق | چون جوارت سالها بجوار
گر ملایک شوند صفحه شمر | گر کواکب شوند نامه نگار
نه نگارند تا بصبح نشور | نه شمارند تا بروز شمار
ماثرات تو بابی از ابواب | مکرمات تو عشری از اعشار
بضعیفان دهد چو عدل تو زور | بحقیران شود چو لطف تو یار ۲۶۰۵
باز بازدی حشر دان بکنند | بحقارت نظر بسوی حقار
ذکر جود تو ای جهان جلال | صیت عدل تو ای سپهر وقار
هم زمین را رسیده بر اقطاع | هم فلک را فتاده بر اقطار
نوبتی جهان جاه تو زد | ای جهان جلال را سالار
کوس آورده کسری از مداین | سنج آورده سنجر از سنجار ۲۶۱۰
شد چو شد نامه تو خامه بدر | شد چو شد خامه تو نامه نگار
غیرت افزای صفحه نقاش | رشک فرمای طبله عطار
پیش جاه تو لاجورد پست | پیش رای تو مهر تابان تار
کف کافیت غله را میزان | دل صافیت فضل را معیار
آسمان آستان بارگهت | اختران چاکران خدمتکار ۲۶۱۵
کیست کیوان غلامکی هندو | بدرت خواجه تاش حاجب بار
مشتری کان مهندس فلک است | خوان فضل ترا ست راتبه خوار

۱۵۷

از شره رشته خاک هر برزن / از طمع برده گاه هر دیوار ۲۵۵۰

پرده افکنده کز نظر بحرم / برده آورده چون کند عیار

بجز از کعبه در حجر حرمت / کفن از مرده در کفن آثار

هر یک از بهر اخذ دیناری / ریخته خون مالک دینار

وز برای صدور مثقالی / کوه صد صد درو را افگار

با چنین خلق زیستن مشکل / با چنین قوم زندگی دشوار ۲۵۵۵

ظلم بیداد بین که روبه پیر / جور تیمار بین که صعوه زار

دل ضیغم بدر دراز مخلب / چشم شاهین برارد از منقار

آسمان از نهیب تا به لب است / آفتاب از کسوف حادثه تار

معجر سیره زال آمده خود / مغفر بوبزال گشته خمار

جم بزندان دیو کرده مقر / دیو بر تخت جم گرفته قرار ۲۵۶۰

زاغ در نغمهای موسیقی / بوم در نالهای موسیقار

طره حوربای بسته ستور / روضه خلد جایگاه حمار

پری افکنده پرده بر عارض / دیو بگشاده برقع از رخسار

ده زبان هر پلید چون سوسن / بی زبان هر فصیح چون سوفار

رشک بر شکمبه صلصال / فخر بر لعل میکند خمار ۲۵۶۵

شیر از مور زار بیند زور / پیل از پشه گرده زار

مانده

۱۵۸

مانده از مور مار گرزه ستوه / گشته از گور شیر شرزه فگار

ظلم بیداد بین که کرده ذلیل / جو و طغیان نگر که ساخته خوار

جهل بوجهل احمد مرسل / مکر بوبکر حیدر کرار

آه از این روزگار شعبده باز / آه از این آسمان کج رفتار ۲۵۷۰

که نباشد بجز جفایش شغل / که نباشد بجز غبارش کار

بر دلم هر زمان زند نشتر / بر سرم هر نفس نهد منشار

نایم از نوحه همچو نی نالان / جسم از ناله همچو نال نزار

گر ستانم چمانه (پیاله) از ساقی / ور نمایم نظاره بر گلزار

باده بر خاطرم رساند غم / لاله بر دیده ام خلاند خار ۲۵۷۵

نکنم گر بود بحور نظر / نکنم گر بود بخلد گذار

نار در چشم من بهر نخشب / خار در پیش من بر فرخار

خواجه بردی آفتاب وفا / خواجه یی کوی آسمان وقار

فخر ایام میرزا جعفر / آن نکوسیرت نکو آثار

آنکه باشد ز سروران ممتاز / چون علی از صحابه جرار ۲۵۸۰

آنکه از خنجر شرربارش / عمر اشرار کم بود ز شرار

هرکجا رخش کین برانگیزد / مرگ مضمر بود در آن مضمار

هرکجا دست جود بگشاید / بشکند قدر درهم و دینار

۱۶۱

چاک بهرام را کند پیکر / پیک چاکر تو در به پیکار (خنجر)

مهر از بهر فرش ایوانت / می تند از سپهر زرین تار

زهره در نغمهای موسیقی / در سرایت بجمن موسیقار ۲۶۲۰

تا مدیح تو را نگارد تیر / ز آسمان با مدادش کف طومار

مه شود گاه جام که مینا / چون شوی جامجوی باده گسار

هم ملک را مدایحت اوراد / هم فلک را محامدت اذکار

هم فلاطون بدرگهت چاکر / هم ارسطو بحضرتت پا کار

عرصه حکمت تورا نه کران / قلزم دانش تورا نه کنار ۲۶۲۵

طلعتت را کلیم غاشیه بر / نفست را مسیح مجمره دار

کیست لقمان که با تو رأیش سنجد / کس نسنجد مسیح با بیطار

تو آن کس که عیسی از شوقت / گشته در چار این فلک بیمار

اگر زهر از کف تو چون شهد است / شهد من بی تو گشته زهر گوار

هیچ دانی که در غمت چونم / ای به هر غم غمت مرا غمخوار ۲۶۳۰

گرد از استیم برانگیزد / بی تو همواره چرخ ناهموار

چشمه خون تراود از چشمم / در غمت چون دهم بدیده فشار

نام تو ای مرا تو مستظهر / یاد تو ای مرا تو استظهار

ذکر تو بالغدو والآصال / فکر تو بالعشی والابکار

برانده

۱۶۲

۲۶۳۵ بهر بارنده می از انگور / به دمانیده گل از گلزار

که بود بی تو می بجام چو خون / که بود بی تو گل بچشم چو خار

بخدائی که قدرتش آورد / نور ظلمت قرین لیل و نهار

که مرا روز روزگار بود / همچو شب بی رخ تو تیره و تار

بحکیمی که آسمان و زمین / دارد از حکمتش قرار و مدار

۲۶۴۰ شبهائی که دیده گردون / اشک انجم پراکند بعذار

تا سحر که ز دوریت دارم / دیده اختر شمار و گوهربار

بامدادان که دیده گردون / نقد دست کند سپهر نثار

تا شبانگه ز حسرت تو کنم / پر گهر از نثار دیده کنار

بی تو ای هجر تو چون باد خزان / بی تو ای وصل تو چو باد بهار

۲۶۴۵ آه سردم چو باد در آذر / چشم تارم چو ابر در آزار

یکطرف فکر خدمت مخدوم / یکطرف یاد صحبت دلدار

العرض ای انیس و مونس جان / دلم افگار دارد این افکار

چون نصیب درد و غم برانگیزم / از وجودم جدائی تو غبار

حسرت درد من بیاد آورد / که بحسرت رود ز مردم زار

۲۶۵۰ باز کو کین شهید زار بیت / چون گذارت فتد برا بزار

تا که باشد بگرد مرکز خاک / هفت پرگار آسمان بدوار

بادا از سپهر چرخ بر کاری | حکم تو مرکز آسمان بر کار

تا که نام از دیار و یار بود | خاطرت شادمان ز یار و دیار

گرت هوای قرار است بر سریر سرور | قرار گیر بدرگاه داور منصور

طراز مسند اقبال شهزاده حسن | که جاودان بودش جای بر سریر سرور ۲۶۵۵

مویدی که بود در سپهر رای زحل | بپایه ساخته قصر جلال آن مقصور

خطیب چرخ نشسته به منبر گردون | نکرده خطبه بجز نام نامیش مذکور

بجانگزائی اعدائش والی عقرب | کمر بکینه شان در زده بسته چون زنبور

تنند بریشم از آن آفتاب بر گردون | که بهر جامه آن بافته اطلس سقفور

به بزم رامش او با نوای رامشگر | نوای دلکش ناهید زاد فی الطنبور ۲۶۶۰

خدای ندیده چو شایسته جهانداری | نگاشت منشی گردون بنام او منشور

نگارگاه چمن یافته گشته رنگ آمیز | باین امید که زان خاطرش شود مسرور

کشند با فلک انجمش کمر بسعی | ملک سرایدشان آن سعیکم مشکور

مهندسان فلک سیر و هم متفق شد | ز طول و عرض مصور جلال او قصور

نگاه او بسپاهی خانه پندار | نظاره زیست ز ناظر نظر منظور ۲۶۶۵

زهی سپهر جنابی که خاک درگه او | طراز چهره غلمان زینت طره حور

ز خاک پای تو او دید و روزگار سپهر | ضرورت است بچشم ستاره گرد ز دور

دگرنه

دگرنه تا بابد چشم روشنان بودی | بری ز زیور بینش عری ز حلیه نور

خیام جاه تو زان شد خیام چرخ محیط | بدان سبب که محیط است لباب کنف قصور

بعهد عدل تو همشیر گشت غزال ۲۶۷۰ | بدور داد تو انبار باز شد عصفور

مکارم تو چو جود در زمانه نامحدود | مآثر تو چو سپهر ستاره نامحصور

نه در حدیقه جودت وزیده باد سؤال | نه بر صحیفه رایت نشسته گرد غرور

حریم درگه تو ملجا اصاغر و کبار | رواق منظر او قبله اناث و ذکور

مبین است ز رویت محاسن محمود | محول است برایت مصالح جمهور

نگار نامه ایجاد نام تو عنوان ۲۶۷۵ | بگنج خانه ارزاق جود تو گنجور

درین زمان که بشیر از زبان اهل فلک | خروش کاو دم آرد خبر ز نفخه صور

ز بانگ و لوله کوش زمانه گردد کر | ز گرد معرکه چشم ستاره گردد کور

شود ز نیزه گردان هوا محل وحوش | شود ز ناوک پران زمین مقام طیور

ز مغزهای دلیران اباء کاشانه مار | ز سینه های سواران غذای نقره مور

ز خاک بادیه افتاده بی ستور سوار ۲۶۸۰ | بدشت معرکه آسیمه بی سوار ستور

زمین بیفکند از بهر دو نشاط بساط | زمانه گسترد از بهر دام سفره سور

تن یلان بدرون تنوره آهن | چنانکه آتش سوزنده در درون تنور

کشته زاک در مرکب چو از صهیل سهیل | عیان قیام قیامت پدید شور نشور

نوای تهمتن غازی ز نگ ظرف بازی | بدشت معرکه تانی نژاد باره بور

ز زخم تیغ تو نالد فلک ز ابن زال   ز ضرب گرز تو لرزد به مرز توران تور ۲۶۸۵
نوند پای پلنگان تقلهای جبال   کشته جای نهنگان تقعرهای بحور
فروغ گوهر تیغ تو از غمام غبار   چنانکه پرتو خورشید در شب دیجور
ز زور بازوی تو چیست نیروی بهرام   یکی فسانهٔ فاسد یکی حکایت زور
خدایگانا در این دیار دیاری   نمانده کش نبود خاطری به کین مفطور
رسید آنچه به من از معاندان عنود   به یوسف آن نرسید از برادران غیور ۲۶۹۰
همه درنده ذئبی که جسته از زنجیر   همه گزنده کلابی که رسته از ساجور
همه لسان افاعی به جان گزائی خلق   بغیر زهر ز الفاظشان نکرده ظهور
ز بسکه گشته دلم از غمانشان مجروح   ز بسکه گشته تنم از جفاشان رنجور
نمیزدم قدحی شد دکام چون مدقوق   نمیزنم نفسی بر مراد چون مصدور
اگر بمدح تو تقصیر رفته معذورم   بلی ستم‌زده اینچنین بود معذور ۲۶۹۵
مرا بحجلهٔ خاطر مخدرات سخن   نهان بود ولی از جلوهٔ عبارت عور
روا مدار که در عهد چون توئی باشد   ز نا روائی در بستر خاطرم مستور
یکی بچشم کرم سوی من ببین ببین   هزار گنج همه پر جواهر منثور
ز غیرت سخنی من در آتش ارچه است   ز خجلت نفس من در آب آتش طور
ربود خسرو اگر دل ز شاهد ارمن   به بستیاری نیرنگ خامهٔ شاپور ۲۷۰۰
ز شاهدان معانی برد دل از همه کس   صحیفه که ز کلک صبا شود مسطور

بپرورده

مگیر خورده اگر کرد از جفای سپهر   مقدرم ز تو دوری خلاصهٔ مقدور
بدین که تو مرا از کسی ولی مقلوب   زبان رسیده از آنجا شدم از آن مهجور
خبر نبود تو را گر چه زان معذوری   ولی مگوی که منهم در آن ستم معذور
نظیر آب حیاتست خاک درگه تو   من آنکه دیده جراحت ز ناب کلک عقور ۲۷۰۵
کسی که کلک عقورش گزیده ناچار است   که تشنه کام ز آب زلال گردد دور
چو است در سخن ایجاز خوشتر از اطناب   از آن ثنای تو را بر دعا کنم مقصور
همیشه تا که بود تخت و رخت سلطانی   یکی سرای سرت یکی سرای سرور
ز تخت و رخت مبادی جدا و خصم تو باد   ز تخت بر سر دار و ز رخت بر گور

رنید از باز و زمین بر آسمان از فخر و فر   کافتاب آینهٔ این را ساید یزدان بسر ۲۷۱۰
میر آن در رد همی هر دیده را بر شکست   شاه این دارد همی هر دامنی را پر گهر
زیور آن از جواهر در اختران چون کش   زینت این از مظفر پادشاه دادگر
حمزه دنیا و دین فتحعلی شاه آنکه هست   دین و دنیا را ز عدل و داد او زیب و فر
صیت او گیتی نوزد و بر او آفاق گرد   تاج او خورشید سای تخت او گردون سپر
داد او بیداد سوز و عدل او عالم فروز   خشم او نیران نظیر لطف او مینو اثر ۲۷۱۵
چون برانگیزد بکین آن ختلی روئینه سم   چون برافرازد برزم آن خطی فولاد سر
هم بمه پوید ز نای زاری این الملک   هم بجای آید ز مه نالهٔ این المفر

صارم بیجاده بارش گاه پیکار آورد / بحر مرجان موج از پرونده کون گوهر بر

در یمینش چون نهنگی باشد از یم آشکار / در یسارش هست چون یم در نهنگی مستتر

آتشی در جنگ روس افروخت کز خرمن گهیت / کله خضرا گردد از دود دریای خضر ۲۷۲۰

بر رخ حسنای جاهش ناز باشد جاودان / چرخ ازرق انجم هزاران دیده حسرت نگر

آستانش آسمان اینکار اش عرش / پاسبانش آن قضا پیکار این قدر

ملک ایران گشت از معماری عدلش جنان / جلوه گر چون آسمان پنی مدار هر مدر

خواصه ملک که خاک آن خرم زمین / عرش رتبت آفتابی چو جهان دارد بر

حضرت عبد العظیم آن پیشوای دین که هست / خاک پاکش افتخار دودمان بوالبشر ۲۷۲۵

آن شهنشاهی که گر بوسد کسی خاک درش / واجب آید کاید او را جنت المأوی مقر

در حرم حرمت حریم او که بشد از شرف / تاجداران جهان از خاکبوسی مفتخر

مرقد آن شاه دین اگر غبار آن برند / حوریان طیب فواتح قدسیان کحل بصر

از ارادت تا برآید بدین سیمین ضریح / گنجها پرداخت دارای زمان از سیم و زر

تا بران آراست این دولت ضریح از سیم ناب / آن پناه ملک و ملت آن خدیو بحر و بر ۲۷۳۰

هر سو خانه نغز از شکلهای آن / باز بنشد زایر ابر رخ از فردوس در

الغرض از هر طرف از کوی سیمین آمدی / پس قمر بر گرد روشن آفتابی جلوه گر

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت / کامد از دارا محیط آفتابی بس قمر

تمام

تعالی الله مبارک قبه دیدم همان فر / فروغ فر یزدانی بران پیرایه زیور

بکردا گرد آن اعیان قدوسی صف اندر صف / به پیرامون آن مرغان روحانی پر اندر پر ۲۷۳۵

زمین از عکس ظل آن چو بخت خسروان خرم / هوا از فر فیض آن چو جان قدسیان انور

کواکب موکب میمونش را در زیر و در بالا / ملایک حشمت بیچونش را در ایمن ایسر

پی چشم ستاره آسمان راتبه در باد آن / پی سفر زمانه قدسیان را عود در مجمر

فلک در ظل شادروان آن پوینده حیران / ملک در طوف آن بها آن پرنده مضطر

رصد در عالم علوی لسیر مرکز سفلی / زاوج کنبه خضرا القصد بوده اعبر ۲۷۴۰

همایون منظری در آن چو نور عقل در تارک / بهشتی صورتی در وی چو جان پاک در پیکر

زجود اندر وجودش فیض فضل ایزدی مدغم / زلطف اندر نهادش روح روح احمدی مضمر

حسودش را هوا عطار عنبر بیز گشت ار آن / در و دشت را زمین نقاش رنگ آمیز صورتگر

پراکندی زفر مقدم آن باد فروردین / همی بردامن نسرین زنسرین دامن عنبر

بکوه و در سحابش چون دمان دریای رحمت / فشاندی آب ازاری فشاندی آذر ۲۷۴۵

فرود آمد بدین ایمن رشه فر فرازی / همی گردید حیران در گردا گرد آن کشور

جهانی را جهان بین زان شگفتی آسمان حیران / که یارب تا چه خیزد مرز این کاین زخیر و شر

یکی را بر زبان کاین عرش پاک لوح ... / گر زید آینه دیدار خویش ای جسم جان پرور

یکی گفتا که این مهد [illegible] مهد آرای احمدی / حمد زنی [illegible] تهنیت گستر

چنین زان قبه زان قبه ارا هر تنی حیران / [illegible] اندیشه دیگر ۲۷۵۰

سرودم من که این نور در سطانی از بردلی … نو آیین نورهانی زی شهنشاه فریدون فر

که جمشیدش گزین کرد و بکامش گشت بزم آرا … بخورشیدش ملک بر دو بعهدش گشت رزم آور

گهی انباز افریدون که انباز کیخسرو … گهی هم کاسهٔ کاوس که هم زانوی نوذر

از آن ایام تا ایدون ببام بزم هر خسرو … از آواهنگ نوبت زن ازاد اوای خنیاگر

چو لحنی در هوا گردید عنبر بیز مشک افشان … بمشکین خاک شکوی منش گشت آسمان اغبر [۲۷۵۵]

چو آهنگش بمن روشن شد افشاندم بر او زر … نثار مقدم میمونش از بربوم و بام و در

هم از مشک تتاری از بهشش آراستم مجلس … هم از عود قماری در ره آتش افروختم مجمر

دماغم را سپهر چارم ازاد شنید و بر تو … سرایم را بهشت هشتم ازدی پرده زیور

چو لحنی در سپاس مقدم و شکر لقای او … پی شیرینی کامش سخنها رفت چون شکر

سرودم ما ورود دش [illegible] … چو گشتیم آفتاب منظرا منظور خوش منظر [۲۷۶۰]

جهانی در شگفتی گرچه این سیمین سرو ادوار … در این پرکار خوش کردی بگردون مهر را اختر

بپاسخ گفت چون خواندی از نظم دلاویز … ستایشهای شاهنشاه را کردی بیان از بر

بجای آستانش چون زاهنگم شدند آگه … سرودندم بهندوز راز در مهر این سخن گستر

که هان زنهار جز شکوی شکین صاحب آن … کشی از گوهر دلی چون موج زن دریای پهناور

در آویزش بدامن تا بدامن گوهر زیبد … هم آید از تو او در شکارش تهنیت گستر [۲۷۶۵]

کنون باید یکی خدمت زمن شایان شایسته … برازانی بگرانی و نیز اندیش خوش دربر

گزیدم لب که شه را آفرین دخورد خوش آرام … نه شایان چنان باید آفرینش این سخن بگذر

ازدای گفتار

ازدای گفتار گشت آن زرکیمین خوی فشان شاخ … که خاکم بر دامن زرین باده پیش نافه اذفر

بنرمی گفتمش کای روز فرخ پا سر جان دل … که خود پورش ببین است آن جهاندار داداور

بکام خویش می آرد ساز نغم جان پرور دلکشی … دگر خاقانش هست بنده چه ماه و سر قیصر [۲۷۷۰]

بریدم خامه جست و گزیدم دفتری چابک … بفر شهریار آراستم این تهنیت فرفر

ز شکوی خود آن روز همایون شدم قائد … بجای آستانی کان بصدره ز آسمان برتر

تختش لزد در اندر گفتم کای همایون جم … در آورد رنگ روی پای دل در آئین جبر

نیندیشی در آن میدان چو بینی انجمن گو … هزاران ترک بیر اوژن هزاران گرد از در در

هم از روی و هم از آهن دره دره تیغش … هم جا بنسوزد تن در باسمان ازاد زر بند در [۲۷۷۵]

رزد می کوس طبالان بکری گوش پر گردون … رزد بین مار جان باران بکوری چشم هم اختر

دگر پیلان کوه اندام آهن زنگ روی کین … که نه گردد نشان سیمین جلاجل جلیز زر

بکرپایش که گردد ان کوشه گیری اندر آن حیران … فره دارای ملک آرا الفر وکت اسکندر

درون بارکه نیز از ده سو آراسته صفها … لبی آسپهبد دارالبی لشکرکش صفدر

بایمن چون جمی ترکان خنجرکش کین اندیش … بایسر چون ردی گردان جوشن در براندر [۲۷۸۰]

دگر در طرف شادروان لبی خورشید بخشنده … کشان پشت همایون شهنشاه جهان خاور

هم پرایه تاج هم آرایش اورنگ … هم کسرای ملک آرا هم دارای دین پرور

عیان در آتشان عکس جمال آفتاب آسا … ولی در آب رخ نه آسمان یک یک نیلوفر

لطف آبگیر اندر چه دریا کشان نیلی … بدریاهای زرین جام ها شیرین شراب در

در آن ایوان که عرش رتبتش را آسمان درود — یکی گوهر نشان عرش همایون گوهر ازرر ۲۷۸۵

چو بینی بر فراز آن فروغ فر یزدانی — نماز آور که آن نور است شاهنشاه کجر در

اگرچه جز خداوندش نخوانندی شهنشاها — ولی فتحعلی شه نام چون نامش طراز زر

بجز کاخش اگر کامی چه این آسمان گردد — دم آهنج اژدهای آسمان او بار ایراختر

چو دریا باد گردش آتش شمشیر کیوانرا — چو هند دجا و دان نشاند برین کاخ گستر

هم اندر زمین پذرفت بجز امید دست خوش — ولی بر هر گروهی از خیال شه نماز آور ۲۷۹۰

چنان نا بسکهای بر دوش خویشتن چران — که عرش پاک نیز دانند از عرش آن را ابهی بطهر

نماز از بندگی بردیم من او ابراز دم — تو گفتی زهره در بام نواز در بربط ز بر زر

که یارب عید شاهنشاه میمون باد میمون — خداوندیت در کیهان شهنشاهیت در کشور

زد پیدار ز دراری شبکاهت مجبت بخش — ز بالای جواری مار کاهست غیرت کشر

خداوندی اگر کیهان جان جسم تو اش پرگز — شهنشاهی اگر گردد ان تن جان تو آنها تن مجور ۲۷۹۵

تنت در بزمگه بادا آسمان روضه مسند — رخت در رزمگه بادا آفتاب عرصه محشر

بیت داغی سپهر آرای تاج بنده کیوان — رخت باغی بهشت افروز و لعلت چشمه کوثر

بباغ دولت افلاک طارمهای نسترن — بکاخ حشمت بخات تاکهای سیسنبر

به بزم اندر عیان در درنت مهر احمد — سر زم اندر نهان در آستینت بازوی حیدر

غبار لشکرت در چشم دولت سرمه بینش — شرار خنجرت در چهر ملت غازه دلبر ۲۸۰۰

زمان دولت عیدی که در هر آنی از سر عهد خویش — زمان دهر آن باد ار نمانی گر زمان اقصر

قضا و امر

قضا افراخت ناهور ملکرا تا رک ارباب — قدر گسترد در تخت ملوک دهر را بستر

ز دست شه عیان بر بادر فتش خاک پا تو را — زبیرو نیز از نگاه اندر نهان شد گنج باد آور

گروهی بخرد در مرز دیلم تا فشده ازدن — بنا هنجار بسپردند با رانش بیشمیر

بدیلم از ملک والاهمایون گوهری والا — که آن سنجیده گوهر را هزاران بنده چون سنجر ۲۸۰۵

سپهر نوجوانی را فروزان مهر تابان ماه — درخت خسروانی را همایون شاخ شیرین بار

مبارک طبع او دریا و از کفت دری پرور — همایون بزم او فردوس از ماه فری با فر

دم گرم و لب شیرینش از کف نغز ارد — فروغ فر فرور دین ارزان ارزی آذر

اگرچه عقل پرورش کودک اول سبق لیکن — لبر کرد دانش در گردش لبها بیت برگشتر

ز هر مرزش بدر بویان بسی اهریمن جادو — بسیرت سر بسر رهزن بصورت تن بتن رهبر ۲۸۱۰

سرا سر عارف نادان تمامی سالک تالک — همه تاریک دل صوفی همه دریوزه گر کافر

همه را شکر و جنگی که تا این نغمه درغم — همه میخوار مغلم که این آن باده خلر

همه سفیان ثوری اشمارند از بنی اعلم — همه عطار دینش را سرایند از بنی برتر

همه آشفته مولوی لطعن دانش باقر — همه کالفته اهریمن بطنز ملت جعفر

همه با کان بر الکندند هر جا شد پراکنده — که بر این سیرت سان چه بسازند اندر کشور ۲۸۱۵

از آن گفزد از آن طغیان نگاه دی شدی اگر — نوای دارای ملک آرا نوای دادار داد آور

بروزی کاین فلک را تن اسنجانی سبد سنجان — بجای کاین زبان را برفاقم کون قصب اندر

زبار برف نکبتی توان بیل از قاب — زبار در سر و بفرودی روان شیر در شکر

بجولانگاه هامون مرصد سیمابی لشکر ... بدود آهنج کانون یکمن رزنیه جوشن در

بردن راندی رزی چون آتش ای آسمان آتش زنان کر ... نه هم از برف لرز باران نه باک از باد لرز ۲۸۳۰

بسان آفتاب آسمان ای سایهٔ یزدان ... سپردی رود و دریا را ببزم ها چو جوی جر

امیر بار و شیر کارزار و صهرت شهنشه ... خراست ای یکی خوان خرام آراست نام آور

زمین طارم سفلی برین نه طارم علیا ... دهم گردون برانجم نهم فردوس پر زیور

تو گفتی سنگ کهسارش همه مصری طراز شد ... ز لبس مصری طراز در کیخت بر دامان کوه و در

فلک فرموشش کرد از فر و زیب مجلس خسرو ... هم از ارژنگ مانی دهم از بتخانهٔ آزر ۲۸۳۵

که افشانه دریا وار بردارای دریا دل ... بمی دریا فشان گردد بدریا ابر چون همسر

دران برف و دران باران به راول سالار ... فروزان آذر برزین بهر کانون هر مجمر

شراب خلری در جام و قند عسکری در خوان ... بهر منظر بار آتش مهمان بار و در لشکر

پی هر خوان سلطانی بهر خانی روان خوانی ... همه بر اطلس چینی همه بر دیبهٔ ششتر ۲۸۴۰

ز دیلم خاک بوست را شد آن فرزند فرزانه ... ز بیم خشم شاهنشه نه هش و سر نه دل در بر

نخست افکندی از فرماندهی آن سر دودمانی را ... که در دامانت خوشتر چو این اندیشه در ششتر

بیابان مویه کردیلم جهان در بانی شه ... که یکسل از سر این خواهند کاشر اطلال این در

دگر بارش بسری نامه دیلم خداوندی را ... چو دادیش ای خداوند جهان اندر رها بر سر

زبانی را که زهرآلود چشمی را که دارد این ... سران ببریدی از کز کلک سراین کندی از خنجر

بهر مرزی که بو دیدی درود ی خار بن شان را ... دران دی شد درخت داد دین از شاه بار آور ۲۸۴۵

بدان سلطان سلطانی که داوت فر سلطانی ... نخواندم چون تو نی دارا ندیدم چون تو نی داور

روان خسروان را گرتنی انباز بودندی ... همه در در کهت مولی همه در خرگهت چاکر

برافراز ملک بنشم برانداز بر هلاک را ... اگر جم را لبر گستر دم رغی چند روزی بر

کنون باید بزرقیروان ای داور دانا ... کنون باید بدشت خاوران ای خسرو خاور

یکی لشکر برآرائی بباغ و راغ و دشت و که ... یکی آذر برافروزی ببر و بحر و خشک و تر ۲۸۴۰

براج بازی رعج ایکیوان کوس کیوان ... بگردون برده گر گرددا خبر برده در اختر

بدرانی دل تاریک بدکیشان بخشم و کین ... در انبالی تن ناپاک بدخواهان بگوی جر

برافرازی زتن در دشت خاور کوه ها ... برانگیزی زخون در کوه خاور بحر بی معبر

بکاوی ناف ماکیان چنین شان برآتشی در خون ... بسوزی صلب بایکبان جگر شان را در آذر

به بگذاری که تابد بر تو خورشید شان بر تن ... به بنشندی که افتد سایهٔ گردون شان بر سر ۲۸۴۵

که تا دانند طغیان راست در بر این چنین بالش ... که تا یابند کفران راست در بر این چنین کیفر

بران فرزند شیر اوژن بتاختنه گوران ... زگوران بخرد تر هر که را خواند سخن باور

همین از این او لاپند کین توران او باید دون ... همین در گوش هم گویند بدخواهان او ابتر

که او از مورث شاهنشاه بپیچیدم از کش سو ... از آن آتش بجوره امید افکندیم در ششدر

غریوان شیر تن با هزاران کوشش غوغا ... که بال این بگذارید و در بپیچید این دفتر ۲۸۵۰

مگر این بخ جهان ضرغام بیل انداز شیر اوژن ... که چنگالش همه روهین و دندانش همه خنجر

مگر این جهان فرزند کیهان سرور شاهنشه ... که شاهان جهان نام او بر گشتهاان افسر

مگر این نه زرنشت او که نیر دال بردی　　کند دال زبان را جیم شاهان سینه زاغ
مگر این نه همان خورشید گیهان سوز ندم آرا　　که تیغ شاهرش از آفتاب خاوری اشهر
مگر این نه همان بهرام خون آشام پیروا　　که رمحش از سر دین ماه فرسنگشت مای در　۲۸۵۵
مگر این نه همان ابر بلا کز برق شمشیرش　　همی دلوال قسطنطین همی زنزال دکالنجر
مگر این همان کز بطش او بودند متواری　　پلنگان در تنگ قلزم نهنگان در کهٔ بربر
مگر این نه حسن شاه بهادر کا دکا فرور　　بیک غارت نگون از دی سیه اندر به کافر
مگر این نه همان شهزاده کز فرمان شاهنشه　　ستایش نامه ها بر نام او آئین هر کشور
چه افتاد آن دم آهنج اژدها را کش نگار بلک　　زبانهای خراطین رخنه گر چون اکره جمر　۲۸۶۰
گهی را دل بطمع ملک و قصد جاه او خرم　　که از خوردیش ناید دل نیاز ارا انماز آور
سراپایش بطنز اندر که چون فرمان برد اط　　چو بنیندش که سرفرمان برانراخش فرمان بر
شنیدتها همه گفتارشان نیرنگ جادو　　اگر زینهای هوش جم شود کف جادو گر
دگر نه از پی فرزند خویش ای شاه فرزانه　　دهان را از خدایان را درانبا به بخاک اندر
عیان چون مهر خاور گرچه با خاور میان مهر　　یکایک را بصد پیرایه تن پرادو جان پرور　۲۸۶۵
دل از زردی بدخوئی از آن خورشید رخشنده　　چو خفاشان تاری جان بتاری خوشنا اندر
سری بیمهر در خور در خیم خونخواره　　بجنبانش کرایانش از خرد کش مهربان مادر
گرفتم اینکه بنشد ندکین توران برای نیکی　　دلا با بنده نیکی چرا باشد از این در
برای پروردگان را کرچه شاه شهنشه فرزنگی　　بگو پروردگاری جرم بخشا و کرم گستر

دلا بنده

۲۸۷۰　دلا بنده اگر شیری بده سمار زنجیرش　　بطبع اندر گوزن و گور زان تا زنکوه در
تذرو و کبک آری که به پیرامون آن گردد　　عقابی را اگر بر بند چنگ و بال و پر
صبا زین راز دم درکش که بازوی شهنشاهی　　هم کاری نیاز آرد چو باز داری پرنداور
ثنا را عاجزی عاجز یکی زی خامشی بنگر　　دعا را قادری قادر یکی زی آسمان بنگر
بود تا ملک را شمشیر ناصر تیغ شاهنشه　　بد اندیشان ملکت فنای جان بلای سر

۲۸۷۵　قصر خورشید که از پایه بخورشید کش سر　　ازچه از سایهٔ شاهنشه خورشید افسر
قصری آراسته چون روضه مینو از زیب　　قصری افراخته چون گنبد مینا از فر
قصری آشوفته از شرم نگارش مانی　　قصری افروخته از رشک طرازش آزر
قصر اجرام عیان پایه آن زا بفزود　　قصری افلاک روان سایه آن را باشر
قصری از رای هندسی شکوهش مدغم　　قصری از کلک مصور نگارش مضمر
۲۸۸۰　جلوه عرش به پای زمزمه چرخ گرای　　عالم جان و لب بهمه جان پرور
قصری آینش از هرچه تصور افزون　　قصری افرازش از هرچه توهم برتر
قصر افلاک نه اهم پله آن در پایه　　قصر اجرام نه هم کفه آن در منظر
قصر برجی براختر خورشید کلاه　　زاسمان ملکی شاه همایون اختر
شاه شاهان زمین فتحعلی شاه که است　　اسمانش و عرض و ذات همایون جوهر
۲۸۸۵　آنکه خورشید زمین شد و جمشید زمان　　آنکه نظام قضا آمد و قلاب قدر

چون لب نغز نکت فرزند بدو عارض خورشید — چون باد رنگ فشاند در رد مرجان گوهر
ناله‌های ز جنبش آن ماه گرامی — زاری دریا از زریرش این چرخ سپهر
فر کیهان بان در ناحیه افریدون — جان افلاطون در کالبد اسکندر
دهر دریا دو در آن لشکر خسرو امواج — چرخ کشتی دو بران رایت دارا لشکر
لفر کیهان بدان کرد جهان آباد کردن — ملک خورشید بدان ذات شهنشاه خاور [۲۸۹۰]
خنجرش برق بران سینه ضرغام غمام — صارمش ابر دو آن سوده الماس سطر
جان آن جسم تن و انوار آتش روان — دل آن گیتی یم اسرار خدا ایش در بر
دوش با دامن رزم مهر بگریبانش فلک — رازی آراسته افروخته با جاجب در
حاجبش با سخنی آمد که تا ای صحنی — سر خود گیر و نه بر سر این سودا سر
آن همی دست بدامانش گرانت چه زیان — این همی شد سراپانش گرانت چه ثمر [۲۸۹۵]
با شارت نفسش از مهر که تا ای زچه چنین — به لب ناله زار بگفت حره زر
دیده چون مهر من از سر کی آمد روشنی — گفت ای از در یاری بغریبان یاور
قصر آراست بنام ملک ملک آرا — کز پی پایه آن ماهی و مهر زیور
گر بامید که بر سایه آن بام روی — تا برم پایه برا زنه فلک هفت اختر
چون زر شاه مقصود در آمد بکنار — دامن خاک زر آکنده شد از زر زیور [۲۹۰۰]
گفتمش خاکش کاین درگه شاهنشه هست — که کم از خازنه مغاکست در آن زر زرگر
اندرین حضرت عالی که خطرات خطر — بنده اهل هنر باش گرت رای خطر

مجرز

حاجبت این که بدین مایه رزت نه بها — چونکه بنشیند زتو باری بدل اهل هنر
شد در آزرم زگفتار من گفت آری — که خطا رفت کم دارم دیدم کیفر
زین سپس عهد من کاش هر جا بجود — زین سپس دست من و دامن هر دانشور [۲۹۰۵]
حاجبش دید چو آن شرم ندامت گفتا — بگذرش در از این عهد همایون بگذر
بیکی بندمن از سایه آن کاخ قصر — یافت این پایه گر اندیشه دانا برتر
دید چون طلعت فرخنده خورشید کلاه — که فر بود افکند بنا لیش از سر
بنده هندوی خالش شد از آن هندو دار — جاودان گرد نشیمن تیا خاکستر
هان چو خورشید کلاه است کیهان داوار — هین چه خورشید کلاه افسر گیتی داور [۲۹۱۰]
هان چه خورشید کلاه آتش جان خورشید — هین چه خورشید کلاه اختر گشت اختر
آفتابست کش انوار خدائی پرتو — آسمانیست کش آثار الهی محور
عفتش پرورش طلعت مریم غازه — عصمتش پرشکن طره زهرا عنبر
هم جهان‌های کس آتش نهان در سند — هم کله داری دارائش نهان در معجر
پایه مسند او از بر تخت خاقان — سایه معجر او بر سر تاج قیصر [۲۹۱۵]
ذکر نامش چو بدهر اندر زیور آرای — مهر چهرش چو نفرش اندر پرتو گستر
گوش بندند خلایق هم از ذوق شرم — چشم پوشند ملایک هم از پرده بر
از جهارش نه فرزند سالک گوهر ارکش — چار گوهر گهر مجد در شرف دانش و فر
دارد از طره شکین دو مه عنبر تش — آتشی از دل آنچه غالیه در دل عنبر

179

باشد از شهد فشان غنچهٔ شکرخندش — دست آزرم مکش لب از تنگ شکر ۲۹۲۰

هان صبا گرچه گل انگیزی و شکرافشان — خاصه راز تب چو رزدی لب چون گلشکر

لیک مجروری و آن نوش گران گیران — لیک مرکوی و آن درد حذر در حذر

بدعا ختم ثنا کن که بدانی قادر — از ثنا راه دعا جو که دراینی مضطر

یارب این ماه مبارک پی خورشید کلاه — که بخورشید مهش سایه مسجد افسر

باد در ظل خدا یعنی در سایه شاه — پایه اش برتر ازاین نه فلک و هفت اختر ۲۹۲۵

ای قصر ماه کامد با پایه ات قصیر — بخت جوان شاهان اوج سپهر پیر

با حرمت حریمت آمد قرین حرم — بر سده سدیدت سایه جبین سدیر

خون کبوتران را خواند حرم هدر — نای حمام بامت آید چو در هدیر

با عرصات بخوانم مر روضه را عدیل — با سده ات بنامم مر سده را نظیر

کرده نشان کس بخواند کو اوج در حصار — دریاش کس نگوید کو موج در حصیر ۲۹۳۰

گر مستنیر شد ماه از نور آفتاب — شد روی آفتاب از ماه تو مستنیر

ماه تو شاه بیگم کز روی موی او — صبح ملک معنبر شام ملک منیر

شیرش شکر اندر چون صبح در شفق — حمدش بگوهر اندر چون شهد در شیر

جودت بجان رادش چون آب در گلاب — عصمت بجان پاکش چون بوی در عبیر

دهر از بزرگ نامش مردم بهم اصم — چرخ از بهاد رویش انجم بهم حقیر ۲۹۳۵

مالی طهر دامن

180

ماهش بمهر دایه و مهرش بمهر و اه — عقلش بمغز سلطان شرعش بکان امیر

در خاطری که یادش دریا بود از خطر — در منطقی که حمدش دنیا بود از خطیر

درکاش جلالش مه شاخی از یمن — در روضه جمالش خور برگی از زریر

ماهی از آسمانی کش آفتاب تاج — نوری ز آفتابی کش آسمان سریر

فیصل شه انکو جمشید تاج بخش — خاقان اعظم انکو خورشید ملک گیر ۲۹۴۰

آن داوری کش از زد ماه آب پیشگاه — آن خسروی کش از رای هور است دبیر

هرجا که ابر دستش تخم بذری نعیم — هرجا که برق تیغش تخم شکری سعیر

هم خلق جانفزایش شمامهٔ بهشت — هم نطق دلپذیرش جرابهٔ جریر

کیهان ملک او را افلاک یک سبیخ — میزان قدر او را اجرام یک ستیر

پرورد کار مردم از جان هوشیار — اموزگار انجم از هوش یادگیر ۲۹۴۵

تندیش را که کندی بگذشته در خیال — سخنیش را که سستی نه بر در ضمیر

سه قدر شکستن آن سنگ سان آسمان — حصن قضا کشادن این موی آن خمیر

کیهان برد او با جنبش چو در برور — تنین بجر آغال کلکش چو در سریر

چون تیر دال برش در چرخ دال شست — از چرخ دال پیکر دل افکند بزیر

تکبیر او چو در دم کان مرگ را برید — شمشیر او چو در کف کاین نظر را سفیر ۲۹۵۰

صور گشت مدغم دانای حیر نیل — دریای آب صحر در آتش سعیر

از بیم آن هزار هزار جان ها چو در خروش — از هول آن ممالک دنیا چو در زریر

ازاردشیر ثانی خشنود ارد وان … از آرزوهای جهان فرشند اردشیر

چون ماه منظر افراخت قصر ماه … برکام شاه بیکم آن آفتاب تیر

ماهی بجاه گفتا بنگر که از قصور … حوران بجلد در شرم از پایه قصیر ۲۹۵۵

گر نیست پایه قصرت لیکن تو بر بلند … کافراخت شه بنامت این قصر دلپذیر

با آفتاب توام زین قصر وارث کیوان … ره با ستانش گیرند گر کس نه راه گیر

کیوان به بیم حاجب برجیس گفت نی … آخر نه اعتدال را این میر دان وزیر

روشن چو دید کیوان برجیس را سرود … کای سیر با سعادت ای پیر بی نظیر

حاجات من اگر تو از قضات … اخبار شه زمن برس ای ماه خیر اخبر ۲۹۶۰

بار ای نگار حوری از مشک و زعفران … در پوششان به پیکر آن جوشن کبیر

درگاه آن شهنشه نی آسمان هاست … کاز صرصر حوادث باد از برش نذیر

کازادگان کامل بکسته از سرور … فرزادگان جاهل بنشانده بر زریر

در دار کونه نرسش بنگر که با دمار … تا هید ارغنوان زن برتر بود زبر

در آن حریم دولت از شاه با خطر … آنان که جفت دانش با پایه خطیر ۲۹۶۵

در کار ملک و ملت ز انصاف در مکن … تا رخنه گر سراسر آن جمله رخنه گیر

با هم چو در حکایت از خون دراز جا … کیوان زرف بینشی برجیس تیز دیر

خورشید گفت با مه کاندر زمین بنوش … در هیچ با بدان مزن زین شیر خیر خیر

در این حصار بنشین من نیز تو به زان … بر دو شان زنهر در از کار ابیر

گرچه کار

گرچه بی عنصر جرم زنش جهت … لیکن در آفرینش او برجست چیر ۲۹۷۰

کیهانیم ز آتش اینک بنام بهور … بر خون وجودم آن شهریار هیر

کاهی ز برق تیغش تابان تنم به تب … گاهی ز گرد رخشش رخشان رخم بقیر

که پرده ام دراند از زخم کوس های … که سینه ام شکافد از چرخ چرخ تیر

گرز آسمانش بارم سیماب سیاه … هر قطره برسنانی پاید بنا گریز

میران آسمانش دستی در آستین … کاجرام را محرک افلاک را مدیر ۲۹۷۵

سلطان نیم روزم در نیم ذره کم … آنجا که تاج خسرو افروزد از سریر

کیهان دانش است او ما جاهل و خوف … دریای آتش است او ما توری و حریر

گستاخ هان چه پویی بر آستان شاه … بر خیره این چه گویی در داستان میر

ماه دهان خسرو گو با آسمان نشست … بیگاه که بردم با ناله و نفیر

تیغ جو تابع شه گو باش در یمن … آری کسی که تابع باید بدار دیر ۲۹۸۰

تا فر در شد سالار ستجار … تا ز او زیر آید انباز ستجیر

در جسم بیکو آتش چند آنکه فرد و زر … در جان بدسگالش چند آنکه زار و زیر

کیست آن یل که زرین زره آراسته بر … بسته ده تیغ به بر آن جوشن زر

گاه بر تخت زمرد چو امیرانش پای … گاه بر خاک مذلت چو اسیرانش سر

۱۹۸۵ بود آرایش قورش همه مکنون ضمیر … بود آسایش خلقش همه منظور نظر

زده بر سینهٔ بی کینه اش آن یک دشنه … زده بر پیکر جان پرورش آن یک خنجر

شهر یار است که با جوشن و تیغ از وادی … در همه سال نبرد شهر براند لشکر

گرچه دارایی او را همه از جان طالب … ولی از دشنه چو دارایش بد زند جگر

از مرارت شده که تلخ کام عاشق … از حلاوت شده که غیرت لعل دلبر

۱۹۹۰ گاه در برقع رنگهایش از فرخ رخ … گاه از اطلس زر بخشش آراسته بر

که چو مریم نه ز روح القدسش فیض رسید … از چه دوشیزه شد آبستن چندین گوهر

ور چو یوسف نه ستم دیده ز اخوان غیور … مالکش از چه به بازار برد از پی زر

گر نه بهلو خورد دش خنجر کین چون دارا … که تبارک بودش افسر زر چو اسکندر

آسمانیست عجب اکنیش و روزی آنرا … ده هلالست و ده و هردو و هزاران اختر

۱۹۹۵ آن مهندس که درا و نام نه بند دو صدور … رسم صفحهٔ زرینش با شکال صور

شکلهایش همه بر ذات مهندس دال … بود آقلیدس آن زان وانه و حیران ارز

لوحش الله از آن رتبه که داد ایش بزدان … که سپاس است و ستایش بوی از پیغمبر

گرچه چون شهد بود شکر آن جنت نفع … لیک باشد بقا زان چو شود عین ضرر

گرچه شکر است ولیچون دو زبانش افتد … بکر بجانی کند ارد بجهان یک ختر

این لغز را که سرودم بنوای شاکرکت　　حل آنرا اگرت هست هوائی در سر　۲۰۰۰
رو بر خواجه معنی ازاو باز بجوی　　که با نغام صبا دوش چه بودت بنظر
کشها میدنوال تو سحر که دیدم　　طبقی در بر و کزلک بکف و گوش بدر
گر بگویید بیادم بنود کو بغلام　　آنچه گفتی به برد نام زر و سیم ببر
باز پرسید که مقدار چه باشد گفتی　　آنچه گنجایش خورست و توانائی خر
باز گفتش تا کیدر ها نیاید　　هم چون شعر صبا عذب و خوش و پخته و تر　۲۰۰۵
باز گفتش که گر چه نگردیده هنوز　　سیم بر گیر و زر بستان فلان خواجه نگر
باز گفتش که زنهار مبر نام رسوم　　در برت هدیه آرند بدان هم منکر
باز گفتش که کاری نکنی در بر او　　که ز فخر بندگیت نام نهد بنده خر
باز گفتش خیال رسم آداب عی دار　　که بر او تو بری هدیه من بار دگر
مرحبا خواجه که ز آغاز منش دانستم　　که چنین بنده نوازست و چنین خوب سیر　۲۰۱۰
هم ظریفست و هم آزاده هم نادره گوی　　هم حریفست و هم الفته و هم طیبت گر
نه چو احباب دگر شیوه او کذب و خلاف　　نه چو یاران دگر پیشه او بوک و مگر
الحق امروز چنین خواجه غنیمت باشد　　که شب و روز بود در غم ارباب هنر
در بگوید که ز من دو شود از شعری　　که مرا نیست از این قصه و افسانه خبر
ره ز آن شعر لغز را به بر خواجه بخوان　　بر سر معنی آنش بگذار و بگذر　۲۰۱۵

شبانگه

شبانگه کین همای آتشین پر　　بسوی باختر شد بال گستر
غرابی پر گشود از غرب و آورد　　زمین و آسمان در سایه پر
بمشکین طره تن پوشید شیرین　　بهر غوله بید اسیمگون بر
لشبدیز از پی دیدار خسرو　　همه تن دیده گشت از پای تا سر
پس از غارت زرها و ز ناخت ترکی　　بملک باختر با گوهر و زر　۲۰۲۰
یکی گنجور شد و باز افشاند　　بر این زنگار گون گنجینه گوهر
چو از این بیشه شیری آتشین چنگ　　شکار انداز شد بر دشت دیگر
ز ناف آهوان سیمگون سم　　زمین را نیفه شد پر نافه تر
سخن روشن کنم زین در بهارها　　شبی تاریک بودم با غم اندر
گهی نالان بیاد وصل جانان　　گهی گریان ز درد هجر دلبر　۲۰۲۵
چراغم خانه زاد چشم گرشدم　　وثاقم خواجه باشش کام از زر در
دو یار همکنار از زلف و زنگت لرزوم　　یکی در انجمن و دیگر در الیسر
یکی را نرگس جادو مکحل　　یکی را سنبل مشکین معنبر
یکی زینت گر تماشائی　　یکی مهد افکن تنهای ارزر
یکی بر سیرت مانی مصوّر　　یکی بر صورت آزر مقدّر　۲۰۳۰
یکی را همچو لیلی بند برپای　　یکی را همچو مجنون پوست در بر
سیه سینه بدان شکل از زنگ　　که به بیدی باقی دیبای ششتر

سمن ساقی بدان سیمین تن روم — که امودی براز کافور و عبر

که از رستی بدستم وادی آن بوس — که از پستی بپایم سودی این سر

نهانی مهر من با خود چو دیدم — بغیرت در فتادند آن دو دلبر

سخن چون گوش جوش شد ز زهر بیک بد انجام — شرنگ افشان هم از شهد و شکر

زبان کردند بر تشنیع هم باز — بآیین دو زن در پیش شوهر

نخست آن زنگی سرکش بر رومی — زبان بگشاد در تندی چو نشتر

بگفتا ای چنان و ای چنین چند — بود روی من از رشکت معصفر

بدم سازی منم قایم بیکجای — بغمازی تو ای داریم بهر در

بقلاشی دوال وادی بوادی — بغمازی روان کشور بکشور

ازاین سود اتهی مغزم که گویند — که ابنا زند با هم کلک و دفتر

زگفتارش بهم بجند رومی — بد وگفت ای سیه کار فسون گر

بافسون توام حیران بهر کوی — به نیرنگت توام در دار بهر در

چو بینی پیکرم چون پر طاوس — فرو بندیم بر بال کبوتر

بافسوی تو ای هندوی جوزن سام — مرا زور نبود از شب سیه تر

نه قلاشی است زین شدی ذرکرار — نه غمازیست زین گفتار منکر

عنان یارکی در کش که باشد — رهی بر چاره سرکش نگار در

تو نی در گوشه خلوت جای ور — زبان چاک تر مغز و سبک سر

نم

منم در مغرب مشرق سافر — بنشر مدح دارای مظفر

ابوالنصر زمان دارای غازی — که شاهانرا بود دارا و داور

شهنشاه جهان فتحعلی شاه — که تا شد فتح در رفعت رایت سدر

ز ذاتش انفکاک پادشاهی — چو اعراض عرض باشد ز جوهر

بزرگی چون بد انشی دیده بگشاد — نمازش برد و گفت الله اکبر

پس از تعظیم در پیوست با او — کنون آن قطره در دریاست مضمر

خمیده تیغ او بر گشت شهها — یکی هندو که بر سر کدیور

ز آهن لاله سوری برآورد — بابنارش سنبر از رنگ خنجر

دو هندو گوهر نیرنگ سازند — بد اندیشان شه را هر دو یاور

زمین سینهها کاوند در آن — روان سازند آب از جوی خنجر

بدان در دانه اقبال کارند — که آرند از پی بدخواه شه بر

نجر خون جگر هرگز بادا — لب خشک آن دو هندو زاده را تر

همایون روز نوروز است و شاهان — جهان فرسا هم بر خاک آن در

زمین آستانش آسمان وار — بتقبیل دولت جمله سر

گزیده آسمانها کنجی در آن نیز — ملی در آن زمین آمد مسمر

بدید ارجوانان باز کرده — هزاران چشم حسرت بین اختر

درون بارگاه خسروانی — بگردون برشده قصر فلک فر

۱۸۹ در آن دلکش بنا طرح مدور نهاده گوهرین اورنگ مرمر
مکلل از درر چون تخت خاقان مرصع از گهر چون تاج قیصر
سلیمان وار بر وی تکیه کرده بفیروزی شه جمشید چاکر
ز باغ خسروی لب سرو نوخیز ز روشن چهر تابان ماه انور ۲۰۷۰
ستاده از دو سو در پایه تخت ولی با پایه از عرشش برتر
ز یکجانب بپا دستور اعظم برائی انور روئی منور
ز گوهر بخش دارا داده پیوند بطوق وزارت عقد گوهر
و یا خورشید اوج پادشاهی عطارد را ز پروین داده زیور
بدیگر سو عطاردوش ستاده زهر کشور دبیران هنرور ۲۰۷۵
شهان خسرو از کلک منشر بشرق و غرب از هر یک منشر
ز روشن رای در خیبار اخبار بدانش شاه فرخنده مخبر
ز چالاکی دو شاقان وشتق پوش عبیر افروز از زرینه مجمر
ز دود عنبرین عود قماری دماغ آسمان آمد معطر
زهر جانب هزاران ترک تشکی دهان تنگ شان چون تنگ شکر ۲۰۸۰
نثار بزم را چون ماه خورشید بکف زرین طبق پر سیم و پر زر
رده بربسته هر سو زنده پیلان بتن خاکستری کوه پر از زر
نگاه پویه گوئی کرده پنهان بطارمهای نیل اندوده حرحر

هم

۱۹۰ همه دریای طوفان زا به پیکار همه کوه جهان پیما به پیکر
۲۰۸۵ غریوان هر دم از خرطوم پیچان چو در تنین عیان اژدهای تندر
و یا پیچان نهنگی کرده آهنگ بخاک اغبر از دریای اخضر
و یا بر قصد جان ناجسته بکمین اجل در پیکر پیچنده اژدر
هزاران کوس زرین کاس کرده ز نوبت خانه گوش آسمان کر
غریوان نای فرغین چنگ آیین خروشان کورگه سنج سنجر
۲۰۹۰ برون در ز شبرادژن بهنگان یکی میدان عیان چون دشت بربر
در آن از تف آتشین دم زمین تفسیده چون صحرای محشر
طنین در طاس نه گردون فتاده ز تیغ های روئین تن چو تندر
بگردون سنج زنبوران پران زده از کام پر زنبوره بر بر
شرار دود تیغ های روئین شده بر اوج این فیروزه منظر
۲۰۹۵ و یا جوشیده با قطران سلب مار بکین خواهی بسی زرین زره در
بروزی گر ز نرد رنگ صارم شود بجاده گون دریا ز خون بر
از آن دریای طوفان زا بجوئید جزای پوشیده هر اندیشه معبر
عیان برابرش برگستوان دار بسی ترکش کش برگستوان در
گریزان سوی گردون رزن زرانهر فشان خیزان قضاهای مقدر
۲۱۰۰ زمین از خوردن تنها نوانا سپهر از بردن جانها توانگر

۱۹۳ طراز افسر او ساز این قصیده دلکش بخوان ز نظم آبای صبا صبات بنده چاکر
بروزگار همایون شهریار مظفر نظام ملک سلیمان قوام دین پیمبر ۲۱۳۵
ابو المظفر غازی ستوده فتحعلی شه که گرد موکب او گشت کحل دیده اختر
فروغ مهر مکارم که با ایادی طبعش بگنج ابر بر در رهرو زد این بیرزر
هژبر سطوت او را زمانه خسته بر تن همای همت او را ستاره شسته زاغر
بکاخ رامش ایزد دلی نواز دموبد بدشت جالش ایزد عدو گداز مظفر
بجاه عالی قدر رفیع چرخ معظم برای روشن و روی بخت مهر منور ۲۱۴۰
نه آسمان معظم بران برده مولی نه آفتاب منور برین مهر بنده چاکر
ببزمش اندر ایید مکاشران دلارا برزمش اندر بیم مبارزان دلاور
همه به مهر سرایان زرند چوک دمختی همه ز طشت گرایان ببرزد دشنه خنجر
بهر مقام که نامش بود المسجد مقدس بهر گذار که کاشش زمین زبون مجدر
یکی لطیفه لطفش یکی شراره قهرش سحاب کلکش بر خیر و برق خرمن اشرر ۲۱۴۵
طراز تخت محمد علی شه آنکه ز خلقش دریده نیفه نافه کفیده طبله عنبر
خرام چرخ مناقب فروغ مهر معالی جو این سلاله دارا بهین خلاصه داور
چو کاخ رامش دارا بهین معاشر دانا چو دشت جالش خسرو جوان سپهبد لشکر
گهی بر دوسش ز شیران ادکش ختنه تاج گهی بروم ز پیلان رقاب بسته رجنر
برد سینا چو چاه بچه فر ناله مالک بر رومیان چو جار بحبر مویه مادر ۲۱۵۰

زهمردانی

۱۹۴ زبر دهای مخالف چو لعبتان دلال به پرده های موالف چو کاروان ره آور
بجز دماق صبا بردشان کلاه مطلب بجز سرای صبا برگزکال مزتر
ادب ربوده ز ترکان خواجگان موبد وقار برده بجوبان زبابوان موقر
وگر بلشکر ماند یکی سپهبد صفدار اگر بدشمنی ماند یکی نهنگ صفدر
۲۱۵۵ بجید راست موسم در آن زمان که مجاهد بدولت آمد ملقب در آن لقب کی سخور
چو شد بجانب اهواز ز امر شاه مؤید بمرزبانی آن بوم و شهریاری آن بر
بحکم شاه مظفر مند شد محکم ثبت کشید سدیدی به نیت ثانی ششتر
چو رای خویش رزین و چو عهد خویش رشید محمد دشتی محوب محاسن سطر کلک مصور
به هیکل هوشش مقدر گسسته لطف آن که بمرغ دهم مهتد شکسته رخوت آن بر
۲۱۶۰ لبد خاقان باشش سد از سلاله دارا که دل دریاد از بیمش بردم در بر قصر
عرض حرکت تمام آن شاهزاده اعظم بتخت شاه زمین زیب مهر و ماه فلک فر
صبا نوشت تبارخ آن بنای همایون بر دو نیل سلیمان کشید سد سکندر
ایا ز کلکش خلقت جهان نقش مورد و یا ز نفخه خلقت دماغ عقل معطر
نه همگنان جهان گوهر وجود تو آمد چو در درون صدف در چو در صمیم حجر زر
۲۱۶۵ بجز وجود خداوند کاوست علت غائی نبوده روح مجسم نبوده عقل مصور
بلشکر تو چه قارن هزار گرد توانا بحضرت تو چه قارون هزار مرد توانگر
کنایتی است ز خرم تو ای خدیو مؤید حکایتی است ز عزم تو ای امیر مظفر

۱۹۱

زهر زنبوره چون زنبور خانه   مشبک سینهٔ چرخ مدوّر

فروغ تیغها در قیرگون گرد   چو در تاریک شب تابنده اختر

در آن آشفته جولانگاه هایل   پس یک حمله خسرو بلشکر

یلان را تیغ در قطع مقطع   گوان را گرز در کسر مکسر

حسامش آفتاب طرفه کامد   جهان تاریک از آن بر خصم ابتر   ۲۱۰۵

همی کرد از بداندیشان برآورد   چو تیغ مهدی از دجال اعور

فروزان ملک شه در دل خصم   چو در انگشت دال رخشنده اختر

صبا خوانوش از مدح شهنشاه   که آمد مدح او همدم بی بر

بود تا این زمین پاینده در پا   بود تا این فلک پوینده در سر

جهانبان را همی پیوسته از بخت   شهنشه را بسر همواره افسر   ۲۱۱۰

ایا نسیم صبا ای صبات بنده چاکر   گره گشای دل عاشقان طرهٔ دلبر

طبیب درد دل جفاکشان و بیکسان   امین راز نهان سینهٔ ستمگر

ز تو شمامه سوری عبیر عنبر را   ز تو کلاله سنبل نظیر نافهٔ اذفر

گهی بطارم نسرین گسسته رشتهٔ لؤلؤ   گهی بطرهٔ سنبل فشانده سوده عنبر

برآستان خداوند یک خیانتم افتاد   از آن که یک دو سه روزی جدا فتادم از این در   ۲۱۱۴

بدین شده دارا همین نتیجهٔ خاقان   که سروران جهان را شده خلاصه سرور

۱۹۲

به شفاعت خود های مردی ز تو خواهم   بلی صبا لصبا دستیار باید یاور

نخست روی کن از این جهان بروضهٔ رضوان   لطیف پیکر چون از الشنو چشمهٔ کوثر

ز گرد دستکر روح‌بخش چون گشتی مصفا   ز گرد کوی بهشتی ز خیش ساز معطر

صبا ز روضهٔ رضوان ببرد بکوی بت او   بتی که قامت او کشته رشک سرو صنوبر   ۲۱۲۰

بتی که کرده سیه روز را ز زلف شب آسا   بتی که برده دل از دست او بغمزه دلبر

بتی که بسته بپای دل مُرد عقلش   هزار سلسله عنبرین ز زلف معنبر

دهد چو بار تو را حاجب از اشارت حاجب   ببوس خاک ره به بوسش گای بار ببر از سر

چو غنچه لب بگشا بر دعای آن گل خندان   که باد حسن تو بادا ایمن از خفت آذر

چو لطف او نگری ای خجسته مرغ همایون   ز گلستان جمالش بهر طرف بگشا پر   ۲۱۲۵

نخست دسته گل بند از حدیقهٔ لطفش   وز آن شمام آن طره کن بتعبیه مضمر

ز قهرمان جهان سوز قهر او به تظلم   بخواه ترکی ز خوی او حذر کند آذر

بصد نیاز از آن یار دلنواز که دهنی   ز آستانهٔ سلطان حسن او قدری بر

بهر چه پیش هر آن بهره او رد   نخست خاک درش ببوس و سر بگذر

اگر بعرض قدرت در آورد گنایت   بهر آن تو نیز هم آورد فقر دلبرش آور   ۲۱۳۰

دگر نیاز نگرداند از نو روی و جنید   بسوی خود نیاز تو ای ستمگر مضطر

کشان کشان ببر ناز الغنیم برادر   چو بندگان گنه‌کار سوی درگه داور

دگر بلطف ار آید ز لطف دسته گلی را   که لب بجه در آن بوی یار او سر

195

قرار مرکز ساکن بزیر گنبد خضرا … مدار گنبد خضرا اگر بمرکز غبر
حدیث بزم تو میرفت نقل روضه رضوان … نه گر کو شرد می ماند قصه ناقص و ابتر
ازان زمان که شنو میدش امید بدل … ز رشک اشک فشان ماند چشم چشمه کوثر ۲۱۷۰
مرا فتاد نظر در دو شش چنین بجانب کردن … سرم بجیب تفکر شد از حقیقت اختر
بحل عقده من شد زبان ناطقه کویا … کز آن زمان که عرض شد جهان ز ذات تو جوهر
فلک رشد ازین نظاره نظر تو ناظر … که گشت دیده بسیار اختر آتش سر
چو کردی عاقله با من بیان حقیقت انجم … سفینه راند تفکر بسوی لجه اخضر
که چیست جوهر انجم که سر اکنده نو انجم … لبالب است گران تا گرانش از در دلوار ۲۱۷۵
زبان کشود بیان کرد با من این بدایه … که ابر جود خداوند قطره ایست مقطر
بزرگی تو چو دیدم بسجده رفتم گفتم … تو آنکه هست بسوی تو روی مؤمن و کافر
زبان کشود به تهلیل عقد رهبر دلها … که چون برین همه لست ذات خالق اکبر
وجود پاک خداوندگار علت غائی … به ممکن آمده مظهر تو واجب آمده مظهر
یکی نهال همایون بباغ دل زدگیت … [illegible] بنده ام که نباشد بغیر [illegible] سر ۲۱۸۰
ز آفرین [illegible] آفرینش تو گوید … کسی چنین معنی و آفرینش سنجر
همیشه تا بر ارت بود فراق تو حنظل … مدام تا بحلاوت بود وصال تو شکر
سر [illegible] عدوی تو را مدام [illegible] … شراب وصل ولی تو را همیشه بساغر

[illegible]

196

بو جشن [illegible] باز از تائید لطف کردگار … استمال مانند جشنی در زمین [illegible]
از پی تنظیم آن زیبنده جشن شاهگان ۲۱۸۵ … در پی ترتیب آن فرخنده بزم شاهوار
بادشاهان قطره زن چون ابر گران … شهریاران پی [illegible] چون شدند از هر کنار
تاکنون جشنی چنان نادیده چشم آسمان … تاکنون بزمی چو آن نشنیده گوش روزگار
گرچه دیده جشنهای خسروان نامور … گرچه دیده بزمهای خسروان نامدار
یکطرف شیرین نفس خنیاگران بربط نواز … یکطرف بزن [illegible] کنداوران خنجرگذار
آن یکی بزم از لحن جان بردرز باران [illegible] ۲۱۹۰ … این بزم از گزرتی فرسا ز اعدا جان شکار
آمده هر گوشه در آن بزم میمون کامیاب … گشته هر جانب در آن جشن کامکار
بید لی مجنون صفت از دلبری لیلی لقا … عاشقی وامق سرشته ازشاهدی عذرا عذار
زاهدان سالخورده شد ازان خورده … عابدان زهد [illegible] فیشان می گسار
از طرب باهم بهر سو دست افشان مانی کوب … وز شعف باهم زهر جا کامجویان کامکار
نغمه بی ارشک خالعه [illegible] ۲۱۹۵ … ساغر می از نگارین دست هر زرین نگار
آفت آرام جان صوفی صافی ضمیر … غارت کالای دین زاهد شب زنده دار
طاس کردون هر طبق از سازهای [illegible] … صحن گیتی هر طرب از مطربان نغمه کار
کرده استادان آتش باز در آن انجمن … نار نمرودی گلزار خلیلی آشکار
تیر آتشبارشان چون اژدهای [illegible] … گردی از نه جوشن گردون باغ گذار
از فنا دیر زجاجی شمعهای روشنان ۲۲۰۰ … چون چراغ [illegible] در بزم زال کامگار

197

چرخ برق افشان شده نیره تنی نفس … در نظر چون شعله حواله هر سو آشکار
آتشی هر چرخ آن چرخ شعبده نظر … چرخ اگر اختر فشان گردیدی اختر شرار
مرغ دیدستی که باشد سند بر بال آن … بیک دیدستی که باشد سند بر باره سوار
گرز بالش سند کیف [illegible] اختر دور فشان … در زبالش رشته بر کیری فند در مکذار
در هوا هر روشنا [illegible] از زرنکسان … همچو برق آتش فشان و شرار شعله بار ۲۲۰۵
مرغهای آتشین بر کیهای کرم سیر … شعله افروز از نمین [illegible] آتش فشان از ریار
این عجب بنگر که عنوک آمد ز [illegible] … وین عجب تر که در آتش آتش را قرار
گلبنها باشد درین بار بکهای نوآتش … کاب آتش کند هر لحظه از دل آشکار
بازرنگ طبع شه بی پرده ساز سوز دل … یا بعهد عدل او کشتند باهم ساز کار
آب شبهای تیغ روان هر سو روان [illegible] … شعلهای چه توان هر جا عیان بنیش نگار ۲۲۱۰
ارشام آن شرار چون عرق [illegible] … از دهان این فرود چون افعی سوزنده مار
کرده از [illegible] ها روتی زانی [illegible] … نخل سیدان مشعبه گلشنی فردوس وار
از شرار و شعلهاشان نخلها شد بارور … وز سپهر و زنبره هر سو سرو شان بار دار
بی شکوفه رست ازینکه کل آرد شرار شکوفه … بی شکوفه رست آینکه سرو آرد سیلک زهره بار
از شرر بر اوج کردن نخلها سرکشان … در قفس بر صحن گیتی سر دهانش بنیش نثار ۲۲۱۵
گاه فوجی چون نعایم کرده از آذر غذا … گاه جوقی چون سمندر کرده در آتش قرار
هم پری رویان مسلسل کرده زلف … هم سمن بویان ملمع کرده چشم پرخمار

برده

198

برده از طراری آن کالای عقل هوشمند … کشته از نیادی آن صیاد هوش هوشیار
خامه خامه زر و کوهر ریخته در انجمن … توده توده عود و عنبر بیخته هر رهگذار
جامهای عبقری افکنده هر سو بیحساب ۲۲۲۰ … دیبه های ششتری گسترده هر جا بیشمار
رایگان بر آن فشانده نقد گنج شایگان … پا حقیر بر این گسسته عقد در شاهوار
با خود گفتم که ای هشیاره پیر کاردان … گرچه می بینم تورا چون خویشتن حیران کار
یارب این بزم که این خسرو دین پرور است … کآمد از رشک فضایش باغ رضوان شرمسار
کارگاه آذر است این یا نگارستان چین … عرصه بیت الصنم یا روضه دار القرار
گفت این جشنی است سلطانی و بزمی خسروی ۲۲۲۵ … از پی دامادی شهزادگان کامکار
زاهر شاهنشاه دوران خسرو جمشید بخت … این همایون جشن شد تاریخ دور روزگار
داور عرش آستان فتحعلیشاه آنکه هست … آسمان را قدر و رفعت ز آستانش مستعار
با خود گفتم که رمزی چند با من باز گوی … ای بهر کاری مرا از مرحمت آموزگار
کیست آن خورشید تابان کز فروغ روی او … آفتاب بینم روزی چون چراغ صبح تار
چارده مه تابنده مه هر یک چه ماه چارده ۲۲۳۰ … پر تو افکن قیروان تا قیروان خورشیدوار
هم چه نور ماه کز خورشید باشد مکتسب … از فروغ اوست هر یک را فروغی مستعار
گفت آن خورشید شاهنشاه و در پیرامنش … چارده تابنده مه شهزادگان نامدار
باز گفتم باز گو زان آسمان کاندر زمین … کرده پا در چار رکن هفت کشور استوار
گرچه باشد بر فراز هفت گردون پایه اش … لیک در پیرامن آن هفت گردون را مدار

آسمانی کامدش ترکیب از زر و گهر   وز لآلی اندر آن مرکوز انجم شاهوار
هم عرش اعظم گسترده فراش قضا   بر فرازش همچو رفرف مسندی گوهرنگار
چون بر روی مسند فیروزه گون آسمان   بر فراز آن گرفته نیّر اعظم قرار
کفش تخت و مسند گوهرنگار خسروست   نیّر اعظم بر آن فرخنده ذات شهریار
باز گفتم چیست آن دریای گوهرزا که هست   خانمان سوز معادن کیسه بردار بحار
تیغ رود درفشان جاری از آن در شش جهت   از حد دریای چین تا حد روم و زنگبار
تشنه کام فاقه را زان رشحه حیوان بکام   نیست الا دست و انگشتان شاه هوشیار
باز گفتم باز گو صرصر آتش نهاد   کوچه ابر و بارش شده دریا بر و هامون سپار
تیز پر و برق سیر و پرنگار و خوشخرام   همچو شاهین در خزان و همچو طوطی در بهار
صد هزاران ماه پروین ریخته زان در زمین   زانکه باشد بر فلک خنجر کش و خنجر گذار
کفش آن صرصر سمند برق سیر خسروست   چون سلیمان گشته شاهنشه بر آن صرصر سوار

لوحش الله خامه دارای اسکندر گهر   بسته این کافور خشک [پیرایه] از مشک تر
آیت فتح و ظفر فتحعلی شاه آنکه هست   زینت اورنگ و افسر زیور فرهنگ و فر
این نگارین صفحه را از خامه معجزنگار   نغز بست این خط جان بخش و نگار هوش بر
از الف تا یای آن زیبا و جان پرور خیال   کافتاب آمد ز هر حرفیش بر خود مویه گر
چون الف بذرفت از بالای خسرو راستی   آمد از آغاز بر صدر حروفش زان مقر

بای

بای او مانند چوگان دست شهریار   نقطه چون گوی است در میدان دارا جلوه گر
تای او همتای آن با آن دو خال دلفریب   خفته گویی در یکی مهد اند شیرین و شکر
ثای او تا نیز او با نقطهای جان فزا   مریمی باشد که باشد بر سرش عیسی ببر
جیم آن چون جام جم نی نی غلط گفتم که هست   حجله زنگی صنم یا حجره هندی پسر
حای آن چون چرخ حاوی بر سر ارباب کمال   محوی آن حاوی از زیبائی ارباب نظر
خای آن را پایه زان برتر که آمد از شرف   مبحر خیر النسا و افسر خیر البشر
دال و ذالش چون دو هندی مقتدی و مقتدا   نقطه آن مقتدا را اشاره مشکین بسر
را و زالیش همچو را و زا فرح بخشای جان   را و را آری فرح بخشای یعنی کر رز
خواهی ار آگه شوی از کنگر ایوان عرش   اینک از چشم خود و دندانه سینش نگر
شین او دندانه منشار منشور ملک   از پی قطع نهال هستی بیدادگر
صاد آن چون چشم حور از هم مست و پر خمار   ضاد آن چون لعل غلمان جان فریب و جان شکر
عین آن از پای بر سر چشمه خضر است عین   غین آن از مایه بر گنجینه علم است در
فاش دیهیم فریدون قافش اکلیل مراد   آن مرصع از لآلی این مکلل از درر
کاف او را زینت ملک تا نه حرف کی   زانکه این چون آن بهر ملکی ز هستی داد فر
لام آن در طره لیلی نظیری آری فزون   زانکه این را گشته مجنون هوش ارباب هنر
میم آن با قامت خوش مریمی آزر نگین   نون آن با نقطه آن نون ذوالنونش ببر
واو آن چون یوسفی کز شرم دارد سر بزیر   ها زلیخاییست از چشمان خونش حسرت نگر

لام الف چون بکر بکار جو با شهریار   کش لب آید ز دلدار صارم خارا گذر
یای آن با نقطه گویا کشتی نوح نبی است   کان پس از طوفان شده بر کوه جودی مستقر
تا تن او را زیور از زر و بزر از گل طراز   وندر آن هر حرف تاری پیکر روشن گهر
یا براهیمست در گلزار از آتش فطور   یا سیاوشی است بر آتش چه گلزارش گذر

ستر کبرای جهان گرچه بکوزدی اندر   مهد علیای زمان گرچه بمهدش بستر
میرزا بیگم شهزاده نوشابه نشان   که بود آسیه اش دایه و مریم مادر
اختری در گهرش هر چه ضیا در خورشید   گوهری در صدفش هرچه بها در اختر
روی شه روضه هشتم سخن او رضوان   چهر او اختر چارم بر خسرو خاور
غنچه اش گرچه نه مریم ز چه رو عیسی زای   بذله اش گر نه چه عیسی ز چه رو جان پرور
جلوه از رخ او شش جهته و تابش مهر   خنده از لب اوی نه فلک و تنگ شکر
پرده عصمت او برتن گردون کسوت   سایه معجر او بر سر خورشید افسر
عفتش مرکز و ارواح ملایک پرگار   رتبتش گردون و اجرام کواکب پرگر
رفعت و طینت او یا که معالی و نجوم   عصمت و گوهر او یا که معانی و صور
گلبن پادشهی را چه یکی خندان گل   دوحه تاجوری را چه یکی شیرین بر
پرتو چهر وی از اختر چارم افزون   سده قدر وی از طارم هفتم برتر
مسندش سجده طلب از چه ز تخت خاقان   معجرش باج ستان از چه ز تاج قیصر

شرم

شرم در نرگس او یا که نظر در دیده   مجد با گوهر او یا که عرض با جوهر
اخترش عاقله جنبش برجیس نفال   سایه اش ماشطه طلعت خورشید بفر
سجده را چرخ بدرگاه وی آرد چه گذار   پاس را عرش بمشکوی وی آرد چه گذر
دوشد آن دیده اجرام خود از نشتر مهر   پوشد این چشم سر و شاخ خود از پرده بر
در دیاری که در آن نامه نامش مکتوب   در جهانی که در و پرتو رویش زیور
عاطل از ناطقه یابند در آن هرچه زبان   عاری از باصره بینند در این هرچه بصر
نور مهری که خداوندی و شاهیش سپهر   شاخ اصیلا که جوانمردی و راولیش ثمر
آفتاب ملکان هان ز چه فر و جلال   آسمان ملکی هان ز چه قدر و خطر
رای او را قدری وصف چه نظام قضا   حکم او را اثری لیک چه قلاب قدر
کنیت او با بوالنصر چو آرایش دکر   نام او فتحعلی شاه چو پیرایه زر
جنبشی در سخطش زلزله و قسطنطین   گردشی در نگهش صاعقه و کابلجز
هرچه از جوف هوا ذره بحر خش رایت   هرچه در ساحت یم موجه بدبختش لشکر
خسروان را همه از پرچم مشکین گردم   بهمنان را همه از نیزه خطی اژدر
هر کجا جنبش جنبش همه هامون تنین   هر کجا نعره کوسش همه گردون تندر
بدرش تا گذری پادشهان خدمتکار   ببرش تا نگری تاجوران مدحت گر
بطبق آنچه دهد خسرو بخشنده لآل   بجوال آنچه برو بنده یابنده درر
از پی بندگی او بجهان هرچه میان   از در چاکری بمیان هرچه کمر

همرکش پای تهی آنکه سرش کیوان سای … پرورش روی بخاک آنکه بپیشش چرخ بر
مدح عاشق بلقائش چو بیزدان احمد … لفظ صادق به ثنائیش چو باحمد بوذر
اندران موقف کز کوشش ترکان غوغا … اندران وادی کز جنبش لشکر محشر
ژالهٔ ابر چو بر تارک ترکان کوپال … سبزهٔ خاک چو در دیدهٔ گردان خنجر
کوس در نعره که بندند گذر ز کاوس … سنج در صیحه که سوزند روان سنجر
کوه تن رانه بجز کوههٔ گردون دامن … بحر خون رانه بجز دروهٔ کیوان معبر
پردلان را چو تک رخش سواران در پی … گردنان را چو خم خام دلیران چنبر
هوش فرعون سپاس آور اسب جبریل … نای ضحاک ستایش گر مار حمیر
از دم آهنج نهنگان همه دریا ادبار … اژدر آهنگ پلنگان همه طوفان آور
حوت آید بدو سر افعی هیچ انزا پای … ماری آرد بسه پا تنین چار انزا بر
گاه در جوشن چینی به تقی پیکر سوز … گاه بر پیکر رویین بدجی جوشن در
موشن مویان بچه بر نابیهٔ رسطالیس … بخت نالان بکه بر داهیهٔ اسکندر
چون شهنشاه جهان دادگر ملک آرای … چون جهاندار جوان شیردل کندآور
ران فشرد بچه بر کردهٔ آن پیران کوه … دست بازو بچه بر قبضهٔ آن سرو آذر
سرگرایان را نه جز زدم تیغ گذر … پایداران را نه جز بدم مرگ مقر
هرچه در طی قدر فتح بنامش مدغم … هرچه در ستر قضا نصر بتیغش مضمر
تیره روزی عدو غایله سایه و جاه … بخت یاری و دلیل واقعه و حلقه در

شهریارا

شهریارا ملکا یا بر مت نیسان روی … آفتابا فلکا نا بدرت رسان بسر
هرچه گویم به ثنای تو ازانی افزون … هرچه آرم بمدیح تو ازانی برتر
نسزایم ز ثنایت که ثنا و دانا … بگرایم بدعایت که دعا و مضطر
باد در سایهٔ شه آنکه خورشید لقا … یعنی از مهر و مهش پای بصد مرتبه بر
تا شود روشن از ظلمت شب آیت ماه … تا شود خندان از باد سحر غنچهٔ تر
رخ شه ماه بهین طرهٔ او ظلمت شام … لب شه غنچهٔ تر بذلهٔ او باد سحر

ای صنعت اسکندری ای آینهٔ زر … ای عالم جان دار رخ زیبای تو پیکر
ای عرش دلاویز که از جسم مصفا … ظل ملک العرش بصدر تو مصدر
ای مطلع آن نور که از نور خدای … خورشید ضمیرش ز ازل مطلع و مظهر
ای خاوران مهر فروزنده که باشد … بر خاک درش ناصیه سا خسرو خاور
ای معدن آن گوهر خشنده که آمد … غارتگر دریای در و معدن گوهر
ای در تو نگاری ز مصور که ضمیرش … در لوح قضا مانده ز آغاز مصور
ای زیب تو تمثال خدیوی که مثالش … توقیع ممثل بقضاهای مقدر
خاقان جهان فتحعلی شاه که او را … دربان درش شوکت کیخسرو و نوذر
هم سایهٔ او ماشطهٔ پرتو خورشید … هم خنجر او عاقلهٔ گردش اختر
هم خرم گرانمایهٔ او دایهٔ خارا … هم عزم سبک پویهٔ او قابلهٔ صرصر

۲

مشکوی نشاطش ز غزالان همه تاتار … میدان جدالش ز پلنگان همه بربر
هرجا که برامشش همه آرامش فردوس … هرجا که بکوششش همه هنگامهٔ محشر
از خون عدو غازه گر چهرهٔ گردون … از گرد سپه سرمه کش دیدهٔ اختر
رای وی و امضای قضا نیروی بازو … حکم وی و اجرای قدر بازوی خنجر
فرمان وی و دور فلک خنصر و خاتم … کریاس وی و عرش برین تارک و افسر
جود و دل بخشنده شه موجه و دریا … مجد و گهر پاک ملک نفحه و عنبر
امن و سخطش غایله خسته و جلاب … آز و کرمش واقعه مسته و زاغر
آنجا که دعایش همه را یارب و آمین … آنجا که ثنایش همه را پاره و پیکر
گر رای قضا هرچه بجان بخشی حیوان … گر حکم قدر هرچه بسوزاند آذر
بی رای وی آن نشود آب بباوان … بی حکم وی این لب نشود باد بچنبر
عکسی ز کلاه وی خورشید برقع … ترکی ز سپاه وی و بهرام بمیج
از شرم نه آن را و گر افسانهٔ پرتو … از بیم نه این را و گر اندیشه مغفر
از ماه سرخ سرو قدان آمده افزون … از سرو قد ماه وشان آمده برتر
مشکوی همایون وی از ساحت نخشب … درگاه فلک پای وی از عرصهٔ کشمر
در حوزهٔ او تا نگری ترک دلارا … از درگهٔ او تا گذری گرد دلاور
با نشره هندی همه افراخته قامت … از جوشن چینی همه آراسته پیکر
آن را ز سر مهر بکف جام خرد سوز … این را ز ره کینه بزه تیره زره در

راند

راند سوی درگاه نکوخواه چو مخزن … تا زیبد ناورد بد اندیشش چو لشکر
هم کوه چه دریا ز پی پیل کهرکش … هم خاک چو گردد ز سم رخش تکاور
با خسرو افرنج چو این داور ایران … پیمان وفا بست و صفا برد بدفتر
این آینهٔ نغز همایون نگارین … این پیکر روشن دل جان بخش منور
زان تحفه فرستاد بدان داور دوران … زان هدیه سزا دید بدان شاه هنرور
تا بیند ازان نور دو خورشید زریب … تا یابد ازان عکس دو دارای بلند فر
یک برج نگارین و در آن فرد دو بیضا … یک درج همایون و در آن جای دو گوهر
یک کاخ و در آن پرتو دیدار دو دارا … یک تخت و در آن جلوهٔ روی دو سکندر
بزمی و در آن بزم دو بخشندهٔ یکدل … صدری و در آن صدر دو همپایه همسر
این آینه یا مهد همایون دو عیسی … این آینه یا قصر نگارین دو قیصر
این آینه یا تخت دو جمشید دو اقلیم … این آینه یا چرخ دو خورشید دو کشور
این آینه یا جسم و بدان جسم دو جان باز … این آینه یا جان و بدان جان دو جهان در
این آینه یا عالم جان را دو جهان بان … این آینه یا مظهر عقل از دو برادر
این آینه یا چرخ و بدان چرخ دو فردوس … این آینه یا خلد و بدان خلد دو کوثر
پایان چو ثنا را نبود به که ثنا را … بخشم بدعای دو ملک زینت و زیور
تا ماه بود آینهٔ طلعت خورشید … از گردش این آینه گون چرخ معمر
پیوسته بود زیور آیینهٔ دولت … عکس رخ زیبای دو دارای مظفر

۲۰۷

سپیده دم چو ز چرخ این همای زرین پر　　لب بر فکند مرا سایهٔ همایون فر

بفال نیک سرودم همی که پر همای　　نتیجه می ندهد در زمانه جز افسر

دلم بسویه همی ساز جوی از گردون　　سرم بپایه همی راز گوی با اختر

همه فسانه ام از ملکهای ملک آرای　　همه ترانه ام از گنجهای باد آور

گهی بکاخ بدم کاین توئی یکی سنجار　　گهی فراخ برم کاین توئی یکی سنجر

کله نهادم سر در دو تاوه دیهیم　　قلم فکندم کف در کشاکش خنجر

گهی بپاره سرایان ز مرز قسطنطین　　گهی بدشنه گرایان بیاد کالبغر

گهی برای که رانم کجا بصلح رسول　　گهی بفکر که تازم کرا بکین لشکر

نوای شاره همینم ز شاره حسبال　　سرود موزه همینم ز موزهٔ نوذر

غلامکی که مرا بود نوی نوی رسید　　که هان پذیره شو الخواجه از وثاق بدر

چه گفتمش که چه گفت این چه جای گفت و شنید　　بدر ستاده ترا الجنت و تو بسوک دو مکر

کلاه و موزه چو جستم نجستم گفت که آه　　چه فکر پا و سری های بیو چه پا و چه سر

برون شدم ز وثاق و دوان شدم بشتاب　　نه پای آنکه نه سر زپا بخبر

چو ره رسید بپایان ز مصر بشیر　　رسید و گرد مبوش مرا بصیر بصر

ز آستان ملک زاده بشکاری راد　　خجسته سیرت و فرخنده رای و ... سیر

نخست صحک الله بروی او خواندم　　که مرحبا ز چه جا تا بکجا ز خیر و ز شر

۲۰۸

چه گفت گفت که ای آسمان عز و علا　　چه گفت گفت که ای آفتاب فضل و هنر

بلند پایه برافضالت آسمان بجای　　کلاه گوشهٔ اقبالت ای آفتاب سپهر

دلت ز نور جهان گیر چون طلیعهٔ صبح　　دمت بفیض روان بخش چون نسیم سحر

بفر و زیب یکی انجمن چو باغ بهشت　　ز شاهزاده حسن دیده زینت و زیور

چه شاهزاده خرامی باغها طوبا　　چه شاهزاده کلامی و بحرها کوثر

بکاخ اندر صد آفتاب نور افشان　　بدشت اندر صد آسمان پر اختر

شعاع جوهرشان گنجهای باد آور　　فروغ اخترشان نیزهای جوشن در

چه انجمن چو بهشتی برنگ رنگ نگار　　چه انجمن چو سپهری بگونه گونه صور

که تا دهند بدان زیب آفتاب آثار　　بگاه شام ملک زاده کان نیک اختر

تو نیز باید در آن پس از ستایش شاه　　شوی ز ور دری نکته سنج و مدحتگر

بدیده دست نهادم فرا و تا که شام　　بآفتاب فروزنده زانتظار نظر

همی بگوش سرودم که اینت شاهی و ملک　　همی ز عقل شنیدم که اینت فال و اثر

چو گاه شام در این انجمن مشاطهٔ صنع　　گشود برقع از این لعبتان سیمین بر

همی نهفت ز اطراف حقهٔ کافور　　همی فشاند باکناف طبلهٔ عنبر

شدم ز حجره باهنگ خاکبوس درش　　بجارکامه دوان تن ز بیش جان بأثر

لبم ز بوسهٔ آن آستان گرفت چو کام　　بدان صفت که لب عاشق از رخ دلبر

سرود حاجب بارم که هان درای درای　　ز پای موزه برآور بچرخ پایه ببر

۲۰۹

بانجمن شدم از آستان تعالی الله　　یکی بهشت و بدان صد بهشت از جان در

چه انجمن چو یکی آسمان پر ز نجوم　　چه انجمن چو یکی بوستان پر ز زهر

بهر ستاره فلک و در فلک ز روشن مهر　　بهر شکوفه چمن و در چمن ز نسرین بر

تبارک الله چون آسمان ز ماه و ز مهر　　ز ماه روی ملک زادگان مهر افسر

همه سلالهٔ عقل و همه خلاصهٔ فضل　　همه نتیجهٔ قدر و همه لطیفهٔ فر

چو جا ببزم گزینند و باغهای بهشت　　چو سوی رزم گرایند بارهای شرر

چو رخ ز شرم فروزند لالهای طری　　چو لب بخنده گشایند شکهای شکر

چو پای ظلم ببندند عدلهای خدای　　چو دست جود گشایند گنجهای درر

رکابشان چو گران گنج روزگار بپا　　عنانشان چو سبک خون کاینات هدر

چو خشمشان بسر آید درنگ خاک شتاب　　چو عزمشان بگراید مدار چرخ مدر

بفر و فر هر یک خطر گرفته طراز　　بهمن گوهر هر تن طراز دیده خطر

جمیل چهرهٔ جاه همه بخال جلال　　کحیل دیدهٔ بخت همه بکحل سپهر اقتدار

بقای دولتشان مفتی شهور و سنین　　هوای خدمتشان قاضی قضا و قدر

ز جاهشان چو سرای شکوه افسر و گاه　　بنامشان چو گرانه طراز خطبه و زر

چو رویشان نگری دست موسوی در جیب　　چو گفتشان شنوی بار عیسوی بر خر

بجلوه زرخانشان زمین و خرمن گل　　به نکتهٔ زلبانشان جهان و عقد گهر

جدا شوند چو از هم فراق جسم و روان　　قرین شوند چو با هم قران شمس و قمر

وجودشان

۲۱۰

وجودشان همه از ظل کردگار خدای　　شکوهشان همه از فر تاجدار پدر

بپایه سایهٔ یزدان و آفتاب ملوک　　بنام فتحعلی شاه آسمان همسر

بزرگ بار خدائی که از خدای بزرگ　　ز کم و کیف برون و ز چند و چون برتر

بری چو نام همایونش روزگار و نماز　　کنی چو یاد دلش کاینات و بحر

ز طبع او چو سه آیند بحر و شکی و دل　　ز گرز او چو گزارند کوه و سیم و کمر

بریشه که نمالش همه شرر چو نما　　بپیشه که خلافش همه نما چو شرر

بحضرتش که در آن آفتاب و شمسهٔ طاق　　بدرگهش که در آن آسمان و حلقهٔ در

رئوس بینی بر پا همه نهاده کلاه　　ملوک بینی بر جا همه گشاده کمر

زمین درگه آن شهریار کشور گیر　　فضای حوزهٔ آن تاجدار دین پرور

ز بوسهٔ لب میران صحیفهٔ مانی　　ز سجدهٔ رخ شاهان صحیفهٔ آزر

بنظرهٔ ز جمالش بکاخ گاه نشست　　بجلوهٔ ز خرامش بگاه گاه گذر

هزار روضهٔ مینو برنگ بینی و بو　　هزار دوحهٔ طوبی ببرگ بینی و بر

ببوی و رنگ بسی آباد مرز خاقان　　بزر و سیم بسی آگنده گنج از قیصر

همی بگرد با ترکهای ترکش کش　　همی بخشد با لحنهای خنیاگر

بهر چمن که گزارد جهان جهان سنبل　　بهر زمین که فراهد جهان جهان عبهر

همه چو طرهٔ حورانش زلف گرد زدای　　همه چو نرگس غلمانش چشم شوخ نگر

بنیم لمعهٔ رویش جمال ماه و کلف　　بنیم ذرهٔ رایش فروغ مهر و کدر

بماه مهر فروزد که هان هان برقع — بمهر و ماه سراید که هان هان معجر
باستان شهنشه کش آفتاب رهی — ببارگاه جهانبان کش آسمان چاکر
بسر سپرده بدان تاجدار هر اقلیم — بپا ستاده درین شهریار هر کشور
بپای تخت شهی آصف بهین دستور — فرازگاه مهی جم راستین داور
برای و دانش او در سجود رسطالیس — بگاه افسر این در نماز اسکندر
که آن بحکم که منشور آن چنین بنگار — که این برای که دیدار این چنان بنگر
بکلک و رای یکی ملک گیر و ملک آرای — بتیغ و رمح یکی کفرسوز و دین پرور
نظام ملک عجم بر بکلک او مدغم — قوام دین عرب بر بتیغ او مضمر
چه کلک ابری در وی شهاب هر معنی — چه تیغ بحری در وی نهنگ هر جوهر
شهاب آن همه بر دیو ملک برق افروز — نهنگ این همه بر دشت جنگ بحر آور
جو آن بگرید خندد بما دران فرزند — جو این بخندد گرید بزادگان مادر
بلی جو شاه چنان شد چنین بود دستور — بلی جو مهتر آن باشد این بود کهتر
زهی ز رابطهٔ قهر شهریار زمین — زمانه می نشناسد هیچ گونه مفر
ز تخت مرمرشه دل بفکر گوهر عرش — که جان بسجده در افتاد و کفش ها مرمر
ببزم دست کشاید جو دستگاه بردار — بعزم رزم کشاید جو جنبش کند آور
ز مهر و ماه بماهی رسد صدای دریغ — ز شیر و پیل بگردون رسد خروش حذر
با مرشاهی ملک ملک بخش فرمانده — بنای نوش ملک شاه و کان فرمان بر

بعز و زیب

بعز و زیب براراسته یکی محفل — بجان و دل همه چون جسم و جان بهم همسر
همه بگوشهٔ ایوان بهشت عقل نگار — همه بعرصهٔ میدان پلنگ شیر شکر
همه بچهره جو ماهی مهی بران نخشب — همه بجلوه جو سروی شهی وران کشمر
سه شاهزاده از آن بزم دور واز غمشان — برادران گرامی قرین خون جگر
بروس کرده یک از حسام برق انگیز — ز خون روسی بچاده موج بحر خزر
بکار کفر نبای ضلال آتش و آب — بدین احمد و ملک پدر پناه و سپر
یکی کشاده بجارهای اهواز نی — یکی کشایش اهواز مار زا اژدر
به بدسگال خدنگش حدیث دیو و شهاب — نه نیکخواه نوالش مثال باغ و مطر
شکفته از مه روی یکی حدیقهٔ فارس — بدان صفت که ز خورشید برگ نیلوفر
نظام ملک برای طراز تخت بروی — زرایش امر بحر و تنیش حکم ببر
زبان هر تن از نام آن سه جان بصفر — روان هر یک از آهنگ آن سه تن بسفر
صبا بصدق و ارادت برار دست نیاز — دعای دولتشان را که باد افزون تر
مدام تا که برند از فراغت زینت تن — همیشه تا که برند آورت آفت سر
تن موافقشان را امل برند آرای — سر مخالفشان را اجل برند آور

تعالی الله از مرز جان بخش خاور — که دارد جهان از دو خورشید آن فر
یکی از زمین با سمان پرتو افکن — یکی ز آسمان بر زمین نور گستر

ازین دیده دانش اندر بهنیش — از آن طرهٔ سنبل اندر بچنبر
نیا دان فروغ یکی دانش آرا — بمعدان شعاع یکی خاره پرور
ز گوهر یکی خانه پرداز معدن — بمعدن یکی مخزن آرای گوهر
فشاند همی این و خندد بر آتش — فروزد همی آن و سوزد بر آذر
یکی را ز شادی طرب مونس جان — یکی را ز اندوه تب یار پیکر
صبا تا بچیند این اساطیر فاند — صبا تا یکی این اقاویل ابتر
لب اندر آئی ازین مدح بی پا — زبان اندر افتی ازین حرف بی سر
نه زیبند توام خداوند و بنده — نباشند انباز مولی و چاکر
بیاده فشانی جرا تخم حنظل — بگیره نشانی جرا شاخ بی بر
یکی سینه ها را ز گفتار مرهم — یکی دیده ها را ز دیدار نشتر
بکام یکی کام و هستی است مدغم — بسیر یکی مرگ و هیریست مضمر
ز روی یکی خاک مشحون بزینت — ز چهر یکی چرخ خایا ز زیور
یکی را کهر مطلع از ظل یزدان — یکی را بسج نغبت از کوه خاور
سپهر مروت که رای منیرش — بکوهش گراید بخورشید انور
محمد ولیخان که مردی و دانش — جو لوبیست و ریحان جو رنگست و گوهر
سپاهی ز زابل کشیدی بکابل — بنیروی دادار و فرمان داور
همه شرزه شیران با تیغ و زوبین — همه ژنده پیلان با درع و مغفر

بجودر

جو دریای جوشنده مواج و هایل — جو گردون گردنده خونخوار و کین ور
بهر سو که رخ شان همه باره جون ره — بهر جا که پی شان همه کوه جون در
شکسته بسی پشت در پشت بابک — دریده بسی ناف در ناف مادر
همه پیل بر باره دیو اسپ کل — همه شیر بر گرزه گاو پیکر
همه دشت پر مشجان و جوشن — همه چرخ بر برق شمشیر و خنجر
با آهنگ کابل همه کوه زابل — بر خاش افغان همه دشت خاور
ز غرنده شیران نر دشت ارژن — ز جنگی پلنگان که کوه بربر
دران پر معغر رسیده به پرون — درین پاره و اختر که تشنه زاختر
از ان سوی آن دیو ساران جنگی — وزین سوی آن جنگجویان کافر
ز خیلان کشمیر رانند خنلی — ز خار رزم و سقین کشیدند لشکر
سپاهی سراسر جو عفریت جادو — گروهی تناتن جو تنین و اژدر
همه در بجوشش جو جوشنده دریا — همه در تابش جو سوزنده آذر
پش روی و آهن بجان رعد و آتش — بدل سنگ و سندان بدم زهر و نشتر
نزاینده هر زاده زینگونه کودک — نبیننده هر دیده زینگونه جانور
یکی پر جادو جو اهرمن دی جو زن — یکی زمن جو دجال اعور
بغش شان شد آن دیو بدخواه رهزن — یکیشان شد آن پر گمراه رهبر
روان گشت ارتش رانند ارس — همه همچو درنده گرگان نکاور

زافواج هامون چو امواج دریا — زخیل و صحیحه او صحرای محشر
کشیدند صفها بهر جانبش هر سو — دلیران صفدار و شیران صفدر
زشیهای پیلان و خرطوم پیچان — همه دشت کوه و همه کوه اژدر ۲۵۰۵
بغرید شیدف چو شد ره بنیان — بجنبید لشکر چو دریا ز صرصر
همه گردنان زخم خام گردان — چو ضحاک رتازی و ماران حمیر
شد از هفت کردان بر هفت گردون — جز نکبدن آهنین گرز و شهپر
فش کاش بیلک چکاچاک ناچخ — ز خاک مطبق بچرخ مدور
بروها پر از چین و جانها پر از کین — روانها پر از آز و دلها پر آذر ۲۵۱۰
هزبران خاور بنیروی ثعبان — سواران داور بغیره غضنفر
کشیدند ترکش بدان فوج بیحد — فکندند خلی بر آن خیل بیمر
بزوبین دریدند شان سخت پهلو — بخنجر بریدندشان چیت خنجر
همه زابلستان فروغ عطارد — همه کابلستان طلوع دو پیکر
زبکسو همی بانگ کردان کشکن — زبکسوی اسپهای نالان که لشکر ۲۵۱۵
برخاک آسوده از جان توانا — تن چرخ کردنده از جان توانگر
گرفتار کردان زابل تن ش — سپهدار مردان کابل سراسر
جهان در جهان کالبدها فتاده — شکن در شکن استخوانها بدان در
همان بیرکراه باهش پورش — سرزرشت بی ش ش زفش بی سر

پایان

بپایان جاش صف آرای کابل — سرانجام کوشش سپهدار کشور ۲۵۲۰
نتابید از آن جنگ بحران و دروا — بهیچه از آن رزم مسکین و مضطر
بحصن حصاری راند و بندی که در دل — ز اندیشه جان فروبست بر در
کزین گرد ز اندیشه بر پاره پاره — بدل کرد بر مغفر از بیم معجر
کشودی بسی حصنهای حصین را — چو آن شاه خیبر شکن حصن خیبر
فرون گشت ملک شهنشه ز شیخ — چو آن احمد از بیمشه حیدر ۲۵۲۵
چو درهاش از باره انباشت خندق — چو درهاش ان قلعه بگذاشت بر در
همه کاخها مانده با خاک یکسان — همه خاکها گشته در خون مخمر
زنجیر ترکان لشکر مسلسل — چو اسنه وی کیو بستان مرز
بیورش گروکان و ساز اندر — چو پور دلاور چو سهل نشاور
پس از کینه آراستی مهر با او — زهی کینه آرا زهی مهر پرور ۲۵۳۰
بر آن ناف زر و زره دانی چو باشد — چو زنگی و کافور و جبریل و کافر
بسی خوانده ام دفتر شهریاران — نخوانده ام چنین جنگ در هیچ دفتر
ملکزادگان سپاه توانند — کهین چاکران کوان توانگر
از آن جنگ مولای صد پرده گش — از آن رزم دارای صد رزمه زر
کنون کر براری حسام مهند — کنون کر برانی سپاه مظفر ۲۵۳۵
بفرمی زنقلاب مانی نه خاقان — به ترکی نه سنجار مانی نه سنجر

بهند اندر سم تیغ تو خسرو — بروم اندر زخم گرز تو قیصر
سپارد بهند وی بام تو گردن — فرستد بسالار جیش تو افسر
کنم ختم این داستان بر دعات — که این شیوه از راستان شد مقرر
الا تا بود ذلت از دور گردون — الا تا بود عزت از سیر اختر ۲۵۴۰
عدوی تو در قید ذلت مقید — ولی تو بر صدر عزت مصدر
بنصرت خداوند دانای قادر — بحرمت علی ابن موسی بن جعفر

منت خدای را که بفیروزی و ظفر — فیروز شد غازی باز آوا زسفر
کیهان خدای فتحعلی شاه کامکار — که هرچه پادشاه بجز کردگار بر
دارای تاجدار و جهاندار تاجبخش — خاقان نامجوی و شهنشاه نامور ۲۵۴۵
نوری مصور از چه ز انوار کردگار — دادی مجسم از چه ز دادار دادگر
چون آسمانش رایت اقبال مرتفع — چون آفتابش آیت اجلال مشتهر
با عزم او جبال چنیت گش شمال — با طبع او بکار ملامت کرشمه
بر شرع باید از شمشیر دین حصار — بر دین کردگار نفر زند و جان سپر
راند چو سوی معرکه بهرام و آسمان — کیر دچو راه ناحیه خورشید و باختر ۲۵۵۰
مریخ رست در تش چون رهروان بادی — مرتال رست چو دش چون مرغکان پر
دندان شیر شرزه ز مصاش با قضا — مخلب ببارحره ایانش با قدر

شاها

شاها ز بندگان تو جارم خواجه تاش — از بد و روزگار بدرگاه شاه در
اول صبا که صیتش بگرفت روبجر — لیک از قبول خاطر دارای بحر و بر
دوم نجند همت گردون در رسال — کاوین در مسالک خدمت رود بسر ۲۵۵۵
سیم قضا که در ره فرمان شهریار — پوبا ست سال و ماه بکیتی است مشتهر
چارم قدر که هست چنیت کش قضا — در خدمت که فخر قضا آمد و قدر
لی شان ز یار رنج ش انبار بکسل — نی شان راه بیم روان یار با حذر
کوش همه بمصدر فرمان شهریار — چشم همه بگوشه ابروی دادگر
تا هرچه زان بشارت از قهر یار لطف — تا هرچه زین اشارت از خیر یار شر ۲۵۶۰
کر در دهان تنین فرمان شود قرار — ور در درون غار الیا رود مقر
در نای آن کنام کزینند چون نفس — ور ذات این منام طراز ند چون شرر
آنان نگار چهره و من چهره در بیان — زنان بپای تخت شهنشاه تاجور
دوش آمدند سه وثاق مرا طراز — دم شان ز آه و ناله زن جان شور و شر
کای سعی ما ز غبض تو در کار ما هبا — کای رنج خدمت تو در راه کی هدر ۲۵۶۵
شاهنشها امید زن شان که تا دهم — از نصرت رساله کی شرح مختصر
برا رسوی ترکان پویان بخاک تور — جادو نهاد دیوی از مرز کاشغر
زاهنگ آن فسونگر بستوه نابکار — شد با تستان شاه پراکنده شد خبر
لشکر کشید خسرو غازی بر رزم روس — وان بد سگال را به نبادر دور شمر

باصد هزار مرد چو کیهان مرد خوار — باصد هزار دیو چو مرغان شه پر ۲۵۷۰
بارجشنی چنینش بالجث پیلپای — بارز شیر صولت و باگرز گاو سر
از چرخ اخترانرا دلها شود فگار — گر نام رمح شان آید در فکر
در جنگ خسروانی دگیر و دار روس — دارای پاکزاد ب از جهاد در
کان اهرمن تور زر کان فریب دل — کان دیو خوروی ازان بتافت سر
لشکر هزاران آور و آن گروه — غارت بوم گرگان افکنده از خطر ۲۵۷۵
زران گوان بلشکری خسرو زمان — رانده بیرو برنا چون پور زال زر
شیران شیون اندر از گرز گاو سار — سیلاب نباله اندر از تیر دال پر
البرز آهنین ش از برز بر وچه — جیحون ببدین موج از گرز جوی و جر
کفش که می رباید از مرغزار تیغ — کفش که می ببارد از آسمان تیر
وان چون گرازشان بی همش از زبان — وان چون نهنگ بیجان فی ماکش از هر ۲۵۸۰
کز لشکر شهنشه سیلی گرازمال — کز عسکر جهانبان شیری نهنگ در
چرخی قدر بگوشه آن کشته گوشه گیر — تیری قضا نه بلک آن کشته مستتر
مالیده آن کمان را در جنگ زورمند — بکش دان خدنگش از شست بیراهنر
آن دیو را کنون گر دارش دیو را او — واژون تیره خاکش او روحش دبر
از رزد نور چرخی چهر آمدش زرد — از چار زخندگی چاک آمدش جگر ۲۵۸۵
بی مغز سرش بهره شیران نامدار — ناپاک تنش طعمه کرگان کوه و در

در خاک

در خاک او بخار بی گور و بی کفن — برگاه شه بر آتش با تاج و با کمر
یک قوم را غنیمت شد تا بار و ان — یکقوم را هزیمت شه تا بکاشمر
فیروز شاه غازی بی رنج و بی زیان — شه بازپس ز هامون با فتح و با ظفر
بر از آسمان قضا و قدر چنین — گر وند خدمتی و شد ای ملک سر ۲۵۹۰
شه یار نیزار در دارای شیر دل — کرکی بمرز گرگان با جاه و با خطر
بر اعتقاد خاین و بر منظر این — بر سیرت بهیمه و بر صورت بشر
بر تارک ستاره خسرو سپرده پای — بر ذروه سپهر دار اکشیده سر
بر خسرویت برده نیاد زنیا نماز — بر جاگریت بسته پدر بر پدر کمر
از جود شهریار جهان فاقه شان غنا — از فیض آفتاب مهان خاره شان گهر ۲۵۹۵
پایان بجای بار خدای و رشته خو — آن ناخدای ترس دو اهرمن سر
بی آب چشم جزه زار زرم کرد دور — ناپاک جان تیره بقطران بهشت در
بر کاست دل زمهر چنین بر گنبد خوی — بر تافت رخ ز خاک چنان و رخجسته در
آن در که بر شکسته افلاک زو نماص — آن در که در فگنده اجرام را مغفر
آن در که تکیه گاه تکینان شرق و غرب — آن در که بوسه جای سلاطین بحر و بر ۲۶۰۰
هر کنج بر ز شاه بی رنج خشکان — زری دران چو قبله زر دشت زنده و در
ترکان تنگ چشم ز توران که هش سیم — گرگان تیره هوش ز هامون که هش زر
خواند او شه با خبر رخشنده و پرده پوش — خواند این شه بگوهر ستوده پرده در

هر مرد یا موری که دران بوم در خطر — افکنده ش بخیبر ترکانش در خطر
هستی ضعیف یابد و ماده کان گدای — تا جان دران خطره کند ایمن از حذر ۲۶۰۵
غافل که گرز پادشه آسمان شکوه — زابل که گرز داد کر افتاب و فر
نیرو رسد بمور دراند به پیل دل — یاری رسد بگور شکافد پیشر بر
چون جم شده گهر بانگار خویش — پرورده بناف ش زر ور دکار
فرمان چنین نگاشت بیاد آسیا لحوز — کان عار را که گشت بر آن آورند و بر
بر تیره جان ز اهرمنی بر شاه — دوزخ فروز زهر شرری از دل جگر ۲۶۱۰
رانند پاک تنش مسلسل کیش شاه — از جنگ گوهرین زین واژون بلا رخ
هر مور گرزه ماری بر جانش تن گزای — هر موی اژدهایی بر تنش جان شکر
آن با بصیرت آمد با ناکسان کسان — غاری بحکم داد گر از حلیه بصر
گرچه زمانه بدکنش دهر ازان فزون — گرچه ستاره کج روش چرخ ازان بتر
زی قیر کنده لیک نه نجیده از عبیر — زی رهر گرزه لیک شانده از شکر ۲۶۱۵
فیروز شهریار ز بخشید خویش — این هر ز آسمان قضا آمد و قدر
زان پس بساط سوری گسترد شهریار — دُرری گر از غنون شه گوش ستاره کر
افشاند کوه و از سبی گنج از کران — بشکست از گرانی مر کوه را کمر
آراست از حریر زر اندود کاخ و کوی — پوشیده از پرند گهر دور بام و در
زان شهریار با دل هر بزم از لال — در روزگار اردی چون باغ از زهر ۲۶۲۰

شه تا

شه تا رچهره خسرو فرامش فروغ — ماندار مدار گردون راز آرش مدر
هم اختران ز روی بتان تیره و تباه — هم آسمان ز زیب زمین خیره و بطر
جامش هر نگار بکاخ اندر از طرب — رقاص مر شرار سنبک اندر آذر
ساقی بدست ساغر بر کام میگسار — مطرب بچنگ بربط بر راه کارگر
رخهای دلنواز بر بالای لعبت — چون آفتاب خاور بر سرو کاشمر ۲۶۲۵
بر عهد گوهرین سلیمان طراز داد — بلقیس گوهری که نظیرش نه در نظر
هم نخ شاهزاده والا گهر قرین — با نخ ماه عذرا چون شمس و چون قمر
ماهی چنین بکامه دارای روزگار — گرد آسمان تارک پیروز چون گذر
کامد یکی نوند ز خاور خداوند — کای شاه آسمان خطر فتاب فر
خاور جهان شد بد ز خاور خداوند — بر کاشته روی ز فرمان چنبر ۲۶۳۰
آن بوم و بر ترس امین موران زخته نوی — آشفته شد ز شه مار اژخز گر
چون شه شنید جنبشی آورد تا تیش — کاسپهبدی دلاوری لوک ولی گر
لشکر کشید و آهخت بخاور مه درفش — کفی که آفتاب بر آمد ز باختر
دامان شد بهمچو کله کور و انجمن — رانند خیر خیر با هنگ نشتر زر
افکنده جوجور بدلهای پر دلان — بهرام پور کیوان چون گشت بابک جر ۲۶۳۵
در حمله نجب شهنشاه روزگار — از شه هزار مرد مبارز نماند اثر
اسپهبدان دوان توان شش جهت بدر — بر خهار بهم تیغ چو دریای معصفر

خربندگان لشکر خسرو در اوج / خرگه خدای جمله ز دیبای شوشتر
چون روزگار سیری وی گشت ز آن زمان / اتلال شد چو افلاک از جوشش خضر
۲۶۴۰ از بارگاهش که زمین بوس آسمان / راهنمای ایروان شهنشاه بحر و بر
شد ماه بارگاه کیانی با قباد / ای خاور آتش را امر ملک فرخنده در
کیخسرو سیاوش و افراسیاب وار / با لشکر روان ز پاتس و فرودن زمر
چون روزگار کینه گرفت و اقلیم و آفرین / چون آسمان مرور بارگاه گرد فر
هم بخت‌شان چو زروه افلاک با علم / هم خیمه‌شان چو دیده اجرام با سپهر
۲۶۴۵ گرز نگین سراسر و گرزه بجنگ یار / تیغ بهشتیان و شد نیک بنای در
رومی صف پیکرشان عبقری حریر / هندی خسک نفد مشان نمی در
دریای زهر در کف کیهان کین بجان / البرز قسمه درش و بیژن شر زبر
کوبیده کوه و دشت باهنگ خاوران / با لشکری ملک آفتاب فسه
فرمان شد از حضرت که لشکر خدای را / بنید و بجنگ از لشکر خاور زمین کمر
۲۶۵۰ زال مرغ چار پر که چو ماران بیش پای / اردبیای هر که خداوند پای و پر
از ماکان بکاخ در آمد ز قهر تاف / وز کوه و کان ناف در آمد ز قهر بر
بر رفته قیصرشان ز ایام روزگار و روم / ابا و مرزشان را ز آن آورد زر
در حجله شان ز حجله کیان کم کند نشان / در پرده زیر دکیان بگسلد اثر
جم دار مش خسرو کسی ستون سیم / بوسیده خاک حیث برآمد بزین زر

لشکر

۲۶۵۵ لشکر کشیده و ملک گشاده و بلوک بست / وز جان بدسگال سیه کرده ماه و حور
که رزم را بجا و ابطال رزم ساز / که کینه لشقین اجبا دکینه ور
دلوال با سمان بر دور زال در زمین / از بانگ الفتال در افغال الحذر
از شمع سرفشان در او دلج سرکشان / صحرای خاور آمد دریای باخته
از فرش گسسته بی ازجاده قرار / وز تیغشان برید کف از دهن مقر
۲۶۶۰ این التماس بروم و پاسخ ز روزگار / کام رور خرم حریم شهنشاه لاوزر
گرچه سرای مردم بیداد گر چنین / لیک آورید روی بدرگاه دادگر
پایان کار با فضلای روزگار / راندند با نیاز بدان فرخنده در
اندر که حادثات در آن آتش و کیاه / اندر که کائنات در آن سبزه و مطر
در آن خطیر حضرت از پورش مهان / رستند از آن خطره گشتند باخطر
۲۶۶۵ با شاهزادگان شاد و خرامان بخاوران / راه استانش آمده کردگان زن و پسر
اندیساز و باز با قبال شهریار / آن مرز و بوم فرخ آغاز خوبتر
از رزمگاه گرد شهنشاه تاجدار / آهنگ بحکاه بفیروزی و ظفر
آمد بشاهزاده حس چون نوید فتح / از آهن پس سپاس بداد دادگر
ساز پذیره داد سزاوار شهریار / دُرری که خاک خنگ دهد رشک تر
۲۶۷۰ روی زمین بتاب چو از کوکب آفتاب / از بس براه موکب دارا ز دُر
هر سوی محشری ز بهشتی بکوه و دشت / از گرد آهنین تش و از ترک سیم

هر سو نیاز آرایشهای مقتدر / هر سو نماز آورند از آن معتبر
راز فرح در دم و در بوس زمو لاکی و آزخون / ز آن شکوه خیره و از خویش بیخبر
عرادهای آهن و چو اقبهای روی / چون آسمان ز بیش سالی زبان سپر
۲۶۷۵ اندر سرشان که در آن ز شجر عام / گردون گذار ناله خارا ز رهگذر
هر کام شد ز داس آتش فشان ز دم / زنبورها ز نیشت هیونان کوه فر
چون شد لشهر دید طرازنده کلاه / چون شد نکوی بایقش برازنده کمر
هر سو هزار روضه حور بکاخ و کوی / هر سو هزار ز هر رسته ابام و در
ایثار راه از همه کالاشان روان / دیدارش هر از همه اندیشان بصر
۲۶۸۰ آهنگ زن لبور که ماه و زوج حش / آهنگ کش ز دور که تک شاه هوش بر
زیبان طراز راه شهنشاه باشکوه / زنگونه زیب داد جهان دار باخطر
از دشت محشر آهن بر قیصر ز نگار / از رخش گوهرین زن بر بخشی در
کاگهان بام ملکزاده داده زیب / آزادگان بنیروی اندیشه داده فر
اورنگ و پیشگاه خداوند داد و دین / ایوان و بارگاه شهنشاه بحر و بر
۲۶۸۵ از خامه‌های لبه و از تودهای گل / از دیده‌های زرش و از میوه‌های تر
شاهان کامکار ز آهنگ کرش کش / میران بخشیار بفرهنگ بر ببر
ادای جادوشان ز رود آسمان گرای / آهنگ خطبه خوان ز در و دلگشان سپر
قومی ز بندگانش بد مملکت خدای / با نیکهای گوهر و با گنجهای زر

امان

امان آسمان سروناز آن بجاه و مال / منظورشان چنان که شود از سپهر بر
۲۶۹۰ منا بنیاز روی بر آن خاک آستان / از بخت تا که آمد منظور آن نظر
آن نازش و غرور که زن مایه از شان / مانا بیش از طبع خود بدبخته
هان ای صبا ز روی ارادت برارد / با نالهای شام چو خورشید سحر
سیر ستاره تا که بود بینوا اشک / دور زمانه تا که بود ناتوان شکر
باد از غبار جنبش ستاره کور / باد از غرور کوشش کوش زمانه کر

۲۶۹۵ ای جلد پرنگار بهشتی تو یا بهار / یا این دو نی بهینه یکی زین دو یادگار
نی نی سپهری بتو در جاودان بهشت / نی نی بهشتی و بتو در چه آن بهار
افکار از صنایع تو با شگرف جهش / اوهام از بدایع تو با شگفت بار
گاهی لب شاهدان سمن ساق پرده در / گاهی لعبتان پریچهره پرده دار
هم از حساسنوده و شافات در رواق / هم از جش مخجسته جوارت در جوار
۲۷۰۰ هم شیح وش صفائح اوراق در بغل / هم رندسان شواهد جامش در کنار
مصری و مصر دار شکر در تو تنگ تنگ / گنجی و گنج سار گهر در تو بار بار
در زر فشان مهاد تو با عبرین سلب / در سیمگون مجال تو بالیدن خمار
در زار و در بیار سی خلخی صنم / در غنج و در دلال سی کشمری نگار
آن تک ز عشق شیفته کان انجمن طراز / این یک ز رار تا جوان دهقان گذار

۲۲۷

گرچه زبهت شهد روانبخش بحساب / گرچه زبهت چهد زراند و دو شمار ۲۷۰۵

شهدت ولی الحق خداوند هوشمند / چهدت ولی بدشت شهنشاه هوشیار

عنوان فرخجسته دیوان احتشام / طغرای برگزیده منشور اقتدار

دارای دهر فتحعلی شاه کز شرف / نازان بافرینش او آفریدگار

خورشید ملک گیر ابوالنصر تاجور / جمشید تاجبخش شهنشاه کامکار

باید ز فطرتش صد خداوندی اعتلا / دارد ز گوهرش صد شهنشاهی افتخار ۲۷۱۰

انجا که نام نامیش آسمان آغاز / انجاکه کام فرخش ابداع کام زینهار

در انجور دو جودش سر اکانیات / در روزکار عدلش بهروز روزکار

در آستان عرش اعلاک پاسبان / در پیشگاه جاهش افلاک پیشکار

غرفش فضای دهر سپارد بیکقدم / زرتش حصار چرخ کشاید بیکسوار

آورد از ازل خطرافروز دادگر / زربهت تا ابد کهرارای شهریار ۲۷۱۵

تا ایدرا بخضر فیال او کفیل / تا بیدرا ب عدا ایام او سوار

آن تاجور که حشمت او آسمان صفت / ان تاجور که سطوت او آفتاب وار

فرمود تا مصوری از کلک بیدکان / فرمود تا مهندسی از کلک نغزکار

آراید این دو جلد نگارین بصد طراز / بنگارد این دو لوح نو آیین بصد نگار

از امر بی همال شهنشاه تاجوری / زایمای بی همال جهانبان کامکار ۲۷۲۰

تشبیه بر زبهر عرفا کشت مرتسم / تمثال نامور شعرا آمد آشکار

برنا

۲۲۸

برنا و پیر راند بران عطف م / حولی و میرشاد صف اند صف آن آثار

مدعم بپاک گوهرشان فرهوش بر / مضمر بنغز نظمشان جان نگار

دمشان به بنده فایض از بینه سودمند / لب شان خموش و داب ادر شاهوار

برکام کاینات بیانشان چو انگبین ۲۷۲۵ / در گوش روزکار سخنشان چو گوشوار

خورشید ایشان صد اران دره نجوم / دریای طبعشان ازان قطره سحار

اموده روی چرخ باجرام تابناک / آگنده جیب دهر بدرهای آبدار

مینو مثال محفل الغرض زبت / از کلک مانوی چو بانجام گشت بار

زامر ملک نگاشت نیارش این صفی / زیبنده مجلس شعرای بزرکوار

با نقش کاینات برالواح کن فکان ۲۷۳۰ / با شد ز نقش بند قضا زیب روزکار

نقش سم سمند شهنشاه تاجبخش / پیرایه بند کشور شاهان تاجدار

هان ای معسکر ملک آسمان سریر / دارم یکی نوید روانبخش دلپذیر

تنگ خان بهنه تو برارد بخرج سر / تنگ آب عرصه تو درارد بشهد شیر

کرد جهان بساط نشاط تو منبسط / امد جهان ترازوی قدر تو مایه گیر

کش بسطت سپهر چو قیه بر بساط ۲۷۳۵ / کس پایه جلال چو جوسنگ بر ستیر

گیرند تا زکرم شه افروز تو فروغ / یابند تا زمرغ شهاوز تو صفیر

ریزند اختران همه از آسمان بخاک / آیند قدسیان همه از لامکان بزیر

۲۲۹

هم آسمان تلال تو زاطلسی از چمن / هم آسکون و ماه تو زافقش از عدیر

هم مه بساحت چمنت برگی از سمن / هم خور بدامن دشت شاخی از زریر

در اعه بهشت پراکنده آن بخار / لوزینه سپهر در آغشته این تپه ۲۷۴۰

کوهت چو ارشادی از شیران بیلش / دشتت چو کوه ارش پیلان شیرگیر

گر بکذرند گرد تو افلاک جیره بند / ور بنگرند سوی تو اجرام جیره خور

از ریگ سم باره رستاله سنگ / از منخ نعل موزه خوردشان بدیده تیر

پهلو زنند کدای تو از مایه با صدور / خندان شود کریح تو از سنده باسد بر

هم باد مشک بیز تو دلاله بهشت / هم گرد سرمه سای تو شمامه عبیر ۲۷۴۵

آوای کوس روبهی طارم سرنگون / اهنگ نای زرس بر گنبد اثیر

بر کلاه تاجوران راز کوبه مهر / جرکمان تیرزنان زهره در تپیر

بر روضه فضای تو قری عیان قمری / بر عرصه قتار تو حمی حمان عفیر

از فره بهشت از آن هوش را گذار / از پایه سپهر از این عقل برگذر

این فرد این شکوه تو اوی رغ بهال / رین زیب و این جمال تو ای شه بی نظیر ۲۷۵۰

دانی که از که یافت از جهر چرخ دا / دانی که از بیتی از جهر شاه جر

بر سیرت خرد فلکی عقل تعقال / بر صورت بشر ملکی ملک را نشیر

عباس شاه غازی کامد زروزکار / مالک رقاب اعظم جمشید ملک گیر

کردون کرد دوربه سه ان کر دفر / کیهان مرد خوار بهنگام کیرودار

برملک

۲۳۰

برملک شهنشاه از جان و دل پناه ۲۷۵۵ / بر ملت پیمبر از شیع و دل ظهیر

گر بار مانه پنجه زند سنگی دسبو / گر از ستاره کینه کشد موی و خمیر

روز آورد زیر خدنگش بچشم تار / چرخ آورد زجر کمانش بچشم تیر

زاهنگ او مسافر افلاک راه خرام / زایمای او مجاور اجرام راه سیر

پیلان گرشش صیره بره اش دلنواز / کرشس بدیزه و مکین ایش دلپذیر

در سینهای اعدا خون آورد جگر ۲۷۶۰ / در زهرهای اینان زهر آورد زریر

کر پشه پشه پیل بکیوانشان خروش / در بیشه پیشه کرد وشان نفیر

از رنج می زنجد خاصه براه شاه / از مار می شابد خاصه براه میر

هندی خنک پاک میش منی ور / رومی سمن برم نیش عبقری حریر

زایمای پادشاه کش افلاک مقتدای / زاهنگ شهریار کش آفاق مستجیر

ستیش بی تخش اگر دهر رخش کوش ۲۷۶۵ / کندیش نی بکالش اگر کوه شد هبیر

شور دیدان چنانکه بتو زنک جره باز / جوشد بدین چنانکه بنخجیر شرزه شیر

آن ریزد از نهیبش چون لاله از سموم / این سوز دار خشش چون ژاله از سقر

بودندی از نبود غبار رهش رور / این روشنان گنبد زنگارگون ضریر

خواهد سپهر خون سر وشان خود هدر / چون از حسام بام جلالش یکی به بر

خورشید اشغال بران آورد سپهر ۲۷۷۰ / انجا که ضمیران دهد از یاد آن ضمیر

چشم فلک تمتعی از چهره او برد / زانسان که کاه جود نظاره فقیر

ای فاتح ممالک و ای قاهر ملوک
ای ملک را معاون و ای مجد را مجیر

یادآوران دودی بر ظالمان ظلوم
رسنده کان لشکری و بر خواجگان پذیر

در جسم ملک جانی و در چشم شرع نور
در پوشش خویشی و در شهد داد شیر

(۲۷۷۵) در مملکت نظامی و در سلطنت قوام
بر کاینات امانی و بر حادثات امیر

مریخ در نبردی و برجیس بر خرد
ناهید در سروری و خورشید بر سریر

گر کاینات با تو بسازد بر از رزم
در سازها علیمی و بر رازها خبیر

کو مار رخنه گر همه موران رخنه جوی
ماکی نه چون حسام تو در ملک رخنه گیر

رنجت مباد ایکه بفرمان شهریار
مریخ را قلیل شماری اگر کثیر

(۲۷۸۰) ای داور ستوده و ای خسرو گزین
ای اختر خجسته و ای گوهر خطیر

من بنده پاستان نو درپیت واند
باشم مدار چرخ ثنای تو را بدیر

آن نکته های خوش که بدلهای پاک پور
آن بذلهای خوش که بجانهای تازه مهر

دوشیزه شاهدان دلا و بر جان شکار
باکره دختران شکر ریز دلپذیر

چون آسمان مقام همایونشان بلند
چون آفتاب روی دلفروزشان منیر

(۲۷۸۵) رویم چو قیر دارند ای آسمان داد
ماهند آفتاب روی راز رشان نقیر

گر جان کنم بجلعی سپاس از پی نوباز
گلگم نوازشش آورد از منطق صریر

شعرم سپار دار ز شعری بزیر پای
در خاک پای تو نه نکوهش کنی شعیر

کز آفتاب برتر و چون ذره بی خطر
آرد گر قبول خداوندیش خطیر

خاتش

خاتش صبا زحجت آن پای چند و هری
دم در کشش از ستایش این دولت چند و در

(۲۷۹۰) گیرم که در نگارش آمد بیاش شد
گیرم که در گذارش باشد زبان جیر

زنکتهای روشن خواقه کمال
وز بذلهای دلکش خواره جویر

لیکن نه اوج گردون اوجی که در حصار
لیکن نه موج دریا موجی که در حصیر

یا دار پناه عالمی این آسمان داد
یعنی زمین حضرت آن آفتاب تر

در پایه باد قصر جلالش چنان رفیع
بس بر فزود سده فراز فلک قصیر

(۲۷۹۵) ورز زمان دیرپای خسرو آموزگار
در قران فرخ کیهان خدای روزگار

آسمان داد و دین فتحعلی شاه آنکه هست
آفتاب شهریاران سایه پروردگار

این سپنجی خانه را از بعث گردون آنکه هم
نی جز این دارای غاری پایه بر داشت و چار

مرزبانانش جهت در این سرای چار رکن
یا نصاری ناسمی پای سپاران سه بار

زان در و در علت ایجاد این نه آسمان
هشت جفت از چو هفت اقلیم باد اشهریار

(۲۸۰۰) اندرین دوران که خسرو ابعجواری نورد
اندرین دولت که گردون راهمواری مدار

زان شهنشه هر طرف آزاده جمشید فر
زان جهانبان هر طرف شهزاده خورشید وار

جنگجوی لشکر آرا هوشمند و ارجمند
تاج بخش و دادگستر مرزبان ملک دار

هر زمینی از قدمشان چون سپهری پرشکوه
هر دیاری از درشان چون بهشتی پرنگار

خوشه گلزار بر وجه دانگه از باغ ارم
شد فزون از قران فرزند شاه بختیار

از نهم خورشید گردون امامت نامور
(۲۸۰۵) از دهم گردون کیهان خلافت کامکار

آنکه در هر بخششی اطفال گنج شایگان
آنکه در هر بذله میزان درش هموار

روی خورشید عالم سوز چون برزین خرش
شیع او در دریای مرجان موج چون ابر در نثار

سوزیان خورشید جاز اکوثری جشت طراز
آب آن دریا روان از آذری دوزخ شرار

خضر اقبال او را حلقه گردون نگین
ساعد اجلال او را قدرت یزدان سوار

گرد جیشش زلف حور را دلارا غالیه
(۲۸۱۰) نعل رخشش گوش گردون را همایون گوشوار

رخش او در پا فشان کوهی کهی شد رهروش
تیر او جوشن گذر ماری بدم شیر شکار

توخشن الله ریزد ارکان بر دوش را هم
چون کند هنگام کین آهنگ این نیلی حصار

جان تاش را بود حفظ الهی پاسبان
دست رادش را سزد ابر بهاری تیمگار

روز تار آرد بدان گر ناقبلش دار دیرد
کارزار آرد بدین گر آسمانش بزه کار

بر کفش بین گر نخواندی ابر دریا آستین
(۲۸۱۵) بر لبش بین گر ندیدی لعل مروارید بار

گر بدریا نام دو دستش بار اوالامان
گر بمعدن ذکر جودش پاسخ این الحذر

آسمان کرمت را آفتابی جود نور
جویبار سلطنت را داد سروی داد بار

قهر او زهر آب نخدهای نوش ارکاه مخل
لطف او تریاق آردهای زهر آرنش مار

شیع او چون شیع حید آفتاب سرکش سوز
رمح او چون چوب موسی اژدهای سحرخوار

عنبر دریا فی زطبع گنج بخشش تلخ کام
(۲۸۲۰) عنبر معدن فی زدست زرفشانش سوگوار

از لئ حق چون لالی در کفش هم سنگ را
در دره دین چون جواهر در بدیش هم نرخ خار

هرزمان

هر زمان بر یاد فرزندش ثواب اندر ثواب
هر نفس در راه بردانش نثار اندر نثار

کرد اشارت تا که گنجورانش بگشایند گنج
داد فرمان تا که معمارانش بغز آرند کار

این همایون مسجد آرایند فرخ مدرسه
چون بهار اندر بهشت چون بهشت اندر بهار

(۲۸۲۵) هان چو مسجد با برآیش کیمیا نا سودمند
هان چو مدرس با ساسش آسمان ناپایدار

هان چه مسجد در سلام از نام او دارالسلام
هان چو مدرس بیقرار از نا داو دارالقرار

هان چو مسجد اوج علیین ز سقفش در کمین
هان چو مدرس صحن افلاکیون صحنش در شمار

هان چو مسجد صحن او چون صحن جنت دلفروز
هان چو ملک طایران عرش ایوانش مطار

(۲۸۳۰) قبه اندر قبه از حاطه الله سبح سان
حجره اندر حجره از اکوشش الله خلد وار

هم مسیح اندر آن جبریل فرخ ارجهان
هم مدرس اندر آن ادریس را ما ر کار

الغرض این مسجد و مدرس چو زان شهزاده شد
چون حرم محکم بنا و چون ارم دلکش نگار

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت
کعبه کبری مدینه علم گردید بار

در دو گیتی باد یارب کامکار و کامران
بر دو حرف مختصر صوت دعا رفت حتمار

(۲۸۳۵) ای سلیمان زمان ای آفتاب روزگار
ای سلمان مهین رکو هرت آموزگار

گرچه نهنگ در جهادی گوهرت مرجان نشان
گرچه نهنگ در قماطی پیکرت گوهر نگار

در گهستان بیضه بیعت دلی جارانشان
وز نیستان گوهر محبت دلی گردو کذار

گر کنون از صدر مسند در شبستانت مکان / ور کنون از زین مرکب در دبستانت قرار
مسند جمشید داری از رخ صحرای تور / خیمهٔ خورشید تکساری بکین دریا فکار
بر امید آنکه جنگ آریش روزی در میان / در هوای آنکه جنگ آریش وقتی در کنار
شاهد دولت خرام حجران دارد حساب / دختر ملکت نورد آسمان را در شمار
ملک با کشور همی گشت کش خرم روان / بخت با فر همی آسپ زن امیدوار
کانیک اینک در کلاش لعل نوشین غم مخور / کانیک اینک در حرامش سرو نورس غمدار
هان هان بر کوس گردون دو زن / هین هین بر گرده بکران زمانه ران فشار
تا بر آرندان روزت ز جانت زین / تا بدر رانندان وقتت که رود در دست کار
که ز کر درخشش تو چون چهره رنگی خاوران / که ز برق تیغ تو چون مهرجا در زنگبار
خم خام شیربندت باز داند پشت گور / شهد لعل نوشخندت گرچه نیک شیرخوار
اگر پشت آسمان در پیش یار دی تو خم خم / گرچه پشت چرخ خم داری کنون در گیر و دار
لیکن از چشم قضا تیر بدیت بد سگال / چون گزین پیلش در دیده اسفندیار
من اکنون در سپاس ای نازپرور ماه حور / من ز اکنون در ثنای نارسیده تاجدار
گوهرت با رشته گیتی از گوهر فروز / پیکرت نادیده زیبستی از پیکر نگار
از زمان بر گوهر پاک تو من مدحت سرای / از زمان در نامه نام تو من داستان گذار
شاه دانا کامدت آموزگار آگه ز آن / کامدم با راستی دربند کی چون بی‌سپار
هم بابایش گذشته گنج راندم شایگان / هم باولادش نزاده در فشاندم شاهوار

اندرین

اندرین دعوی بسجلم نامهای نامور / اندرین حجت گواهم خسروان نامدار
یاری ای شهزاده فرخ رخ فرخنده پی / بیگناهم زنده از خود شاه گیتی زینهار
خرد اندر آستانش یا انا باستان / خرد اندر پیشگاهش بار نیاز پیشکار
گوهرافشان از شکرین شعر تر در دیده راز / شکر او را از گهرین نظم خوش آغاز کار
کای زمین آستانت آسمان احتشام / وی جبین پاسبانت آفتاب اقتدار
رازی از روی تو گیتی شب اندر بهشت / یادی از خوی تو گیهان بهار اندر بهار
آسمان را از پی کامت نورد اندر نورد / اختران را در ره کامت نثار اندر نثار
در یکی لطفت مجرا که مهر از آسمان / در یکی قهرت مصور هر چه کین از روزگار
در ره آن کت ز رای آن گذر از احتشام / بر در آن کت بدر آید سر آید از زنگبار
شیر مردم در همی بینم گروه اندر گروه / پیل کوه آرش همی یابم قطار اندر قطار
هر کرا در تیره جان آن سور بحثا سور بحث / هر کرا در پاک دل آن بختیار اختیار
گاه بخشش جنبشی با ابر وان آری چو حشر / وقت کوشش کوششی با دیدگان ساری خونبار
مرز اندر مرز پویان گنجهای شایگان / دشت اندر دشت جوشان شیرهای جان شکار
گرد رخش شیر مردت بر روز دار و گیر / رنگ سم دلورادکانت بگاه کارزار
حاط الله طره ناهید را گلش عبیر / لوحش الله بازوی جبریل را کین نگار
تیغ آتشبار تو با ذوالفقار شرک سوز / رمح شین مار با اژدهای کفرخوار
آفتاب از عکس سعش گاه در حجر احیر / آسمان از گرد خنگت گاه در گلگلی خمار

آنچه شه را هست در دولت زوال و انهدام / آنکه شه را هست در بخشش زوال انتظار
آنچه بی در لطافت نور زیبش اندر شکیب / آنکه نی در قدرت تو در بخشیدن ببار
قهر با طبع حوادث اجتماع روز و شب / از بارش کرمت اتصال برق و قار
چهر و خشت چیست دانی وقت بزم و گاه رزم / آفتاب مهرآرای و سپهر کین مدار
کلک و تیغت چیست دانی روز مهر و گاه کین / اژدهای گنج پرداز و نهنگ بحرخوار
چون چنین لختی شدی از لعل نوشین فیض ریز / چون چنین لختی شدی از لعل نوشین شهدبار
پس بپرسش خواه بخشایش از آن بخشنده شاه / از چه انجرحی که با خدمت بود انبار و یار
عرصه دار از من بدان گاهی شاه گردون احتشام / عرصه دار از من بدان گاهی شاه خورشید اقتدار
چاکر مجرم جدا از پادشاه جرم بخش / بنده حرگر جدا از شهریار غمگسار
می نیاید پیش از این ای دادگستر اگر در / می نماند پیش از این ای بنده پرور اگر ار
گرچه تا در دم سزاوار شهنشه خدمتی / لیکن از رحمت سرودی خدمتم شایسته دار
همگنان را اندرین درگه بود از باز ننگ / گرچه اندر بارشان خود آمد از پیرار عار
من که مشکین شاهدان بر کام شه آراستم / بنگرم مشکوی کافوری گواه ای شهریار
زیب هر یک چادر گوهر شاه از شایان درر / راستی و یک ره نیستی و افتقار
این روا باشد که بزایم همی با جشن و سور / پاسخ اهل را افسانه پیرار و پار
ظل یزدان گر پسندد و بنده را باشد پسند / جز رضا آری نه زیبا از قضای کردگار
هان صبا هاکس که حکم پادشاهی حکمت است / بهت شاهان جز ستایش رحکم ای هوشیار

چون

چون مسیح رنج بر رنجور را جلاب بخش / بحر و ناله دل را از روی ناخوشگوار
تا زمین را از زمان آمد قراری بر ثبات / تا فلک را در جهان آمد ثباتی بر مدار
هم قرار حشمتت باد از زمین وش بر ثبات / هم مدار دولتت باد افلاک سان برقرار

هان کی ای آسمان بنگر بچشم روزگار / تا شود چشم تو را خونین سرشک آموزگار
آسمان زرنماه پسم در نوای رعد توان / اختران در گریه یابم از نوای ابر بهار
سوز داری سوز شاید گر بنالی زیر زیر / درد داری درد زیبد گر بگریی زار زار
آسمان دعمکساری این چو حرف ای هوشمند / اختران مهربانی این چو راز ای هوشیار
از نورد آسمان آهنگ غم خواری مجوی / از مدار اختران چشم وفاداری مدار
ای بسا جانان که بر داین آسمان جان گسل / ای بسا مردان که خوردابن اژدهای مردخوار
ای زکین بهروان کر زمانه ناپسند / ای بسا رعنا غزالان کر ستاره نابکار
خانه خانه گرد در آن تیره زاغان ترشان / توده توده خاک در آن دشت گوران پایسپار
چند چون گور شه دل غافل از آن درنده شیر / چند چون طور شجان بابل بدین افسرده مار
رخ چو مالی از خناکان دیده پروردگان / دل چو بندی بر لقاکان خوجه پروردگار
ترک تازان زمان را طفل زاید در بخش / برگ ریزان خزان را شاخ جوشید در بهار
بانوی ایوان فرزند گزین دادگر / نیزه مشکوی بازوی عالی شهریار
پاک وخشم آن کبهای فدای تاجور / دست بخت جفت آن گیتی گشای تاجدار

مهد ای شهزاده آزاده خرم بهشت   باغ آن فرزانه و فرخنده را رنگین بهار (۲۹۰۵)

گردن مجد و کرامت را همایون مرسله   تو گشن آزرم و طهارت را گرامی گوشوار

ساعد و شرم و ادب را یاره پروین طراز   تارک اصل و نسب را افسر گوهرنگار

زینهار کس خاک کرکافور و عنبر بشنند   زین سر آتش آب کرتسنیم و کوثر ناگوار

رفت و زین در دل جهان شهزاده را مل زرد مند   رفت و زین سوگ آن گزین آزاده را جان سوگوار

آسمان منهدم گشت ز آسمان مهر تنگ   آفتاب منکسف گشت ز آفتاب چرخ عار (۲۹۱۰)

تو گلی بر باد گور را مهد حشمت گلستان   سنبلی در خاک گور را مهد عصمت جویبار

زار در گرد آن بت مارک گشت اسفور بیخ   خار در خاک آن برو ابر گشت ازگلبرگ تار

اه کز زهر فنا لعلی شکر اندوز تلخ   اه کز باد اجل شمعی جهان افروز تار

کز چه اطواق مرصع های او گردی گران   کز چه خلخال مکلل پای او گردی فکار

از اجل از اطوق گرد دور آسمان   از فنا این را خلخال خورت جور روزگار (۲۹۱۵)

الغرض چون گشت یار چار بانوی بهشت   آن گرامی بانوی فرخ رخ عالی تبار

زور قم کلک صبا از بهر تاریخش که باد   شهربانو همچنین از چار بانوی کبار

چو مرغ عشق آن مرغ فرخنده بیگر   که او را کمی پای با شد یکی پر

شب و روز با شد چو مرغان پران   ولیکن نه ز ظرز مرغان دیگر

نشیند گهی چو بالش چو برشته   نه پر دگذاری لب اقبش چو چنبر (۲۹۲۰)

بدید

بدید آمدش از دو بال رنگین   فضا و برمانی تماشش آذر

ز مرغی شد آن مرغ پیدا که آمد   به فرشش نهان تا بعرشش عیان سیر

همی محلی جلعت رخ ودو شته   همش سفینه غیرت شهد و شکر

ز بهر رخ خوبرویان زیبا   چو مرغ دل من ز بند ز در برت

نه زاغ و نه طاووس باشد ولیکن   سیه زاغ از و گشته طاوس بیگر (۲۹۲۵)

چو آن بوالعجب مرغ بر گر بر بیستی   شنیدی که مرغی بود کیمیاگر

گر او هست دانای اکسیر اعظم   بصنعت ز آهن چرا می کند زر

ب لبی سه رمه مسکنه برفشاند   بگنجینه آسوده نه ماه دیگر

ز عیسی اگر مرغ گل شد پرافشان   شد این بی مسیح از خشب بال گستر

کباب از دمش چون دل زار عاشق   همی سوزد و خون فشاند برآذر (۲۹۳۰)

چو اندر شهد لب گلرخانش   مگس را ز دستش بود دست بر سر

شتابان شود گاه یاقوت چهره   ز حلوا کند گاه مریخ منظر

حجاب نظر چون شود سوی گردون   چو گردون بپاید ش او بر اخضر

نمونه ایران فته رود کنعان   در آزار از دو شکر پور آذر

پری بود امّا پری دار گردد   بانواع صورت بگیتی مصور (۲۹۳۵)

ز تزویج آذر کند در حریران   را در حریران برارد در آذر

ز سیمین انامل پری زاد کاتش   گهی بسته خلخال و که کرده زیور

گهی گوهر رنگین جسته های   چو برکان رخ رنگینان کرده احمر

هم آسوده از وی بود جسم جانان   هم آشفته از وی بود زلف دلبر

ز روح گردیده بر خلق گیتی   چو خلق خداوند من روح پرور (۲۹۴۰)

کیست آن پیر خمیده دوش پاکیزه ضمیر   که ز روشن بینش همچه جوان گردد دبیر

همچو پیر آتش قد و همچو جوانانش خد   لیک پیران زجوانان شده زان فایده گیر

مردم چشم جهانیست که از مهر دمیش   مردمان آمده روشن دل و پاکیزه ضمیر

گاه او را ابر و گشته هم آغوش و همال   کور او را بسرین آمده مانند و نظیر

که چو احمد بود دش درین غاری مسکن   که از آن غار چو احمد شده معراج پذیر (۲۹۴۵)

بنماید بنظرها همچو دو سیمین هودج   ماه رو نه دو دران آمده یاری مهر

یا که در حلقه یک رشته دو در روشن به بند   یا که در چنبر یک بند دومه روی اسیر

یا که پری است فسون ساز و زر روی ایر رنگ   جوی شیر آورد اندر نظر از چشمه قیر

یاد و سیمین صنم آسوده بیک سیمین مهد   حوز ده همه بچگان از بستانشان شیر

گاه در بیغه گه تو بودش جا چو پلنگ   گاه در گوشه غاری شود آسوده چو شیر (۲۹۵۰)

تا برافراخته گردون برافروخته مهر   منزل مهر بود برز برو ابر بزیر

زین همه مهر منیری که همی بخشد نور   برز بر باشد ش از نوالعجبی ابر مطیر

مشاور اخود اما لسیاق بخرد   مشاور اهر اما الطریق بخبر

کرده

کرده بر شیخ کهن سال مثل پیدا   کرده بر پیر خردمند مسایل تقریر

دل او مایل خط رخ جوانان نشود (۲۹۵۵)   تا نگردد ز رخ گلنار یشان همچو زریر

چشم پیران شده یعقوب صفت روشن ازو   بوی پیراهن یوسف مگر آورد بشیر

یا که خاک در شهزاده اعظم باشد   که از آن دیده صاحب نظران گشته بصیر

در زمانی کاسمان را بازمین هر دم نیاز   ارچه از داد شه پیدا دستور داد و ساز

خسرو قاجار دارای سکندر احتشام   داور اعظم شهنشاه سلیمان احتراز

بخت را خاک حریمش غازه روی امید (۲۹۶۰)   آز را دست کرمش داوری درد نیاز

گوهر او فر هر فره و شکوه هر شکوه   پیکر او زیب هر زیب و طراز هر طراز

هر کجا در خنده تیغش تا به بهرام آه و سوز   هر کجا در گریه کلکش تا بکیوان برگ و ساز

رای او با نیروی حکم قضا دندان شیر   حکم او بایاری رای قدر چنگال باز

رای از گوینده کاش نای ناهید و خناق   کامی از گوشنده کاش کام بهرام و گراز

ذات او در طی عالم با کرامت در فنون (۲۹۶۵)   جاه او در حرف گردون با حقیقت در مجاز

شسته او با شان قدرت است شاه اشاع   نور او با نور یزدان است مشکل امتیاز

نصر فاید هر کجا گردون یکی دگیر و دار   خصم مالک هر کجا ترکان وی در ترکتاز

سرنگون بدخواه زری چون سر خسرو بلند   بسته دم فرعون آری چون بر چیرین باز

اختران را هر کجا کاشش سجود اندر سجود   آسمان را هر کجا تا بش نماز اندر نماز

تا بری برچار بالش داد کام شه شرف — تا زان ربع کشور گشت دست او دراز ۲۹۷۰
دست فرش جان را زان طرف جلوه روح — پای کوبان روح ری از شعف چون جان راز
گرچه هر روزی ز دارا عیدی و نوروز بود — گرچه هر شامی ز خسرو صبح دیگر دلنواز
لیکن امروز اول عیدست و آغاز نشاط — لیکن امروز آخر نوروزست و انجام گداز
توده توده زر و گوهر در رواق و در تلال — طبله طبله مشک و عنبر در نشیب و در فراز
روی زایران مینی ارزش سوی درگاه عید — سوی درگاه ملک از راه دور و دیرباز ۲۹۷۵
تحفه‌شان بست پی از بس تو دی بو بوی — تار ماشان سبحه تافته از بس پیمودن تار و بار
کاخ شه دریا و اصدافش طبقهای گهر — بزم شه گردون و انجمش جوانهای طراز
از زر فال شهر دکان هر شخانی دلفروز — در جهان درها بر روی شاه فرخ رخ فراز
خامه از روی علیشاه اگه بخت و بخت او — آسمان احترام آفتاب اعتزاز
جان او روشن به دانش چرخ اگر از ماه و مهر — دست او تا زان بخشش باکه محمود ایاز ۲۹۸۰
امر و نهی سپهر و خورشش گر بر خلاف — آب ساقی آن بهاون باد خاقی این نگار
قدرش و نقد بر فکرت جودش و کید بهم — کوه سنجیدن بمیزان دست پیمودن ببار
بخت او با ملک گردون گشت آمد رایه — چون سلسل ماهی با یازده ماه در نیاز
زر نهیب الگه بخشد هر گدایان را زجود — پادشاهی را ز روز بار از او احتراز
بد سکالان را بماد آگاهی از جودش که او — ز رشوال ابر فشاندشان روان خویش باز ۲۹۸۵
تا بر و ر چشمه باید از وفا دریای او — هر گراز سر از نور و زمهی آید فراز

ماه

ماه صبا عطف عنان از مدحش سوی دعا — ای دهم کلک تو را جلوه مقصد بس دراز
تو حش الله تاج اکنش آفتاب اندر سجود — حافظ الله تخت او کش آسمان اندر نماز
تا زمین بر فتاب از انزمان را باد فخر — تا زمان بر آسمان از این زمین را باد ناز

ای فلک دلفروز از ملک دلنواز ۲۹۹۰ — هم ملک در سپاس هم فلک در نماز
در تو علو سپهر با کرمت فسون — در تو نهاد بهشت با حقیقت مجاز
قلعه وجود دست باغ سرو قدان اجش — چرخی و مهرت بکاخ ماه وشان طراز
صحن تو با نور مهر از زره سطح بهشت — سقف تو با اوج چرخ از در رفعت راز
شمسه ایوان شم جهان فروغ — سایه دیوار تو تاج کیان را طراز
پایه کرسیت خاک فرهنگ بال ۲۹۹۵ — سایه نشیت بکاخ نور آگهی بناز
ملک خدای بزرگ سایه اش فروز — مشعلی شاه ترک فره گردون فراز
صارم او از ملک بزدی دندان شیر — خنجر او از دین یاری چنگال و باز
کو یکی گر داو هر که ملک اکیسه نور — کو یکی ترک او هر چه سینه ترکتاز
شیر ژیان در زیان خاصه شاخ گوزن — پیل دمان در زمان ویژه زکار گراز
در دم دریای آب آتش تاب و سوز ۳۰۰۰ — در دل صحرای مار در ره خاشاک و ساز
خشم جهان کد خدای در نیاید بناگ — اینک برف و تموز اینک شمع و گداز
چرخ ولکش بصد بر نویسد از شطار — عرش و سر کرسیش نقد ایمن در سیار

زآتش تیغش ثغور شش جهت و داد و سوز — از نسیم وجودش پی نه فلک و سود و ساز
خاک پی زایرش سرمه چشم امید — گرد ره رهروش داروی درد نیاز
چند سپاری صبا وادی مدح شها — لاشه تو در مقصد تو دیرباز ۴۰۰۵
مدح خداوند بلب ناطقه نادان لال — کوه گران بدوش مرحله دور و دراز
باد بجنبش مبند آب بهاون ... ی — پرده یکپهان مزن باره بگردون متاز
پای ستایش به نیخ چهره دل برفروز — دست ستایش را تارک جان برفراز
تا که بنا شد ملک دست خدائی بسینه — باد بدست جلال پای خداوند باز

این منم بر در دارای جهان دست نیاز — این منم دیده به دیدار شهنشاهم باز ۴۰۱۰
این منم کودکی ارنجیری در ده سال — شاد کر فر پدر با فلکم با بشه ناز
این منم کاینک در پیش شهنشاه زمان — با همایون پدرم خاک گر اروی نیاز
من چو او در بر آن داور دوران بسجود — او چو من در بر آن خسرو گیتی بنماز
پدرم را نه پدر بلکه خداوند بزرگ — من فرخ پدرم بنده کیش را انباز
تو حش الله بگهر گرچه پدرم بچه شیر — لیکن امروز مرا آگهی از برزن و کاز ۴۰۱۵
گر بپا زآهن و روسلسله می‌بستم — بودمی اگر از زپا به اگر در آغاز
عمر ده روز مرا باشد و ده ساله تباه — نکرا عمر زخاک پی شه جویم باز
از هلالان پدر جان من از مهر و عیش — از قربان پسر هوش وی نعمت و ناز

از هلالان

از هلالان پدر جان من در امش عیش — از قربان پسر هوش وی نعمت و ناز
هر طرف میگذرم شیر دلی از دربند ۴۰۲۰ — هر طرف مینگرم تاجوری بنده نواز
بشبهان شان رنگ شکر فرخ پا شوم — بجهان شان زنده روست قوی پنجه دراز
اندران رسته که از بس عمر داده نبات — اندران رسته که از داد همه داده باز
گرگ آتیه سر از سهم چو میمون لعاب — شیر گرگینه دراز سهم چو روبه خراز
گاه در زیر یکی عقربی آتش بار — گاه در چنگ نی تیشنی ارقم ساز
دیو آن آمده پتیاره گسل از مسعود ۴۰۲۵ — مار این آمده جراره شکر از اهواز
بیکده که بزبان بوس درش انشام — آسمان دار ز هر سو بزبانی در تنگ و ناز
ابوالمظفر ملک عالم عادل خاقان — کاسمان مارات چو من بر در او روی نیاز
بکه رزم شبرنگ رخش را بفروغ — بکه بزم باد رنگ پیش را چو طراز
گردشی در سبقش مرگ سیاهی برناک — جنبشی در قلمش جان جهانرا ساز
تا که دشمن و تیغش لب گور چو شیر ۴۰۳۰ — دامن زایر و زرش به برگ چو باز
لب طمع بی شیر دمان شیر آهنک — به بر رسته یلی باز زبان خویش پرواز
زودی بخشش و تا تابش آخر غدال — زودی بزرش و تا گردش گردون طناز
دامن بخشش پوس بر نطع صراف — کعبه ذال رسن لیس به بخت براز
تا که از اختر کین تور فرازی بفرود — تا که از طالع فیروز فرودی بفراز
خصم خسرو بفرودی که همه بخت و درد ۴۰۳۵ — بار دارا به فرازی که همه نعمت و ناز

زهی ای قصر ملایک خدم عرش اساس   خمی ای کاخ همیون ملکا کردون کرباس

کشته هردور فلک حصن حصین تو محیط   کرده با عرش برین فرش حریم تو مماس

در تو ای پرده زهر پرده عیان کشته تجی   رشک خوبان خطا غیرت خوبان ایاس

از تماثیل تو ای منظر فردوس مثال   از تصاویر تو ای خرکه افلاک اساس

چون تماثیل تو واله همه ارباب عقول   چون تصاویر تو حیران همه اصحاب حواس   ۴۰۴۰

دیده تمثال ترا چون دو سمن سا سنبل   یاسمن کشت قرین باغم و توام با یاس

بغمان تو زلیس مایل دیدار همند   دیدکان شان بری از خواب برا النعاس

آسمان تو و خورشید جهان افروزت   آفتاب فلک دولت شوکت عباس

ماه مهر افسر کردون فر سیاره سریر   شاه یوسف رخ موسی کف عیسی انفاس

ایکه با داتش تو سوخت دخائر حرص   ایکه با صولت تو ریخت بر آتش هرماس   ۴۰۴۵

حصر آیات جلال تو برون از احصا   حس آثار کمال تو برون از احساس

پی بجاهت نتوان برد با فضا کمال   حصر جودت نتوان کرد باوهام قیاس

نیست ماهی خور در خورد اندازه کز   نیست بمودن یم در حد پیمانه و طاس

تا ز ابطال رجال تو شود در خور باس   تا کمر باس جلال تو سزد از بی پاس

هفتمین چرخ زاخر به برافکنده لبوس   نه همای قصر ز اطلس بتن آمده لباس   ۴۰۵۰

گفتم از جود تو بحر کان بجهان مفلس نیست   بحر فریاد برآورد برافلاس افلاس

خورد از دست تو کلف ندهد کهربار لعل   خازن کان که همی سوده نهادن الماس

هر شمر جنتی

هر شمر جنتی آراسته رویت که بدل   هر شرر دوزخی افروخته تیغت که باس

افعی رمح بکنجینه دولت حارس   آمدت زانکه بکنج آمده ثعبین حراس

هر زالیست که کویید بوی از چرخ دورک   پور زال ار بتو کوید ز سهام دافواس   ۴۰۵۵

کر بد اندیش تو را چرخ سرافراز نکرد   از چه با رمح سرافراز تو شد راس براس

تیغت آن هندوی افسونکر جادو سار است   کز ز بیر رمح بدخواه بر آرد رو ماس

آفتاب تو و از سایه یزدان داری   جای در سایه چتری که بود عرش مماس

هست مقیاس هدایت دل انسان حق   کرد خضر ره موسی قبسی زان مقباس

زامران خسرو از در سکر شیر اوژن   کر ز شیر علمش شیر فلک را است هراس   ۴۰۶۰

یکه خوردی راندی سپهی تنگ ببرک   بکروهی که ز شر بند نظیر خناس

کرده مملو همه از خون مسلمانان کیس   کرده مشحون همه از خون کرفتاران کاس

کشت از نور تو چون سینا روشن   عرصه وادی خوی ساحت دشت سلماس

زبر ران شیرنکی کامده از تندی آن   نیلکون خنک فلک کند تراز کا و حراس

بسکه سیاح غفار آمد و سباح بحار   کو تیا باره خضر است و سمند الیاس   ۴۰۶۵

رخش از جای برانگیختی و آوردی   در خم خام لبی یال یلان بلباس

حوزه سایه تو چون دیده چنین کار بزرک   بر خداوند خداوند جهان خواند سپاس

جز شهنشاه روا نیست خداوند از انک   هست در صورت و معنی بخداوند جناس

روح قدسی بتن پاک تو تا کیرد انس   روح با جسم از آغاز گرفت استیناس

بسکه از یمن مدیحت سخنم شیرین است   خلق شوریده من چون مگسان بر دو ماس   ۴۰۷۰

وی ای عهد خدیوی تو و در شان تو نص   مالک ملک جهان ای تو و مملوک تو ناس

بهنر کوشش کر باید ز هنر مرد خطر   کز کیاست بفلک پای گذارند اکیاس

از فرومایه مجو رسم بزرگی زنهار   کز فراطین نشود منطقه پیرون راس

بسحاب و بصبا رافت و لطف تو سزاست   کر سحاب است و صبا را بچه اسنبل و یاس

شهریارا یکی از زمره احباب بدام   باشد از رشک دمنش و سکدها از وسواس   ۴۰۷۵

من همی بهر مرادش ز وفا باشم تخم   او همی بر حصادم زحسد سازد داس

من در این فکر که آرم بصفتش لولو   او در این فکر که سایید بقلم الماس

من در اندیشه که زر ریش فشانم در کیس   او بتدبیر که زهریم رساند در کاس

ور بکوید چو تو در نظم سخن استادم   راست است این سخن ایک قلم آئین قرطاس

ور سراید که چرا نیست ز شعرم خطری   حکم شاه سخندان بود و شعر شناس   ۴۰۸۰

نشوم رنجه که از بهر چه محسود ویم   او شود رنجه که بس رنج برد حاسد ناس

طبع را لطف خداداد ضرور آمد و بس   نکته سنجی نه به ترتیب ادات و اساس

نیست نخاس کس از مطرقه داند همه کس   سر دارد بن دندان صنواحک نخاس

آهن از آتش و کوکرد شود ریم آهن   از چه یارب زر خالص شود این دو نحاس

کرچه آن لعبت چین آرد و این سحر فرنک   هر دو را خوانده و یا برده و مولی نخاس   ۴۰۸۵

کرچه آن رزمه و رنجه و این ذر زخار   هر دو را کفته و یا کامل و ناقص قطاس

خسروان

خسروان کوش برار است ز آویزه لعل   کودکان قرطه در آویخته نیز از کیلاس

کودک از سوزن مادر چو بسازد پیکان   چه غم از پیلک آرش کندش نیز قیاس

نتوان کهف پیمبر نتوان خواند نبی   نفس هر طفل که پرورده شد از حیض و نفاس

عیسی آن سنگ که آرد به برش مریم مهد   موسی آن سنگ که ریزد لب برش آسیه آس   ۴۰۹۰

نیل بر روی منیخ ننهد خاییده   نیک حذاق شناسند همین راز اماس

الغرض من بجریری سلب و حاسد من   در پلاسی همه شب خفته بتدبیر پلاس

بدعا چشم ثنا دید صبا او لی از آنک   نیک تر جنس دعا یافت سخن راز اجناس

تا بکردش بود این آس بتن فرسایی   حاسد جاه تو چون دانه بود در دل آس

تا کرباس تن جمله بپوشند آخر   بر تن خصم تو تا باشش نماند کرباس   ۴۰۹۵

زهی دارای دریا دل کش آمد ابر بهمن کف   بدریای نوال او حبابی آسمان اجوف

خداوند جهان ضحاک شه کز کرم هر دم   بود با چاکران آستان جودش متعطف

جهاندار شهنشاهی که صد اسکندر و دارا   زده چون پیشکاران هر طرف بر پیشگاهش صف

بهر کشور که آرد رو بر حشر بو پیند با بورش   بکردن خسروان شمشیر و بر کف زاهدان مصحف

شبه کون کله بندد دو دوان بر کنبد مینا   رسد بر موج دریا کرز آتشبار تیغش تف   ۴۱۰۰

بتخت آسوده و دارد هراسان قیصر و خاقان   بروم از نوشیبور و در چین از غو سندف

نهنبد اندر کمند اوست بند کردن خسرو   بروس اندر حسام اوست برقا خرمن انف

بدرگاه از سران او نیاز مسکنت مهدا | بحرگاه از ملوک او را کلید مملکت متحف

طراز گوهرین مسند چو گردد گوهر پاکش | تو گوییٔ دارد از ذات همبر زیب و فر زرف

۴۱۰۵ زور د لؤلؤ لالا نشد گر از کفش شیدا | چو مصروعان چرا دریا بلب پیوسته دارد کف

بهر جا یاری آراید شود از پیل مور اقوی | بهر جا کینه بکارد شود از گربه شیر اضعف

بسی فرخ خلف دارد همه فرخنده چون نیکن | خلافت را ملینا و او بکس از خویش مستخلف

وزیری در کفایات ممالک در کنف دارد | که چون تا روش از رای آمده هر رب مسقف

نظام الملک والملة شفیع الذنب والذله | هم از زین برخیا اعلم هم از لحکیان اعرف

۴۱۱۰ بگویم صاحبش زین رو که از صاحب بود اصلح | نخواهم آصفش زین ره که از آصف انصف

نبیند دیده زکفتار بد اندیشان سبک سیرت | بلی خر خام گردون را چه غم گر سگ کند عف عف

ز بهر بند طومار وزارت شاه دریا دل | شرف دادش ز عقد گوهری از آفتاب اشرف

چو خسرو عطارد رای را از بهت ذات پروین | عطارد تهنیت را از کف ناهید بسته دف

زحل را مشتری دستار فشان کف زبان کفشا | کفی بر کف زنان کز زین شغفهای مستضعف

۴۱۱۵ مه و بهرام را این زین طرب در تیغ بار آنها | که انرا تیغ اندر دست و این را نشتر اندر کف

هلال و مهر گردون و شفق را ابکر از شادی | یکی ساغر یکی ساقی یکی مینا یکی غرقف

غرض چون از سلیمان دوم دید اصف تالی | چنین احسان مستحق چنان تشریف مستطرف

رقم زد منشی کلک صبا از بهر تاریخش | فرو د از در سلیمان قدر و جاگوهر آصف

کلکی

لحتی از سنگ برآراسته عرش اورنگ | که زغیرت زده بر شیشه نه گردون سنگ

۴۱۲۰ چو نهند پای بران خسرو جمشید آیین | چون کند جای بدان شاه فریدون فرهنگ

آسمانیاست که او را بود از خور دیهیم | آفتابیست که او را بود از چرخ اورنگ

کرده چون قبه بر آن تعبیه زامر خسرو | هر طرف تیشهٔ فرهاد بسی شاهد سنگ

بامدادان همه را دستهٔ ریحان بر دست | شامگاهان همه را شمع فروزان بر چنگ

رسنگ تمثال پری پیکر هر پایهٔ آن | زده بس آذر آزرم بمانی را زرنگ

۴۱۲۵ همه را پای بود بر سر شیران آری | این عجب نیست زداد ملک شیرآهنگ

هم بران تخت همایون فلک پایه که هست | از پری زاد بتان غیرت بتخانهٔ گنگ

حوضی آراسته از سنگ زلالش به بهشت | کوثر از موج در آورده بر ابرو از ننگ

از لآلی سر فوارهٔ آن پروینیست | که شود طالع از آن هر نفسی هفت اورنگ

در تراوش زدمش شهد کلاب آگینی | که سکر سنگ شد ترا آمد ز غمش در دل تنگ

۴۱۳۰ پله اش آمده بر صورت پیچان اژدر | که نهیبش فسرد اژدر پیچان در هنگ

نکتهٔ هست درین گرچه بدایع کاران | زده بر پلهٔ آن صورت اژدر نیرنگ

تا بدانند سلاطین که بسیار دهر دم | پایه عرش است و بران از ملک العرش اورنگ

تخت دارای جهان فتحعلی شاه است این | زیر پا تارک اژدر ملک شاه جنگ

آسمان را بر آن گاه سجود است سجود | زین خرامیدن بیهوده درنگ آرد رنگ

۴۱۳۵ نه ترا پایهٔ آن کش بر تقابل کوه | که بران شرف با تو مرا باشد سنگ

اولین پلهٔ آن را نتوانی بوسید | راست گر قامت قوسی شودت همچو خدنگ

بمن این کرده بدل زهر گلابت با شهد | دور تو کرده عجین شهد سعادت بشرنگ

گرچه با عرش سخن ره بنود روی ولی | چه توان چون بنود بارگی وا همه لنگ

شد در آیینهٔ اندیشه چو این عکس پذیر | سزد ار آینهٔ خاطر آن گیرد زنگ

۴۱۴۰ نیٔ ازین ننگ ندارد ولی از آن نالد | که زمن تخت شهنشاه چرا دارد ننگ

الغرض یافت چو این تخت سلیمانی فر | بشهنشاه فلک گاه سلیمان فرهنگ

منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت | بسلیمان زمان دید شرف این اورنگ

زینت تخت کیان فتحعلی شه که بخصم | روز شب رنگ کند چونکه براند شبرنگ

آنکه از پیل کفش نیلم بیجاده فشان | اژدهاییست که مورش سپرد کام نهنگ

۴۱۴۵ پی آراستن شاهد جاهش باشد | ز آفتاب آینه دار این فلک آینه رنگ

روزگاری پی آرایش گیتی بگزید | جای در خانهٔ زین جلوه که از عرصه جنگ

اینک از پاس قوی پنجهٔ او جوشن و تیغ | گشته هم کیسهٔ ارزن شده همکاسه زرنگ

شیر در بیشه از اندیشهٔ آن شیر اوژن | چنگ از ناب برون آورد و ناب از چنگ

سر به سرش که بچه بوزینه لعاب چه سان | لعبها عرض بدم لابه دهد در بر رنگ

۴۱۵۰ هر طرف بارگی حکم قضا آرد روی | باشدش رای شهنشاه جهان پیش آهنگ

چارهٔ جز بدعا نیست ثنا را مقطع | عرصهٔ مدح فراخ است و مرا این قافیه تنگ

تا برین بر شده اورنگ پی نظم جهان | هر سحرگاه کند خسرو خاور آهنگ

بیارد

پایهٔ تخت سلیمانی دارای جهان | باد بر تارک این فلک مینا رنگ

از گردش چرخ آینه رنگ | بر آینهٔ دل آمدم سنگ

۴۱۵۵ دارای جهان ابوالمظفر | چون کرد بزرم روس آهنگ

گردید فراخنای گیتی | بر لشکر خسرو جهان تنگ

ترکان سپه ز ترک و تارک | در آهن و روی تا شتالنگ

حبشی همه کان بر و گره کین | قومی همه کان چنین پر آژنگ

هر یک تنین آتشین دم | هر یک هرماس آهنین چنگ

۴۱۶۰ هر خطیشان ستاره پرتو | هر خلتیشان سپهر آهنگ

پرچم زده بر فراز پروین | خرزین زده بر سریر خرچنگ

هم خوابهٔ شیر شرزه در غاب | هم خوابهٔ مار گرزه در هنگ

با گرزهٔ حمله کوه البرز | در کفهٔ کفشان چو جو سنگ

رایات ظفر کشید بر عرش | در موکب شاه عرش اورنگ

۴۱۶۵ من نیز بعزم خدمت شاه | بر بسته میان به بندگی تنگ

بر بارهٔ تیز تک نشسته | با حملهٔ شیر و پویهٔ رنگ

چون خنگ سپهر در نوشتی | در هر گامی هزار فرسنگ

کز طالع واژگون فتادم | در بستر رنج با صد آرنگ

ازنای نوان چو ناله نی   از جسم نحیف چو پیکر چنگ
گسترده دواج و در تن او دواج   نالان چو چنگ در سر آهنگ
از جوشش احتراق صفرا   نارنگ صفت رخم نارنگ
وامانده و رانده رخش چالاک   من بیهش و شه بفر هوشنگ
آمد چو طبیب عیسوی دم   کز فر همم بتن دهد هنگ
چون دید چنین قرین مرکم   کهای بتو در زده اجل چنگ
جان داروی تست مدح خسرو   بردار برین ترانه آهنگ
کر حرز ثنای شه مصون است   جان از اجل آبگینه از سنگ
دارنده ملک و پشت ملت   زیبنده تاج و فر اورنگ
خاقان جهان که خسروانش   صف برزده بنده سان بر اورنگ
شاهی که شهان هفت اقلیم   مانند برش چو شاه شش رنگ
نقاش قضا جمال او را   بر لوح قدر نبسته نیرنگ
از بهر سجودش آسمان زاد   از ماهنک دهر بانه کنک
هاروت بارگاه شه را   از مهر و مهش جلاجل زنگ
چون دید که بهر خدمت او   بربسته کمر ز کهکشان تنگ
زان بارکش بزیب انجم   آراست چو کارگاه ارژنگ
دارای عجم به ترکتازی   چون کرد بچین و روس آهنگ

از شعله

از شعله صارم شرر بار   از زخمه گرزه گران سنگ
هم سوخته موج بحر خزران   هم ریخته اوج قمه کنگ
آن روز چو راند بداندیش   با تیغ سنان نوند شبرنگ
از بیم سنان و تیغ شه زد   بر دامن کردش آسمان چنگ
پوشید شش از آن سنگ آهن درع   بر کالبد چو آهنین رنگ
پاینده نماندی ار نه زینسان   ز اندیشه آن هژبر جنگ
حالیکه دام و دد حسامش   زاغ عدو بفراخنای هر سنگ
اورنگ نشین طوس از آن دید   از طوس هر آنچه دید اورنگ
گیتی شده زان زمردین ابر   سجاده سلب زلعل گون رنگ
که جلوه چو شاخ ارغوانش   رنگین ز کناران کنار رنگ
گه خفته دیا زخون مردانش   گلگونه برخ چو شاهدی شنگ
شنگرف برآورد ز زنگار   ز آیینه دین چو لبست زنگ
زنگار برآورد چو شنگرف   آفاق کند چو نقش ارژنگ
ز اندیشه آن نهاده افسر   از نیت آن سپرده اورنگ
مهراج ز هند و قیصر از روم   تیغ زمین کجاشی از زنگ
شگفت جدار موکب شاه   از شک شود دلم زار تنگ
باشاه نثار جان نقد جان نخ   پاشاه حیات جاودان ننگ

فرخنده روان خیل تاشان   گر شاه جدا نبیند در جنگ
بیسند را وسروسیان را   پیوسته ببیا لهنکش آونگ
بر پشت تکاوری دلاور   بر صف دلاورانش آهنگ
چون جنگ فلک فراخ سینه   خورشید ستام کهکشان تنگ
در پویه ز ریگ آهنین سم   بر شیشه آسمان زده سنگ
با سرعت آن سپهر توسن   وامانده خویست بر اثر لنگ
بر دیده خصم روز روشن   شبرنگ کند ز گرد شبرنگ
هامون ار درع موج در موج   گردون ز درفش رنگ در رنگ
دراعه آن چو درع شاهان   بر دامن این چو پیرتو رنگ
دور از تو شبها برنج دارم   کفی بزنخ کفی برآرنک
روزم چو شب است اگرچه تاریک   با غره آن گزید شبرنگ
جز گوهر مدح شه ندیدم   بر صفحه ز کلک بدین رنگ
آری بکز شبان تاریک   آهنگ خوش از دم شباهنگ
با اینکه مراست دور از آن در   در سینه دیا چو دست خود تنگ
ز ناله من سلاله نال   دلتنگ نشسته در دل تنگ
نی نی که بنام شه زر آرد   هرچند زیان بود زرا غنگ
با ضعف سرود دلنشین نای   در کلک صبا و در استین چنگ

تا هست

تا هست سخن ز چهره گل چهره   تا هست خبر ز عشق اورنگ
بادا بسبرت مدام افسر   عاشق برخ همیشه اورنگ

در خراسان رزم کردی سارا احسنت الملک   سوی ری لشکر کشیدی بار احسنت الملک
تا شود آوازه ات آویزه کوش سپهر   کوس اگر دی بلند آوازه احسنت الملک
جانب فرعونیان بار محو چون ثعبان شدی   بازگشتی موسوی اعجاز احسنت الملک
رای ری کردی کنون از طوس با فتح و ظفر   رایت فتح آیت انباز احسنت الملک
گشت وصل دلکشت چون روی آوردی بری   بر دل ویران رادی راز احسنت الملک
ملک ری از گرد جیشت رشک چین گشت   روح ری خرسند و جان راز احسنت الملک
گشت اتی در بند و شیر اوژن بدیت خاوران   با پلنگان هژبر انداز احسنت الملک
از مغان کردی تهی در هند وان پر دختی   عرصه کالنجر و اهواز احسنت الملک
کج نشستی بر سمند و در نوشتی بوم روم   راست کردی قول فالک باز احسنت الملک
ز کمانزی را کنی از ترک تازی نامصون   تازیانت در تک و در تاز احسنت الملک
سیلی قهر تو نیلی کرد روی آسمان   آن ستمگر بود در حسبت باز احسنت الملک
در حسب مهر و مه راجات در پیران در   هست آن انجام و این آغاز احسنت الملک
تا قیامت عرج را در بارگاهت بار نیست   هست و با بود آن آغاز احسنت الملک
عقل از دبستگاه از نپکاران خوانده   اوست صاحب رای و صاحب راز احسنت الملک

آسمان با ماه سرد این قرص گرم آرد برون … مطبخ رازان شد خباز احسن الملک
زین که گزنام نوای نیابد زر بکان … داد بیش جا در دهان کار احسن الملک
مهر چون بر زد از خصم تو اول روز سر … کردی از ضعف اخترش تیمار احسن الملک
خواندی اندر لشکران رزم خاص نوکرت … در غم ناامید غم بردار احسن الملک
برج خرسنای جاهت آسمان از قهر تن … دیده دارد وجه شیر بار احسن الملک (٤٢٤٠)
ضیغم گرگینه در ویرانه از اندیشه است … منش دارد وجه خوار احسن الملک
چون دم کل آورد لطف تو شهد جانفزا … از دم جمره اره آهو لذا احسن الملک
ناتوان بر بندد روان راز عاجز بر دری … کرده مقراض بال باز احسن الملک
صورت کار آماده از عدسم آهو بره … تا کشد از کام شیران کار احسن الملک
مرغ روح بد سگالت را چه غم بهار است … کادست با تیر تو هم پرواز احسن الملک (٤٢٤٥)
بر خلاف عادت خوبش آسمان در عهد تو … با جسم دم مندان بود دمسار احسن الملک
کرم بازار کرم گشت از تو اینک اندر آن … کهربا کان بیمانه کان خوار احسن الملک
در جهان تا دولت بازوی همت باز کرد … قاف تا قافش بود یکبار احسن الملک
خاطرت را در سخا طاب اگر هست ای عمید نو … منطقت را در سخن انکار احسن الملک
با قناعت سر گرانبهات لحظه ترا … دلنواز ربابست ادبار احسن الملک (٤٢٥٠)
چون عروسان نکورونش را باد حسن … با نوالت آذر البسه بار احسن الملک
کیست دانی آسمان با دانه های لعل زر … مطبخ احسان را زرار احسن الملک

ازین

از پی دلجوی سایل راهی خندان شاد … هر سوالی را زجان بیعانه احسن الملک
شد تهی دست از گهر گنجور کان از دست تو … ممکنی را حیف باشد ساز احسن الملک
از پی صید ممالک سر بسر شهزادگان … جره باز انند و صید انداز احسن الملک (٤٢٥٥)
بر ممالک ان ممالک بخشش اگر هست یکبار تو … از ممالک این ملک برواز احسن الملک
در خور شهزاده عباس آن همایون فر خلف … کرده جشنی همایون ساز احسن الملک
هم شد او با ناز پرورد همه جای خسروی … در مبارک ساعتی دمساز احسن الملک
دان همایون فر خلف را از همه شهزادگان … بر خلاف کرده ممتاز احسن الملک
صد هزاران بار بد در خسروانی جشن شاه … در نوای دلکش شهناز احسن الملک (٤٢٦٠)
پرده در گشتند بر هر پردگی از رنگ خویش … لعبتان پرده شب باز احسن الملک
گشته در گشتاسب از کلرهای سنبل موی نرم … مطربان عندلیب آواز احسن الملک
لعبتان ان لعبتان بی پرده در آن پرده بین … مانده حیران جسم لعب ساز احسن الملک
کرده از شادی شیاه طین باز سهای شهاب … ساز بازی همچو ساز و باز احسن الملک
از قنادیل زجاجی کاندران افروخته … شد زمین بر آسمان طناز احسن الملک (٤٢٦٥)
غو کجا آتش فشان شد از تو در هر انگبر … آب و آتش از تو شد دمساز احسن الملک
زین همایون جشن سلطانی و بزم خسروی … طعنها ری راست بر شیراز احسن الملک
کرده با پیر و جوان از یمن این فرخنده جشن … سازگاری طالع ناساز احسن الملک
گر نخواندم از ادب تسجیع شادت بنام … خواندم سی اعزاز در آغاز احسن الملک

ناز رابت هر چه در روی زمین صادر شود … آسمان گوید بصد اعزاز احسن الملک (٤٢٧٠)
از پی احسنهای بینهایت روزگار … در همه کارت گوید باز احسن الملک
چون سخن را بر دعا بت ختم کرد اهل خرد … بر صبا خوانند ازین اعجاز احسن الملک

چو گردان لاله سوی بره آهنگ … شد آذرگون ز آذربون لب رنگ
زمینها گون جمنها آهوان را … زمرد فام شد سیم سپید رنگ
کمان رستم اینک بین که دارد … بروی چرخ جاجی رابر از تنگ (٤٢٧٥)
هوا از عکس آن چون چتر طاوس … زمین از فیض ان چون بر تو رنگ
چو آذر نوش آذربونش بشکر … زآذربون زمینهای زر اغنگ
تعالی الله که شد هر شاهدی شوخ … بنا میزد خورد هر لعبتی سنگ
بیا ای سرو بن راحی شبکر و ح … بزیر باروان رطلی گران سنگ
چنین روزی نشاید در شبستان … کفی زیر زنخ کفی بر اورنگ (٤٢٨٠)
چو دارم ز غم آیینه دل … ازین زنگار گون ابینه در زنگ
ز جا جستم بصد شادی و جستم … بعزم خاکبوس شه میان تنگ
نشستم بر سمند باد پیمای … که خوزین زین بدش ایوان چو خنگ
ستانش ماه شاید آسمان جل … رکابش مهر زیبد کهکشان تنگ
بگاه وقعه چون باد سبک خیز … بوقت وقفه چون کوه گران سنگ (٤٢٨٥)

تا زنان

جوان تکاور بر ران کشیدم … نه از منزل اثر ماندم نه فرسنگ
بدان وادی رهم افتاد کامد … زخون زهره دانش لعلگون سنگ
بجان فرسای طلوع شدود دام … زخونهای مسافر سبدین چنگ
همار از استخوان رهروان عشش … در آن وادی فراخ آمد بدین تنگ
از آن صحرای خون آشام خود را … رهایی دادم از نیروی شبرنگ (٤٢٩٠)
سواد ملک ری آمد بچشم … تعالی الله زمینی آسمان رنگ
هوا نش چون بهارستان تبت … زمینش چون نگارستان ارژنگ
چو دیدم لوخش الله بارگاهی … که گرعرش نهم نام آیدش ننگ
دران قصری که معمار قدر کرد … خم نه آسمان بر سقفش آونگ
ز نقشهای نگارینش بغیرت … نگارستان چین بتخانه گنگ (٤٢٩٥)
کشیده از دو سو شهزادگان صف … همه یوسف لقا ادریس اورنگ
نهاده مهر بر لعل گهر بار … نهفته شرم در درج شکر رنگ
بروی ورای در ایوان چو دارا … بهوش و هنگ در میدان چو هوشنگ
همه با قامتی چون سرو کشمر … همه با طلعتی چون نقش ارژنگ
بر آهنگ نثار بزم خسرو … ستاده جان بکف بیران کرانه (٤٣٠٠)
نهان در کسوت نرگس چو خورشید … همه از ترک تا رک تا شته ک ک
زد بیاهای حبشی زرمه زرمه … ز شکرهای مصری تنگ در تنگ

کعب

بدست اندر ستاده ساقیان می بچنگ اندر نشسته چنگیان چنگ
همه جان پرور از راح روان بخش همه رامشگر از چنگ خوش آهنگ
ز آب چشمهٔ خضر همبر بکام گوهرافشان راح گلرنگ
ز نارطره ناهید چنگی بچنگ رامشی شان بر آهنگ
وشاقان با وشقهای گران قدر میان اربسته نظم بزم را تنگ
بشیران جمال کند سینشان سپهر از خرمن مه داده جو سنگ
صف پیلان جنگ آور بیکسوی ز رنگاری فلکشان طاسک رنگ
ببرز البرز و از خرطوم بجان چو بجان از دری ز البرز آونگ
ویا او گجنه زنجیر داد ز اوج این تل خاکستری رنگ
ویا از درّه گردون گردان مجره کرده سوی مرکز آهنگ
غزلوان تو بهای آتش افشان دریده پردهٔ افلاک از غنگ آواز
زار دود تنین قش قنده بگیتی از نشه رزرین سلب رنگ
زمین از گوهرین اورنگ خاقان شده طناز این فیروزه اورنگ
سرارای ایران تکیه کرده چه هوشنگی بران با هوش و با هنگ
جهاندار جهان خاقان اعظم که ازندش خراج از ذوم و از زنگ
سلیمانی بود از جنبش حبش فریدونی بود از فر و فرهنگ
خطا کردم همش از ملک آن عار غلط گفتم همش از نام این ننگ

الله

رسید از تیغ شاهنشه بروزی که سوی رزم ترکان راند شبرنگ
غنیمت از موالف تا دری هزیمت از مخالف تا در کنگ
بطوس آن دید زو ادرنک جویان که دید از تیغ طوس نوذر اورنگ
بلی رستم چو گیرد جای بر رخش نه اکوان ماند بجا ماند نه ارژنگ
ایا دربارگاهت شام تا بام زحل چوبک زن و بهرام سرهنگ
کنار آسمان رنگ شفق یافت زمین را تا شهنشه شد کنار رنگ
کجا کشتن گر ازاین رنگ ننشست چه ادارد سلب خاکستری رنگ
فروزان ماه کارد لاله از خاک درافشان مهر کارد گوهر از سنگ
بباغ همت کرم شب افروز بشاخ غیرت مرغ شباهنگ
رای خنگ جون ور دست نا درد برای تیغ جون در عرصه جنگ
برد سیلاب خون بنیاد عالم کند آهنگ نه گردون گرمش هنگ
بود با کاروانهای بداندیش شرار نعل شبرنگت آهنگ
ز شمشیر شرربارت شرر [illegible] کند اشرار جا در سینه سنگ
گران هندی نژاد انکه نو هند چو دارد برسم هند و آهنگ
ز خون گنگ آورد و ز برق نیران دهد خاکستر خصم تو بر گنگ
ببزم و رزم آن هندوی جوزن به نیرنگ اورد لعلی می از بنگ
فزاید جان بهمراهان جانباز گشاید دل ز بدخواهان دل تنگ

برآورنگ تو بخت آسمان تخت جهان مایل که بر کلچهره اورنگ
ز وصف اقلیم شاهان حمایات بپای تخت شه چون شاخ نشن رنگ
چه میزان فلک گوهر سنجد ترازو گر کشد کودک زنار رنگ
نگاه از مدح شاهنشه ایم زراید از زمینهای زر اغنگ
سخن یکبارگی کوته چو آمد رهی همشهای وبارگی لنگ
کند تا مهر سحر سلطان انجم بر این فیروزه گون اورنگ آهنگ
بفیروزی و بهروزی شهنشاه بود جاوید زینت بخش اورنگ

در همایون عهد شاهنشاه با فرهنگ و هنگ بوالمظفر خسرو غازی شه پیروز جنگ
آفتاب خسروان شیرعباس کاورد چشمهٔ خورشید را در پای قار از گرد خنگ
انکه شیر از ز بیمش خواب چشم و چشم تخت گرچه با آهو دنانش خواب [illegible] پلنگ
کلبهٔ زایر ز جودش مخزن دریا و کان همه گیتی را داش رشتهٔ قرجارد سنگ
هر کجا نامش جهانها اندر جهانها از برگ و ساز هر کجا کاش بهشت اندر بهشت از بوی و رنگ
بادی از روی وی دو جانها نگارستان چین بوی از خلق وی و دلها بهارستان گنگ
جام زادان باشد زنگ از نام او زنگ [illegible] کام شاهان از شکر با بیم او کان شرنگ
بادل دوستش در ایوان کجر گوهر را تاب بار دربرزش بمیدان کوه آهن را نه سنگ
مغز شیران را بیالاید زاو اوشن کام گور جرم گر کاز ابدراند بدهانش شاخ رنگ

اثر ده

افسر قیصر به ترکی افکند در بارگین گردن خاقان بگبری آورد در پالهنگ
با پس دار تاج و تخت شیر دل عباس شاه انکه از بهر نمازش آب گردون گوژ کرد تنگ
چون خدنگش [illegible] ازرا از کشش بر مه چون بر نکش آتش افروز آسمان دود و دهنگ
گرز چون کوه بسیار کی زخم آن آسیب چاک تیغ چون راند بمغفر برق آن آشوب تنگ
چون قسطنطین هدر چون تیغ بازدار نیام ملک کالنجر هبا چون زین کید از در بهد نک
رمح او گردون گراشخی کرد برق چابس را تیغ او دریافشان ابری که سیل خونش رنگ
دشت نا در دشتش بکام اندر جوالان آتشین چهر شیر آتش بجنبیم اندرید شکولان شنگ
نیزهٔ خطی چو آمد احترار از سنان شند فه هندی چو گرد آسمان در ازغرنگ
آن بجنبشش دلربا تر از چه از بالای یار این بکینش جانفزا تر از چه از آهنگ چنگ
در زمین یابی بهر جانبش از بران حسام باسمان بینی ز هر سو بنش از بران خدنگ
جسم پیلان شبش اندر شبه چون بجان گور کان جان شیران ارسته اندر رسته چون بالا پلنگ
جور را با انتقام آید چه با گرشش سنان داد را از داوری راند چو با رخشان برنگ
زار در هرشبه موید موی از جسم هزبر زیر در هرشبه نالد خال بر جام پلنگ
ترکی از آن کرطارد بر تیر برق سیر کردی از آن گرز داید زنک تیغ ابر سنگ
هوش برد تیر سان از بیکر خاقان چین روز کرد قیرگون در دیده دارای زنگ
گر شهی نازد با نباز نش ببود بیم و باک ور مهی بالد بهمتایش نبود عار و ننگ
منطق انسان نه بینی در لوای واق واق کو هر دم [illegible] در نهاد اشتر نگ

اسم زال چرخ چرخ دال بنود جو که چرخ
نام لعل تاج و لوح کو ربنود چو که سنگ ۴۳۷۰

داد فرمان تا بی باروط افلاطون طراز
در سنگاری ساز آید چون نگارستان چنگ

هوشمندی کاتش مولد نوای اسمعیل نام
نغز در ترکیب شد با هوش و هنگ

ساخت وحی است کردش اکنون در حسن جمال
زان دو چرخ آتش آرا آسمان شاید درنگ

هر یکی از نصب رنگ کار فرماید بکار
کامدش از بار گشت و رنگ آسمان در دنیا دو رنگ

گرز کال و شوره و گوگرد ترکیبی کند
هوش سوز دشمن دنیا و دین اندر زمین جنگ ۴۳۷۵

یار گو یکشن دم مار گنگ آتش فشان
روی گردون زرد و پر از تنکسلان خون بار در رنگ

گردان استاد چرخ ار آید آن کار شگرف
در شگفتی ماند هوش آذر ز بیم جنگ

از پی تاریخ چرخش زد رقم کلک صبا
آب ار آذر دها و آتشین پیمان نهنگ

ای سلیمان گرچه من جبریل عرش دانشم
لیک بشکستم ز سنگ دیو ماران برد رنگ

آب نی در چشم پی آبان بر انبار آورند
آب گنگ یار کین را باز لال بود گنگ ۴۳۸۰

گردن شیر جوان از روبه پیر انشکفت
بسته اندر پا لنگی آسمان در تنگ نهنگ

راستی نبود سزا در دام دیوان تنگدل
آنکه دیوانش ز نام جم نگاری صف تنگ

ما نیاد هوش هانی چون شمارند از نگار
صفه گر مایه یک سان با نگارستان تنگ

پای دلکش چون شنیم این خوانش آید بدل
گر خوانش آرد جود دستش هوش را رامی ز چنگ

هان صبا عطف عنان زین جا دعاگوی
راه مقصد دیر و باز داد او هم کلک تو گنگ ۴۳۸۵

چرخ گوید بر هواخواهش تا بر بخشش استاب
فاک باید بر مرادش تا نهادش را درنگ

بگر

گفت آن دانای نادان جنت آن گویای لال
در نخواهد بی شبیه و در عمایل بی مثال

ساکت بسیار گوی و ساکن گیتی نورد
اکمه باریک بین و ابکم شیرین مقال

زد هر بنیات بنیاد در هر کور کو ر
بینش هر کو مات گویا در بر هر لال لال

درمیان قادر و بسکی عاری از لگام و زبان ۴۳۹۰
در سخن با هر دلسکن خالی از فکر و خیال

همچو خسرو زرفشان همچو شیرین سیمتن
همچو مجنون پوست پوشش همچو لیلی مشک خال

شهریاران را از آن آوازه داد و دهش
پهلوانان را از آن هنگامه جنگ و جدال

عارفان در حلقه ذکرند از آن در های و هوی
فاضلان در بحث علمند از آن در قیل و قال

همنشین در محفل صحبت با صحاب نظیر
همزبان در گوشه خلوت با ارباب کمال

مردگان را زنده از وی تا ابد نام و نشان ۴۳۹۵
خسروان را شهره از وی جاه و دوران جاه و جلال

عشقبازان را از آن افسانه سوز و گداز
خوبرویان را از آن آوازه حسن و جمال

دوری از وی کم گزیند طفل نادان روز و شب
دیده از وی برنگیرد پیر دانا ماه و سال

در کف اصحاب بینش جنت گنجی پرگهر
در بر ارباب دانش جنت بحری پر لآل

کشوری در صفحه آن نور و ظلمت را قران
عالمی در عرصه آن روز و شب را اتصال

روضه در وی روان هر جا بسی زنگی عروس ۴۴۰۰
عرصه در وی چمان هر سو بسی مشکین غزال

بوستانی شاخسارش ایمن از باد خزان
آسمانی آفتابش فارغ از زول زوال

نی در قطارش بدیل رخش در قطارش عدیل
نی بگلیمانش شبیل و نی بدورانش مثال

خاصه چون یابد شرف از نام میرزای نظر
خاصه چون بیند طراز از مدح شیخ بی همال

سال غالب علی ابن ابیطالب کزوست
چون خداوند از صفات و چون پیمبر در خصال

آنکه داوند فلاک ملک ملایک پاسبان
گر خوام آسمان گر خواطرش گیرد ملال ۴۴۰۵

از مجره رایض حکم قوی بازوی او
بر قوایم توسن افلاک را بندد شکال

با جز لعلم که شبه او ز واجب ممکنست
کفت خامش ز آنکه جاری نیست قدرت را مجال

شرک نبود گر بگویم است یزدان را شریک
زانکه او در این شرکت شد شریک ذوالجلال

کمترین قدرتش در صفات ایزد بی شریک
چنیم بخشش لاانیام در ملک قدرتش لایزال

هر مثالی را که بنگارد دبیر رای او
کلک قدرت خط توقیعش نگارد در امتثال ۴۴۱۰

ای شهنشاهی که نابسته عروس مملکت
با علام آستانت از شرف عقد جلال

در حریم بارگاهت روز و شب در دلبری
خویشتن را جلوه گر سازد لصد غنج و دلال

علت غائی ز کون آدم و حوا تویی
گر صدف غواص را مقصود نبود جز لآل

گر نه ذات تو علت دانشمندی تا ابد
در زوایای عدم حوا و آدم اعتزال

گر نه یوسف را بدل یارت بود اعتصام
کی ز یونس را بظل رحمت بود اتصال ۴۴۱۵

گشت کی از صدر زندان بر صدر ایوان مستقل
گر چون از جاه عم بر گاه عزت انتقال

در پناهت طایران صد و گستردند پر
گر سلیمان را به سر گستردی مرغی چند بال

دیده یعقوب از یوسف گامیدید نور
گر ز گل گرد لحد نعلینت می دید اکتحال

در دبستان سلوکی چون کی بر صدر جای
عقل فعال است سبق خوانی آنجا صف نعال

هست زی قید عقال از فهم اقوال عقول
هست بر پای عقول از درک ادراکت عقال ۴۴۲۰

جاه

جامه جاه از آغاز چون شد آستر
گشت از آن نیلی پرند چرخ ایمن از ابتذال

مخلب از منقار خورش همان شاهان برکند
گر بعهد عدل تو از دل برآرد ناله نال

سکه اقطاع تو در اقطاع عالم شد علم
چون قناعت از آزار در دل نماند آمال

حلم تو آنجا که رفع از شمایل برکند
با گرانی کوه گردد در شمایل چون شمال

پاسبان آستانت آسمان ساحت تمکین ۴۴۲۵
پیشکار پیشگاه عرش فرسایت نوال

آن نفس کاید ز خم تیغ مردان در نبرد
از زمان کافتد ز ضرب گرز گردان در جدال

منتظم چرخ معلق را در اعضا انقطاع
متصل خاک مطبق را در اجزا انفصال

زیر دستان را ز هر سو ناله های الحذر
چیره دستان را ز هر جا نعره های القتال

طاس گردان بر طنین سازند اسبان از صهیل
سیل چون سیال گردانند گردان از صیال

جوید از دهشت حمایت شیر مرد از پیرزن ۴۴۳۰
خواهد از وحشت اعانت پور زال از پیرزال

هم گزیند خال ابطال زیر خاک جای
هم گشاید طایر ارواح سوی چرخ بال

یابد از دهشت جهان ارکان گیتی انقلاب
گیرد از دهشت جهان اوضاع عالم انتقال

کانقلاب افتد میان ارتباط روز و شب
کانفصال افتد میان اتصال ماه و سال

در زمین گردد جهان مواج دریای چون
کاید از عکسش پرند نیلگون چرخ آل

چون دران روز سلامت سوز آیی سوی رزم ۴۴۳۵
لافتی گویان ملایک از یمین و از شمال

حمله در گردی تو و گردند جمله جمله خو ی
همچه رنبات حجال از بیم ابطال رجال

آنچه گردان شکر بند از باد از رشک در نبرد
آنچه مردان شکر بند از آب تیغت در طال

قوم عاد از نکبت صرصر بدیدند آن عقاب　　فوج نوح از موجه طوفان بدیدند آن نکال
ای کرم گستر شهنشاهی که از فرط کرم　　جود تو گردد پذیره سایلان از بر سوال
حسرتی جز این نباشد در دل پروردگی　　کاشکی یابم بدرگاه تو پیش از ارتحال
زانکه نبود در زمین و آسمانم یاوری　　کاسمانها آمده اندیشه من پیش بدیدند بیکمال
خوشتر است از افسر کاوس و ارزنگ جم　　گر سرم گردد بخاک آستانت پایمال
آنکه آمد در فنای بخت فارغ از فنا　　آنکه باشد در ظلالت هست ایمن از ضلال
دانه افشانده ام امروز از فعال زشت　　کشت بی‌بر دارم حاصلی نبود بغیر از انفعال
نه بوردی گشته گویا خاطر این زمان بازاری　　نه ز وردی بوده نالان این دل بیهوده نال
وای بر من گر بود جز از الطاف خوش　　با چنان ذلت مرا سر بند از ظلال
لب فرو بندد ازین نشاد ... صبا　　زانکه در مدحش زبان هر زبان دارد لال / نال
باد یارب تا که زهر جانگزا باشد زبیش　　باد یارب تا که شهد جان‌فزا ...
در سفالین کاسه اعدای تو زهر مذاب　　در صراحی ساغر احباب تو شهد زلال

در زمان ... فال　　ان ... اقبال
شاه کشورگشای فتحعلی　　که از او یافت ... افسر فال
آنکه هست از جلال در گیتی　　مظهر ذوالجلال جل جلال
آنکه ملک ... عدلش　　فتنه را در سلاسل و اغلال

مخفی

خلق ... روزگار ... لش　　خفته در مهد امن فارغ بال
پاسبانان آستانش را　　خواجه باشند قیصر و چیپال
پیشکاران پیشگاهش را　　از کمین بندگان تکین و ینال
مهر باری او کم از ذره　　کوه با حلم او کم از مثقال
رشته عمر خصم بد گهرش　　گوهر تیغ او برد ... ال
تکملاند چو دست همت او　　رشته‌های گهر برد ... ال
اندرین روزگار کان خرد　　پرورد اهل فضل را بظلال
آفتاب سپهر مجد و جلال　　آنملک سیرت فرشته خصال
آنکه آمد بگاه بذله و بذل　　منبع فضل و معدن افضال
آنکه در نظم و نثر خاطر او　　قلزمی از لآل مالامال
آسمانیست در جهان سخن　　آفتابیست در سپهر کمال
آسمانی بری ز رنج دوار　　آفتابی مصون ز ذل زوال
هم ز نثرم لآل بحر ... لش　　بدل بحر عقدهای لآل
هم ز رشک نتیجه قلمش　　شده خجلت نکته بر سلاله نال
کلک مشکین خطش بگاه غزل　　خون کند مشک را بناف غزال
از عروسان حجله طبعش　　پرده تستور شاهدان ولال
چون پی جلوه معانی بکر　　سر فکرت کند بجیب خیال

مجال

سبب رابش نشواهد الفاظ　　هر زمان با هزار غنج و دلال
تا دهد کسوت عبارت آن　　همه عریان دهند عرض جمال
نازنین دربهر نیافته چرخ　　گرچه باشد در آن خیال محال
قطره زن بالعشی و الابکار　　ره سپر بالغدو و الآصال
تا فریدش خدای عز و جل　　تا برآورد آدم از صلصال
در وفاق و وفا عدیل و نظیر　　در سخا و سخن شبیه و همال
کلکش آورده در براق آن　　طبعش افتاده بر سر امثال
مشک و عنبر چو تو دهای ... زماز　　در و گوهر چو خامهای ... مال
چون مصدر شود منشد طب　　جای لقمان گرفته نصف نغال
چون ببزم سخن کند آهنگ　　یکی از ناقصان بزم کمال
لوحش الله بجلوه گاه سخن　　تاکنون کس چو او نیافت مجال
درمیان سخنوران جهان　　زیبد او را الکهف معجل سجال
خواست تا در زمانه بگذارد　　آن همیون نگار نیک احوال
یادگاری گران نقوس بد　　از نقار نیف گردش مه و سال
کرد تالیف نغز نذکره　　از عنایات ایزد متعال
همچو دریای زرفی و مشحون　　همچو طبع موافقش زلال
هست هر صفحه از آن که بود　　نقش در آن بدایع اشکال

حجره هندوان شیرین لب　　حجله شاهدان مشکین خال
هندوانی همه لطیف بدن　　شاهدانی همه بدیع جمال
شعرای بزرگوار در آن　　همه از لطف در جواب و سوال
کام اسم را دهند شیرینی　　از عبارات عذب و شهد مقال
نزد دیدار اسم نشوند ملول　　زی کفتار رسم ریند ملال
گشته معشوق همدم عاشق　　اندر آن انجمن چو بدر و هلال
گر کند آن مابین شکایت هجر　　که دهد این بآن نوید وصال
انتخابیست کاسمان باشد　　از کمالات آن در استکمال
جوهرش سالم از نشیب و فراز　　اخترش ایمن از هبوط و وبال
نام نامیش کرد چون رشحات　　آن همایون سحاب اوج کمال
بهر تاریخ آن صبا بنوشت　　رشحات سحاب و عقد لآل
رشحات سحاب چون گردد　　خرمی بخشش هر گیاه و نهال
رشحات سحاب فیض ازل　　دارد ش تازه مزرع آمال

دریغ زمانه دلم از هنر گرفت ملال　　که مرد را هنر آمد درین زمانه وبال
وبال جان من آمد هنر چرا نبود　　تنم اسیر کلال و دلم رهین ملال
بزرم آنکه چو تمثال خالی از خرد است　　هنروران همه حیران نشسته چون تمثال

باستان سخندان ز طبرگی زده تن / نصیب ز لال سر آید سخن ز حسن مقال
کسیکه هست چو پیکان همه زبان خاموش / کسیکه هست چو سوفار بر زبان نقال
برای نهفته رخ خود ز شرم عریانی / بگونه گونه حلل داده دیو عرض جمال
فلک بترس عدو جبریل پاره کند باد / که تا نه بند در ساق اهرمن خلخال
زمان بدست جهول دهد زمام مراد / که علم و عالم باطل شمارد و بطال
ز جهل او ز جهان نسخ نسخهای علوم / ز فضل جهل و لیکن بکف سجل سجال
چو چشم مفلس بی آب مانده جوی کرم / چو چشم سفله بجوشیده چشمهای نوال
خری که توبره کاه بایدش بر سر / ز مهر میدهدش پرده کار زر بجوال
سری که در خور و هیم آفتاب آید / ز کینه میکندش آسمان بغم پامال
ز دون نوازی این آسمان جور نهاد / ز سفله پروری این جهان کینه سگال
کند بنعل نمایی فخر ای عجب قار / دهد بمشک طرازی رنگ ای عجب صلصال
درین زمانه ز دو بینه ساز قوالی / که تا فلک دهدت برتری بر اهل کمال
دگر بخاطرت اندر زمین شگفت آید / ببین بهتر و بهرو ز زهره قوال
بمجلس مصطبه بین در ترانه و شادی / ... معرکه بین در سلاسل و اغلال
منم که خامه من شاهد است رقاصه / که گاه رقص ز کرد گشت عقد لآل
بمجلسی که برقص اندر آید او سازد / ... ملبسان ... مالا مال
ولی چه سود که از بخت من نماند کسی / درین دیار که داند لآل را ز سفال

بجز از

عجب ترا که زراج نهند همچو جعل / کجا منش خنزر را بناف غزال
سرم برانوی غم ... تا سحر از بن فکر / کزین جسارت بهر حال مایدم ز جال
بغرش چو نهنگ این غراب مشکین پر / ز شرق گشت عیان این همای زرین بال
بعزم اینکه ازین خطه رخت بر بندم / عنان تو را ز قوام گسست عقد عقال
رسید چاکر و چالاک رعد و جست آورد / جهاز کمان پری ... اهرمن کوپال
بکوه کوهه اسبان چو برنشست وافیات / بحجره رفت درون و برون گشت انفعال
من و مطالعه طالع و مطالع سعد / خبول بر در و بر دل هجوم خیل خیال
که ماهروی از در چو آفتاب بتافت / عرق ز غیب کسوف و بری ز زوال و دوال
گسسته سنبل پر پیچ و تاب را یاسمن / گرفته فندق بجاده رنگ را به لآل
ذنب و جوار شده از غزاله اش ز غزال / بگنج و تاب شده از کلاله اش ز کلال
برنگ گشته زر از زعفران او ز هلیل / بگونه گشته شفق آفتاب او ز هلال
کهی بساعد سیمین او ستون زنخ / کهی ز تاب شکنهای ... حجاب جمال
بموبه کند ز رگهای مرا زمویه چو موی / بناله کند ز رگهای مرا زناله چو نال
ز سنگ چو رنگ نسیم نشسته ام به / بتیغ گشته به بیدم رشته آمال
ستم مکن که بود آسمانی اندر پی / جفا مکن که بود روزگار ار ز دنبال
فغان از آنکه تو مرکوبی وجود و حیب / دریغ از آنکه تو محرومی و به شهد وصال
سزا اگر چه دهد مرد را فزونی قدر / سزا اگر چه بود شخص را خزانه مال

ولی روان مسافر شناسه آلام / ولی نوای جلاجل ترانه اجمال
ز بس فشانده سرشک از دو چشم های اورب / ز بس کشیده فغان از دو لعل های دلال
نهاده سلسله بر پای عزمم از سلسل / فکنده ولوله بر کاخ رایم از دو لوال
گرفتمش بهر و سوی حجره رفتنم شاد / زبان عزمم از افسانه صدائی لال
کشیده کفش کمون و ولعهای مشکرف / کلاه و نعت فرخ بخت خونیش بیال
نگیت میکند از درد هجر آلوده / بکیت میکند از رنج فاقه فارغ بال
لقای ارشک نبیان بالعشی والابکار / ثنای فخر جهان بالغدو والاصال
سپهر مرتبه عباس شاه آنکه بود / فرشته فطرت و فرخنده فعل و فرخ فال
زهی کریم نهادی که گشت جود ترا / صوامع همه افلاک کیل و اختران کیال
همای همت تو آن بلند پرواز است / که لامکان بود او را ز بر سایه بال
نهفته همه زمانی را چو دانه در منقار / گرفته همه فلک را چو صعوه در چنگال
نظیر ذات تو مجسم از و همای که خرد / کشیده کف که نادان کند خیال محال
بآستان خداوند خواجه تاش شدند / یکی سکندر و دارا یکی تکین و ینال
رازهای بید رای صافت آگاه / بعقدهای قضا کف کاشف حلال
نقاش امر توان راضی است که قدرت / رسد بتوسن افلاک از مجره شکال
ز حسرت که از خدمت تو محروم شد / که خون خورند در از جام امهات اطفال
نه خدای ولی چون خدای عز و جل / جلال تست مصون از زوال جل جلال

فلک بکف

فلک بکف عدوی تو نیستی دارد / ولی ز آله نگونساری و فزونی سال
رخ تو روشن مهری با آسمان شرف / قد تو تازه نهالی بگلشن اجلال
نه غیر شرم و حیا نور آفتاب مهر / نه غیر بر و سخا باران سحابه نهال
عطیه خوان عطای تو منعم و مفلس / نواله خوار نوال تو فاضل و مفضال
ز بس کفایت ارزاق کائنات کند / کف تو خانه خدا است و کائنات عیال
کسی نگوید رای ترا است مهر نظیر / کسی نگوید حلم ترا است کوه همال
که نیست در بر رای تو مهر یکذره / که نیست در بر حلم تو کوه یک مثقال
در آن زمان که هژبران آتشین بر شن / در آن نفس که پلنگان آهنین چنگال
در آورند بکام روزگار آشوب / در افکنند بارکان آسمان زلزال
ز برق تارخ هندی ادر به صمصام / ز سم ابرش تازی و بیکر ابطال
شود کباره فغار جهان فغار و کبار / شود تلال و هباد زمین دها و تلال
ز گرد تیره نمایان شود فروغ حسام / ز سنگ خاره فروزان شود شرار نعال
چنانکه اختر تابنده از ظلام غمام / چنانکه اخگر رخشنده از ظلال زکال
نیام صارم مصری شود صدور یلان / قراب خنجر هندی شود قلوب رجال
بدشت معرکه سرها چو درزهای خدنگ / کنگ بادیه مهف چو خامهای رمال
ز گرز بر سر گردان کمر شود مغفر / ز تیغ بر تن مردان قبا شود سربال
چنان بمعرکه دریای خون شود مواج / که گردد اطلس زنگار گون گردون آل

دران حمله زجیحون رزم در شگفت آید — روان سام نریمان و جان رستم زال
دران هزاهز رزم و کشاکش پیکار — که برشود بفلک از آتش جدال و قتال
تو ای تهمتن غازی چه اژدر از نگمن — سمند برق تک رعد بانگ مشکین یال
سنان افعی رمح تو دیده ثعبان — لگام شیر حسام تو سینه ذبال
تو همچو برقی و دشمن چو فتنه چو خطاف — تو همچو سیلی و اعدا چو خار در سیال ٤٥٧٥
خطاف رفت بباد و چه برق شد خاطف — سیال پای ندارد چه سیل شد سیال
زبیم خنجر برای صفدر نهنگ اوز — ز سهم ناوک تای حیدر پلنگ جدال
کشند رخت نهنگان بقعرهای کبار — کشند جای پلنگان بقلهای جبال
خدایگانا دور از حضور میمونت — چه عرض حال دهم کز غم صعب حال
بجای خون نتراود بجز ارادت تو — [illegible] چه فضا دکاه دم قیقال ٤٥٨٠
جهان به نغزه خنک تو ارزند مندم — کروزه دار بدیدار غره شوال
بشهر خویش فشاندم ز آستین چنانکه — غبار غم [illegible] اهلش این یکی مربال
فغان که گشت ز روباه بازی گردون — لگام شیر زبان جای دمنه محتال
نهفت روی زکیهان زبیم ماه هدی — نهاد کام بایوان بکام دل دجال
خوشش ازنمان که رهانی مرا ز محنت او — فتاده از سخط در هزاره گونه نکال ٤٥٨٥
خوشش ازنمان که دمی جهاد ران [illegible] — ز انتقام تو بینند کیفر اعمال
خوشش ازنمان که روندان [illegible] — جنانکه شد زسرای امیر گربه زال

صبا خوشش که اینک بکام خویش رسی — زمین لطف خداوند ایزد متعال
بهشت تار نخواست [illegible] ذات خوارزمی — مدام تا رتعود است عزت و اقبال
بود عدوی ترا ذلت از دبور فسیل — بود محب ترا عزت از یمین و شمال ٤٥٩٠

بروزگار بلند آسمان جاه جلال — که باد جاه و جلالش مصون زعین کمال
دریغ گشت چو ابر سیاه ستبا زا — سپید شیر طل از کام طفلکان طلال
بقاطنین خراسان ز قحط خون جوام — بکلم شیخ ز بیم هلاک شیر حلال
نکشته جانب زابصبه هزار درت — ز زر زده دهی و از کنج خسرو بذال
بیک اشارت جان بخش مومیائی دار — زهی عظیم کرامت خهی بزرگ نوال ٤٥٩٥
بمی شکفته ز ازرق کانیات روات — کرشاه فانه خدا ایت و کائنات عیال
از ان نگاه وی ارزی رهی روان با کنج — بسوی ملک خراسان ز خسرو مفضال
دلم ز بعد مسالک چه کاه از صرصر — تنم ز قرب مهالک چو کوه از زلزال
بقصد جان مسا ز چه گردگاه بنرد — بشکل خون مجاور چه رنگ وقت جدال
ز ابر گشته خضر ابقیر گون خفتان — ز برف توده عنبر سیکون سربال ٤٦٠٠
همی سپردم و دیدم بره نشیب و فراز — همی شکستم و ماندم ز پی عقار و جبال
گهی بگویرسیدان کاروان بفسوس — گهی ز مکمن ترکان راهزن بسؤال
گهی کفم بجدل درکشاکش خنجر — گهی ببیم بره هی در دماده کوپال

چنین نشستم دشت و چنین سپردم کوه — چنان ز جرخم و جنان ز نجم فال
همی نگشت نشسته ز حادثات زمان — مصون بطوس درآوردم الحزانه حال ٤٦٠٥
اگرچه طوس بهشتی و خون بهشت خدای — عیان شمایل سادات آن ز ایمن شمال
ولی ز قحط دران از خورش گرسنگان — بکام سیران زهر مذاب شهد زلال
حیات تلخ بمفلس ز بسکه نان شیرین — ز [illegible] بسکه نور سؤال
زباد سرد بهر برزنی بارزل دل — رود در جوع سبزه گلخنی باصعب حال
هزار گشته دتاب و کلانشان حفار — هزار مرده و اینک سحابشان عیال ٤٦١٠
غرض بملک خراسانیان بارش حیات — چه پر صفر دکبار و چه ریب رود حال
فشاندم این ارز و سند برق عرض آلام — رساندم آن از دوشند آب آتش اجال
درین کشاکش که آمد بر بدیث آمد عید — جهان جهان زبیش کاروان غنج و دلال
ز انبساط طبیع جهان نیای و نیوش — ز اعتدال ربیعی جهان بفور نعال
بدرشت دشنه بید و بات بحون نشباد — بکاخ نازنای و رشاخ نغمه نال ٤٦١٥
چه بذلها که زغن را به نغمه های تذرو — چه طعنها که دمن را بفنای غزال
بروزگار چنین من جدا ز حضرت شاه — کلیل تن ز کلال و ذلیل جان ز ملال
اگر مجسم بودی ملال این دل تنگ — فراخنای جهان امتلای ملی ز ملال
تن از زبول چنانم که نال در دل کلک — بران صریر قلم ناله که از دل نال
بدین مرارت که آمد زبان نوشین لب — بگی [illegible] مبارک بجی حجسته خصال ٤٦٢٠

زور باز بازی از رخش غبار امید — ز [illegible] در کفش سجل سجال
فشاندمش به پی از جان یکی حقیر متاع — گرفتمش زکف از آن یکی بزرگ نوال
چه مهر ادب انگشت مهر بگشودم — چه دیدم انجمنی پر نگار مشکین خال
هزار ماه چه لیلی نازنین در شش — هزار عقل چه مجنون بجود از دنبال
بلب لطائف خنده با هزاران لطف — بران دلایل شایسته با هزار دلال ٤٦٢٥
نوشته گاه ز سکونت بنای کج نکوان — نوشته گاه زجنبش بپای عقل عقال
تو محاق گوشت چه مه در او ماه — من در رواق سعادت چه خور در اول سال
بچند کربت غربت خوشا طریق وطن — بچند وقت فرقت خوشا رحیق وصال
گرفتم انکه ز مدرت بماه مهر جبین — گرفتم انکه زیادت ز مهر زهره مقال
گرفتم انکه ز هجران پور شیرین لب — گرفتم انکه ز دوران رخت مشکین خال ٤٦٣٠
نه عید در حضرت سلطان چه آسمان شکوه — نه عید در طلعت خاقان چه آفتاب اقبال
نه عید دهر چه فشاند گهر ملک الطبق — نه عید دهر گرگشاند در رزدر جال
نه عید دور دل حریث چه باد در جنبر — نه عید در جان انده چو آب در غربال
سطور نامه او سر بسر طویله در — حروف بدله او یک بیک سلاسل
به بند هر سخن او هدایت مهدی — بقید هر نفس من ضلالت دجال ٤٦٣٥
چو آن شکایت شیرین بدان بلاغت راند — شد از ضمیر همومم و شد از روان ملال
بفال نیک ز بهجت سعید بگزیدم — ستنا باهمد نیک وت طرا بحلال

بجز خیال رحیم تفکری بضمیر — بجز ببیج خولم تصوری بخیال
نگاورانی دوزنیم زر بدولت شاه — چه رعدگاه صهیل و چه برق گاه صبال
ازان مضیق که کام هزبر از اعسم — ازان کریح که نای نهنگ از افعال
نشستم از بر آن بادپای آتش طبع — نشستم از بر آن کرم پوی مشکین بال
که در تک زمین دلکه شتاب زمان — که نبرد هژبر که نورد غزال
ز خود درومی اسوده تارک شجعان — بدرع جنس پوشیده پیکر ابطال
همی سپردم واز پس سعادت اخضر — همی نوشتم واز پیش قاید اقبال
کنار کرمی شدم آفو زلجت ماصیه ساز — چو آفتاب بدرگاه آسمان جلال
۴۶۴۵ — بلند همت فسحه شه الکه کوف — همای همت او آسمان لباب بال
بزرگوار خدایی که با خدای بزرگ — زبیهمالی ورای شبیهی او شبیه و بهال
خدیو باذل روشن دل انکه می شمرد — بضمیران ضمیر شش چه آفتاب بشغل
مسافر کرمش در مسالک امید — نشسته دیده بکرد قوافل آمال
۴۶۵۰ — چو ابروان کریمان رواق حضرت او — برایان باشارت که کهان لعال لعال
باستانه او باخوان فارون — یکی بکید درکاب و یکی بشد رحال
چه طعنها که در آنکه درر ز فرط کرم — بابروان کریمان ز نقشهای نعال
اگر نه این خم داود و دانه را کشتی — زجام جود دری از نیم وعه مالامال
بهک انکار مفتاح تیغ او کسلد — ازین حصار معلق علاقه افعال

جمله نحی

۴۶۵۵ — ضمیر روشنش آن ذره یم کر مهد روشنش — شیره دو شبه کون برنت ماهی و آل
خدای قادر و دانا بذات او کارات — چنین خلاصه نور از سلاله صلصال
بزنگ و روم و حدنای و حام ترکانش — کشند خویشتن ایمن زقیل و قال جدال
هرانچه بیک وهر بخشش بجا شنی — هرانچه تیغ سکندر رهاند بکر فتال
دران نفس کر بکاوش ط او ها بقلوب — دران زمان که بجنبش کینهای قتال
۴۶۶۰ — بگرد تیره کردان سپهر و قلزم قیر — زخون نارک ترکان زمانی و کرنه آل
بگرز گران هرسو سودن مغفر — به تیر ترکان هرجا بفتن سربال
نفیرهای بگردون زنایهای دمان — غریو کوس بکیوان زرزجمهای دوال
تصید جان مار جبار زهر دم — زاژدهای دوشاخ سه پیکان بال
سنان شیران هرسوی و بفتش زبانک — چنانکه نشتر فصاد و کاوش فیقال
۴۶۶۵ — دریده درع ونکوش رزین توان دودان — دلاوران زبیان و بکاوران زشغال
درکشاکش بیکار و جنبش لشکر — که دست خوکه سلطان وشیرکر زلزال
زمین ربوده کردون چو شه تاران رخش — سپهر و مو نه لبی چو رخش بازان بال
بتیغ شاه دلیران دران هراس جنک — چو روز و دار ان انکشت کش لوی هلال
بنصرتش نکرد آسمان هو جو شحنه جنگ — بمژده کوید ان کاینست غره شوال
۴۶۷۰ — حبان ولو خاتی جان چو نفت حسر و نیر — سپهر و تا فتن رو چه رخش تاخت صیال
باهرسو چه تمکین چه رفتار خاطف — چه خارین چه تنب چه سیلهای سیال

بهرطرف که شتافتی برکشد شمشیر — بهر مقام که رخش و براورد کوپال
بدست خون دلیران چو موجهای کبار — کانک بکرزداران چو خاهای زمال
حریص تیغ شرافت او بریزش خون — حریص ترکمان آن کفش بخشش مال
مباد خصم زجودش در ان زمان آگاه — که جان خویش فشاندی به آن بهنیم نوال
۴۶۷۵ — صبا بحمویش که جانها کاستی زجا پیدا خویش — بکینش لسبراری کای زینش زبان نوال
چه نغمی شنوی ان بکی زرنگ دوش — زاستخوان رفات کسان بکوه مبال
همیشه تا که قضا خیلش ستاره بخت — اماره تارق و رکرد ش سپهر جلال
قضا کنذ مت او بالعشی و الابکار — قدر بحضرت او بالغدو و الاصال

۴۶۸۰ — سفر کردم از کوی دلدار بیدل — همه دست بر سر همه پای در کل
روان آتشم از سینه وادی بوادی — دوان اشکم از دیده منزل بمنزل
ز سوز درونم چه در دوزخ بوادی — ز رنگ روانم چه در بامنازل
ز هجران انماه خورشید طلعت — ز ورمان التوخ شیرین شمایل
فروزان بکردون ز آهم بوارق — شتابان بکیتی ز اشکم قوافل
۴۶۸۵ — نبود تا بجامم قدحش در برابر — بود تا بپیشم رخش در مقابل
دل ارنم از زیور عیش عاری — تن زارم از حلیه روح عاطل
روان کشتم از کوی ان شاه مجلس — جدا ماندم از روی آن ماه محفل

بدرگاه

بدرگاه او جان رهین علایق — بکیسوی او دل اسیر سلاسل
چو با او بود جان خوشا جان خوشا جان — چه با او بود دل زهی دل زهی دل
۴۶۹۰ — درآندم که میکردم آهنگ رفتن — زبیداد چرخ و غم هجر غافل
رسید آن سمن بوی خورشید طلعت — رسید آن پری روی شیرین شمایل
خروشان و جوشان و گریان و بریان — که از قهر غاضب که از مهر عادل
چه کار من او را معقد حواجب — چه حال من او را پریشان سلاسل
بحیرت کنون گاه شکین ذوایب — بحیرت کزان گاه سیمین انامل
۴۶۹۵ — فشاندی بمه گاه رخشان کواکب — کسستی ز کل گاه مشکین شمایل
ز ننگش رخسار زردی حکایت — ز خونم کبوتر ز پر حواصل
زبیداد این چرخ فارغ فغانش — شد از مرکز خاک تا اوج حامل
بحسن جفر گاه راندی برا همین — برنج سفر گاه گفتی دلایل
بزاری کهی گفت کای آفت جان — بزاری کهی گفت کای راحت دل
۴۷۰۰ — ز سنگ ستم شیشه عهد مشکن — بر تیغ جفا رشته مهر مکسل
طریق سفر میسپاری مسافر — پیام اجل میگذاری جلاجل
ز کویم مکن رو بصحرای حرمان — ز سیل منه پا بگرداب هایل
مده بازنم آتش از آه سوزان — بصحرا کنم کبر از دمع سایل
منه پور آذر به آذر منه پا — منه پور عمران بدریا منه دل

راه تو ای از وفا گشته تائب   بکار تو ای بر جفا گشته مایل ۴۷۰۵
هما نا نشوید لب من گزیدی   زمین بوس درگاه فخر کامل
سلیمان ملک فصاحت صباحی   که ارباب فیاض و کبریت باذل
زهی کلک معجز نگارت که هردم   کند وحی تنزیل بر احباب نازل
خهی بر یم طبع معنی طرازت   که دایم بعیسی معنی است حامل ۴۷۱۰
بود با نیابت اساطیر فاسد   بود با نیابت اقاویل باطل
مکاتیب منظوم حسان ثابت   احادیث منثور سحبان وایل
بگیهان بذل ای ملاذ افاخم   بگردون فضل ای امام اماثل
تو دریا و چون قطره یحیی فا ولد   تو خورشید و چون ذره اعشی باهل
بنظم دری در حساب معانی   بگفتار تازی بجیش فضایل ۴۷۱۵
تو گر محیطی و چون قطره قطران   تو بدر منیری هلالی مهلهل
خجالت اگر هوشمندان دانا   خجالت اگر نکته سنجان فاضل
بطبع تو سازند طبعی مشابه   بکلک تو آرند کلکی مماثل
که با گنج قارون گل آرد قرین زر   که با رمح قارن شل آرد قرین شل
رب جیب شعر دلارای اعشی   رب جیب نظم دلاویز دعبل ۴۷۲۰
غزو غزاب و صدای قماری   طنین ذباب و نوای عنادل
توی اشعر از هرکه گویند شاعر   تو اعقل از هرکه گویند عاقل

بود فخر

بود فخر بکر تو ذکر مجالس   بود نقل عقل تو نقل محافل
بسنجم بعلم تو علم اعالم   بسنجم بفضل تو فضل افاضل
کجا قطره با بحر گردد موازن   کجا ذره با مهر گردد مقابل ۴۷۲۵
ز کلکت که هر نقش از اوست بدایع   ز طبعت که سحری از اوست باطل
عیان هر زمان نقش ارژنگ مانی   عیان هر نفس سحر هاروت بابل
چه نقصان ترا گر بد اندیش نادان   نباشد باعجاز کلک تو قایل
نبی چون سراید نبی را بیاران   چه نقصان زانکار بوجهل جاهل
همین قلت عقل او را کفایت   که بر روی خورشید اندایه او گل ۴۷۳۰
بنودی گرت ذات منظور فالق   بنودی گرت کون مقصود فاعل
بداوی ز ارحام مهد طبایع   نبستی بارواح عهد هیاکل
قرین ازپی چون تو فرزند آمد   بعقل قواعل قبول قوابل
ز اکلیل اکلیل و برفرق فرقد   فکنده است ذیل فلک عطف تو ظل
به تجویف گردون بود ذات پاکت   چه در خرقه شخص رسول مزمّل ۴۷۳۵
لبت معضلات قضا را مفسر   دلت مشکلات قدر را مسهل
چه دریاست طبعت نه دریا که دریا   مدامش بود و میرسد از مناهل
دهم بحر را کی بطبع تو نسبت   که طبع تو فاعل بود بحر قابل
ریاض سخن را ز لال معانی   ز طبع روانت رود آن جداول

ز کلک تو باشد طراز صفایح   ز فضل تو آمد ابهای فضایل ۴۷۴۰
ز نظم بدیعت پریشان و مخجل   بدایع نگاری اعشی و اخطل
سرایند وصف اقاصی و ادانی   نگارند مدحت اعالی و اسفل
اگر در ثنائی چو ابلیس مردود   اگر شد قبولت چو جبریل مقبل
پذیری اگر مدح بیت صحیبادا   تفضل بود ای تو رب افاضل
بضاعات مزجاة از بینوایان   پذیرند گاهی بزرگان باذل ۴۷۴۵
بود تا نه مشکل باسان مشابه   بود تا نه آسان بمشکل مشاکل
همه کار مشکل بر احباب آسان   همه کار آسان بر اعدات مشکل
بود شاملت ظل لطف الهی   که ظل ظلیلت بگیتی است شامل

جناب گنور جمشید روای پیک مشایل   پسر شاه فریدون فر خورشید خصال
خسرو ملک ستان فتحعلی شه که بود   یاورش لطف علا یار خدای متعال ۴۷۵۰
بعد تقبیل و یم و شش چون یکری   بعد تعطیر غبار قدمش زار زنیال
عرضه ده از من مسکین منوشش خاطر   عرضه دار از من غمگین پریشان احوال
کای شهنشاه جهاندار دارا رایت   ای جهاندار جوان رستم سهراب دوال
ورنی ملد و ملد بهمنی تنی جهنده جلال
ای خداوند سیاوش منش افریدون فر   وی تو بر مسند جم خسرو با الاستقبال
ای اسکندر در عادل دل پاکیزه سیر   وی فریدون فر فرخ رخ فرخنده فعال ۴۷۵۵

ای

ای تو در کشورگی وارث بالاستحقاق   وی تو بر مسند جم خسرو بالاستقلال
چون رخت روضهٔ اقبال بیاورده ثمر   چون قدت روضهٔ اجلال نپرورد نهال
ای فلک گاه که گردون زپی چاکرت   کرده در گوش یکی حلقه زرین هلال
هیچ دانی که جهان رفت و حسابم بکند   بر خلایق ز جفای فلک کینه سگال
ناصرالدین عرب عم گرامی پدرت   کش نبودی الصبتاه دیه عجم زیب جمال ۴۷۶۰
آنکه عزما بچه رایت مه فرسایش   یافتی مهر فرسوده ز آن نقلب استکمال
آنکه از پاس وی از صعوه گذشتی شاهباز   آنکه از بیم وی از گور رمیدی زبیال
پور بر زو بگه حمله شکستی از گرز   دست دستان بگه معرکه بستی بدوال
بود دور خرگه او خاک نشینی فغفور   بود در درگه او ضابطه ساقی چیپال
ستمی رفت بر او از چه کس از کس خیند   که بنامردی و شومی بجهانند مثال ۴۷۶۵
ستمی رفت که موهوم نگردد ز ادراک   ستمی رفت که مشغول نگردد ز اقوال
از جفاکش ز خون غیرت شاخ مرجان   آن صداها که خجل گشتی از آن عقد لآل
آن سری کاس بفلک سود کلاه گوشه قدر   بی تن از عذر فلک گشت بخواری پامال
نا دمانه تن آن شاه نهان کرد بخاک   بجهان خاک سیه بخت زنسلی غربال
آنکه می‌شد بصد خواری و ذلت شب و روز   آنکه می‌زیب بصد شادی و عزت مه و سال ۴۷۷۰
شب و روزش رود واکنون همه در عیش و طرب   مه و سالش رود اکنون همه در رنج و ملال
آنکه همواره سر مصطبه بودی رقاص   آنکه پیوسته سر میکده بودی قوال

این زمان جای گزندست با درنگ تمکین
این زمان پای تمادرات با درنگ پامال

از جفا تا جوران را همه در گردن غل
از ستم پرده کیان را همه بر پای شکال

عورتان را همه بر فرق مکلل دیهیم
لولیان را همه در ساق مرصع خلخال

سروران را همه بردند بغارت آنچه
بندگان را همه دادند بعزت اموال

بر رعیت شده سالار حبشی محتسل
بر سپاهی شده سردار حبشی محتال

طبل دولت بنوازند بنامش اکنون
آنکه می‌بود دف و روز ندیم طبال

همه از تیغ جفا کشته بزاری آبا
همه در رنج و عنا مانده بخواری اطفال

زن و دوزند همه مویه کنان مویه کنان
در زوایای محن پرده نشینان جلال

کام بر منبر احمد زده اینک بوبکر
تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال

دیو بر تخت سلیمان و سلیمان در بند
گرگ در جایگه یوسف و یوسف بنکال

اختر طالع دونان همه در برج شرف
کوکب بخت بزرگان همه در بیت وبال

مانده در بند گران بردگیان دار شرف
خفته بر مهد امان روسپیان و ارذال

بی خدمت چو جوارش خوابین بربای
آنکه در جوک جوارش همی بود جلال

رحم کن رحم بر آنکس که نباشد جنبش
از پس آنکه خوش خواند وری استدلال

رحم کن رحم بر آنکس که درآتش بگداخت
از پس آنکه الم باقی ازو با وشمال

خسروانا که بود سیر مه و مهر بچرخ
بود تیز اقبال ترا سیم زوال

ست لازم به پسر خواستن کین پدر
خاصه بر چون تو پسر آنکه ز خنده خصال

رحم کن رحم بر آنکس که نباشد چاره
بهر تحصیل دو نان بر در دونان سؤال

توئی

توئی آن خسرو فیروز که از آتش تیغ
شده در بازهٔ خصم گره آب زلال

وقت آنست که پوشی زره غارت و قتل
وقت آنست که بندی کمر جنگ و جدال

وقت آنست که از بخت شوی مستظهر
وقت آنست که بر رزم کنی استعجال

شود جای درنگ املاک کشور گیر
شود وقت قرار الیه سنگواحوال

ان سیه کاسه که بنشسته بر ایوان اکنون
ان ستم‌پیشه که بنشسته بر اورنگ جلال

بودکش سینه از سهم تو لرزان چون نی
بودش پیکری از بیم تو لرزان چون نال

مانده بیخواب و خور از صیت جلالت بر جای
هیچه بر صفحهٔ گرمابه نمایان تمثال

خلق از انتظار رایات همه جابجا راند
ز صغیر و ز کبیر و ز نث و ز رجال

از تو رزم و ز حسودان همه بسپردن جان
از تو عزم و ز ابرکان همه افکندن مال

روز ناورد که در عرصهٔ میدان گردان
اندر آرند ز کین گردن گردن بدوال

رمح را مح جدا بربایند سواران ز ناج
فرق فرقد ببرند سواران منحال

رخنه از سهم در افتد به نهنگان گذار
لرزه از بیم در آید به پلنگان جبال

پای در ساحت ناورد گذارند آنگه
دست بر غارت ارواح کشند آجال

چرخ را صیحهٔ اسبان بلب آرد افغان
خاک را لغزهٔ گردان بتن آرد زلزال

پشته‌ها گردد از کشته عیان میلامیل
جامها گردد از زهر اجل مالامال

سم تلال از سم خاراکن اسبان چو وتاد
سم وتاد از تن بی تارک گردان چو تلال

هر طرف برقی از پیلک گردان خاطف
هر طرف سیلی از خون دلیران سیال

چون دراز از قیامت آشوب انگیز
که رسد فتنه و آشوب بسر حد کمال

در صف معرکه از جای برانگیزی رخش
فتح و نصرت ز میان دو دلت بر نوک یکجال

شکند گرز تو بر تارک گردان مغفر
بدرد تیغ تو در پیکر مردان سربال

از تنه از تو تاب که زنت پاهی سام
آزرد از تو دلیران که ز شیران نغزال

افعی رمح تو هر جای که بفرازد سر
کرکس تیر تو هر سوی که بکشد پر و بال

خوابگاهش نبود جز بصدور گردان
آشیانش نبود جز بقلوب ابطال

کهنی پیل ز ادفت بنزدت نظر
کهنی شیر ز کاهد بجدال است همال

پیل را بودی اگر دشنه و صارم دندان
شیر را بودی اگر خنجر و رویین چنگال

شکر الله که از شش جهت روی آورد
نفود فتح و ظفر و دولت و بخت و اقبال

چون بهر حمله توئی غالب و دشمن مغلوب
بر عدو بخت عدوات و عدو بخت وبال

هان صبا چند سرائی سخن از نادانی
در مدیحی که در آن منطق دانا شده لال

دم فرو کش ز ثنای ملک کیوان قدر
کف بردار بدعای شه گردون اجلال

تا بعالم رسد از گردش اجرام اثر
تا بگیتی فتد از گنبد افلاک ظلال

از مرحمت باد بعالم شب و روز
سایهٔ سلطنت باد بگیتی مه و سال

همه اقطاع جهان باد از آن آسوده
همه اقطار زمین باد از این فارغ بال

ملال دارا زین چرخ آئینه تمثال
که زدوده است ز آئینهٔ هر دلی زنگ ملال

ادم

اگرچه ماه وازی ازان زمان محاق
اگرچه مهر فروزی ازان قرین زوال

اگر غزالهٔ یعقوب ازان نکوتر ز غزال
اگر کلالهٔ یوسف ازان نکوتر ز کلال

مدار تکیه بگیتی یکی نگر به نکین
میان زبال به بنیا یکی گذر به نیال

کجا شدند هژبران آتشین مخلب
کجا شدند پلنگان آهنین چنگال

کجا شدند سلاطین آفتاب افسر
کجا شدند بزرگان آسمان اجلال

شکوه موکبشان موشن بر بوقت سکون
صهیل مرکبشان زهره در نگاه صیال

ز جو ملک همین چون ستاره مسکین نور
ز جمع مال همین چون زمانه مردم مال

بدان فلک که گران تاشان در آنجا فرود وزان جهد
بدان زمین که بلندان تاشان دران فرود آن پال

نه دال پروری از سهم دال پر پیک
نه پیل در شدی از بیم پیلبا کوپال

کنون نشان بر چو تودهای ز تار
کنون نشان تن چو خارهای ز مال

حدیث تارکشان در صحیفه‌های قدوم
بیان افسرشان در صحیفه‌های رمال

زمانه را روش این است چه باسکندر و چه جنش
ستاره را ازل این است چه با پیمبر و آل

حسین خان که یکی را ز مرد پاک سرشت
حسین خان که یکی پاک زاد نیک خصال

بگاه گردون فرو جود در یاد ل
سپهر ثابت رای چه فرخ فال

ابا وی و کرم او بر بنگ و خوی بهار
شمائل از شرف او بطبع و خوی شمال

کفش چو ابر گهر امطار ابر دریغ و زر
دلش چو بحر گهر امواج بحر عقد لآل

ز روی یکی ارم و کنجها منجنه کان
ز روی یکی سحر و نکتها سلالهٔ نال

همی ز جود رسد بکفانش شب و روز | همی بطبع رسول کفانش مه و سال
نشسته بر در امید مفلسان بطلب | ستاده در ره آمال سایلان بسوال
چنانکه هم حب را ستاره جا بر فی | چنانکه برگ شب را زمانه محتال
بدست مرگ سپرد ای فسوس از آن بکرم | بزیر خاک بخفت ای دریغ از آن مفضال
زمانه جود سراب از حیا فتنه گرای | بنای مجد خراب از سپهر کینه سگال ۴۸۴۵
سپهر زار از اجل آفتاب عز و شرف | نهان بزیر زمین آسمان جود و نوال
تنی که زیور او رنگ از اختران در سبب | سری که زینت دیهیم از آسمان با بال
بران یمین چو هم موبه شمال و یمین | بران شمال چو کان نازد یمین و شمال
غرض چه خاک بدم در کشید پاک منش | که باد مهبط انوار ایزد متعال
نوشت کلک صبا از برای تاریخش | زمانه حیف بدم آسمان جاه و جلال ۴۸۵۰

در همایون عید اجلال شهنشاه جلیل | کامد از عدلش جهان با روضهٔ رضوان عدیل
شاه دریا آستین فتحعلی شه کز جلال | بر زامد ز آفرینش آفرین از خداوند جلیل
باختر تا باختر شد آلوده از لبطب | قیروان تا قیروانش آلوده در ظل ظلیل
اندران هامون که ربط چتر و تیغش در صیال | اندران وادی که خنگ بادپایش در صهیل
جای کام کور بر کان ... زندان ... | نقش پای مور بر خاک آهنین زنگ بر سبل ۴۸۵۵
هر کجا انوار آتش کرد در خورشید و ماه | هر کجا باران جود رس کوه و دریا رود نیل

آفتاب از روی او روشن چو فرزند از پدر | آسمان بر تخت او نازان چو مادر بر سلیل
با فراز آستانش کاخ نعمانی فرو | تا نوال با سپاسانش معن شیبانی بخیل
فر افریدون بر جبین آن شه هادار بی همال | قدر کیخسرو نه چون آن شهریار بی عدیل
بو لهب کی باگذارد در مقام مصطفی | ماکیان چون برکند بند پر به مطار جبرئیل ۴۸۶۰
ذات او نور خدائی و نظیرش ممتنع | شخص او ظل الهی و همالش مستحیل
مدحش از اندازه افزون نطق ناگویا بسل | وصفش از انگاره بیرون کلک پویا کلیل
پای صبا زآهنگ والی ... ارزند رحال | پای صبا بر قصد مقصود خوشتر از ظل رحیل
کوه آهن می بدانی کند از دندان و جنگ | راه طوفان می نیاری ... از فانی ... وحل
باد سندی پای یکجا است افکار سقیم | آب ساغر ... ارای علیل ۴۸۶۵
افتخار دوده قاجار ابراهیم خان | آنکه خشم بخت او از گل بیداری کحیل
مهر جمشید زمان عم زاد دارای زمان | لوحش الله انتساب او بگاه او دلیل
اختر اقبال او را اوج کیوان حضیض | باره اجلال او را برده گردون فصیل
دست او نیلی و تیغش آب و آن چون بجسم | آب نیل از آن بخون در جام قبطی سلسبیل
در معارک حمله آرد و تا روز شمار | آسمان پولاد سرای آهنین پوشان عویل ۴۸۷۰
از دو کف باریدار زان جاودان از آسمان | رمح جادو جوار او در جمله تنینی اکیل
از کریمان آرمش گر حاتم و یحیی نظیر | از دلیران گر منش گر رستم و دستان عدیل
کی بود در خوا جلال و دم سپه نطاح و باز | کی بود خون ... آن همال جود ...

چون ز تیغش سیل خون سیلان شد مرز تل | کاسمان در راه آن گاهی سنجی در سبیل
بر جهان این دو دو کون از سیه دل کو مبار | تا برزق آفرینش کف او کفیل ۴۸۷۵
مردمی در گوهرش چون رنگ در رنگین اگر | انچنین است انچنان چون مرد را اصلی اصیل
آن گزین پرورده دارای اسکندر جلال | کش جمال ذات از فال جلال آمد جمیل
گرد گرمان از کرم آذرم گلزار ارم | از آتش ارای نار نمرودی گلستان خلیل
آسمان ساز آن زمان گر داز چه از عالی گنبر | لب جو و نو ... سان نیا در روز کاری ابن قلیل
این همایون مدرسه کز لفت علیا الکمال | کاخ ادریس مدرس برزخ الوانش نبیل ۴۸۸۰
گرد آباد از کرامت الخ و مند کریم | گر و بنیاد از سعادت الخذاوند نبیل
هم رواق دلگشایش هر چه زیبا مرتع | هم فزارای جا نقوانیش اکه رستابان مستظل
عرش و کرسی در سلامش از یمین و از یسار | چرخ و جنت در نمازش از دو برداز قبیل
تا نه بخشنده منش شد مرا از نشمه ایوان آن | هر سحر بر دیده انجم کشد خورشید میل
زین بنای جنت آیین جنت جاوید یافت | نام جنت زان نهادش کش بجنت شد دلیل ۴۸۸۵
هم سبیل از او فاقی سلسبیل آسا در آن | چون بدان جنت روان هم نام گردش سلسبیل
تا زلال جانفزای روشنش آمد روان | نام کوثر از دفترهای والا شد زایل
زد صبا تیر از پی تاریخ آن وای رقم | سلسبیل از جود ابراهیم در جنت سبیل
تا که کاخ آسمان از صانع قادر رفیع | تا که جرم آفتاب از صیقل قدرت صقیل
باد یارب از حبابانش مقامی بس بلند | باد یارب از خدا وندی چنین ابداً بس جزیل ۴۸۹۰

زهی دارای ملک آرای روشن رای دریادل | خهی کسری مه سیمای مهر آسای گردون ظل
شهنشاه زمان فتحعلی شه ماه گردون فر | خداوند زمان دارای کیهان شه دریادل
فروغ روی او چون پرتو یزدان تابد مظهر | ضمیر پاک او گردد همی منزل از ازل منزل
چه از این پرتوی انوار قدسی مسعود مطلع | چه از این لمعه اجرام علوی طالع و آفل
در ایامش که جاوید ان نواب ارسلان ... | بدوران که چه پایان جوادوار کمان عاطل ۴۸۹۵
چه با کوپال و با تاج همایون راند از مجلس | چه با خنجر و با خنجر همی ان تازد از محفل
بگردون گرد انگیزد از کسر چکر کسری | بکیوان قیر اندازد زدود دود هرقل
ز گنج مال و رنج تن پناه ان شاه نیر اوزنا | بدین احمد مرسل ملک ایزد مرسل
بگردون عطای او بقای انس و جان محور | بدریای نوال او فنای گرد کان ساحل
مبرا از هدف دریا نام اگر انطبع در خود آب | ملک از جار گوهر یاد اگر اندست و دل باد دل ۴۹۰۰
منودش گر همایون ذات را نام ازل خیلی | بگفت از هدف ابا جار ما در نه ابد جاهل
بهشتی آمد این است دگر از دست جواد او | بلی از ابر از آری گل اگین گرد آب و گل
چه گفت این مشکوی مشکین خورنق سان سدیر آسا | بنا بانش ز معماران کارآگاه روشن دل
زهی نقش نگارینش که گفت از آن کیتی | تو گویی بر زمین شد ز آسمان عرش برین بازل
بهر کاخش ز نقاشان شیرین کار از آن بهتر | هزاران سرو سیمین بر گرانان پای دل بر گل ۴۹۰۵
از آن بر صفحه نگلیون ... تصاویر | ازین راوح عیسی چو ... از ... شد عاشل
ز شیرین کار شنگولان که مفتون ... | ز لیلا چهره جانان که مجنون عقل هر عاقل

ابا رکشه و کار از خلق فاسد و ضایع — نگار او ز آز و منال ما فی ما طل و عاطل

همه از بیم زبانک جا و زنان بار مستغفر — همه با ساز سوی پیشگاه شاه مستعجل

ز سنگین تاج و رنگین طوق مشکین چنبر زرین — ز جیبی درع و جاجی جبه و هندی تیغ و رومی تنبل ۴۹۱۰

ز لولوهای بیضا سنگ و جدر شیده و مه در طاس — ز کوهرهای ارنگار رنگ به دریا و کان و عادل

تعالی الله زهی انعام و فضل و اب و منعم — حمایت الله جهی اقبال و جاه جشن و مقبل

عرض بخشید این مشکوی مشکین جنبر جهان آرا — نیا بانیش را چه شد ایانی از شه جهان نایل

طلب فرمود تا بخشش هم انداز این ملک آرا — صبا کفتا زهی مشکوی انیز این نه عادل

سخن کر متصل بعد بر جهان رین لیبی آن — ولی بیش جهانداری جنین دانا لیبی مشکل ۴۹۱۵

مقالات رشیق بن عقال عقل بن بابات — مقامات بلیع من و بال هان بن وایل

جنینم کرچه در منطق ولی در وصف او الکن — جنینم کرچه در دانش ولی در وصف او جاهل

ازین کف و کلیل انداخت باید در دهم فاکی — ارزش نظم علیل اثبات باید در دعا کامل

نثار ادم فرو بستم چه از آن عازم عاری — دعا را کف بر آوردم چه زاین عالم عامل

بود تا آفتاب انور به بینش رای او مظلم — بود تا آسمان عالی بخت جاه او سافل ۴۹۲۰

منت خدا را که ز تائید ذو الجلال — دولت در آمد از در حضرت به فر و فال

یعنی همای سایه سلطان بی نظیر — یعنی همای بیضه خاقان بیمثال

دولت انکه نازد بر ملک جم چو رخش — دولت انکه بازد بر کاه کی چو بال

کیهان

کیهان گشنده کوید کانیک مرا طلوع — دریا بکریه موید کانیک مرا زوال

بس مرزها که کرد عزمش یک سوار — بس ملکها که گشته چو دین یک سوال ۴۹۲۵

هم عرش سای افسر از حضرت ملک — هم فرخجسته اختر از طلعت همال

هم بر ملک همایون همواره این زمان — هم بر همال میمون پیوسته این وصال

آن داوران که دهر سپردند در بنرد — آن خسروان که سال به بنجید از منال

با موبه عقن همه زین فرخ اوج ان — با ناله متصل همه زین دلکش اتصال

از آن دو نامور شنید از بیم جان و تن — از آن دو تا خالنه از نوک ملک و مال ۴۹۳۰

سا اربت همتش بکه ز سر هر محل — جاه اربت قدرتش که رکون هر محل

اقبال با حسامش در تازد در نیاز — اقبال با توانش در غنج و در دلال

نامش که بر درات کرامت خجسته خط — ذاتش که بر جبال جلالت بدیعه حال

مناط و قضا بی دل نشامه خو د — از آن تیستانش و هیرابه مقال

در بستی بنسیجه ز نرکس مو به مهد — در تلخی سلاله ز نقش بناله نال ۴۹۳۵

یک نکته انش ز لولو نا مکذری شکر — یک نالیه ز شکر و نا نکذری لال

اقبال و حادثاتش در عرصه نبرد — اجرام و آسمانش در حوزه نوال

هستی کذار او دراز و نبین نکار جنبش — کیتی طراز جوهر و کوهر نکار نال

بازد چو جنگ قادر پیلان و برنج جان — تا رد چه جنبش قاهر شیران و کنج مال

شیران بلی ز بیلند از جنگ جانکسل — مردان بلی بنالند در جنگ مرد مال ۴۹۴۰

خورشید رای او زادان ز تنمو شش — قیطاس قدر او در چه سنگ از جبال

روزیکه تیر دال بپا دو چرخ دال نیست — در آتش آن معرکه بندد کذر در ال

روان تیر زبان آتشین بر ند — درد ر دال بیل دمان آکون و دال

واقف سپهر لو و بنده سپاه — واره وار هر جار جاله رجال

مردان جنگجوی چو کیهان کرد هزار — ارکان رزم سازه جار دون مرد مال ۴۹۴۵

نهجار بیچ خشم کریمان باالحذر — سختی فزای جان سترکان بالقتال

ملکوم در فکنده احرام از یمین — ملکوم برکشیده افلاک از شمال

شمشیر تابناک به شبهای درع پوش — پیکان آبدار به دلهای کین سکال

چون روشن اختریست که در کله غمام — چون سرخ اختریست که در توده کلال

در آن نهراهر ادجنین آفتاب خنجر — تا بنده ماه دو فسر درنده هلال ۴۹۵۰

از ملکن ظفر چو بارد ز جای جنبش — درزین کوهرین چه فرزند مهر بال

جرازه که برزند از جر چرخ او — پس طایر روان که کشاید بچرخ بال

طیار مرغ جان بفلک او چو در حراب — سیال رود خون بزمین او چو در صال

پس کوکب تیرک که از ماه و اختر شن — بادولت هبوط در و عقده و بال

شه در زمین مجاهد و هم در فلک بیار — ابطال در معارک و ربات در جبال ۴۹۵۵

ای آفتاب رحمت و ای اختر ظفر — ای آسمان دولت وی مایه جلال

ای چرخ در حریم تو پیرایه بند فر — ای مهر در رونق تو اختر و فرخ فال

الخواجه

الخواجه باش خاک درت تکیه نکین — ای غازه کار نقش جبت جبهه بال

ای مدت قوام ترا روزکار غم — ای قبه خیام ترا آفتاب خال

الکوهر مخایل تو فسله سروش ۴۹۶۰ — الجوهر شمایل تو خواجه شمال

ایکرزه مار غصه قهر ترا کبیره — ای اشتر زه سینه بینه خشم ترا نکال

ای حادثات تحت اعادت رامنام — ای کاینات حزان ابادت العیال

ای فرعه فلک ز شکوهت یکی جدن — ای قبض جاری ز نوالت یکی منال

ای اختران ز پرتو رای تو عکوس — ای آسمان ز پرده رایات تو ظلال

ای در زمین بیت لشکر چون با سمان نجوم ۴۹۶۵ — ای با سمانت رهن چون در زمین رمال

دندان کرای کام پلنک از تو سهم رنک — ناخن ربای جنک عقاب از تو چنگ نال

جان با جنان به موکب تو آب رشد — رونا فتن کجفورت تو و غایت ضلال

کرچه بکف نازی و کفتار پهلوی — چوارده چوریم و حراف کمال

لیک از این ذات تو کامدر از عقول — عقل عقیل و نقل مر اعقال

تا در صفت الجلال بود حق لاینام ۴۹۷۰ — تا ملک کردکار بود ملک لایزال

یارب مباد دیده بخت تو النعاس — یارب مباد ملک جلال تو از زوال

منت خدا را که ز تائید اخترم — با آسمان زبانه در کراز کو سرم

چون چشم ناظری که بمنظور چو نیاز — چشم مراد و دیده دولت به منظرم

گنجی که آن ز حلقه ما بسته بود رخت … اینک با عشه ارزنر حلقه بر درم
مرغ دوم که بر پر عنقاش آشیان … بگزیده باز گوشه بام فلک فرم ۴۹۷۵
از گرد تار گرد کر اختر ام کوکبم … بر خاک خار مانده کر افلاک بیکرم
باز از یکی بشارت سلطان اعظمم … باز از یکی اشارت دارای داورم
کوره از لوای مواکب ملوّنم … خاک رهم در از جباه کواکب مجدرم
همی نماز بار هذا بیان ز اهیمنم … بس نیاز کارکنان زالیرم
کز گوش بر نوای سفیران تنعم … کز چشم بر لقای رسولان قیصرم ۴۹۸۰
بر چهر مهر غالیه از گرد موکبم … بر سقف چرخ غاشیه از ظل اخترم
من خاک و عهد چون شهنشه عمگسار … چون دید رهرو کردش گردون نمی‌کشم
ان زهر تنگ بجام مه و کام زهره اش … از غیرت جانی وز اندرم مررم
ار آرکم بهای یکی خار از آسمان … بر چشم آفتابش ازان تیره اورم
دارای عهد فتحعلی شه که ظل او … فرخ مطلع البت ز دادار برسرم ۴۹۸۵
چون اختر و خور مرا دید در وبال … زان داد اتصال بخورشید خاورم
عباس شاه غازی ان کاشتان او … رسید اگر سر اید کز آسمان برم
هم فرد او دراشش بشرم دراز پایه بم … هم چنبرش بر سنگ در از حلقه درم
ام القرای راز شرف را و باپکم … بیت الحرام را ز خط پاک مادرم
وان شاه را بلعل کهر راکه در جهاد … فردوس دوزخ ارادر ودع و مقوم ۴۹۹۰

مادرم

باد مسیح نفخه از نای نفسه تم … مار کلیم زاده از مور خنجرم
از شکر موالف از امر ازدرم … بر نارک مخالف از حلکم داورم
چون آستین فشانم فرمان احمدم … چون ذو الفقار رانم بازوی حیدرم
بر کام دوستان خجسته شهنشهیم … بر مغز دشمنان همایون بیمبرم
در بزمکه حلاوت شبنم جشتم … در رزمکه حرارت خورشید محشرم ۴۹۹۵
با شرع موحد و خنده فطرتم … با تابع و مخالف فرزانه کوهرم
چون باز شاه بطی لکن تو زود مشفقم … چون شد یار صفین صفدر صفدرم
شمامه دماغ ملک ز موکبم … پیرایه ردای فلک ظل اخترم
در بر براز نهیب نهنگان قلزمم … در قلزم از هراس پلنگان بربرم
نازان عروس ملک که از فر او بنای … بر کار آسمان که آتو در بر کرم ۵۰۰۰
خورشید در خطاب که ای آفتاب ملک … با آفتاب ذات تو از ذره کمترم
ناهید در نوای که در بزم او شاه … رود لب در کنارم و عود ب دو برم
در باش و خورش که ای بحر مکرمت … با بحر خاطر ملک از قطره احقرم
چون بنگرد براسته ز کان سالخورد … بهرام در نماز که من نیز ابد رم
چون بگذرد بچرکه زاوان خورو سال … بخت او کین سرا که بکاک بر سرم ۵۰۰۵
خواند اگر بنفت رنج ز رنگ جام بخش … خندد لبش بناز که من نیز کوزم
روزی که از آسمان بهراس ار چه ازز مین … کامروز در تو زمند او زاق و فرم

هم چهر آفتاب همه در روشنان کوان … ارند آرد از سنایک نوران ملک ز م
از شش جهت ز تاج بداد دز خم کرز … ارکان درداور ند ز زلزال اندرم
از آتش بلا حم و از تابش سیوف … هم موت الاسود آید و هم مرگ احمرم ۵۰۱۰
گز هیبت زان بسی منصور ولی زنیر … تا محشر در مطالع الحم دو پیکرم
کیوان عمامه جوی ز رجیس ازان هراس … تا موبد از نیاز که شنجی معمّرم
ز رجیس در بهم که دستار به کران … تا فهم ازان کشند که قاضی اکبرم
بهرام ز ترک بدر تا هیه موبه گر … که ماهرو تو از تنی ازدوام معجرم
خورشید زان بگرد که ابر آیدار زنیاد … که کرد کردنان شرف روی انورم ۵۰۱۵
ناهید نیز موی کن و موبه گر ز بیم … تا خود کشند ز پرده که مویان و مضطرم
و تیر دبیر شره جان را ننا نگار … کانیک بیاز وان دلیران ثنا کرم
مه بسته از هراس جلاجل که کوید ای … من نیز بیک بغرت گردان صفدرم
اورد که بطلیه زناران جا نکزای … کز خیلهای موران تنبان تن خوزم
در نوک نیزه زار اسر سام نیرم … بر خاک نیزه خارتن طوس نوذرم ۵۰۲۰
بس سر فراز رستم در چاه تاریم … بس کین کرای بهمن در کام ازدرم
در خوان مار کرده جیبال و خسروم … در کام مور بیکر بهرام و سنجرم
زاندام بیل تال منیمن ستوه ام … زاو دراج شیر زاج برق لب باغ م
بس مند مو پیکر زهر کرد راده ام … بس موبه از کاک زهر بر مادرم

بلقوم را

یکقوم را فتاده وبدار دو لشم … یکقوم را فاط عذرای کشورم ۵۰۲۵
که در هوا فشانش پرنده بیکلم … که در زمین جکاجک برنده خنجرم
ان روز چون ز ملکمن ان شه نیز دل … کو بید به تیغ کی ز تو دادای اکبرم
هم نوش ازدم ز چه ازز هر کین دمم … هم آب کش رخ ز چه از آتش ابرم
تیغش بیوزش آرد کویا زبان تیز … کی آب از هراس تو انباز آذرم
من کج نهاد هند وی تاری دل و کنون … قائم ز تو بقائمه آیین جعفرم ۵۰۳۰
وز قلزم کف ملکم چون بدو رسید … در پای شیل اعد زان جسم لاغرم
فرعون کوهر از اعوجاب و مقبلم … موسی نهاد از الوت اب و معبرم
بس راند ان نگاور صرصر ننا در ا … کز باد آن وز امش شد باد صرصرم
وانکه ز خون خصم وتن بدیکال ملک … از تیغ واز آن ملک کینه کسترم
چندا هزار بحر بدو دشت ها یلم … ظاهر هزار کوه بد بحر منکرم ۵۰۳۵
ای ان شهی که بر لب کز ان آن مهم … ای آن مهی که ردم کز لا مکان برم
در پای زهر در کف ز کان موکبم … کیهان کینه در دل از دان لشکرم
اجرام روشنان شرر دود مطبخم … اطباق آسمان طبق خوان جاکرم
گر چه من آن رهی که بهمن ننا ی تو … در دو هر ز افتاب حباناب ابندرم
من ان حوم که در حرم کبریای شاه … خون ملک همه ز زهد بر کبوترم ۵۰۴۰
دانای طوس در ادامو رد برسرای … در باغ نظم ان دو دو بر کبوترم

در حلد کام جان همایون آن لکون / شیرین‌تر ز میوه شهد آورم
در معنی بدیع و بعزت مقدم / در صورت بیان کز آنان موخرم
تک بیت سال داند و در گنبد او جان / در نامها تمام تو آرزم آذ رم
تا قدر بصیر باشد و گوهر گرانبها / زگلستان نه جز که نیره اخرم ٥٠٤٥
نه زیر پای تارک گردون اعظم / نه چون سینه منبع دریای اخضرم
تا از فر تو دانم راز معانیم / تا در پی تو در زنم کنج مسترم
بر کام نامه زیب دهم در ثنای تو / تو تا نو در به بندگی آن نامه محضرم
رد و قبول از تو و مدح و ثنا ز من / گر رد و گر قبول بدین شیوه خوگرم
گر آفتاب با تو با آهنگ همسری / آمین این اگر چه ز آسمان برین پیاپی بادرم ٥٠٥٠
خواهنده مدیح بتقلید شهریار / گر گنج گوهر آرد گو مخزن رزم
بالله که در مدیح وی و در ثنای تو / با کذب بو هریره و با صدق جعفرم
در جام دوستان تو شهد طبرزدم / در کام دشمنان تو صبر سقوطرم
تا چو خواسته است که بالد ازین خطر / گر تو ز حوادث ایام مصدرم
آن پایه باد فقر حلال ترا که چرخ / گوید که من بسته عاشی مطرم ٥٠٥٥

چه رز

چه رز بخت حمل نکبه نیر اعظم / زمین چو کلبه عطر بو زمانه شد دم
نگارخانه مانی شد صحیفه باغ / جهان ز نامیه بس نقشها که کرده رقم
حظ بود که ز نقشش نی خطائی حجب / زمانه بر صور مانوی کشیده رقم
بروی سبزه نو رسته طارم نسرین / چه اخضران منور به نیلگون طارم
٥٠٦٠ ز باغ کرده به نیروی باد طلوع سمای / شمامه‌های ورق نقل مشام دهر زنم
چه آمد از شده از آذر از چه آرد گون / بباغ و زاغ نگارد هزار گونه صنم
چه بود آذر اگر شب سرخ گل زچه روی / هزار گونه صنم را شکسته بر سرهم
شراب در عمی از شب می ز غنچه ابر / جو آت ناله رعدش ترانه در غم
درخت گشته بزرگ شکوفه سیم اندام / بپای کسوت زنگار گون بپیچ علم
٥٠٦٥ سر زد از نو حدایق شقایق حمدان / سر زد ز باد بهاری بهار خرم
کشند خنده با عجاز موسی عمران / زنند طعنه با نفاس عیسی مریم
بشاخ سرو که شد زنگ دو صد طوطی / بصحن باغ گر بدآب بوستان ارم
سرو در ساریجان زد طاوهای طوق / ز شور شور دل شد عندلیبهای ظلم
ز جمره جمره کشیده چو مار به افلاک / ز نال نال بر آورده چون نکب دم
٥٠٧٠ زمانه بر در خاطر لحنهای طیور / نوای باربدی چنگ دانشی بهم
ز شوق نغمه گویند کان صلصل و سار / نمانده رخ صمم در صماخ حنذ احم
نهاده گوش با هنگ سار زرنگ کش / گشاده دست در آغوش لاله هر غم

نه جز غزاله نرگس بجو بیار رشیم / نه جز غزاله سنبل به لاله زار و رزم
فراز مسند گلبن نشسته گل چه خدیو / غبار سرو و صنوبر ستاده همچو خدم
بدست باد ز بد نثار مقدم او / ز برگهای شکوفه فشانده درم ٥٠٧٥
زبان گشوده عنادل بمدحت از شاخ / گهی به نغمه زیر و گهی بناله بم
چه بلبلهای دلاویز جانفزای صبا / بمدح فتحعلی شاه داور اعظم
شهنشهی که که خاکبوس درگه او / قدر سپهر زبده وجود الله حشم
حریم حرمت او را همال بجستم / فنا و وهم در اندیشه توهم وهم
کجا کیانش از آن بس و دو نقطه حرکت / که ات در ره او در آرزی طلوع زمزم ٥٠٨٠
کف کریم دحاسش بعرصه هیجا / صهیل ادهم در دیش بکوبه اوهم
ظلام ظلم بپوشید روی از گیتی / لوای جور نگونسار گشت در عالم
یمن و یسر حبابش از میان و یسار / که آفتاب نوالش واسمان کرم
کنم چگونه ز کیفیتش بیان کامد / کفش بگاه کفایت فزون ز کنف و زکم
زمین حضرت او مت بوسه جاه ملوک / رواق درگه او گشت سجده گاه امم ٥٠٨٥
ز طوق طاعت او کرده اند زیب رقاب / بطوع تاجوران ترک و تازی و دیلم
بریده داد وی از صعوه مخلب شاهین / شکسته عدل وی از گور پنجه ضیغم
بعزم رزم بخصم آفتاب رایت او / همان کند که کند آفتاب با شبنم
رود بباد از آن حشمت سلیمانی / بروزگار دید حشمتش چه عرض حشم

کمند فنا

٥٠٩٠ کمند فکر به قصر جلال او نرسد / بلی بعرش برین چون توان شد از سلم
ستر و صیقل تیغش دگر نه تا باید / ز ظلم آینه دهر داشت زنگ ظلم
ز نیش حادثه بر هر دلی که آمد زخم / نهاد لطف دل آسای او بر او مرهم
ضمیر روشن او گر نه جام جم باشد / چرا در اوست هویدا اسرار عالم
روان خصم در اندیشه ز آویزش او / چو جان پورش از آذر کیش رستم
٥٠٩٥ بروز رزم شد از نامه دلیران کم / ز برزو نیروی او نام برزو نیرم
بی فنای مه و کبرهای طوفان را / در آب تیغ حبابش او بود عدم
بنای ملک عجم چون اساس دین عرب / شدش به تیغ و مهند ممهد محکم
کمینه خیمه او این خیام زنگاریست / بعرصه‌ای که بود اکدیورا مخیم
جهان ز جود کفش گشته با غنا مقرون / چنانکه آمده با فاقه کهر و کان توام
٥١٠٠ بنام نامی او ختم شد جهانداری / چنانکه ختم رسالت بسید
اشاره کرد که تا شد بی‌بنا داند / نگوهر در دران زیب مسند خاتم
شد از جواهر رنگین بری دفاین کان / شد از لالی روشن تهی خزاین یم
چه مسند از در و گوهر چه آسمان نجوم / بر آن نشسته شهنشه چه نیر اعظم
چه مسند آمده با پرتو جواهر آن / فروغ گوهر خورشید چون نیر اعظم
٥١٠٥ ز اختران صدف آسمان بدو و خود / ز آن لآلی شهوار پرورد شکم
که گر کمند از آن گشت نشان ز رجیع / نه بنده تو شهنشاه را همی بقدم

عرض زلخت همایون و طالع میمون — قدم مسند جم زد چو پادشاه عجم
نوشت کلک صبا از برای تاریخش — جلوس فتحعلی شه بود به مسند جم
همیشه تا که بگوهر نگار مسند چرخ — به صباح نهد شاه اختران مقدم
نشسته باد بر این مسند سلیمانی — خدیو چرخ مکان خسرو ستاره حشم ۵۱۱۰

لوحش الله که شرف دیده دگر مسند جم — شکر لله که خط دیده دگر ملک عجم
شهنشاه سیاوش وش افریدون فر — بجا ندارد تمثال تن جمشید حشم
ملک ملکستان فتحعلی شاه که است — افتاب است سر ماه رایت افلاک علم
در جهان معنی آن تاج ستاننده کی — در سپهر شهی آن تاج ربایندهٔ جم
آسمانیست ولی انجم او در و گهر — افتابیست ولی پرتو آن جود و کرم ۵۱۱۵
داد بر افسر دارا سعادت پرتو — روز بر اورنگ کیومرث بپوشنگ قدم
آن که بر زد غا داور دارا است — انکه کیومرث لقا خسرو هوشنگ حشم
چون که سیماز پی رزم جهاندار کیست — چون به میدان بکه کینه برارد صارم
سر خود گیرد از اندیشه بدست شاهان — دم نیارد زدن از فقه بنرد نیرم
الحذر دولت که بر در گهش اصحاب کمال — آن بهاءیست که در حضرتش ارباب حشم ۵۱۲۰
همه ز آوردم از این شیوه قربان شوکت — همه از شرم از این بنشستند پشیمان ندم
بجلادت چه نهد پای بمیدان جلال — بسعادت چه کند جای بایوان کرم

امر دولتی

هست ای رکوش عدو لغزه او صورت نخت — هست در چشم ولی طلعت او صبح دوم
چون پی پدل نکو خواه بر افتد که تخت — چو نکه در رزم بد اندیشش بر افرازد علم
ز زبان گرد عرب چالاک زباد کیسی ۵۱۲۵ — بد هان رخت عجم خاک ز نزار ستم
چون بر خیزد مجد چو فنای عطا آن ۵۱۳۰ — چون کشد تیغ مهند چه قضای مبرم
هم به ابر بود از موکب فیروزش گرد — بود از خاتم انگشتر خصر جم
شیر پیکر علمش جلوه کند چون به نبرد — زنهیبش بگذارد دل شیر از جسم
رایت نصرت فتح است او را ز علد — آسمان نقطه و مه مهره بر دین پرچم
مهد اورنگ پی ناصیه فرسائی او — قامت عرش برین چون قد گردد و خم
مندرج آمده شاهان همه در کوک غلام ۵۱۳۵ — مسلک گشته خدیوان همه در سلک خدم
نه قضا می‌رهد از سهم سهامش بکام — نه قدر می‌رهد از بیم حسامش بکدم
فلک جاهش که بر افلاک شده سایه فکن — و هم از عرش برین خواهیست ستم
عقل مادرهم غلط کار در افتاد که مان — کی ستم بتوان رفت برین نه طارم
نور او بود چه در گوهر پاکش مضمر — زان شرف آمده مسجود ملایک آدم
در بشر مانده چون او ملکی ملک آرا ۵۱۴۰ — که بود در ملک الله تعالی اعلم
ملک ایران که شد از جور حریفان ویران — عدلش آباد جهان کرد ز معمار کرم
که بنام ستم آمد بجهان منزل بوم — ز آنکه ویرانه شد مدیکبر ارکان ستم
رامی او گفت چه مقصور در آبادی ری — رسته بقصر فلکش بود قصور معظم

طرح این باغ شگفت در الملک ملک — که چه لخت ملکش باد در رخت خرم
باغی آراسته چون باغ ارم بلکه بود — بدل باغ ارم از غم آن داغ الم ۵۱۴۵
زان درخت که بگردون بزده زنگار چتر — پرتو مهر در آن آمده در سم درهم
با که شام بر افلاک بر آکنده نجوم — با کف شاه در آن تاق بر افشانده درم
کرده شاخ آمده بر گلبن آن موسی ید — ورنه باد آمده در عرصه آن عیسی دم
گشته بچمنش زچه رو مطلع خورشید بیضا — کرده فیضش ز چه جان تازه بجان توام
نخل طوبی به برگل و لاله اش خار — آب حیوان بهر آب کور انش سم ۵۱۵۰
گشته بر دوحه آن سدره و طوبی پامال — خورده بر سبزه این کوثر و تسنیم قسم
گر نه این باغ بهشت است چرا همچو بهشت — با غمی آمده در طینت پاکش مدغم
ملک از حسرت سیر تماشش بجنان — هست مدغم بدل سدره و طوبی صد غم
ساختش انجمن ورد کشان را مانند — نو نهالان همه چون باده کشان خرم
گر نه مستند در خیابانش چرا چون مستان — دست آورده زیاری همه در گردن هم ۵۱۵۵
هست چون نرگس مخمور خمار آلوده — ساغر لاله ز صبوحی دهدش از شبنم
ساختش مجلس و لاله چه زردی و میا — عرصه انس محفل و سبزه چو جیحون تلخم
شور انگیز در آن بزم خوش الحان مرغان — یکی از ناله زیر و یکی از نغمه بم
سر دستش افراخته قامت چه خواشیدری — گلشن از روضه عارض چه فریبنده صنم
سنبلش آمده چون طره زنگان طراز — نرگس آمده چون چشم غزالان حرم ۵۱۶۰

آذر افکنده

آذر افکنده و بازوه رخ آذر کون — کرده عمر سبری راکه ابر غنم
منظری گشت بقربانش در از دهنه بار — کرده مه شمس رخش سقفش مظلم
کرده سفته هست بدین از ملک هفت اقلیم — نام آن قصر به صفحه افلاک رقم
ولی از هفت سپهر است برفعت اعلی — ولی از هشت بهشت است بوسعت اعظم
شمسه آن که در رنگش شده انجم تیره ۵۱۶۵ — قبه آن که ز شرش بود افلاک درزم
آفتابی که کشیده بسقف اخضر ضو — آسمانی که ادیده به ذکر ودش سم
لوحش الله چه تماثیل بدیعش دیده — مانی و آذر از آن رزم شکسته قلم
آن آیینه ایش آمده گیتی روشن — که نمانده است بجز در دل بد خواه ظلم
حوض فوان دشنه چو یک ز آن بسته جویده — آسمان بر خود از اندیشه بدرزید شکم
هم در آن روضه یکی حوض چه تسنیم روان ۵۱۷۰ — کاتش افکنده ز غیرت به زلال زمزم
آب پاکش که بود چون دم جان بخش مسیح — گو بپاشسته در آن دامن عصمت مریم
چون کف شاه در آن ریزش فواره کند — بکه ریجب نیسان دامن نه کردون هم
آتش از عکس شقایق چه شرابی در جام — وقتی از آن گشته گردون به صبای پریم
آب صافش که بود مایه ایجاد وجود — برگ یک گنجه از آن در پس دیوار عدم
دید چون رشحه جان پرور آن از غیرت ۵۱۷۵ — چشمه خضر در آمد بلباس ماتم
لطف آبش چه با ب خضر آمد معلوم — صحن باغش چو به باغ ارم آمد ملهم
آن یکی گشت ز آزرم نهان در ظلمات — وان دگر روی بپوشید ز شرم از عالم

گفتم این آیت است خوش گفت بلی   گفتم این باغ نعیم است خورد گفت نعم
نام این باغ ارم گر دهی شاه جهان   گرچه باغ ارم آمد نبود زین آن کم
الغرض هاتف چو الهام ملی یار گشت   هر سخندان زده در مرحله فکر قدم ۵۱۸۰
رهبر عقل ایام شد و گفتا که صبا   عرضه کن در بر دارای جهان فخر امم
که صبا رفت بباغ ارم و سنبل چید   گفت تاریخ وی آباد بود باغ ارم
تا ز تاثیر دم باد بهاری گردد   همچو بخت شه جم مرتبه خرم عالم
باد از فیض عنایات الهی یارب   روضه دولت آن ظل الهی خرم

چون صبح برافراخت علم نیر اعظم   از پرتو آن یافت ضیا عالم مظلم ۵۱۸۵
خورشید چو بر طور فلک کرد تجلی   چون وادی ایمن شد از او عرصه عالم
دارای جهان تاخت برین معرکه خوشاب   مولای جهان راند از این مرحله ادهم
چون داد پی ادهم آن گشت نکوشار   یکشو و سلیمان سحر طره پرچم
سیمین سم سیماب سرین جوق غزالان   گردند همی پویه درین مرتع خرم
تا کاظم عیان گشت یکی شیر که گردند   رانند بسر پنجه صید افکنی ادهم ۵۱۹۰
چون یوسف خور گشت عیان از چه خاور   یعقوب فلک کند ز بر جامه ماتم
شد مخیم دارای جهان ساحت گیتی   زان لشکر مولای جهان بود مخیم
اهریمن شب کشته ز خنجر جهان گشت گریزان   آنکس که سلیمان سحر یافت چه خاتم

مانند دم

تا که دم جانبخش سحر گرد وزد او   از جسم جهان جان چه مسیح از از دم
گویی شب تیره و از صبح مستور ۵۱۹۵   حسنای جهان کرده به بر جامه معلم
صبحی بضیا همچو کف موسی عمران   صبحی بآز همچو دم عیسی مریم
من چه متحیر که روانبخش و فرح زاست   چون صبح جوانی زچه این صبح مکرم
ناگاه یکی پیک مبارک قدم آمد   زالب خبر فتح خداوند معظم
تنها صفت هنر خورشید لقا فتح شاه   از یاری حق باد سرافراز دو عالم
ای ذات تو از اصل وجودات مؤخر ۵۲۰۰   وی حکم تو چون قاعده و رای تو محکم
ای گردن بهرام بقید تو مقید   وجبهه خورشید بداغ تو موسم
از سهم سهام تو بنگافد دل آرش   از بیم حسام تو گذارد دل رستم
تیغ تو چه ماه و دین حساد تو کتان ۵۲۰۵   چتر تو چه مهر و دل اعدای تو شبنم
فرق تو بود در خور دیهیم کیانی   انگشت تو شایسته انگشتری جم
از تیر تجبر تارک کی در خور دیهیم   از تیر تجبر حصن خصم لایق خاتم
دریافته نعمت سبی اسیر و رعادل   دربسته گذشت کمر الحذر و اعظم
از جود کف بحر جوان منعم و درویش   بر خاک در رنگ تجسم تا زی دیلم
گیرنده جهانگیر کف گاه دعا تحت سنجر ۵۲۱۰   از آنچه در انگشت سخا خاتم حاتم
در پیکر قارن نگذاری دل و زهره   در مخزن قارون نگذاری زر و درهم
از جا ضعف چارکس آمده حیران   ای چار بود گرچه بران چار مسلم

از عزم تو اسکندر و از حزم تو جمشید   از رزم تو کیخسرو و از بزم تو رستم
و جاه تو سپهر است که در منطقه اوست   نه قبه گردون چو یکی نقطه مبهم
شاید که یکی بوسه دهد خاک درت را   در بیت که از دیده فتد چرخ بر این خم ۵۲۱۵
در حلقه حکم تو شرح دعا که نیز   در عالم جاه تو جهان جمع بر این اسم
احکام قضا را مدد حکم تو مثبت   اسرار قدر را دل دانای تو ملهم
در لطف و لالای تو کوثر شده مضمر   در قهر جهانسوز تو نیران شده مدغم
زمزم شود از قهر جهانسوز تو نیران   نیران شود از لطف دلفروز تو زمزم
با سیر بسیار تو نماند از کان   با یمن یمین تو شبابه کعبه یم ۵۲۲۰
دست تو و رمح تو یکی موسی و ثعبان   جود تو و طبع تو یکی عیسی و مریم
حرف کرم حمله گر ایمان شده مهمل   تا گشته حروف کرم از کلک تو معجم
از عدل تو همخوابه شده بره و سرحان   در عهد تو همخوابه شده صعوه و ارقم
باران تو فتح و ظفر گشته مقارن   با گوهر تو جود ... جود آمده توام
از رشحه لطف ازلی چشمه کوثر   از شعله قدرت شرری نار جهنم ۵۲۲۵
روزی که ز شیران یلنگ افکن میدان   ور زیر شه ز اندیشه گدازد دل ضیغم
هم ارض مطبق ز تزلزل رود از جای   هم چرخ معلق ز تخلخل فتد از هم
دلهای دلیران شود از بیم پریشان   در رزم پریشان چه شود طره پرچم
که قد مبارز شده چون قدر ستاره است   که پشت معارض شده چون پشت کمان خم

قومی

قومی ز ره کین همه کوشند که اقبل ۵۲۳۰   قومی ز سر عجز خروشند که ارحم
چون روز قیامت نبود هیچکسی را   اندیشه از محنت خال و ز غم عم
آن روز پر آشوب چو اندر صف هیجا   بر خصم نهی روی بکف ناوک و صارم
نه جنبد به دل و دوختن این دارد و نه جوشن   نه کیف کمان لوختن آن داند و نه کم
هم گردن گردان بکمند تو مقید   هم پیکر مردان ز حسام تو مقسم
در خوردن خون تیغ تو چون ناب عطشان ۵۲۳۵   در بردن جان تیر تو چون حادثه مبرم
لشکر چو کشیدی ز پی ملک ستان   انجم و حشم کوکبه با عزم مصمم
راندی پی تسخیر سپه سوی حصاری   کش پایه نماید بر این برشده طارم
نتوان بفراز نشد از پای توهم   با اوج فلک گر بتوان رفت بسلم
چاهیست مقعر ز بنش این طاق محدب   چاهیست محقر ز بنش این چرخ معظم
چون مهر گر گرد یکی حمله د... نهیبان را ۵۲۴۰   شد باز یک حملات انفاق محکم
رو به جبال کشته دران قلعه حصاری   داور ده یکی شیر جبل جنس فراهم
قومی از شجاعت همه چون پور نریمان   قومی از شقاوت همه چون زاده ملجم
بودند چه شیران بجدال حمله داشتند   در طوق تو اکنون همه چون کلب معلم
گر باز کشیدند سر از حکم تو گردید   از تیغ جهانسوز تو زیر همه ماتم
در پیکرشان بسکه تیغ تو ملبس ۵۲۴۵   از تارکشان تارک رمح تو معمم
لرزش همه اکنون که ز بیم تو بود بیش   شهد همه اکنون که زسهم تو بود سم

ای فخر زمانه شاه سنجر نوای دوف بی اونش   وی اسکندر جهان در حمی عیش و طرب جم

المنة لله که به بیروی حاست   بر ملک تو هر روز شود مملکتی ضم

در راه تو کردون ره درگاه تو بوید   شاید که شود در حرم قرب تو محرم

مجروح شود گر دلی از تیر حوادث   باید از الطاف دل آسای تو مرهم ۵۲۵۰

بود شش مرحمت زان بکشودی   از نشتر پیکان ریزک جان عدو دم

شد ختم جلالت تو از جمله شاهان   چون ختم رسالت شده بر سید خاتم

بر سد صهبان ز ثنا چند نکاری   مدحی که در آن ناطقه شد اخرس و ابکم

بستی زره عجز چه از مدح و ثناء   یک زره صدق و ارادت بدعا دم

باد الجهان تا ز قضا و قدر آید   بر طایفه عشرت و بر طایفه غم ۵۲۵۵

احباب ترا عشرت دلخواه بیانی   اعدای ترا محنت جانکاه دمادم

شاه مکانان چون فلک افراخت رایات ظلم   شد نکون انوار او در عرصه عالم علم

کرد رخ در خلوت مغرب نهان جمشید روز   زد قدم اهرمن شب بر فراز تخت جم

کشت فرعون شب از این کشتی موسی ضمیر   کشت اهرمن نفس این عالم جبرایم

کردم آهنگ حریم انجمن خورشید چهر   تا رهد جان از شکنج رنج و دل از قید غم ۵۲۶۰

با فروغ آفتاب طلعت او بفروغ   آفتاب نیمروز ان چون چراغ صبحدم

آهوان شیرگیر او بهنگام نگاه   چون نگاه دلفریب آهوان هنگام رم

کی زند دم جور و بیدادش چرا دند جان که   درد او درمان و جورش لطف و بیدادش کرم

ان جفا باشد که با غیر من شد جفا   آن ستم باشد که با غیر من شد ستم

جز خیال او ندارم در درون از خشک تر ۵۲۶۵   جز وصال او نجویم در جهان از بیش و کم

فکر او نقش درونم باشد از چون و چرا   ذکر او ورد زبانم باشد از لا و نعم

کعبه عشق حرم آمد بجانم که در لوح وجود   بر حروف استیم زد دست بیچون رقم

کف رو و روز از درماکز تو رخ بر تافتم   زانکه رخ بر تافتی از درکه فخر امم

دولت آن شهزاده آزاده والا گهر   انکه از رتبه بفرق فرقدان ساید قدم

ای برادی و فنون یکشته در گیتی سمر ۵۲۷۰   وی براوی و مروت گشته در عالم علم

ریخ رحمان بود ربین انعام یمین   آب حیوان بود زیغاک در کام قسم

در ضمیر روشنت اسرار ملک از کم و کیف   آشکارا همچو احوال جهان در جام جم

ممکنی اما وجودت هست همسر با وجوب   حادثی اما حدوثت گشته توام با قدم

بشکنی از گرز پیل افکن همی پیل دمان   بشکری از نیزه شیر اوژن همی شیر اجم

هم صهیل مرکبت در رزم چون صور تخست ۵۲۷۵   هم ضمیر روشنت در بزم چون صبح دوم

رای تو در ملک داری است یکی از فنون   ذات تو در ملک گیری است فرخ از شیم

هر که سر در ره کشت دارد سر او سرور   هر که رخ از خرکهت تابد ندیم او ندم

کر نبودی کون تو مقصود حرف کاف و نون   دست قدرت کی زدی بر صفحه هستی رقم

لعل تو خندان باید شن منظور در کان بدخش   کرم جواهر می شکافد کوه خارا را شکم

حزم تو تا حارس ملکت باشد هیچ   عدل تو تا داعی دهر است وانند مغتنم ۵۲۸۰

بگذرد شهر تربان کر ایمن از جوق غزال   بگذرد از گرگ و میش کر سالم از فوج غنم

چون فضای بارگاهت بود در عزت حرم   چون حریم آستانت بود در حرمت حرم

گر نکشتی دیو دفتی در فضایش کامیاب   گر نبودی لا رسد روزی در حرمش محرم

خنجرت از شهر بند جسم اعدا هر زمان   کاروانهای روان بسپار در روان سوی عدم

خصم اگر با تو شده جبت ز انگلیس بکشش   هر کسی داند که فرق آمد سمن را با ورم ۵۲۸۵

کاوم کر جو توام باشد خداوند دگر   شد کرم بر چمه هرکز گر بد ستم صنم

بی تو گلشن کر مرا در کام زهر جانگزا   با تو خارستان مرا در چشم گلزار ارم

چون ز مینای نوالت باز یابد روز بود   بپرد رنگ از سفالین کاسه من جام جم

کامکارا گر صبا را آستان تو شنیم   دور ماند از طالع میشوم و از کج و ذم

این جنابت را که هر عذر این کو ید است عذر   گر بخت ای عدالت ور بنجت ای کرم ۵۲۹۰

تا بود همواره روح الولو العالم شهد عشق   تا بود پیوسته تن فرسا یکیتی زهر غم

باد در جام نکو خواهان تو شهد طرب   باد در کام بداندیشان تو زهر الم

این منم در مدح شه سحر حلال آورده ام   در ثنایش جوش نبرانبیر بن مقال آورده ام

این منم از بهر عقد حاجبان حضرتش   لؤلؤ سان فی الصدف غنج و دلال آورده ام

این منم از حجله خاطر بصد زینبدگی   دختر انی رنگ زیبا با جمال آورده ام ۵۲۹۵

نی ز نال کلک شکر ریز او سرمایه یافت   این سلسبیل جانفزا کز صلب نال آورده ام

باسبید از نقطه های کلک خود رنشون شاه   بهر دفع آفت عین الکمال آورده ام

گرچه ناخوش نغمه ام لیکن بکوشش او ز صدف   چون بکوشش احمد آهنگ بلال آورده ام

با نظام نظم او آورده ام نظم نظام   بر زلالی هم نبرد پور زال آورده ام

با رودی تیره رائی کنده بری کونزنت ۵۳۰۰   پیش موزونان مشکین خط و خال آورده ام

با نقاع مستین خضر را ز تا نجمه دی   چون جعل در معرض نافه غزال آورده ام

کند ما تیر الطیر شاخ سنبل کرده ام   بار کبتی را بر آب زلال آورده ام

ور برنک شکر از لب شرنگ افشانده ام   در در کنج در ربکف سفال آورده ام

هیچ میدانی که بر نظم گر از نا بخیده دی   شاهد شعر از پی عرض جمال آورده ام

اب نور خدا فتحعلی شاه انکه کف ۵۳۰۵   فتح آیات زایات جلال آورده ام

انکه از دور زمان کو ید فرض از بهر او   امتداد دولت فرخنده فال آورده ام

روزگار دولت او را که بادا جاودان   حاصل آثار دور ماه و سال آورده ام

هر مثالی کاو دهد بهر نظام مملکت   چون سپهرش سر بخط امتثال آورده ام

شیر بدخواهش چو خون در کودکی دیدم حرام   خون او چون شیر از ان بر فرق حلال آورده ام

از پی احصای او نی پایه اجلال او ۵۳۱۰   گرچه میدانم خیالی بس محال آورده ام

دیده افلاک را ز انجم ضیا بخشیده ام   طایر ادراک را از اندیشه بال آورده ام

با قضا گفتا قدر در پیش شاه بیهمال   خویش را من با تو در خدمت همال آورده ام

گر تو چشم بخت او را لا ینام آورده — من زمان دولتش را لایزال آورده ام
در تو صد ملک نگین زیر نگینش کرده — من بجسم خام او بال خیال آورده ام
در تو بستان جلالش را طراوت داده — من دران بستان قد سرکش نهال آورده ام ٥٣١٥
مهر گفتا ماه را گفتم فروغ از روی خویش — ذره از رای تو تا در خیال آورده ام
دعوی مریخ این کز خون بد خواهان او — تیغ سبز از رنگ او در چهره آل آورده ام
ابر گفتا از زبان رعد کین باران و برق — شاه را از بنگواه و بدسگال آورده ام
که از آن کشت نکوخواهش مطرا کرده ام — که ازین جسم بداندیشش زکال آورده ام
عقل کف اظهار خدمت سست چون شرط آنکه — من زبان زین ماشانه لال آورده ام ٥٣٢٠
در تعارض جمله باهم کامد از غیب این ندا — کای گروه این ناز زر لازم نکال آورده ام
بر همه او علت غائی و اینک صنع خویش — در وجود او بسر حد کمال آورده ام
از همه چون بسته دیدم زین اقاویل زبان — عقل از آن محرم بزم وصال آورده ام
از بدایت ذات او دراکرده ام کین ما حدای — تا نهایت کانباتش را اعیال آورده ام
هر که کف از مهر او در جان نشاط افزوده ام — هر که کف از کین او در دل ملال آورده ام ٥٣٢٥
شام عهدش را ز پس صبح بقا بخشیده ام — صبح بختش را ز پی شام زوال آورده ام
بیش قدرش داده ام بسی بگردون از نجوم — قطرهای خوی بر دلش ز انفعال آورده ام
گوهر ابا حلم او چون وزن کاهی داده ام — چشمها زین رشک در چشم خیال آورده ام
برخ نیل و دل عمان ز رشک خاطرش — جبین ز موج و عقده از عقد لال آورده ام

اورده ام لیکن

٥٣٣٠ در دبستان کن زین لوح محفوظ از نخست — بر بقای ذات بنیانش مثال آورده ام
زینهار گوید زمین و آسمان را روز رزم — بر یمین برق یمان چون از شمال آورده ام
مجتمع اجزای آن در افتراق افکنده ام — متصل اعضای این در انفصال آورده ام
بر سر آسمان فرو داده ام او را جلوس — پس جواهر اندران اختر مثال آورده ام
عرش را از سایه اش بر سر کله بنهاده ام — عقل را از پایه اش بر پا عقال آورده ام
٥٣٣٥ جوهرش را آسمانی بی تغیر کرده ام — شمسه اش را آفتابی بی زوال آورده ام
بله آنکه آمد بسلم او رنگ عرش — چون دو بیجان از در خوش خط و خال آورده ام
چار بهد بر یمین و بر یسار شمسه اش — همچو طاوسان رنگین پر و بال آورده ام
از در شه را پاسبان گنج گوهر کرده ام — بدهاشر را با سلیمان در مقال آورده ام
آسمان در سجده اش ز آغاز اشکبار کرد — سرنگون سارش چو شیطان زین ضلال
٥٣٤٠ لب فرو بندید هان از این فضولی آنکه من — جمله را مجبور در این احتمال آورده ام
در چنین فصلی که گوید خورز تحویل حمل — در مزاج عالم اعتدال آورده ام
در دو گوهر بر یمین و بر شمال افشانده ام — لاله و گل در دو گاه در تلال آورده ام
صوت موسیقی باهنگ چکاوک داده ام — لحن موسیقار در منقار نال آورده ام
زابر گوهر را بجای جامه الماس گون — بس دین کسوت بر اندام جبال آورده ام
٥٣٤٥ از پی عرض جمال شاهدان خویشتن — طایران باغ را در قیل و قال آورده ام
هر کسی گوید که من بهر نثار تخت شاه — هدیه ورج گوهر و عقد لال آورده ام

من بجای هدیه درج در و عقد لال — هم تهی دستی و هم دست سؤال آورده ام
ارتی چون شه آید باستقبال من — زین تحف کز بهر شه بیهمال آورده ام
چون ز توصیف جلالش عاجزم ختم سخن — بر دعای الخدیو ذو الجلال آورده ام
تا کند اورنگ مینا رنگ چرخ این افتخار — کز علو افتد عالم در ظلال آورده ام ٥٣٥٠
پایه اورنگ شه بادا در بمعنی که من — فرق فرقد را ز رفعت پایمال آورده ام

دارم از آسمان مینا فام — روز و شب خون دل چو باده بجام
بارهای جگر جفای سپهر — راویم هند بگای آدام
فتنه آسمان و جور زمین — رسدم هر زمان ز خلف و امام
روز و شب بر میان ز کین منت — تیغ خورشید و خنجر بهرام ٥٣٥٥
باشدم از حوادث دوران — آیدم از نوایب صبح و شام
سینه همچو کوره فصاد — دیده همچو شیشه حجام
ز آتش دل گداز رخش بیکان — چون سپهرم زند بسینه سهام
نبودم جز ز دود آه قعود — نبودم جز ز سیل اشک قیام
هان نه پنداری ای سلیم که من — نالم از رنج فاقه یا غم وام ٥٣٦٠
شکر لله که خسرو اعظم — داردم منسلک بسلک عظام
آنکه از جود شهریار جواد — باشد از همت خدیو همام

بابدام

پایه ام را ترفع افلاک — مایه ام را تعدد اجرام
ترکند مغز خاک در هر صبح — دکنند گوش چرخ در هر شام
٥٣٦٥ کاس عیشم زباده گلرنگ — کوس بختم ز نعره کلیام
هچاپم بو ضیاع و عقار — بشمارم نو دکنیزه و غلام
در کهم مرجع صغار و کبار — حضرتم ملجاء خواص و عوام
لیک پیوسته دارم از آن — که نظیری نه دارد از ... ام
هم از آن فخر و خون عروق — هم از آن کله ... مغز عظام
٥٣٧٠ ناله هر دم از آن کنم آغاز — که ز تاثیر ... جام ...
آسمان ... دارد ... — از دو ... آفتاب ... ام
... خسروی ... — که ... ملک ... دوام
آنکه ... ز بیم ... — دل ... در اجام
آنکه ... زند بهشتی ... — ... چو ... ریام
٥٣٧٥ خسروی ... را ده ... — ... داد ... ایام
... از جلال و کرم — مظهر ذو الجلال و الاکرام
ای جهانداوری که عدل تو ... — دیده ... جام
... که ... تو کرد — ... خرم ...

دل دشمن گداز و از هیبت / چون عرق آیدش برون ز مسام ۵۳۸۰

سام اگر لاف همسری نزدت / ننمود آن به پنجه با تو سام

اژدهم باز چون پر ناوک آری / شربت آن ز آب خنجر سام

هر که بگذرد در رکاب پای / هر که ننهاد در رکاب گام

جان آن از نعیم قرین نعیم / جسم این از هوان غذای هوام

ذاتت از صحن بخشش [illegible] مسکن / قدرت از جوف [illegible] مقام ۵۳۸۵

جسته چون تک از [illegible] / دیده چون طفل از مشیمه تمام

آسمان زر انجم [illegible] / تا زند بوسه بر درت بام

تهمد آری قدم بر آن حطیم / تا گزیند کسی تبرک حطام

رالفی حکمت از [illegible] کشید / بر سر تو [illegible] کام

بکف بخت تو [illegible] / داده این بخت [illegible] زمام ۵۳۹۰

بحر و کان از کف [illegible] / چند [illegible] لیام

بخردان بر درت [illegible] / چند رنج و عنا نصیب کرام

روح [illegible] / زر چو [illegible] سلاسل [illegible] دارد

چرخ از [illegible] حضرتت نبود / از چه بند و [illegible] اجرام

صبح و شامت [illegible] / خسرو [illegible] شام ۵۳۹۵

اولا غفر

بس که دشمنانت در کو کور / گردن گردنانت در خم خام

دام تو زیب گردن که و مه / داغ تو زیب چهره دد و دام

بطن چرخ از بساط قرض / رفعت عرش را ستانت وام

دارم اندیشه خسروا که شوم ۵۴۰۰ / دور از آن آستانه دشمن کام

با همه سعی و جانفشانی آه / از افادت ساعتی ناکام

ناکشیدم سیاه روی چو دوات / تیره دارند در بنان اقلام

بر غلامان آن جهان [illegible] / عرصه دارند کاین کهینه غلام

[illegible] / بس به پوان دهر نظم نظام

گرچه شعرم [illegible] سحر حلال ۵۴۰۵ / لیک بو که من [illegible] حرام

که نباشد بغیر خسرو خواج / در زبانم تکلم از کلام

ای شاه صیام و خلق جهان / مدعا روزی کشند قیام

نبود جز برات [illegible] / بکفم من دعای ماه صیام

کز [illegible] مر اسلام دهد / دهمش نام زر جواب سلام

زینت ملک از آن کرده که ۵۴۱۰ / قند شان بحت و طعمت آن خام

کنج قارون طمع کند از کس / نه زنگ قسم بلکه از اقسام

که به کشور که آن [illegible] / که برازی که هن [illegible] انعام

پادشاها رحمی کابشان / گر [illegible] دام مادام

سیرت جمله بر کین جا کر / داشت ز آغاز صورت بهام ۵۴۱۵

هم تو گفتی چنانکه یزدان گفت / نه پی درنبی الد خصام

وقت آن شد که از برای دعا / دست زاری دراز کرد از اکمام

که دعای تو حرز جان منست / زین جفا نیست کان حوزن [illegible]

تا بود صبح را طراز فروغ / تا بود شام را لباس ظلام

شام احباب تو چو صبح سپید / صبح اعدای تو سیاه چو شام ۵۴۲۰

گفتم من ای که کار بایش گستر م / گرکه کاری سزد گز جان نبرد داورم

گر نه عفو جرم بوشش رحمت آوردی کن / داد او دادی بهنگام آز داوری فاکرم

گر نگشتی ز ابر رحمت عفو لطفش قطره بار / تو ضحی [illegible] عدلش ز آتش کین [illegible]

زین گنه کامد بر آن لطف شهنشه برده پوش / خوان من گر قهر او بر خاک ریزد در خورم

جنس جرم و گنه گر عدل شاه داد گر / لاجرم گر سوزدم جانی در خور افزونترم ۵۴۲۵

بر درش عفو گنه بخشای لطف و بوش / وای بر من گر نبودی [illegible]

باد یا رب این بساط ای چرخ بر اختر / گر تو آید بساط از اوج سعادت اخترم

جسم من از بوریه چون موی زار / هر که جان آید زمان آید هزاران [illegible]

گر بیابم زان سپس [illegible] / رخ نهم گر باز بر در شاه را فرزین فرم

حص

خصمت [illegible] کنند در دستخوش بابرد ۵۴۳۰ / ماندی ای چرخ معامر [illegible] رسیده درام

زین تطاول بار ها دارم بدل کامد بدل / با سفالین کاسه ای چرخ از تو زرین ساغرم

آخر ای چرخ جگرخوار این تطاول تا چند / بهر چه گو خونابه دل با لیوی از چشم ترم

ور نه باستی که تهد از بس زرین قدح / این سفالین کاسه جا بخوان خاک برم

شمع سلطانم زخوکاری [illegible] / بر به آتش گنون گردد نمانی جوهرم

سوی من از آفتاب خسروان با [illegible] ۵۴۳۵ / گو نماند آفتاب خاوری بر منظرم

خسرو عرش آستان خاقان اکرم [illegible] / خاک در گاهش بسر خوشتر بود از افسرم

آن شهنشاهی که زیبد گر گوید از جلال / داور عرش آستان دارای انجم لشکرم

جبهه کیوان چه روی خسروان بر خاک / گردن گردان چه جسم گردنان در چنبرم

جود خورشید است و من در جوهران بر توم / عدل کسری است من نوکر این آن محورم

چون نوال [illegible] کرم آفتاب جمیتم ۵۴۴۰ / جون بمیدان ما بگذارم آسمان گین ورم

دست بر خطی چه بازم از در شیر اوژنم / بای بر ختیا چه آرم حیدر از دردرم

در دل دریا چو خون نوبی در یا دلم / در درون آذر گین چون خلیل آذرم

هم مطیع حکم محکم هست رای انجم / هم قرین خاک در که گشت روی قیصرم

هم غریوان سال و مه بر بام کوس گرم / هم فرو شان روز و شب بر بام سبع اخترم

سال و مه زد دست [illegible] ۵۴۴۵ / هر دو مه [illegible] برگردانی زجیر داخترم

در جهانم در جهان [illegible] / ذره ام [illegible] انوار منظرم

هم سزد گر شمع او گوید که در زنج دین
گوهر در افشان کرد فشان در بازم
خسروا زانکه از نگار من لرزان دلی
خصم شاهنشه جو مه گرجای گیرد بر فلک
هم ملک هند از آتش زدای حیدرم
ملک ملت راز من بازد قوی بازو یمین
این از دارم زبازوی نهفت در دامن
هم فلک لشکر اسیر این فحر اندر روز کین
مر تنگی اندک خور بسیار برم گر از ل
اکسیانم شد گو بیکر بهر رو رین
ان حمام تیز برم کاسمان زاغاز
نارسش گیج ان برین ایوان همیوده کمر
زان بعد ارت بر همه اجسام سفلی با نقم
ذکر بر جس انکه را این مرفرور گون
تا شدم در بزم فضلش کودکی اول سبق
فحر بهرام انکه من در چین کودکان طفلی شاه
هم ش مقصود را او آمد قراب صارم

تو حشمت لشه ابی از ره لقفار حیدرم
بحر دریا موج خسرو دار تشنه کون کوهم
در شام آسوده این بیکار تر بیکرم
۵۴۵۰ در از بر دست شه سیاره شیر عنبرم
هم ملک روم آساتش بیابی قیصرم
گرچه از انسلو گرچه از زمین لاعزم
آهن زنگار خودی در خور خاکسترم
بوسه گاه آمد سر انگشت خدا تو صفدرم
۵۴۵۵ چنه آمد جان بدخواه ان شه در زنخ عم
کرده یک سکرو بکر خبر ایا سکرم
نامه آجال بدخواه شسته بر پرم
پاسبان آستان شاه اورنگ فرجم
زان بر تبت از همه اجرام علوی برترم
۵۴۶۰ خطبه خوان بر نام دارای سکندر جاکرم
قصری مع اسامم معنی به مظهرم
زرگ زرگش بدارین درع سیمین معقرم
هم دل بدخواه او شد نام خنجرم

مهر وش

مهر وش دل کو من گروزه جو دوش زلکان
۵۴۶۵ گرچه بارش معنی مسکور در حدمت ولی
زهره در ابوسته در جنگ بی جنگ زاین من
بار بدر نغمه غم در کشیده در غیم
تیر با شور در تدبیر این معنی که من
زان سعادت در دبیرستان دولت رضا
۵۴۷۰ ماه را دعوی که من اسلام را آتش کاله کو
در نگارین دست کلدان کسان موم
چرخ کهف ای خود شاهان نام دار از ملال
نه دوع اف معن الکماشن را کف
بهر کاش از اینمی زغفلت ما فلند
۵۴۷۵ نا جه بحبر نیکخواه و بدنگالش سال و مه
العرض او قدمش منظور بود از چه من
عدل گستر شهریارا داد بر در داد ورا
عفوش بخشید جان بر جسم بجانم و یا
تا سرم بر آستانت بود گفتند این دال
۵۴۸۰ چون ازان در دور ماندم اخترانم زنگار

از تحسین زور کن با حسر گوهر رود زرم
زر در خیالت صاحب زیبا ع جون زرم
لعل من بزم هما لوز اکی زاکرم
رامین اندر مصر در نوای مزمرم
گر قبول افتد شهنشه را دبیری بر درم
صفحه گردان کهن فردی زفرد دفترم
در هما یون نزمگاه خسرو دش اندرم
گاه جون سیمین عقیسه که جه زرین ساغرم
یا کرباند بیای پاسبان او سرم
افانت و اختران باشد سبند مجمرم
گرچه روا زجهره داده زیب نور یوم
علت گون دفا دم به لعع و صرم
روز شب موبان کرد این غبار اخترم
تا برین در طالع فرخنده آمد رهبرم
ان دم جانبخش علی بن جو نحض عازرم
مبدع حکمت بر و هم منطقی دانشورم
ان جهوتا خواند مشرک این بند کافرم

جا کرد برین شاهم ار در جوشن هر آن
باکم از بار گس بیماری شتا جو دونوبت
باز اگر در جو بیمار جو دشت بیم بلی
در نیابت جون شود هر دم عروسی دلنوب
زان علی این طوق حرخ سر کاری دوح
به شعر نر نهد حدت گرچه از شعری گرفت
اگه من بر تنش شالم دو جا شجر بار
ذره بعضان به بپذیرد ز نور آفتاب
تا به عیسی آلقه در زیر ران بگراز الحرح
تشر دگر جهد که بهر سجد که از فروغ
ان محبت باد بیت که گونه جا هلش از اختر خویش

بهر ملوک گیتی شیفتی است در نیامم
شیران زشیر استی جا لب بتو بند
در بزم و رزم بستی روز بیست شاخ
وقتی که بود باید گردان بهند و ایران
شاهی دست شاهم بنود نگهدار ایست

قبله آمال جون زاغاز آمد این درم
زانکه من در باغ مدح شه درختی مثمرم
کام شخ عالی شیرین کند شیرین برم
جلوه گر از مجلس طبع سینا لش گوهرم
۵۴۸۵ از هلال و مهر زرین طوق و سیمین برگرم
لیک دم لیتم ازین گر همنوا این اخترم
در سرای دار و که خواند خوانیش را همسرم
گر سپاه دعوی کند گو هر پا شبرم
گو مدار جزبنده کاینک فلا فقه خسرم
۵۴۹۰ زیب بخشش نوده اغبر حبیبی حرامم
چرخ اختر را فروغ اقتدا خاک اعبرم

فحر الملوک زانکه دست الملوک نامم
زین عهد زود حستش جون در بسا فطام
الستة قعود م این که قیام
دربند قید کیدم در خشم جام نامم
۵۴۹۵ نیمرخ فاقه صلش در پنجه جامم

مدارالحکم

بیدار بخت اعظم قصلی شه ان کو
شاهان که شاه کیومرث قصاب غنیم
اندم که بر سریرم بر شرع او جانم
سجده بر تاعها در جو شن سپا هم
۵۵۰۰ گوهرت بر بسلی کوه ان بر شمدم
جون لرز کاو سکر کرم گنج کهر دان
جون ابر شن زمین نوی زانم کحاب شیران
دستم تیغ باران جون گنج بخت دشمن
اندر نیام نصرت شمشیر ملک کرم
۵۵۰۵ خورشید نور گسترا تابان برتوی رخم
در نام اسلام نور خدا حسبی است
اوز تنگ را طراز م دیهیم را لکو هم
چرخ فلک یکم بیز هفتاز شتم
دستی در استینم از جم راستی
۵۵۱۰ برک بهشت جاوید از باغ اصطناعم
در برادرشن جو ابم در بر توانم
رنج روانها باشد از ساکران نرم

مجلس سرد که گو بدم حی لا ینام
بر صدر غایب کوشش جون مصطفی مقامم
هر که در جهاد م دین او قوامم
گردنده اسمانها در سایه جامم
پیلی است در نهنگی صمصام در نیامم
ماهی نگاد کوه و سوده بین عظامم
گرد ان بتاله کاندر شکام انبه رام
خمیازه کرد دکه شما گسترده شد نیامم
بر تیره روزی روس صحی است در شامم
گرد ان گورپیکر با یک حلقه زدامم
جون خاک حرعه جام است جمشید جم رغلامم
خورشید را فرد جشم افلاک را احرامم
آب اعلی ز تیغم تا با فنا رخامم
در بند دام دوم در قید بند دامم
کاخ رواق گردان در ملک احتشامم
منظور شیخ و شاهم مقصود خواص و عامم
آرزم جان کیوان جو بکشان ها مم

غم درخش [illegible] چون بر همند ام | دستم تمام بود چون [illegible] کارم
گریان [illegible] در [illegible] تو در چشم | [illegible] هزار [illegible] از گریه [illegible]
از فرحت [illegible] گهبان کرای [illegible] | از یاری خدا [illegible] گیتی [illegible] نام
من [illegible] برایش [illegible] | من صبح و شام [illegible] از [illegible] نام
چون دیدگاه [illegible] در ساکنین [illegible] | چون دیده [illegible] برابر کی [illegible]
خورشید سوی [illegible] و کابک [illegible] | بهرام شمع [illegible] کابک [illegible]
ما هم رعقد گوهر انجا که [illegible] | [illegible] انجا که [illegible]
پیران وفای [illegible] تا تیری از [illegible] | سوزان [illegible] برقی از [illegible]
[illegible] | کانی [illegible] خویش [illegible] در [illegible]
در مدحت شهنشاه [illegible] روان [illegible] | خوشه [illegible] جوبی سوی [illegible]
[illegible] لفظ | این [illegible] نازم از [illegible] سلام
در موسم [illegible] | در [illegible] خرام
[illegible] | از [illegible] نام
تا مدحت شهنشاه [illegible] | [illegible]
زهی ای [illegible] زبور [illegible] | [illegible]
روان [illegible] چون چرخ [illegible] | نگار [illegible] چون باغ [illegible]

تعالی [illegible] دلاور [illegible] موسی کف | [illegible] و [illegible] دم
[illegible] از [illegible] آسمان [illegible] | که [illegible] تو اندر [illegible] عالم
ملکوت مثال [illegible] نگار [illegible] | ملکوت نگار [illegible] جسم
حسام [illegible] حمله ثعبان | شراب [illegible] در جام [illegible]
[illegible] و [illegible] | [illegible] در راه [illegible] کام [illegible]
نهاد [illegible] گوهر [illegible] | روان [illegible] در [illegible]
[illegible] | در [illegible] وسان [illegible]
بادام [illegible] | [illegible] در [illegible] معلم
[illegible] | از [illegible] جهان [illegible]
جبین [illegible] | ترا این [illegible] جام [illegible]
صفیر طایران [illegible] | [illegible] طیور [illegible] خم
زمین [illegible] | که [illegible] اعظم
سلطان زمان [illegible] | شهنشاه زمانی [illegible] اعظم [illegible] عالم
[illegible] ذات [illegible] | [illegible] چون [illegible] محکم
طلوع [illegible] | [illegible] دارای [illegible]
[illegible] | [illegible] مصری [illegible]
[illegible] | [illegible] مثال [illegible]

[illegible] پاک [illegible] | [illegible] چرخ [illegible] صنعم
[illegible] اعدا [illegible] | [illegible] محکم
[illegible] | [illegible] کاروان [illegible]
روان [illegible] | [illegible] کوه [illegible]
[illegible] | [illegible] بشمری [illegible]
[illegible] | [illegible] شیرانم
حاسش [illegible] مطلع | بر [illegible] دوم
[illegible] | براز دل [illegible] ملک [illegible]
[illegible] اجرامش | [illegible] دریای [illegible] شبنم
[illegible] | زمین [illegible] روازدرم
[illegible] | قصورش [illegible] مقدم
نگارین هم [illegible] | همیون [illegible] محکم
[illegible] دل | [illegible] شاه [illegible] امیر اکرم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] اکرم

[illegible] اسرار [illegible] | [illegible] کل [illegible]
[illegible] شیون | [illegible]
[illegible] میدان [illegible] | [illegible] ایوان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
همه [illegible] و ابرو | همه [illegible] معصم
همه ایران [illegible] | همه توران [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
صبا چون [illegible] مدحت دارا | [illegible] الصدق [illegible]
[illegible] ظلمت | [illegible] از [illegible]
فروغ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

۴۳۹

شهنشاه زمان جمشید دوران خسرو عالم … خداوند زمین دارای ایران داور اعظم
بگردون شیء بر کلاهش گوهر روشن … بخورشید مهی چتر سیاهش عنبرین پرچم
سلیمان در نیاز آمد چو دید آن خاتم انگشت … سکندر در نماز آمد چو دید آن گیلجام جم
هوا بر اختران باران که ناک … زمین بر آسمان باران که ناک … ۵۵۸۰
هم از کشورگشایان او چنین زاده خوا … هم از کیهان خدایان او چنین زاده لدوم
شهنشاه زمین فتحعلی شه خاتم شاهان … جهان جوی کامبخشا که نام او شده جام جم
سلیمان و ملک در ملک در شوکت … ملکرا ملک از شبیب جم را کشور از خاتم
عزاراه الفار حیدر شمشیر تاج … حدیث بحر ضرغام در راز رزبر ضیغم
بنجگاهش همی با سکری بر کوه … بدر گاهش همی با بلندی بر کوه … ۵۵۸۵
نشسته را ایران بیران معرا کشد … ستاده جنگجو شیران نبرد و مدحون نیرم
چرا یارا از و بکشید در راه قضا باره … چه فرمانا از و بجهند در کام اجل خرم
اگر در کوه رطلای کنا دجو داوج … اگر در جو هر اجرام … ادهم
نه جز سیار و ثابت بر دوار … نه جز یاقوت و مرجان برد از انجم بهر
بمعماران فهندش گهران داد رستی … به بنایان ابر اسم فران خسرو عالم ۵۵۹۰
نقطار و بکیات فاتلای ام لولو و هم مرجان … بجوار بحر من ریخت هم دینار و هم درهم
اشارت رفت تا این معبد از تحسین … اجازت گشت تا این مسجد افرازند محکم
ازل قضای اجابی سلطانی با قضاید این … ازل فرمان حاکم بیطی آمد این توام

فانی

۴۴۰

بنابش چون فلک کما جنابش چون جنان دلکش … چو بیتش جون حرم منصوص فضایش حول ارم خرم ۵۵۹۵
اساس لامکان بنیانش متین شامخ و ثبت … بنای آسمان سایش زرین و رازیح و محکم
چه مسجد دامان بوم ان خسروان همراه … چه مسجد مقربان نام ان ناقدسیان همدم
چه مسجد خاک پاک ان ز تربت قبله عظمی … چه مسجد آب صاف ان زعزت اتش زمزم
چه مسجد آسمان با رفعت ایوان منزل … چه مسجد قبلهات از گنبد زرین لنز اعظم
عرض این کعبه حریم چو دید امام از خسرو … بانی که از دو صفش روان خیران زمان ایکم ۵۶۰۰
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش … بود این مسجد فتحعلی شه کعبه دوم

سه سال حوا هین مسجه آدم … فلک از شکوه مو مدحک کروه معظم
قضا توان و توان قدر فتحعلی … که قضای مقدر او امرش همه توام
ابوالمظفر غازی که در جاه و جلالش … سپهر منعم و مظهر تهمتن هم عم
چه رسم کسند از رو مر آنش همر زنان … چه حکم حاکم مطلق قوانا کدسش همه محکم ۵۶۰۵
اگر نه ناوک بانیش جو سر غمزه … ز نرگس از حوادث جهان طره دیم
شکسته رخنه کوبال او در گرک دمان شیخ … فکنده نظر بستر او در شیر ژیان
در فرش او چه فرازان سپهر روش تاران … ام ال بادی همتر هم این بر اتش همدم
یکی یتا برد و خرم که من لطف نه برده … یکی یا لد چندان که من کلاله بر جسم ۵۶۱۰

۴۴۱

بدولت فریدون رزور کار معوض … بدولت ملک سلیمان زکر دکا سلم
باستانش بر سو لشکرک و شکل آهو … بصید گاهش بر جا باز و بنجه ضیغم
شاخهای مرصع هزار خنگ مجلی … بطوقهای مکلل هزار کلب معلم
بیاران جو برسری حرامش عجز ده دل کان … بپیش او جو بر بین خروشش حور و لب یم
بپاس ان که حاجش شاه زاده حوا … زیا بس ان که حو نیش مناص دوده لدم ۵۶۱۵
نهیب بحش نقعان بماه رشته کتان … نهیب خرم نیران بمهر رشته شبنم
اگر کواب نقاطر د عوالم ممکن … بپاستانش حرز و یک پنای هر حسم
کمن کمند کس نور اگر خلاف ابران اش … و شفقال همه تن ستاره همه ارقم
بآب بحران شدن شرار خارم ان کی … بپای او هم سپردن قرار طارم ان جم
حمود شعله نیران آب چشمه ابان … صعود ذروه کردان و ها بپای بسلم ۵۶۲۰
بلک ری که عار از دمان بر تنش … ازین شرف که ملک راز پابه ابده معدوم
ارو زبهر بنای حسین برای اسمعول … زمین به ربع زکیخ زمانه بنک بیدار هم
مهمان سمارد اشش با نیارت … بشد ز بنده ارایش به بهتر روضه زخم
مبارک امه ان مسجد خجسته که آمد … عدیل مسجد اقصی نظیر کعبه اعظم
چه مسجد امده از بزم ابهای لالش … نظیر چشمه حیوان سجاده زمزم رم ۵۶۲۵
چه مسجد از دم جانبخش … بهشت عیسی مریم بطلب روح فرادم

۴۴۲

بلند دولت ستاره بحث نه ادنی … سپید زمانه قصر مفرش معلم
عرض قبله عالم حو قبله آمد در پای … زبهر عالم این قبله شریف بحرم
صبا نکات تبار یحش این نگار بنظر … که شد ز قبله عالم بنای قبله عالم ۵۶۳۰
همیشه تا که بود هم نکشاقی و فانی … بملک باقی و فانی ملک شهنشه اعظم

در همیون دولت پیرایه او رنگ جم … در خجسته بناه آرایش ملک عجم
انکه کرد پاسبانش کهن خسرو کیقباد … انکه خاک آستانش زیب چهر زادشم
کنت فتح آیت او ابوالمظفر در زبان … نام عرش آرای او فتحعلی شه بر درم
ماه مهر اسا سیاوش شان فروغ … سرو سنبل مو هلاکو خان سرور جان جم ۵۶۳۵
هم نیا او را جهاندار چنین فخر الملوک … هم پدر او را حسن شاه کزین رب الانام
مهری از ان و بمفهوران شرکت اکبر کوش … لطفی از این و بحجران طرز زد زیر سم
با بیاران حو بیری بر کردان گردگاو … برمین اش چنین بر کیوان دودم
گرچه ان سرو گلستان با شمع سپهر … گرچه ان شمع شبستان بدر سروارم
مهد خوابستی ولی حون بحت خال در ستون … خونه لیتی و دنا سالمرد ان در سیم ۵۶۴۰
حول مسلسل سنبلش بر برک نرین پیچ … جون نشسته کوان بر پیش از سرو سلمن خم
چشم خود سازد ملک خاک بیش ای پای … بر حولش آرد بری فرش پیش گاه عجم
روی مهر اکبر او را خلخی مو بان غلام … موی عنبر بیز او را دیلمی موبان خدم

این عزم کیش سامان اکنده در کار صغیر | این نا کیش کاور را اکنده در میان مدم
بر خورشید سایش از ان خورشید ترند | باشد جیره بو روش از ان جربه دم
می طلسع صبا از نهر بر جش نوشت | بر ازاهای هلا کوخان نواین این حرم

در زمان شهریار انس جهان | در قران خسرو صاحبقران
بو المظفر پادشاه راستین | بو المعارج شهریار راستان
داد کز صعقالی شاه اکه داد | بر جهه بر جسم جهان از داد جهان
اسمانی زینت ملک عجم | افتاده زیور کاه کیان

جنبش ان از جه از فرخ خرد | تابش این رجه بر روش روان
جنه در کوشش گردون افتاب | کوش ان جون ار دوال امدر جهان
ناوکی بر جشم اختر از شهاب | جانش او در این جه در جهان نهان
با بزرگ و خورد نور ظل او | جون فروغ مهر و ظل اسمان
خسرو زاسا به زور افتاب | کهکشان زا مایه زور کهکشان
افتاب اری جنین بابد جنین | اسمان اری جنان باید جنان
باک فرزند همایون فر او | انکه دارد رایات انکدر نشان
ان جو انجم کرد کهان بر | شد به بخت نیکوانانش جوان
اسکندر ادیدی کرده ابر اسباب | رک کین تو اتش را بنکی کران

هرکجا بادی زخلقش در ضمیر | هرکجا رازی زجود دشتش در بیابان
عود و عنبر اقده در قافله | در و کوهر کاروان بر کاروان
وقت کیتش جون بدم اوای این | کاه دادش جون بلب اهنک ان
سع وسحر باسته | امن رحمت قیروان تا قیروان
از نجه خونش جون او نکه سنج | از سلاله خونش جون او بندکه ران
کر به ابر اذری در مرغزار | اله الکه در نیسان
جون رخش در انجمن بر توشکن | جون البتش در داوری کوهرفشان
شمع روشن بین که نورش انجه عقد | شاخ مرجان بین که بارش مرجان
تا زجودش اب بحر و روشنست | خاک تاری بر سر دریا و کان
تا زخلقش باد عطار حکاه | اتش روشن کیان نمک بان
ساخت این برج مبارک بکام | ان هایون فرخنده بو کامران
سقف عرش ارایش انکلیون نکار | بام کیوان سایش علیین نشان
سالم ان از سلم و هم خرد | ایمن این از خطوه بیک کمان
بیش شمع بزم ان خورشید حج | جون جراغ بزم ان بر بیک دان
نکوش منقار شاهین قضاء | اسمانش جون نکاری با لوان
منکر معراج جسماند جو دید | ترک بامش کفت حاکم بر دبان
استان ضمیر ان رحش | بر سر سروی جو برک ضمیران

بومش و نظاره هر صر سر بره | بامش و اندیشه اتش عنان
بام کیوان و برسنک بیت | عرش یزدان و مطار کیهان
خال نیلی اسمان بر مطرش | نازید از جشم اختر پاسبان
جون بکین ان مکان دار اسپی | یا عجب کر بر تراست از لامکان
شد جه از ان اسمان داد و دین | با بروج اسمانها توامان
از بنا برج بنا دشت صبا | کفت برتر از بروج اسمان
برج او شاخی هایون کشش بر | نیست الا کنجهای شایکان
رنجهای اوسکان کشش شاد و خوش | ناکشند کنجها بر را کان
هر جی نازیب برجی افتاب | از نور و اسمان اتش بان
زیب این برج هایون زیر بود | افتاب روی بلند جا و دان

در و دمو کب فرد و شهر یاران | خجسته باد و هایون بانکاه کیان
ابو المظفر شه غازی | که اسمان زمین است اختر زمان
سلیک که دشش کرده ان کبر ام | زیب رتو خورشید اگر سلام
سلیک منش این صفه عوالم | ریب تابش این جودت جواهر جان
بیارکاه جلالش که ان مصلی زروا | هنان در حرمی که از بری زر زبان

تحت کرد کار زند قها و قدر | جه کرد نامه هستی بام کون و مکان
به فر ملکی اسم سایش طغرا | بامه فلکی نام هیش عنوان
بهر دیار که از اکمال و سایه اثر | بهر مقام که از افتاب و نور نشان
بهر دانا کش سایه افات ملوک | بهر بنا کش نور سایه یزدان
اکر بحر محیطش شاره جون قلاع | اکر بحوج زمینش نظاره جون عقبان
زدود دود ده ال اسمان این بار | ز تاب تابه ان اسمان ای بریان
اکر کجای مطر بارد از هوا عنم | اکر کجای خضر رعد از زمین ثعبان
دهر بباد رواکشان بیک اراکی | کند کجای بیانکان بیک شاره ها ان
بهر بهینه که بر خز مار کزره ار حشرات | بهر جه که برخز شر کرده از حیوان
بدان شناسان جون نکار رست ار کجار | مبین کرایان جون بیکسار زین زنجان
بری زسور ملکرادکان ملک خورشید | بجشنهای ملوک نجم خط سلطان
زلیس فشاند بفرمانش کج از کنجور | سرشت بیکرهای دکاد و سکه ازان
جه لولیان سعد بنای کوه در | در انجمن همه میران نوم دست افشان
ستاره ها زار جشم اکال فکند | زلیس مناعلی او دشمن بوی عنبر دبان
ندید جشمی از بدو ازدین دهر | سوز کار ملوک زمانه جشن جنان
که از انجه ارم سرود اکر او بد | کجای بر سر بیم صد هزار زبان
جنان جه سور ملکرادکان ما بدک | سر در کار رسیده از دلاردکان یان

۳۴۷

سپاه خواند ز هر سوی و انجمن کشید / چو انجمهای درخشی در کهای روان ۵۷۱۰
برانگیز راند اندر اسباب ارزیان / چو در زیر ژاله فشان ابر دشت لاله‌گان
هزار برزن و بازار و کوی و پرده‌سرای / هزار خیمه و خرگاه و کاخ و شادروان
همه ز اطلس چینی و عبقری و دیبای / همه ز دیبه رومی و ختنی کتان
نقبه اشان نشاید کش خورشید / ز پرده باشان نهفت گنبد گردون
بغرمه اندرش از کوس کبری غوغا / به بهنه اندرش از نای توزری افغان ۵۷۱۵
ز بانگ توپ دل چرخ داده شد / ز گرد مرد رخ مهر خواهم قطران
ز بارهای دم آسمان سهمگین لشکر / ز نیزهای ذرافگاه آهنین و نزال
یکی هزار هشتغا بزور کار بدید / یکی قیامت کبری بکاینات عیان
دران زمان که لشکر [illegible] زهی پیوند / دران زمان که نشرد [illegible] نمان
بکار کیهان آن داور فضل شد / هر حسن لشکر آن خسرو زمین [illegible] مال ۵۷۲۰
لطیف کنج درون را ستانی بنورد نقال / از او بدر زیکون بگروان بهول و [illegible]
زمین قاهر چنان آن صد یکو کشور کر / ز تیغ شاه چنان آلا [illegible] ستان
بدست اندر یکرف با جهان ملوک / برانگیخت اندر آیت کار باکاجهان
هوای سینه جم دید هشوی ضمیر / نورد کشور که یاف ز ایمان زر دان
ز بانگ کوس گرانان براه ادرنه / رضوت تا زیرا آن ز لحنی نادر دوال ۵۷۲۵
بدل بر بر جم رایات کرد زنگ نگار / بکاستیره الطال خسرو توال

بانگ ارغول بدر قلعه ارغن / برنج میدان بکرید رأیت ایوان ۳۴۸
دران زمین لیس ازان برکال بیاب / نفرخی و سعادت قرین چو کرد قران
ملک ابو سلیمان نشست بر بادی / که آفتاب تا بیده بر نسایه آن
زمانه فرح و خرم ستاره روشن شاد / چه ملتقی برکاب و چه لفرش بعنان ۵۷۳۰
زمین زمرد چه دریای آهنین سربال / هوا ز گرد چه گردون قرکول خفقان
که از نهیبش هزار زمانه آسیمه / که از غریو رعد رو ستاره سرگردان
چه گرد موکب فیروز آن بلند اختر / بدشت کشوری داد فرباغ جنان
فزون ز شمر چندین جهان [illegible] / ز کاخ کوی بجا موی بابذیره روان
ز سوی فخی یای سوی دیلم درود [illegible] / هزار روضه سوری و خوف دیگان ۵۷۳۵
ز تیغ لعبت سنگ و خشتی جست / زمانه عرصه فرخار و بهینه خلان
بچرخهای دمان توسن تیغی [illegible] / بموجها بروان شیر اژ آهن جانی
هزار دره تیغی بموج صدا / هزار بیشه صیغم بخویش بنهان
ز بیخ و بیخ زلازل ز رزم سم سنبه / هوا و تف توای زیر کشور کشتان
غبار لشکر و شنبه چهر نهفت اختر / سپهر از کین بجسته بند جار ارکان ۵۷۴۰
گرد تیره شهنشاه آفتاب افسر / روان چه در ظلمات آب چشمه حیوان
ز لبی نجا ز مهالش توده توده دود / سراب قلزم و عمان خراب بحر کان

۳۴۹

دران بدره پیشه بس بلبل تاک / که تاک رز ز [illegible] تلکیب با فرمان
ز طبع او چه خبر بحر کوه ز [illegible] امواج / ز تیغ او چه اثر ابر تیدین طوفان
ز عزم او چه در آیت ز تیک سکهر / ز عدل او چه روایت قلزم نوشروان ۵۷۴۵
نظر او را آی هر کر پیت [illegible] / بمال آور ای چرخ کر یکانت ارمان
بکار خاره و سندان به سلب و سوری / بکار سبب و سوری نخاره و سندان
پیاده بو برکاش کرد و حفی لالی / کدر فشان بنثارش کرد و جبال شوال
چنین به شهر کرانه شهریار جهانی / روانش باره فرخنده ملتج روان
بی لطاره شیران و شاه شیراوژن / بیام سورشی غوغا دیران غربال ۵۷۵۰
بهر ز لعب انکشت کش با فرشاه / که تنگ لبانه خنجر آفتاب نور افشان
ز چهر ترک دوقتال کاشتی بکشن زرد / ز روی پرده کیان کاختری بمرج روان
فروغ آذر بزرین به بوم هر برزن / طلوع کوکب شعری بیام هر ایوان
لعجر جرع بیارز ز گوشه بر قع / ز تاب عقد لآلی ز شقه مرجان
انم فشان دی بر جال ز دیدهٔ هر دل / همی سپردن بر دل ز سینها مرجان ۵۷۵۵
همی بدولت نصرت جمال شکوه / ملک نشین تقاه کرده کیان
تو سو بیاز ز الفگان آزاده / چه آفتاب فروزان تطب شاه دوران

بصدر محکمه احمد همه بدانش دین / بدشت معرکه حیدر همه بنیرت شان ۳۵۰ ۵۷۶۰
بیادگاه سراسر چه ابرای بهار / بکارزار شتاتی چه برقهای یمان
همه بنجمه مجد و همه سلاله فخر / همه خلاصه عقل همه لطیفه جان
ز مکلف امرا متانت معراج / ز مکلف وزرا خطابت میران
ز بیم سایه بنیرد ون زبان جاسوس / ز فرفرهٔ ایزد روان حیران
ستاده شیران هر جانب نزدی نیم / نشسته بران هم سوی داشی دستان ۵۷۶۵
ز بانگ مهتر آسمان دریده پرده جرخ / هم از جلو در گرای جهان دمال
ز خوشهای نای و بیلیان بیدا / چنانکه از بر هفتم آسمان کیوان
دران سپهر مکاب انجمن که چون انجم / ملک به انجم افکار فاکس عمال
چه گرد در بر شه راوی نهای صبا / بیان به نعمهٔ داود حکمت لقمان
ز آفرین من آفرینش حسرد / دراز کردن حوران زغرفهای جنان ۵۷۷۰
هزار بار بر بر کر یکف زبان بهر دل / نثار نام شهنشاه آفرین روان
بدید ایم بدین پایه فرای جشنین / بپیچ نامه دراز حکایت سوره طولان

غبار مرکب همه زاید خورشید
بیاراستی آن آستان همی ایوان
وشاقان رومی شکر زیر خر که
لب لاله آن او فان همه شکر
زنگیوران ارغن و بربط و دف
دلاور بنگالی به بر خانگش
همه فخر روی شرین شایب
زقدشان فرازنده شمشاد واله
سرایم زبالای آن واغ کشمر
برازعاج بالای سیمین صنوبر
زعنبر بدلهای مجموع هم
بجنگ جاودان اگر جانبه

فروغ طلعت گلگونشان زینت کیهان
چه الوانی صد از دیدند الوان کیوان
کنیزان صینی کل انگیز الوان
تمام آنیز و ایشان همه باغ ریحان
زنگی و محیب و عنبر بیان
دلارا غزالان تبت غزل خوان
همه دیلمی موی سیمای دلبران
زرخسان فرزنده خورشید حیران
وناخم زرخسار شان باغ خندان
لی از جان برجم ز شکلی جمیران
زشکر نگاهان زنگور و در بان
که در جنگ ها همه خورشید خشان

۵۷۷۶ ۵۷۸۰ ۵۷۸۵

[illegible]

دو گوشم بگشای خمار در که
که دربان در آمد بر آهنگ و کشم
نماز آور بدو شاخو اند و گفت
نهاد آنش آن ان چه هارون و موسی
بر امید کردار نیکو تو آنه
بیا دستیاری بپا یا بمردی
پناهندگان را چه زو نام جستم
چو اندردی و عدل و احسان و اصفیا
بر آن چار را یار دادم بمحفل
زد رکه بمجلس چه چندی مسکن
زا بابرا سکران بار را ندم
نوازندگان را نباهید چنگی
بر اینگان راه جزع بسا
بر آشوفت ز حسن ناهیدرا
حریفان بر ما به زان رهروانش
ازین رهروانش ازین هر دیار ی
بانجام چون سد نواهای بربط

۵۷۹۰ ۵۷۹۵ ۵۸۰۰ ۵۸۰۵

دو چشم سنجار خمار در بان
چه غوغا چه حاجت که زایر که جهان
گروهی ز طاعت گروهی ز عصیان
نهادا فره ایشان چه فرعون هامان
زاندیشه جان تاری پریشان
ترادست هر شان بپای و بدامان
چنین پاسخ از تست کای فخر امکان
ستمکاری و سختی و اغماض و کتمان
هر این چار را خار راندم بزندان
ز دار ایش بزم در داد و حیران
که لحنی نوازش بیاران نکلان
سرا مخن آمد بلای رگ جان
بر اطراف سجاده آمود احجان
سخنهای سر خوار رو او لی سر خان
بگفت شد کفید کی فخر و جهان
سزد گر کند هو به بر روضه رضوان
بپایان چو آمد غزلهای غزلان

دکوهم

همی از آستدم که در علم اسما
زنامیت ما را که با حرف واو ا
زبان سخنگوی این آفرینش
خداوند ما را اسرار جوخ برشد
مر این چار جا کر بدان پاک گوهر
بامید این روز خوش روزگاران
کنون گاه آن شد که این چار جاکر
ازین گریه گشتیم خرسند و خوشدل
بر اشکر از این سو ولیکن بحجرت
مر دارش نوازی گران بکند نزا
سرهم که در روزن کوش اینک
که بر راستی تان شوم داستان
خداوند ما را که از پایه آمد
شنفته چه دیدش که چون پایه در
همچو است تا بر کند راستانش
ازین طاعت سلطان نبایش قرمد

تو همراز نوی بو البشر در دبستان
تو دانا وجز تو نه آگه کس از آن
تو را دهر طرفه گفتار ترقان
بحمد الله از فیض الطاف خاقان
بعهدیکه در عهد بستیم پیمان
شمردیم دوران گردون گردان
کنون کار فرمای این چار ارکان
دلیکن نخستیم اگه ز دستان
زراز فلان و زانکار سلطان
ازان در خدا وند ما را نقصان
بر اشکر در ار بد بوش دل و جان
بپای راستان رزمه گیری و دوران
بر زبر دوران نوش چرخ بگردان
تن و جانش پویا بپا و فرمان
بپاد اشش خدمت کش این شب تمامان
چه دیدش زاقران بدین نام بایان

۵۸۱۰ ۵۸۱۵ ۵۸۲۰

بلفص

بانفس جانم چو انجت خسرو
بر آرای بحجی چو سجع عناد ل
بفرمان نوشتم گلی سجع دلکش
چو زان سجع میمون بر آمود جانم
بفرمود کای ناتوان پیر دانا
دمی یکدو سر در گریبان کشیدم
بر آمد از ژرف دریای خاطر
شهنشاه و شهزادگان پاک گوهر
که دل آمد آن ژرف دریا که آمد
بگر ادت از آفرین ملک دم
نهین بکس راچند گرت قادم
جوان رانشم ابری کش بری
کنون زی و ز طی سلطان شتابم
ولی به تا تر اچه پی سم آن بو
نتشتم بر بنه زین نگاور
که ناگه نگهبان ان چار بندی
که ان چار با یک دو کو سلک

۵۸۲۵ ۵۸۳۰ ۵۸۳۵

هر اکنون کی سال خورده سخندان
موشح بدین نام نامی بپایان
که تا لعل خسرو بدین گوهر افشان
روان شاد کردم بتحسین و احسان
بتاریخ آن نام یک خامه را آن
چه تارک بر او آنسم از گریبان
بتاریخ هاش کی در درخشان
پس از آو بنسم سراپای پایان
همه موج آن گوهر و در مرجان
مهر دات از جسم جان آفرین
بجاک گران احسم ر سبو ان
ازین در جمیدم بپزم خوانان
ازین در گذان کار آرام لبان
مپو نید از من بهنجار سیان
چه جای وطیش آمد بپایان
ها ان رای من ز سبب ان دیگر نان
زنید تو رسته غمناک و غصیان

پرستنده از ظل سلطان لیکن — ز خاصان نی شان به برق نهان
مثوا این آزان که یارب نگین — بقصد تو آن چاریارش دربان ۵۸۴۰
سرودم که تند شد از بر ایران — نی را که حظ خدا ثبت حشان
همه قصد با ظل سلطان بر حق — سر دوش آن چار برابه جان
هم آراستم را ازین چاریار دوش — بدان آن که آراست با من نگهبان
همی گفتم این نکته منوش ازان — به حب حقیقت چه نهار بهتبان
مرا آن که پرورد پروردگاری — به مقبول پرورده کفر و کفران ۵۸۴۵
کنون این چهار بند زان چاریاری — کشان پاره ورکین من کرم جولان
صبا مطلعی تازه کن شاد کام — کت آسان شود مشکل از ظل سلطان
بعهد بجه از عهد دادار کیهان — جهان جوانی ز داد جهانبان
ابو النصر فتحعلی شاه غازی — ابو الفتح خاقان خداوند کیهان
جهان را خدا که ز پاک ایزد — شهنشاه شهنشه جهان جهانبان ۵۸۵۰
زبان در ستایش چها کرده — وی ار آسمان آسمان ساز بر دان
چه واجب سزاوار یکتا شاه — ازان هش آراست در لوح امکان
نگهبان جانش بلند آسمانی — که با آن فراخ آسمان تنگ میدان
ازان نقش انجم ورین انجمن — بی مرحبی را جهانت ز هر آن
به کردش کوه ار گذر زد خنجر — چه گرگش ببند به پرو به پیکان ۵۸۵۵

همه بوم و بر آدم

همه بوم و بر آه و غوغا و شیون — همه مرز چین شور و آشوب افغان
ستاره ازین بخت باز د بقصر — زمانه ازین شیر دندان بکاخان
بخر بنج نوبت چه نوبت زمانش — بکوبند رویینه خم را بچوگان
ازین پایگاه این پیشگون خم — ز هم بگسلد آهنین بند ارکان
کنون دهر در مبط سایه او ۵۸۶۰ — در آبادی بکر آن خانه ایران
ز چرخی تثلیث حجت عطارد — ز مشتری ز تربیع ابنار کیوان
بهمار انبار و انبان ارزان — بلا رنگ کرگین و جوشن گروگان
همان چار مرغ پولاد مخلب — که بودی بلای دل سنگ و سندان
ز بیم دم دیوکش ترسکر — به برجی ز گنج ستور و بهیمان
چراغ ستم در گذرگاه صرصر ۵۸۶۵ — نهایی جفا در میان جای طوفان
ز نفطش به بر جسم دهر آب جوشش — زبانش که از چشم جوشد به پیکان
چه دریای آتش بهار آتشینم — چه زنجیر آهن به بازار گیتان
چمانند هر دو که برکام دگران — چمانند هر کعبه بر نام سالان
کجا نهان در سوز مسجود موبد — به هر شهای بیدار روح معبود رهبان
نکردی که سرگشته دخوار و در دار ۵۸۷۰ — نکردی که درمانده و زار و زریان
کنون رازشان زر کفایت کفا — کنون راز پال از قناعت و قربان
چه زرشه بر زبا چه منعم چه مفلس — چه پیر و چه برنا چه دارا چه دهقان

نکردار یکی حیدر آلات مجلس — آبی جسم داده آیین ایوان
کام همه آهانرا خوراکش — برای همه اوشنانرا ز دشتنان
برافش در ماه خورشید منظر — همه روز بابان لصدر بستان ۵۸۷۵
دران عهد فرخ که چه پاره یادا — چه بنده یکی وزجه زاننده بابان
مع شاه آمده برازا فرینش — که جان آفرینش بکان آفرین خان
تدبیر بسیط بساط اسماییل — نرفتی نیاید از لب گلستان
بنبش ز ایوان تشت بوال مام گیتی — زبنهش بسبه کرد جاویدستان
سراپا برزینه چه دیدم ندیدم — هم آگه ادرار درین بقعه میدان ۵۸۸۰
حشی زاد متده آن آفرینش — کو او هم برای کرم ام به کیمیان
یک کف این چه گوینده زاد داش — که کان زر و فرات دریایش ویران
سعودم مرادانی زفر گوهر بخته — بیاکی عرار دنیه کسی زیان
کرم کی گذارد کرم آل سوزد — نه بیچ نحی را نکردم ستایان
به کر امیم آزرده پسو کنزی — ستم شد بدریا حجارت با کان ۵۸۸۵
ولیکی هزارش پرستنده بردر — که هک بان برازال سایان
کف را داوجون نگاه کفایت — نمود هم کان سیم بخش و زرافشان
زسیم و زرو آفتاب ستاره — دمی زد که تن این پراگنده همیان

بناه بخ

نگاه بختم ریزد از نعل لؤلؤ — تو گویی نیابش بهانست عمان
نور اطلاق شامه شاه لطفی ۵۸۹۰ — روز براز ملکوت ماه کنعان
شب روز چون سایه در کام خسرو — ازان سایه آتش جوان مهر خشان
نه در دستش آهنگ گوهر خدا — چه ماران کتانی نه فرو بن سرت بیابان
ازان ظل سلطانش نام از شهنشه — کم برنه آتش پیشه ان هام بران
لقبهان خسرو سکه فرخ اختر — گزیده نمود داوند منشور فرمان
چه آهنگ به نیروی آن اسم اعظم ۵۸۹۵ — که کیتی چه گوییش در خم چوگان
حریفان چه دیدار زنی بابر او — سراسر بر اخت حیرت بندان
زنعل تو بنشین لرزانست سال انجم — چه او ظل سلطان بنده ز ظلمش نخان
چو بخت بنیاد ز زر لشکر — بکار آزاین سرفرازی حیران
جهان را لبر سایه بیزاد ستم — زنام که و مه نظر جهان
فاندم آینده و رفته پردم ۵۹۰۰ — زدم رزف و با کی از آب حیوان
بنامه کردم چه آهنگ سانیا — بزرگ نام شاهنشهی زیب عنوان
لم از ابتدم داستانها نگارش — ز فرزند فرزند و فرخ نیاکان
بنامدم نکاو تیمای نم نام — بهینه بو هر ان سر دم شه دال

۴۵۹ ازآنم بیاد آمد این خوش سخن
دریغ عهد جز بر در شاه بجز د
نه مردی که نام نه بدخواه مردم
مراد شهنشه که رفتند و نیش جوشی
بیاد آنکه ایوان تمهای دلکش
زکردم نهاد آن رسد بنشی جاری
روان باید تا از آن دو ایم
ترجانیم یا فرازنده تارک
گزارنده گوهر تا برارم
دانا نشکنیم شان خماران جاری
نخندانیم از کسی بخت که شه
صابه جنبه از خشم ایی باقه
لبسند بده از تو سیاس و ستایش
بنا له زشکر تا لد زخنظلب
بود تا که نه دریغ طارودی طلب

۵۹۰۵ خد تند در دیده خار بشکنند ان
فرود آید زدانا که زنا به باجداران
زنا مردمان ملک فدر تخ خسران
زبیداد بر من شب و روز گیان
گنان در تمنا آوردم زبیداد دیوان
۵۹۱۰ گیان من و خویش و پیوند جهان
نگسکفتی این پیک را زندان
من و گنج و تخت و سرفام سرخان
نهادم فتان را نشانم بمزکان
کوهم تنگ خسرو خانه بنیان
۵۹۱۵ نهان بنگام چه تیغ تدبران
که از کوه ارادت کوهر و کریبان
کرفت تنگ با بند بر سر چه یاران
نمودی حفظ اندر نهد ابر نیسان
پیر فلک سالار بدر ظلب یزدانی

لبس آسمانز

۵۹۲۰ لبس آسمان زاختران در سیکون جوشن
سپهر بلطف را نیز لبس روشن کورا اختر
به بین تا ازکه در نگاه سپلان و ملیه غوغا
به بین تا ازکه تا ری عهد و مه زجان فراگین
۵۹۲۵ بین تا ازکه در میدان غزنودان کرد اژدر
به بین تا ترک ترکان زهر یک کسب بروح
به بین روی قدر سرها کرا چون با دارد آرا
به بین تا کمان زهرق بسام که سر کردان
به بین ترهقی جان کشی که کشتن تیغ بهرام
۵۹۳۰ به بین بهای میدان ازکه در صفها واارون
به بین برخم کهنانان که درکار جنگ و تنگ
بزد و هیشی از بدیع این دلکش چون زدم دشمن
کدام آن انجمن آفرین زبهر سراپای آذر شتاب
جشن شاه بهار آنکه در دریا دوا آمو ان
۵۹۳۵ حیوان کنی در کلزار فدر و گلشن جان بخشی
جهان نوری که باد تغشی بر کان دهر از زال

۴۶۰ ولی زان ال سه دارد رهی و کمان روشنی
ولی درد جهان روشنی که در ترکون جوشنی
به بین تا ازکه در آجام اختران سوزش سوران
به بین تا که ازمهان کوه دشت ارام جرخ ازان
به بین تا ازکه برکردن گرایان کرد تیغی
به بین تا درع خرمان از خدنگ کیست بر روح تن
به بین دست تیغا بر سر کرا چون نام از تن
به بین تا آفتاب از پر تو که نور دهن
به بین کرد تیغ خون ریز که تا نوکان کالا او
به بین سرا پای شیران ازکه در فراک او
به بین درواه شاهنشه کرا بر جنب فالان
زبانی و کمان دریا نیم زکو بر دستان زن
که بود کاه کین جنگش بر فارادل
تنگ آوین و گرد انگیز میدان از شیر اوژن
سپهر اختران عکسر زکار جهان نشتر دن
به تیغش جان کنی آرد زان کبر کیسه ارزن

۴۶۱ بگاه دادودین چون تا رطایم نور روشن دل
دلی دریا به اندرون در بیخ خوشنده از شجور
فزون تر یکی قدم چون قارون چه بدیه مخزن قارون
چه آن بهرام از ایوان چه زین تیغ زنی کیوان
بکرد آن کشف تو دار حیدری رودی دررار حت
جهانی را کمر بستی به نه این دامن حیدر
عروس ملک را در سر آمده آستان او
بیاهر جنبه شیر تیغ را دو آبی منظر خسرو
زهی ای نور یزدان که از روی شرق باشد
بیا ای کرد هر زنده زینی فارزم بیکار
دودی با لشکری دادان بمرکب لولپی زان
به چون تیغ از کار به نیر و چون سدر اندر
بکام هر کی کشی دست خوش تینی پاره جان
سنان تهمتن بر حیشمان بدکان تهمینه
بکام اندر نهنگ ملک تیغ ان لشکر
ددان خاوران نیز از در آشوب کی توری

برزد در عدکی چون آب همتی بختی و نیسان کن
تنش کیهان از مردی در ته بیوزده برانن
قرین مقوم حرب قارون چه بویله حوشی قارن
۵۹۴۰ کران خرخ کسب زجان سبک خاک کران ازتن
با خبر لکشای سیار لنجی بای دردین
نظر تیغی را قدم سودی لب از آب ابر بالون
اگر در جمله دارا اگر در بیرده بهمن
وبا از دل رود کی لقمی از با بیش فزاران
۵۹۴۵ نبرد روی تو الهاان بند و داد اهرمن
بعزم رزم تو خاور جهان جون جان حیران
با خبر اختر با یزدان دو تا زان کله یاران
وبال گذره نور دیدن با آهنگ آورد دیدن
کمینی هر تیغی کی باهر دی اهرمن زمین
۵۹۵۰ نمو بو ابرم در کوشان آهنگ اوراح
بمغز اندر حفاظ تنش خنزیر تا ل جنبدان
چه دیوان حرون برکوهه اهرمن توسن

هزبال

شرف عمران از نور شیرز اخضر رحمر
سهیل دا بلاد عدل نور ارکان سه ارقی

به تیغ اندرون خارزم شاه ازآن لشکر
۵۹۵۵ یکی توزی همه کیوان هفت دیوان جنگ آور
جهان عقرب بسیاره ببر شرب و لرتاره
همه دیدی که دو لشکر و برق سنان تنها ان
زبان زین در بوی خنه ان که سر کمان انجم
توری خسرو لطوس اندر شدی از زیوشان کم
۵۹۶۰ زنبه خارزم شه باندی زی کابل هدار اندر با
از جفت اختر ز جان چه رمله لولولا
همه صحرای کافر در هنات زان کافرا که دیری
سنگ ازکابا تیخ چه را اوردش اهرو ن
تو کفتی زهر انگیز در مرای چو شیر اژدر
۵۹۶۵ از تو حب هزار اهرمن آهن صبر از تن
اهمیو شهنشهر او آورد جو در کینه اهرمن
لبنجی بنازک جایشان ازیش تنگ
زنان کیهان دیده زجان سیه اندر به سیشان دل
۵۹۷۰ بهی منیح با اسفار کی و عقری دنیا

۴۶۲ چه لشکر جانی تا رشان جنان از خون فن
بچو نیز برسر همه بهرام خود ترکان جرخ آهنگ
بزرخ چون سنگ باخاره به یل جون کوه ارامن
که شاه سر به آشنا با ل قصه کنه جزرا ک ازان
به نیروی سرتیغ این کوه دون نادان تغز بدن
که کشته انجمن مرخند را از ابر واپن
قضا را باقدر ماه سپاهی بر زده دامن
زتیغ بحره جهان به برق جلوه و فن
تعقرنا ان آه وتینی یاران رائیغ
سه از زاب مغفر چه جان نیزه اهرمن
تو کفتی مرک با لابه مرانیز در دیده بالا دون
که جانب تیز تاتی بازار غال غولشان بران
وطن سالار کان ال وامن فار حرین تن
لیمادی تن روشنی سمی شان قارینه حوشن
بجو شنهار و دل نیهان جهان اندر جهان تن
بیا مرداد مردادی کا و بهنه و دل لادن

۲۲۴

همه لشکر بجنبیدن ازان دوران آشفته
بهشتی خسته وخونخ دلی از طالع وارد
تو در میدان کین بر پا ستادی جنت برو
دران هنگامه جایی که بریده اهر فرزرد دل
که نه که کایه پتیاره با جنبش از باران
زمی چون شکسته آن آگاه که با خبر
همی کوشید با ایشان به برکت ایکون آتش
گرز بولاد عازر در بدان ارغون اهی گسم
گران بازوی نور آور نهادی شمشیر خارآور
بخون خواهش تنش کوی راندت کجا ایراین
که راندی بر میان نی بازان بولاد آهن در
دلیکم از کاس بتوشی بتن گور ازاین
تکاور راند و راندی باز بر نقش برنه آور
که بر بازویت آمدنا عال آشفته در
گرزان ارزان تیغ تو در بیان لرزان است
سیاهیت انجمن کشته وکشتن جان زنان

کتف سان گردنان را در کربانها نهان کردن
سرو شی بسته اهرمنی از اختر رین
چه مستی کل بیرت اندر لطف جانفزا کشن
تو را لاجه جارید مرد از زر ستاران بهرامن
بانک تو اهرفای دوان راننده از تن
چه دیده بره ربادی کف در آتش اژدرکشن
گران افراشته گردان سر آن باره گردن
که شد جایش لب فلک اختر بجاده گردان میدان
زنگ باره مسکین لنگ خاره آتش زمینی
که گردنه کان مرباره سر دوش لودر تنی
کشی افشانی کام جان بجلی درو تیغ زن
ترک ستیز شیران چه با آذر و بهمن
چه آذرفشانی برق با بالش برآذر تیغ
بیا احسنت بر دست دران با بجوید شمشیر
چه دیدنیت دل شیر تابان وجنگ شیر اوران
چه در صحرای توران در کرزان گل بزان

کشتی با

کشتی با ارفی اهرمنان چون رشته ورزر بی
سپهرها نگار انگه ستورها قیراگینی
ز اشورها نگرها با برآن شمشیر دین پرور
ملکرا کرده حافظ شد فرخ از راز سا لا ران
بر دیگر سو فوندی راند تا خارزم سر راززت
که آن شهزاده غازی باهنگ توبر تارک
که بر ما غارت آرد که جوان اکمال باید
همی خاید ز خشم ولکن قدورانده بال این
زمین را لباس برهانی با را روحی میان گوی
اگر بوسیم با دریا بر عشق آتش سکر
لکن دررزاری دلسوز ازو در جان بر ازان
هم آن با خف بانگیر چه گوان از بر شیران
چه صبر و جنگ اندر کاشان کلشکر و قندق
فرون از شهریاران کافران در نور بان
تو با فیروزی نصرت چه به رسولان با هفته

حیان گردی مران بر گرد ان جولاد بد دره
زمی مرد خوارا آزرده دم از جسم بر آزان
زگافر در فکندی جاها را آن کافران را تن
وی از جاها تفی غیبی رسیدش با بانگ ملا کحرتان
که ای ای فهم نک با بجنه کان خوبی زا زان
همی موج بهم چه همین دین و هم دیدن
میان ملک لیبار به سر لشکر ال ملک افکن
که تنک خارزم شد بر زمین مدح جاهلان وین
هوا از عدم نصرت باید ولاد با غ شتوان
اگر نبردم بر کردن کمندی چنبر کردان
مرد بور خود هم پیر کسوی خود هر زنان
بر تال ارد بسا بجا هجا ریان کودن
چه خار و خاره اندر کارها سمعانیز و نوکی
نشانی دارد تف خورچراغ مرگ را روغن
سیمرغ با زوال اندر گرفت سکون کردن

۲۲۵

ازین رو شاد ماه وعیاشی کاندرش جنت بود
بنا نبود رتابه کوهرادر کوه آهون
جانم ده دعا را بسوز آن عجم آور
شود با از شرار تیغ سینا سینه کانون
ز تیغ ملک وملت با فروغ سینه سینا

بجز رنگ ارمن این اهل نسال راجهان آمن
بحر در جوف سینا رابی دانای بود انگن
به بخشی انکه دانا بر زبان اخرس والکن
شود تا از سحاب داد گلشن حقه کن
رودادت دین ماس با گوه عرصه گلشن

در عهد خدیو دهرجان
تحت
بر این افسر وزیب
در رادنش که با دارایم
خورشیده نگار تیغ شبنم
زنشاه رحم مران حکایت
خورشیده شاه ار سینه را رز
جانجی جهان وملک کشور
بر کام حالف وموالف
این نغمه زر که بنجه افکند
درروضه آفتاب شبنم
گفتن که مراست دست آهی

آرایش مسند سلیمان
خورشید ملوک ظل یزدان
از ذل لنحوال رشک با با ان
جنابت باد با ریار کنعان
با ماه قصب مخوان چه حفنان
اهر دو سرود از سینه ران
مرجان جانش ورود مرجان
دریای شرنک وآب حیوان
دربجه شاه جارم ایوان
وصف آمده سر از حاظیان
سر دا منت این خزان

ای خسر

۲۲۶

ای عنبر موی شاه بلطی
ای جاکر جاکرانت قیصر
چون بود زنده باک فرزند
از کتم عدم مرا تو دادی
او بنده و بنده بنده زاده
ام از تو بدل جنانم اهد
گر خفته کنم زنود کاخ
در ایوان از کف کلاهن
بر اجابت شوم گهر ریز
با بوی من این ستوده پیوند
کارم به تبانی آهی ستوره
بر شیران در جهاد ایدرم
امید که از تو باز جنبه
ام نگرد از تو گلستانم
کام بنه لعبه رسند

ای غازه روی ماه کنعان
ای بنده بندگانت خاقان
دست بردم ترا بداما ن
بر این جسم وزیور جان
تو شاهنشاه ملک امکان
هم از تو بیانجنیم ار مان
و زکاخ آریم فر میدان
در میدان از بند بران
از اعدات شوم سر افشان
باجان مرا این نخجیه بیان
بر خصم تو چون شور طوفان
گرداب اجل رقول شیران
از سرح قلم بکام ریحان
چون کلشی خوبی سنبلستان
کام نکرد زیرح نیکران

دست کرم قاف کوه
در بزم بستاره بار خورشید
در بحر نهنگ بحر او بار
در نیرو دستیار رزم
در مقتدای عصر تیغ
در بر چه صبا هزار شاه
حب کرم چه نور خورشید
در حشر تو کار یار ملک
یارب تو ترا بکام پاک
خواند روح الامین آمین

تیغ تو طلسم بلای سپندان
در رزم زمانه سود ثعبان
در کوه پلنگ تیز دندان
در دستان بیرد دستان
در مشکل شیوای مدان
در چمن هزار دستان
آکنده فراخنای کیهان
در پنجه قدرت من آن
بفراز و دلی ز تخت بران
معصوم چه شه حقی دعاخوان

ای شهی آفرین فروان آفرین
جان دریا دل حق آن مهر گزیده
تیغ او ملک ملکرا حصن پولادین
نام اورا در جهان دنباله تاریک آفتاب
هرچه در گیتی گرامی دم بر شی جز زر و سیم
با بیان دین احمد جسم روشنی جان وی

از در شه در بر لشکر صدای ایروان
از شهنشه شیردل اسپهبد کشورستان
تیر او بر خود شه را یکسان که شمسی
کام او را در رهی هنگامه تاریک آسمان
هر که در کیهان تو آنکه از کفش جز بحر کمال
رخنه گیر ملک حصن و دلیمی توران

که زیرش تیغ پرور روز آن سلب
هرکجا چو دشمن در روان هوا اندر هوا
گلستان کام آنان را بهار اندر بهار
با سپاهی از سپاهان براند زندی گرگ سار
جنگ او را شاه داد شش جنگی بر استین
گرگ ساری نام رستم از سپاهان با سپاه
باشی ده آن سپهبد رست چون غضبان پلنگ
زنده فر جویای دو گنج زنده رود
برق آتش سوز شش اندر خرمن هستی فتاد
برد و قلب از سپاهان پراکنده تخت
کاسش کامی جو زر افشان بکام بدسگال
هم زبهار زمانش بهمن و سیم بکان را گرد
آری آری شیر جنگ آور جنین با چنین
گاه سوز دو دشمن آن آتش هندی حسام
هم بعنوان ملک ملک جز آن را گشاد
گردن گردن کشان ز ثبت در هم شکند

کو در تنعم گه بهرام بهرام فشان
هرکجا کیش سلطان هوا اندر هوا
بوستان عمر آنان را خزان اندر خزان
برکشید جنگ را با جنگ شیران زمان
کان سپهبد راند جنگی زین آن شهسواران
سوی جنگش اندر لشکر خوارزم با گرگان
ز سپاهان راند و ران در آتش خشم کمان
کان جو آتش که در آهنگ شش بر یانان
دید چون برق پرنده آن دراکه با فغان
چون شکار از شکار بس گریزان
کوس شه نصرت کوفت بر نام قدر گوهران
هم که شاه بجد از جهان صفاهان
آری آری سر داد از جهان با بد جهان
گاه و در جوم پهلوان زان خیلستان
سوی شه در آن شش پارا نمود با بندگان
از ورطه تا پایان مرز غوریان

رانده آن سپه بهر ملک گوران عزم گردون
در میان چون چهره روی جان برکشید زاران شاد

از کنار در جوشش در دان شب فراخ
نور کند انبات از نهالی چون سروش
پرده گیر را پرده گیر از پرده شان برون شده
زو آتش شمسیر کیوان توران بهرام خوی
هم شد آتش بار جان آتش فشان ازوش
اینک از بهم گستش برد دارای ترک
در ره سوی بان جنگ جون تیغ هندی در قراب
آن آکو آهن روان این کوه آهنین پای
وی بشه خسته جواد بال ملک استین
گر که فرزندی جانون فر بو زرشش قرین
بپرورد ز بنه آتش از بر اوج آفتاب
از قرینه آن آفتاب جلال سلطنت
از سپاهان شهنشاه دکاخ خسروی
در بهره منظر آن نغز دو قال گش
زانکه چینی نگار و دیبه رومی طراز
از در هر شهر دلکش شهر یاری با شاه
بر استقبال آن مجوبر با دوج نشین

یک زارخیم ترکان کرد بر ترکان جهان
آسمان آکند از جا بهای جون تاری دخان
با دا با یک تراز یک ز خشم دشتبان
بر سپهر و دکون شده دشتان از سر
دین جنگ ایران از فروانی فروان
از هلا بور و گشب جان از معان در آسمان
بجرخ الان با دشمن جون تیغ هندی در میان
این از آتش فشان آن فرم آتش نشان
گو هر فرخنده آتش را بر گزیند از استان
داد چو بسنده آگرا تا بخشش قرآن
که گذرد با بر آتش را با بغرق فراوان
هر بیان در آسمان فر بهو جی گوهرستان
سوی ملک ایروان با جبین از زاد آن
ای گویان از غنون زبان دست الامان
دشت از پای فلس شهزاده غدار زنان
سر بر شهزاده لشکر کش کشورستان
با ابای خسرو جانب ستون جان

در سجود کرد موکب ذره آن آفتاب
در روش بسته از پس رشته روشن گهر
انجمن تا دید مرز ایروان از آن شرف
سی هزار از ترک زرین ترکش آهن قبای
از در آتش هم در بازوی چوکان گوی
در چون لشکر طلای آن هودج گوهر نگار
رخ جو گلگشت کف از آتش آمد بر
اسپران هود جش را بر بالای بلش
آری آری جون تو در این آسمان مجلس
بود چون در برج شیر آرام جای آفتاب
در شب تاریک آن خورشید رخ روز نمود
چاره تاریک شب را کرد روز کار بدیع
از فشاندی فروزانی هر شب تاریک شد
هم هزاران مشعل روشن بسوی او بود
از پس از لیار از ده بهر از قبیلست
جا رمه کودک را شمع کافوری بدست

صف بصف بهرام جو گان کیوان پاسبان
گشته هر بازار روبروان رنگ راه کهکشان
کان سپهبد چار منزل آمد با بره جهان
بسته هند و وار گیر در راه خسرو میان
تو خشش آمد کوی کرد آن بچم صولجان
کامران درجی مدار با شه در شاهکان
چند ره بر روشن نار از رف در گرش عیان
بوسه آمد زمین کو هر فشان شد از دهان
زیبد از بهر فدا باشد مراد او را با جان
در الف و در باب گوه دشت جو آن شیران
تاش روشن زیبد از الف در آسمان
ای سپهدار جو انجمن ای امیر کاروان
اختران را از سینه گردی زرشم آسمان
رنگ زرین مشعل جو طلعت مشعل کشان
از شرق آن تا ثریا شعله مشکین دخان
لیک شمع روی آن خورشید بزم آرای جان

هر کیا با و کی مشکواه روش مهروار … کرده اونگ از سر ماه درخش کاویان

بر بهویان نخباسته قطار ابر چتر … وندران هامون که هر سو کوکبان اندر کران ۶۱۰۵

جایه رکن هر کجا هست متعب استوار … کرمندی آمده با عطف اختر تواه ان

کله اندر که آهو وشش بر از راسغ شاخ … برده بر هر شاخ شمعی پر آتش خورشید سان

عرصه هامون از ان چون دلوی انجم شده … بوده بران که اهول بوی عنبر آسمان

هم … سنگ … زهرهٔ شیرزاد … با رخ گلنار کون صف برزده تا شاخساران

چهرهای از برشان قبه جای زند رود … هم لبهای جاکران نغمهای زند خوان ۶۱۱۰

تا بین آین سپهدار سلطان زاده را … داد از هودج لسد رغش ملقی بکان

کاخ ایوان زد نوبتی از چرخ کهن پایگی … کوه هامون زود لاد بر از نگاری پر نیال

از رخ روشن ضمیران سرخ گل در رنگ آن … از خط نوخطا جوان ضمیران در ضمیران

رود کوبان را بتلک نغمهای گوش و نای … عود سوزان بمجمر طبقهای شکر دهان

زهره بر کام خسرو گشته جام نوش … گشته بقند گلاب گین جاجوان ۶۱۱۵

چهره زین پا بسته بو ردانی کس … ماه سازد باز رقته با سماعی زادان

گوی لیس دریای اخضر بین چه کشتی آکای … کر ندیدستی که کشتی کرد دریا روان

مثل معراج حسابی … کو لیس ا … کانکه اینک ای … لاکان

هم ز اشیار ستاره دان درین ها لاژورد … لیس شکفته … چه بر و لیس … جهان

رو بر او چغ خدا کردان لیس اذری بر سر آن … زوباغ آسمان لیس آتش پر از عجوان ۶۱۲۰

کاه موران

گاه موران شرر گوهر از وزنبور زای … گاه عوکان نخب بکر از روآتش خان ل

کر نخواندستی بخوان در لوح آتش زار شهاب … کر ندیدستی ببین در موج رود آتش آبدان

اسبهای بی جسم و جان آذر رده اندر رو … سروهای بی برگ و بر آتش کران اندر کران

قاصه بر بسته با اندر هر اصغر روش … او ز آتش فشان اندر زبان بیل در فول

هم کران شاه یکی فرخونش از پیوند خویش ۶۱۲۵ … آفتاب داد از خود با هیران قران

چون فضا بر راه این پایه درخشنده بت … برجهای جانش از بر آن کاه کیان

رفته فضا فلک صبا تاریخ این پیوند خویش … بازاران یکی آفتاب و ماه را با هم قران

بدو شان یارب کوار را این با بود نگاه … آفتاب و ماه تا بر پایه بند آسمان

تبارک الله ازین آستان در زمین … که بسته کلک مصور بران بهشت برین

ز نقشهای شنگرف و ز نقشهای بدیع ۶۱۳۰ … بهار خانهٔ تبت نگار خانهٔ چین

بنان آزر عهد آسمان سقفش را … بگونه گونه صور داد ز اختران تزئین

ز کلک مانی دوران الصحن منیوش … مثال کوثر و طوبی قصور حورالعین

نه در بهار جوانان این حرم انظار … نه در طبیعت پیران آن اجل تضمین

درش دریچهٔ خاور بود که در هر صبح … کند طلوع از آن آفتاب دولت و دین

ابوالمظفر فتحعلی شه آنکه ندید ۶۱۳۵ … بصد هزار قران چشم آسمانش قرین

شهنشهی که بخاک درش بسجده ز بیم … کهی سکندر و دارا کهی نیال و تکین

صفوف خصم شکافد همی بتیغ جهام … چنانکه حیدر کرار در صف صفین

جوان سوار زین چشم روزگار ندید … بفتراک فلک تا نهاد زرین زین

سهیل … او ار کبنه … شد … سنان خطی او کنج ملک را تیلین

کف کفایت او را ابر نتوان گفت خوانند ۶۱۴۰ … که آن بقطره کریم است و این بدر ثمین

چو بحر خاطر او بود در گهر بخشی … اگر برابر وی دریا ز موج ماند جبین

هزار عین عنایت بلفظ او عیان … هزار آیت رحمت ز چهر اوست مبین

هزار بار شرف خاک راست بر افلاک / که این خلاصهٔ نور است از سلالهٔ طین

خطاب چرخ بدرگاه او چو کردم عقل / گره فکند بر ابرو که این چنان و چنین

چه نسبت است مرا این زبان آه عفاک الله / که من و دولت از آن زاده ام سلوت ازین ۱۴۵

اگر ز نیروی عاجز نواز عالم سوز / کشند بجان ضعیفان نقید ذره قرین

نهیب مور برآرد ز مار گرزه دمار / سروی کاو بدرد ز نیشتر زه بهرین

اگر سلاله عهدش غرض نبود نبود / سلاله حرکات فلک شهور و سنین

بهمین مدحت خسرو نتیجه سخنم / ز بار سایه فکن شد براوج علیین

بهر زمانش ز بنت طا کرم بند د / هزار حیله احسان و حله بخشتن ۱۵۰

شده از اشارت الخسرو انتقی خوی / ز شاهزاده حسن این مکان که است آیکین

چه شاهزاده بهین آفتاب از طلعت / چه شاهزاده بلند آسمان از تمکین

سرشته دست قضا جوهری ز جود و کرم / بطینتش که ز لطف عنایت است عجین

بزم بزال چه کرد روز بار قرار / چوگان به شیر و لیسار و جو بهم بهمین یمین

نهاد خازن قدرت ز بنت گوهر او / بگنج خانهٔ ایجاد قفل بر رزین ۱۵۵

بروز رزم چو آرد بزیر ران یکران / چه روزگار بعزم وجه آسمان دارکین (بهفت در)

بگرز

همیشه تا که بود چتر شاه گردون سا / همین طالع آل خسروان ورین

نقاب چتر فلک سای خسروش مکان / بی مکانی جهان را سزد ... چنین

دعای دولت شان چون صبا کند اوراق / بگوش هوش ز روح الامین آمین

یا رب این چرخ ... / یا همایون چتر دارای زمین ۱۶۰

زائران را از حریم آمد درش / نغمهٔ الحمد با بانگ آفرین

سالکان را از صدور با شد ... / بر لب ... و خیبر را قبلی

کشته از نقش در و دیوار آن / نقش بر دیوار نقاشان چین

کبک بازش جناح اندر جناح / گرگ ... را سروی آهو ...

نه صدای این ابی ازردی قدر / نه نبرد این ازراه کین ۱۶۵

حرم و خندان ... / تازه و رویان براغی ...

نه نال برغارت کلیمی بران / نه ضرر از آفت بهمن ...

چرخ زنگاری ... / از غم ... فتنه ...

همی نقش ... روان آ ... / ام ...

آن شرف دارد که دارد از شرف / عرشی ... خاک ... ۱۷۰

آن خط دارد که رویه از خط / دست رضوان ... ۱۷۵

داده این فخر سعادت ... / ای همایون بارگاه دولتی

از قدوم داور کون و مکان / از نزول خسرو دنیا و دین

خسروی کو افکند صیت همتش / جاه او در طارم نه گردان طنین

آسمان و ارای خوش گشت از آن / کامدش از گفت احسان خوشه چین

همتش را لامکان زیر قدم / حشمتش را آسمان زیر نگین ۱۸۰

آسمان چون حلقهٔ انگشتری / باشدش گردون در انگشت کهین

بخت او را ام کرده نازده / انجم ماهک بر سلیک نازنین

انجم سیارات در ستر کمان / بخش را با ده رس اوبقین

نظم او راست بر گوهر شرف / دام لفاظی بحی اهل ...

عقد از منظر خسه دان گشت / یکه بدر زر تو جان مرایان ۱۸۵

انجم افتد این که از نور پاک / طبت لوم ... از ماء و طین

اعتراضی گر ترا باشد براد / کین چنین آراست نقش آن و این

چون بگاه کینه بر خیزد ز جای / چون بعزم رزم بنشیند بزین

با سر طلی ستاند بوم ادم / در پی خیلی سپاه و ملک چین

نه بماند خاندان فیلقوس / نه گذارد دودمان آبتین ۱۹۰

نه بلقب بابک اندر شان بیلی / نه بجاه مالک اندر شان جبین

درفم خام آورد باینال / در پی خاک افکند تاج و نگین

تیغ او لعاب و لها تا کند / در درون دل ... خنجر ...

ترا و با جان بدخواهان دو / چون شهاب ثاقب و دیو لعین

لشکرش

لشکرش را بخت و دولت از یسار / موکبش را فتح و نصرت در یمین ۱۹۵

دست قیصر بند داد از بار دم / تخت خاقان آورد در بار کین

نه ز رزم گرزه شان قیصری شد / نه ز باد حمله شان حصن حصین

ام همایون طالع او را ... / هم مساعد اختر او را ...

تیغ عالم سوز و رمح جانگداز / فکر ... اندیشی ... را

شهر قم فخر البلاد ام القرا / کاسمانش گرد ... نازنین ۲۰۰

شد چنان ویران که زنهاری خراب / تا دران بوی نبود منزل گزین

گشت چون از جاد نات ازرکار / انجمان شهری دلارا این چنین

جود شاهنشه ... آباد یش / دست همت بر کشید از آستین

گر و فرسنگ اوشی در راه سیر / چون سکندر ... بی مثین

پس دران فرخنده کشور بر فراخت / قصرهای جانفزا و دلنشین ۲۰۵

روضهٔ معصومه کامد ... / گردش ... غیرت خلد برین

گنبدی افراختش از زر ناب / کاسمان از غیرتش ... خونین

درفم ز زمینه خشتش ... / هر ... کشته فا گستر نشین

آن همایون قبهٔ زرین بود / راستی ... عرشش ...

خوانم از جنتش خانم حرم ۲۱۰ / عقد ... خیال و ... چنین

برده از زطاق ... / کشته ... با عزت قرین

یکی جرم راست این جهت که
هم در ان بنا دکرد این مدرسه
صحنش از دلکشی صداقی جون بهشت
هم برکشی زان فلک فرتاکان
این همایون قصر دلکش شد بنا
منظرش جون کاخ نوشیروان رفیع
یک طرف رهی که هردم صد در
آب انرا خنده بر عذب فرات
ورد کر سوئش همایون مدرسه
مدرسی در ان دلا را مدرسه
ومدران دریا به بر ذباب
الغرض جون زامران خاقان
رد صبا از بهار جنش رقم
تا بود ایوان کیوان سرفراز
دوره آهنی برا زقصر جلی
امرزان بهرام خور طاق کرای

هم برای رکن بنا پایه را امیتین
کر غمش فردوس باشد در این
حجرها جون مجلهای حور عین
زامران دارای اسکندر یکین
کا سمان بر آستانش سود جبین
پایه اش جون سد اسکندر زمین
بر زلالش آمد از ماء معین
ریک ان را طعنه بر در ثمین
کاندرش بقعی برارد هر زمین
کش کناک آب خضر باشد عین
از نضارت حسبه جا روح الامین
بارینی این آستان آمد قرین
کاسمانی دیکر است این بر زمین
تا بود دهر از جنت دلنشین
باد خرکاهش برا از خلد برین
ومدرسین ناهید و مه راهش کزین

زهی ای حجم

زهی ز حشم صبا حثم رد نشان رد شن
فلک جو پا کرا شد ز کرد موکب خویش
در ان غبار سیه روی روشنش بد ا
زهی حجم تو ان ها به بیت کز انجم
به قانت منور بردیا درای مثیرها
طراز دامن ساباط بود نگاه سخا
زدت لعل فشانش سحابهای بخشش
بود به جای کرنشد بکوشه ایوان
هزار یوسف کنعان عیان تابکشنه
شدند انجم دکرهان و مهر دمه ز آغاز
یکی بصورت درج یکی بوضع کمان
ستاره سیر سمند هلال نعلت را
بدیده انجمه زشوی سبک نظر آمد
کنار دز نرم تو زیب از عروس ملک کرفت
بخشت جود نوال تو خوشه چینی بود
زبهر دیده انجم ز کرد موکب تو

ز کرد موکب فیروزشاه زاده حسن
طراز بسکر او کرد کرته ادکن
جنانکه جوهر عقد از ضمیر اهرمن
فشانده دست فلک بر غلامان ارزن
به پادشاه فلک فرتلقی حسن حسن
نثار عرصه کیتی بود نگاه سخن
زبس شده فشانش لطیفهای عدن
بود جو پایا کذارد بکوهه توسن
هزار رستم دستان نشان تیکه جوشن
سلاح رزم ترا تا شوند متحسن
یکی بهیات تیغ و یکی بشکل مجن
کشیده غزنی غزفاد مهر برون
رود به جانب شام و شود جو لولو یمن
جنانکه عقد خیز در نظام ارمن
فلک که کشت خدا بکار این فن
سپهر سوده شب و روز سرمه در دامن

کذشت به عقده تو عقد اول را
زبس محمدت پادشاه بنده نواز
نمیتوانند جومن شاعران فرید زمان
کی دهم ز بستان سرا چه شیرین سخن
زفیض مایه کر باکشد زکلک کر با
عروس مدح مرا شاد کی برسد قبول
تو مهر وی و دلم در قفای موکب تو
قوام جسم جهان تا بود کیان و لود
جهان بدل دعاکی شاه خوبی است که
زنیج بکجره مرن ای سلیم و زن بکار
مدام تا که کند آفتاب عالم تاب
جبهه روی تو آن ماه سا اوج سپهر
ختم شه را جون که بر قصد جان آسمان
میکدرکشی را تا زهم ریزد بنات النعش وار
سینه اش را تا کند آماجگاه خاندن

جنانکه موبد بزرمی نکو دکی بزرن
زفیض تربیت شهریار خلق سکنی
نمیتوانند به تو سروران طراز زمن
کی کند در رو تنه در جو زواهی آن
بجز ماشطه کرزان نهد لب کرزان
که صد ز ماه حنش نیست غیر مهر خشن
بدان صفت که مسافر رود دلبوی وطن
تا فرینی تو باشند افرینش ام
ثمنی قلیل کرانمایه به بابه مثمن
هوای یوسف و انکه بها کلاه فرس
جهان جوان جهاندار بر بحر اوکش
بر سر تا به جرعه بدر فروغ از من
شعر خوانی انام خوردال بر جبال است آسمان
بر جم سیف بر وضع سر سبنان است آسمان
زه ز خط استوازان بر کمان است آسمان

تیری دامن

کیست دیگر ان جهاندار شهنه کز از ل
از دیر پیشه جعفری کشش زید ل
نقش در غمش رحبی مر در نی زد ار دار
تکیه بود ان جهدی جهد عدالت تا بمهد
اینجان تا اینجا با ان فر مرد کرد از تحت
علت خانه تحسین فکرت آخر نظارت
هم از دو جهد طبایع از هیا کلان برفراشت
عقده کر زادت حل عقدها ملک صفت
دست او را خوان سلوت داد همین ورد
جون نظر کو ار ستی در حضرت امکان نیافت
خاک بالش برای کحل چشم رد نشان
لعلت کیوان کر چه سود است ای سودی
مشتری لعلت ار منم بازار او را مشتری
لعلت بهرام اربه نام ما نقارت شد ملیه
اعاقب اهر جت زی تا کی که کرتا قد نم

بد بکاشش میان زان بر قصد جان است آسمان
لب زنام نامی نوشیروان است آسمان
طوفان طوفش بر فراب آنکه حالی است آسمان
ظلم را دجال بان بر اصفهان است آسمان
لیس به آدم عقده حوا در جهان است آسمان
ملک را زان زین ملک زنور جشانان است آسمان
هم از دو جهد عناصر باردال است آسمان
عقدها یکش بر رخ خیزران است آسمان
من دلو ازرا ازان دستار خوان است آسمان
قفل تو مهدی نکان کی نقال است آسمان
نرخ بر سر مایه در با دکان است آسمان
بر جادی حنید نرخ نقد جان است آسمان
نرخ یوسف بر کلاف سلمان است آسمان
لیک از بن غمازنکری بازار دکان است آسمان
ام قسم بران که نرخی رایکان است آسمان

زانکه از او آن تن نهاده ... ... است آسمان

۲۸۳

مه بخشم آمد که صاحب ... از این ترات
اتش اگر یک ذره زان ... چهی ...
ورش بگذشتم بخاطر کز چه این ...
... از زنگ ... جلد ...
عقل کشاید زکر د تا ... از ...
دست قدرت که ... جلدی ...
... آسمان ... چه ...
استان شه ... چه ... فراز
نکبه زد سلطان انجم چون ...
زد قدم ... خورشید ...
کرد خورشیدی بران ...
چون زد آتش زب دید ...

[illegible]

۲۸۴

[illegible]

۲۸۵

[illegible]

۲۸۶

[illegible]

۲۸۷
جهانگشای فریدون که خسروان [illegible]
یگانه ملک ستانی که انجم از صفای
زند نقیب یلان آتش از لب روبهی
نهد بمنش رخ احرار در سجده گزار
ز رفعت و حشمت او چو کرده سپهر
صحیفهای سپهر برسم گذر
فروغ آتش تیغش بدیده اطفال
عیان چو شعله نیران بچه دریا
مرور عهد همایون زبخت [illegible]
بکیم ناقد آراسته تختی را
شبیه شمسه آن کنگره آفتاب منیر
نظیر پایه آن بود [illegible]
بچرخ رفعت عرش بود [illegible]
زر از گران بدایع نگار ارژنگ
چهار پایه عرش آن زدر کرد
نیارک الم ارزن پایه [illegible]

به مجلس همچو جلد نمی به شکاه بیان
بوحدت آمده در ملک کثرتش برهان
چو افلاک به پیش زلب بار برق یمان
بخضر تشنه لب ابرار عهد او بزبان
زعدل و رحمت او در نوشته در زبان ۶۳۵۰
صحیفهای سوسم هم نوشیروان
خضاب آب حسامش لسینه شعبان
بیان چو لجه دریا بشعله نیران
زند به تخت جهان تکیه خسرو کیهان
فتح آن
که چون سپهر بحور شد به عروج ۶۳۵۵
گران آب ندی از فلک عرش کیان
گر آسمان نه بگون بیوی و سر کران
نگار [illegible] جوهر گوهر کان
که تا جوابیت از آن به پای شاهی بتیان
گرفته جا به یمین کار شمسه آن ۶۳۶۰
لعبه هزار سلیمان رتخوز ملک بیان

دران

دران حدیقه ازو در مثال آنقدر
اشارتیست که این تخت شاه سروران
سران سریر که در زمینی که بود ۶۳۶۵
و یافت پایه به کیخسرو چرخ از بر به
نشت خسرو گلشن به بخت سعید
هیچ در دیده چه جا شد به تخت جور شیرین
چه چه چه صیت بخشی تخت عرش نظیر
بپای تخت نهی شاه از آنچه جسته ۶۳۷۰
هم براوج سپهر جلال بدر منیر
همه نظر است و ادراک با کجور کن
تمام وصف عهد و تمام عین عدد
سحاب بر تر از انجم کیی بیندروی
زیکطرف وزرا در نظام ملک زمین ۶۳۷۵
چو قد حاجب فلک ای موکوی اوان

۲۸۸
ازین بنجر معراج همسران ایمان
که زیر پا سپرد فرق اژدهان دهان
بدیده هر کهکشی چون برآن کیوان
هر آن که که برپرورد در خدم جهان
صباح عید حقی سرفراز گاه جهان
یکی سپهر عالی در خدم گرد قران
چه چه چه جهانتاب تاج فرقدان
چه قد سپال متوقب عرض کیهان
همه بطمعی که پاس حمله پروردل
همه نظر است و قباب جلد ... جوان
اسه چه گوهر و بطبع چو جوهر خاک
فراز انجم انجم سی شاه دوران
زیکطرف شعرا در ثنای شاه جهان
که در رکاب همایون احمد حسان

۴۴۴

۲۸۹
ز نقش چین جبین محی نوکنشی در د
رهر طرف بردی یکندر بر خم خضر
چو سطح آن که آیینه سپهر بچشم
برند نوکش دران هر کنار بروای
دران بساط اماکن شاط بایه فکند
بپا درفته دران کنجهای آرا در
زنقش آنکه کسی ز در عم قد تنددس
ز شرم آنکه طبقهای زر گردش دیده
گذشت آنکه بناچار لوچه صورت را
گذشت تیغ زدستار جوان نوشه حب
بجامهای زر آمده و جام زرین گشت
به اشارت تحیی از اشارت شاه
بر دوان بارکه او وسیع میدان
بعجمی از در شهر رقان شاه دم
دران فضای زمینبار رای آتش هر
حکیم وار هوا را شد ارشاره آن

ردا و سبحه زکف دادو جام می بگرفته
چه سود دانکه بدام رسید از این [illegible]

عیان نگارک ردان کشش موج آب روان ۶۳۸۰
ز رفیقی فاکدرش آب چشمه حیوان
تموج آمده از عکس آن به الوان
که اطلس فلکی گشته پروردامان
اگر بزم سلیمان طیور طیران
نگارک رفته اگر ز کلیم گنج روان ۶۳۸۵
بصبح دست فلک لذن ستاره فشان
نشان قرصه خور کشت ازان نگارک نهان
بدلی زنده مبادات و خرقه خلقان
که داده بارگران در بهای رطل گران ۶۳۹۰
ساقیان نگران آفتاب دل نگران
گلوی نای غزلخوان و نای کوس نوان
که آسمانی چو کوید ایست در خم چوگان
ز تو بهای شرر بار بر کشیده فغان
هزار کارخ تفسیده در فراق جنان ۶۳۹۵
بدیده پرتو بیضا و سیکر ثعبان

زدود

زدود دارد و در آتش فشان بجای جهاز
برای تهنیت عید فاطمین فلک
زهره یار طبقهای گوهر آورده اند
چه بود در نظر او بضاعتی مزجات ۶۴۰۰
دمی ز دست که پاسش شاه یافت ز دل
زهی که بود تهی دست بر درش ابش
بلی لآلی منظوم بحر طبع صباست
غرض لطایع میمون الصبح عید سعید
نوشت کلک صبا از برای تاریخش ۶۴۰۵
ز بخت تخت ملوک ست ناظر از زمان
عید با دجوان تخت تخت عالم سید

۲۹۰
کشیده کهی افلاک کوه بر کوهان
لباکنیس بزمین هر یکی گشاده زبان
بیارگاه جهاندار و حضرت سلطان
چنانچه در بر یوسف بضاعت اخوان
چو ز آفتاب جهانتاب اختر تابان
جواهری که نیابد ز بذل شاه زمان
جواهری که بماند بدهر جاوید ان
قدم بگاه کیان چو شاه کی دربان
نهاد قبضلی شه قدم بگاه کیان
زعهد عید سعید است آن شاه زمان
سعید با چو این عهد عید شاه جوان

دم باد بهاری شد چو روح القدس گلشن
لباس باغ بوقلمون دواج رواج بصلصلون
فروزان سوری رعنا فراز دوحه خضرا ۶۴۱۰
شمیم بوستان دلبر نسیم باغ جان پرور
کمان رستم از گردون نمایان گشت در بالو

وزان شد مریم گلبن بعیسی گل آبستن
جبال از سبزه مینا گون تلال از لاله میمون
جنان گین لاله حمرا از این فیروزه گون گلشن
صبا بار اعود و مجمر هوا را مسک در دامان
سراپا گشته غرق خون بچوگان تن بتن رویین

گلستان را که در روی بود بر تن با همین جهان — ز نیزار کرکس خنجر زد بهارش چاک بر جوشن
چمن چون بزم خماران پر از رونق ز باده باران — درخشان همچو میخواران ز بارانی دست در گردن
می افشان ابر از لاله می آگین ساغر لاله — چو بربط ساز در ناله چو ارغنون زاغ در شیون
درخشان همچو رقاصان چو اکمند دست افشان — غنا دل چون نوانجان دستان ساز دستان زن
ز غنای بخارش داد صبا ساقی دوران — ز مستی شاهد گل چاک زد در جیب پیراهن
فروزان گشت چون خورشید ساقی لاله نعمان — پریشان گشت چون دستار دستان چرخ [illegible]
زمین آمد نگاری گلزاری از ابر آذاری — چو افطار زمان از شهریار آسمان مسکن
جهان آرای جم آیین که روی روز روشن [illegible] — نگارد موبد برزین سرا بد کودک رزن
شهنشاه جهان خاقان که گاه مهر کین آمد — به بزم اندر سیاوش وش به رزم اندر تهمتن
دو دست گهر ریزش با ابر انجمن فارد ون — درو تیر تیغ خنجرش میدان جوش قارن
فشانده در سخن لعل گهر بارش در مخزون — شکسته از سخاوت دست دریاش در مخزن
بحکم او نهد گردن نجوم گنبد گردون — برای او خورد ایام فروغ وادی ایمن
ز سهمش مهر زرین رزن عیان با نیلگون مغفر — ز بیمش چرخ رو به تن نهان در آهنین جوشن
فغانی بزم در هیجا بخشش محل باده — خروش کوس در گوشش بگوش نغمه ارغن
خی از خاک پایت سرور از نور ایمن — زهی از طوق طوعت گردنها زارزنی کرده
ترا باری کسی باید فغیر از باری ایزد — ز بهتت کس نبود نقیر از فادر ذوالمنن
ز پابست ورکنام شیر شرزه گور را منزل — ز بابسته زنعام مار گرزه مور را مسکن

[illegible]

فضای بارگاهت در حوادث دهر را ملجا — حریم آستانت در نوایب خلق را مامن
فضای بارگاهت آن ارم آمد که از نکهت — دهد تشویر خاک پاک آن بر نکهت لادن
حریم آستانت آن حرم باشد که از حرمت — فشاند بر حمامش آسمان از اختران ارزن
عروس ملک در حجله کام تو خوش بادا — بلی مشکوی شیرین خوش بود با شاه ارمن
به بزم دوستانت گر چکند شب پرتو — چراغ ماه دیده از مهر روز افروز که روغن
به رزمت باشد ار مثلی بروز کینه اندر تنی — به چشم آید نشینی اگر بهمن بود دشمن
بود رمح تو در میدان یکی ثعبان برق افشان — با کامی سپارد جان بکام اژدها بهمن
سپهر چنبری را ظل ذیل تست شادروان — عروس خاوران را نعل رخش تست اورنجن
به میدان جنگ گیتی گرد تو چون برق [illegible] — بالوان دست گوهربار تو چون ابر در بهمن
سپهر عالم آرا آیت ضیاء الملک والمله — حریم عرش فرسایت معاذ الدین والدین
درونت بحر را غیرت حرمت چرخ را محکمت — نبات بدل را منبع نبات فضل را معدن
در فتنه زار گردون ماه آذر در چهار ارزن — سمندت کشید خورشید تیغ غفاور پردون
ز تشریح مکرمانت شد بیانها عاجز و قاصر — ز ذکر ماثراتت شد زبانها اخرس و الکن
در آن ساعت که در میدان ز گرد موکب گردان — غبار فتنه بر زد بر زمین این کهنه پرویزن
شود بهرام و کیوان گرد آن ابوان بلندای — ز تیغ لعلگون بر تن قبا بر دوزه پیراهن
ز بیم پیلک پران ز سهم صارم بران — نهد گردون گردنده به بند گردنان گردن
بزم و رزم سازد پرهی با مانیستی — بلا نزد آگر دشش این صفت از طرف بلی دن

ز خون پر دلان گیتی عیان با حمله حمرا — ز گرد گردنان گردون نهان در گرد ادکن
همه تا رگ رمح از سر پیلان شیر آسا — ملبس پیکر تیرا ز تن شیران پیل افکن
رنگین گیوان علمان خاره را از بند چاده — ز خون بهرام خواهان خاک را ساز بهر امن
ز نوک ناوک پران رستم توسن گردان — روان بر آسمان جان نهان در خاک اهرمن
جهان داند بلاد استی و درکه با هستی — امل گردد چو ارزنی کو اجل گو [illegible] ناخن
ز بیم آید درون فتنه و تابنده چمن کانون — رنگین گرد در روانها تیره و تاریک چمن گلخن
در آن دریای طوفان زای چون بجای غوغا — جهانی خاک تیغ چنگ شیر آهنگ از کمن
فروزان طلعت پیدا میان گرد ظلمانی — بیان جان جبریل از درون جسم اهریمن
سر افرازی بلند ازی چو تازی اگر شش ایر — بلا را جسم بگداز چو رانی توسن ازاین
نفرت گرز خون دل در آن هنگامه هایل — ز خفتان پهلوانان را پالایی چو پالاون
ز تیغ و تیر در هامون برآری دود از اعدا — چو نار لاهیا از خاک و برق خاطف از خرمن
کنه از صدمه گرزت توان در خاک با قارون — بود گر خصم بدگوهر قرین در رزم با قارن
ز تیغ و تیر در هامون غذای دام و دد سازی — سر شیران پیل افکن تن پیلان شیر اوژن
بخت از هر دم زابل بر آید بانگ آشنا — ز اعجاز شجاعت چون گشائی لب بمن آن
خداوندا ببادا خاطرت را غم به بر ایمن — که در عهدت نکرده خاطری را غم به بر ایمن ۲
بحمد الله در ایام تو خوش فرقت نیک و بد — بنا سر و بد و روان تو شیخ و شاب و مرد و زن
هرکس چرا مانند دست افشان و پاکوبان — بهر برزن ثنا خوان بانند دستان ساز و دستان زن

[illegible]

صبا باشد ثنای آن برون از حیز امکان — کرد ختم نظم تو آمد بدیع و نغز و مستحسن
زبان بربند از مدح و ثنا رست و جکن — که اخر در بر دانا بود از مختصر احسن
یکیهان تا بود دعوت بمن طالع میمون — بدوران تا بود و ذلت ز رکید اختر ریمن
جهان ترا بر که هوشمندی بود منزل — حسودان ترا در جاه مسکنی بود مسکن
ز یمن طالع میمون و سیر اختر فرخ — سپهرت پایه اورنگ و مهرت گوهر افسون

بازشد آراسته انجمن گلستان — یوسف گل شد بشاخ انجمن آرای آن
داور یاقوت تاج شد بزمرد سریر — ابر ز بهر نثار گشت جواهر فشان
ولد بگلشن طراز لاله سوری و سرو — بود بهاوین صبا عنبرسا را و بان
ابر بهاری کشید مطرد چینی بر نو — برق یمانا در پرده سگین دخان
آمده از سبزه گشت گنبد مینا زمین — گشته زاروی بهشت روضه مینو زمان
سرو شده افراخته لاله شده افروخته — زان قد خسرو به به زین رخ شیرین عیان
گل شده یوسف نظر و هر سو یعقوب پر — باد بران چون بشیر پیک بشارت رسان
قمره بالحن خوش مطرب بزم چمن — فاخته با صد نوا عاشق سرو چمان ۲
ابر پریشان خرام آمده عاشق صفت — ناله رعدش برال آتش برقش بجان
از پی تسخیر باغ خسرو اردی بهشت — اخضر از سبزه تیغ تاخته بر مهرگان
در طلب ضیمران سیم فشان نسترن — پیش رخ سرخ گل پای بگل ضیمران

ابر جواهرفشان پیل جواهرکش است — برق کجک زن بر آن بر نمط پیلبان
صلصل و ساری بباغ آمده و رقصه زاغ — سنبل و سوری برای خواسته این شعر خوان
بربط سغدی بساز عود قماری بسوز — باده رنگین بخواه مدح شهنشه بخوان
گردش گردون بیین کرد سه عید سعید — کز اثر آن سه عید زال جهان شد جوان
عید نخستین بنام آمده عید صیام — از مه نو کرده جام از پی عیش اسان ۶۴۹۰
عشرت سی روزگان فوت ز سی روزه شد — بهر قضا روی خلق بر در پیر مغان
از گل و لاله چمن بهشت حلی و حلل — شد چو بخت حمل خسرو سیارگان
عید سیم دلپذیر عید جلوس ملک ایبر — رستم خسرو نگار بهمن و دستان خرد خسرو رستم سنان
کز بهر جلوس انجمن از روم و روس — شد فلکش خاکبوس شد ملکش مدح خوان
پادشهان صف بصف خواسته از هر طرف — تاجوران جا بجا صف نه از هر کران ۶۴۹۵
خسرو جمشید فر شاه فریدون گهر — تاج کیانی بسر بر سر تخت کیان
شاه سیاوش هوش ماه سکندر سریر — خسرو هوشنگ هنگ داور دارا نشان
طوس فری بر زبر زکسری کاوس کوس — شیده بیران خرد توز تهمتن توان
بیژن فر و زنگه هوذر هوشنگ هنگ — قارن آرش فرهنگ آرش قارن کمان
سنجر انجم نگین خسرو گردون مکین — داور ربع آستین سرور عرش آستان ۶۵۰۰
یوسف مصر جهان عیسی صدر کمال — حیدر شرع جلال احمد معراج شان
شاه منوچهر چهر شمع شاه مهر — بر در او چون سپهر بسته بخدمت میان

درگهش

درگهش از حادثات آمده دارالسلام — حضرتش از نائبات آمده دارالامان
چرخ سبک پی شتاب شد چو عنانش سبک — خاک گران سیر رنگ شد چو رکابش گران
سرو اقبال را ماهی و ماه نجم تمام ۶۵۰۵ — گلشن اجلال را سروی و سرو روان
رفعت قدرش برید بال همای خیال — بسعت جاهش شکست پای سفیر گمان
شد چو ممالک نورد از ملکان خواست گرد — گشت ملک العرش گرد مالک ملک جهان
بازو او را معین دشمن او را بکین — غیرت او را قرین رحمت او را ضمان
حیدر خیبر کش مهدی دجال کش — موسی دریا شکاف عیسی گردون مکان
هست سکندر رجال شاه سکندر جلال ۶۵۱۰ — هست سلیمان مثال میر سلیمان نشان
مصدر نفع و ضرر زیور تاج و کمر — سرور جن و بشر داور کون و مکان
سوده بخاک درش ناصیه فغفور و رای — داشته در موکبش غاشیه خاقان و خان
بر درش از افتخار کرده فریدون قرار — در رهش از افتخار گشته دوان اردوان
یمن یمینش برد حاصل ستور یم — یسر یسارش دهد مایه گنجور کان
بهره بر جود او آمده طغرل تکین ۶۵۱۵ — ریزه خور خوان او آمده گشته قزل ارسلان
پنجه ضیغم برید سطوت او از غزال — چنگل شاهین شکست صولتش از ماکیان
ای ملکی کز ملوک قدر تو ممتاز گشت — چون ز سها آفتاب چون ز مکان لامکان
مهر ترا هر سری کرده مکان چون خرد — حکم تو بر هر شی گشته روان چون روان
حاجب صدر ترا خیل ملک در رکاب — بر الفش قدر ترا خنگ فلک زیر ران

جامه جود ترا اطلس چرخ آستین — قصر جلال ترا قبه عرش آستان ۶۵۲۰
بر فلک احترام روی تو ماه تمام — در چمن احتشام قد تو سرو چمان
خوانده جلالت قیصر پایه گردون پیر — برده ز جود تو فقیر مایه گنج روان
کان کف تو بحساب ریخته از خون ناب — یافته زان شیخ و شاب بهره ولی بیکران
خسرو و کاووس و جم ناصیه سایان در — حاتم و یحیی و معن راتبه خوران خوان
با کف تو وقت بزم حاتم طائی بخیل — با دل تو روز رزم رستم دستان جبان ۶۵۲۵
فرگه قدر ترا چرخ مقرنس رواق — درگه صدر ترا ترک فلک پاسبان
بخت عدوی ترا خفته نگونسار است — هرزه بمهد عدم رفته بخواب گران
دامن احباب را ای ملک ملک گیر — خرمن حساد را ای شه گیتی ستان
دست گهربار تو ابر هی و ابر مطیر — تیغ شرر پاش تو برق تو و برق جهان
هست سپهرت غلام گو بکات خرام — گر نکند این چنین ور نبود انچنان ۶۵۳۰
تکلیفش از کتف غاشیه آفتاب — تکیه‌اش از کمر منطقه کهکشان
در نظر همتت سهل بود کاو رند — گاه ز ترکان خراج گاه ز روم ارمغان
گر بپاتفویض ملک آمده از چار سوی — قاصد فغفور و رای نامه خاقان و خان
روز جدال و قتال روز کز اختلال — چرخ شود پایمال خاک شود چرخ سان
خیره شود گوش چرخ کز فغان و خروش — تیره شود چهر مهر کز غبار و دخان ۶۵۳۵
کوس خروشان ز نعره چو رعد بهار — تیغ نمایان کند جلوه چو برق یمان

خنجر

خنجر هندی برد خنجر هر رزم ساز — نیزه خطی دود در پهلوی پهلوان
کاو ز هیبت رسند زم و ایران گریز — شیر فلک را درون سینه طپان از سنان
معرکه چون انجمن خون می و ساغر مجن — تیر پلان با پران نسر فلک با کیان
شیر علم بشکند ضیغم گردون کنام ۶۵۴۰ — زاغ کمان بشکرد کرکس چرخ آشیان
پرده گردون درد نعره روبینه خم — آفت گیتی شود فتنه آخرزمان
از اثر آن رعد سنگ حادثه قضا — بار رد از این منجنیق بر سر این خاکدان
چون تو در آن روز کین جلوه کنی از کمین — برق یمان در یمین کوه روان زیر ران
زآتش تیغت شود شعله گرزت بپا — جنبشش حیرت کند شورش محشر عیان
ور بربایی تو کوه شود کم ز کاه ۶۵۴۵ — با دم شمشیر تو درع کم از پرنیان
شد کشی از نیام تیغ قیامت قیام — زال بگرید بسام سام بنزد بجان
صد ز سواران کنی چاک ز سهم سبک — گرده گردان کنی نرم ز گرز گران
نیزه تو با قضا گشته موافق ضمیر — خنجر تو با اجل آمده همداستان
افعی رمح تو را سینه دشمن مقام — طایر تیر تو را دیده خصم آشیان
چهر تو در روی زین مهر و سپهر برین ۶۵۵۰ — تیغ تو در روز کین بحر و نهنگ دمان
تیغ تو آتش روز جنگ بکند زدار سنگ — خصم گرا ز نهنگ نیز بر آسمان
ای ملک دلاور آمده در خیر و شر — حکم قضا و قدر حکم تو را ترجمان
کرده زرستی صبا بقا رون قرین — کرد بجز رنج و عنا داشت بمجت قران

۳۹۹

چون تو افکندی باو پرتو خورشید لطف   از کرمت در که نفی قدوی از فرقدان

غیر ثنایت سزا نیست که گوید سخن   لیک چو بی منتهاست به که ببندد دهان

تا ز نسیم بهار سبز شود مرغزار   تا ز سموم خزان زرد شود بوستان

باد بهجت ترا روضهٔ شادی بهار   باد عدوی ترا دوحهٔ هستی خزان

بر تو مفوض کند ایزد و پاک از کرم   داوری وحشی و طیر و انس و جان

۲

چرا ملکی نباشد شوق افزون گردد جوان   که هم از بازی اختر که هم از یاری زمان

بحسب سوی چو شد ز تخت خسروی قیصر   بعشرت زیب مسند شد بقصر قیصری خاقان

جنان شد جای دارا دی که لهو شش غم اسکندر   جهان شد ملک جمشیدی که هستش عدل از زر دان

اگر کردی ز بیم تیغ آن شیر فلک شیون   کند از ضرب گرز این کنون کاف فلک افغان

چو شد کاوس چو شد کیخسرو روشن روان داور   چو شد گشتاسب گردید از ریشه دل سلطان

ز لطفش آن شهی کر باید بران زاید نیم   ز بذل این بود خشنود عین زاید و سیشان

بناکامی شهادت یافت جمشید فریدون فر   بسلطانی سعادت ولو دارای سکندر شان

زمان در کریه شد از سوک آن چون ابر و بهمن   زمین درخشنده شد از نور رایش چون باغ در نیسان

بگردون رفت روح جسم چو جسم عیسی مریم   بملکی یافت چتر کا چو دست موسی عمران

روان آن فراز چرخ چون برتو فلکی بیضا   نشان این بدشت رزم چو آتش فشان ثعبان

اگر شاهی نماند برو چو جان رفت از نه کشور   ز بسط کرم گسترد بجسم عالم آمد جان

الا تا

۴۰۰

گران را لجه جود آمده چو بحر عز بی ساحل   مراین را دست جهان بخش چو دشت و هم بی پایان

شهنشاه کهن چون کرد میل سدره و طوبی پا   جهاندار جوان آراست صدر مسند و ایوان

ز گرز آن لکر گر شده بفرق سروران مغفر   ز تیغ آن قبا آمد بجسم پردلان خفتان

بتخت رفت دارای جهاندار جهانداور   بشاهی خواست خاقان فلک ملک دربان

ز خاک پای آن گر شده عنبر سنبل حورا   ز گرد رخش این گردید کحل نرگس غلمان

گر از فر فریدونشا تهی شد عرصه عالم   شد از چهر منوچهری منور ساحت کیهان

با عدا باد گرز آن حر خروج عاد از صرصر   بخشم آتش تیغ این چو قوم نوح را طوفان

عنان کی سبک شد سوی نه گردون مغفر   رکاب جم ای گران شد بری هفت اقلیم و چار ارکان

شد آن بر گنبد مینا بسر روضهٔ مینو   زد این بر زر و شاهی علم در عالم امکان

ز اورنگ شهنشاهی و ایوان جهان بانی   ملکشاه جهان چون رفت آمد سنجر دوران

فتادی گر زمان او از بیم آن ز دم مهره   برآمد شرزه شیران را ز بیم این ز دم دندان

نصیر دین و دولت کرد در باغ جنان منزل   ظهیر ملک دعت داد بر ملک جهان فرمان

گران نوبتی نوبت در ایشیا از گنبد کی   نهاد این چار بالش بر بساط گنبد گردان

چو کسری را بخوش بی مکر شد شیرویه هستی   سلیمانی ز ملک فارس آمد فارس میدان

بحشر عفو ایزد باد آن را باد با دل فرا   بکتی شیر گردون باد این را شیر شادروان

عروض شاه کهن چون شد سوی گلشن جنت   سعد از شاه جوان عالم بسان روضهٔ رضوان

رفته منتی طبع صبا از بد تار کشش   ز تخت آقا محمد خان شد بخش بی پایان

۴۰۱

بگاه باختر چون یوسف خورشید شد پنهان   رلجهای فلک را اشک انجم ریخت بر دامان

نهان شد رومی رعنا به کافور کون دیبا   عیان شد هندوی زیبا بسکر نیلگون کمسان

سند از این باغ مینو دون نهان این لاله روشن   شکفت از صحن این گلشن هزاران نرگس فتان

چو رفت این ترک غارت گر بسوی کشور دیگر   سپهر ای چوهری گوهر ز انجم ریخت بر دامان

برآمد ناگهان از در کمی هندو بتی دلبر   هزارش رشته گوهر طراز زلف مشک افشان

روی این شد طارم عیان سیکون انجم   جان از آن اشک گرد دکم عذار عاصی عصیان

عیان دیدم درین گلزار رعنا رنگ علیاوش   هزاران سیم پیکر لعبتان عنبرین چوگان

بتی گیسنه هر تک بهر تن خنده صد خنجر   زرشت فتنه هر تن بهر تن مانده صد پیکان

سپهدار ماه و انجم تا جولانگهی آمد   که بر روی بیا سر آمد سمند سرور دوران

شهنشاه کرم گستر سپهر جاه را محور   خدیو معدلت گستر جهان مکرمت خاقان

فلک قدری که معمار قدر بنهاد از قدرت   ز رفعت پایه قدرش فراز طارم کیوان

جهانداری که بدامن گور رو راحت آهو   ز کام گرگ و ضیغم کاز قدرش کشید دندان

جوان بختی که در این گلشن جان پرور و دلکش   نهال قامتش را از آب جان پرورد هوای دهقان

جوان طبعی که چون ابر کفش گوهر فشان گردد   شود هر بی نوا را پای نیاز از گوهر دهر جان

خردمندی که چون در بزم دانش تکیه بر مسند   نیاید عقل پیرش در نظر چون کودک نادان

سرافرازی که در رزم کند خم بچم دارد   بگاه کینه چون گردون گردان گردون گردان

قیل در وصف جمع عمل مرفهی سبب ارزن قرار یابان
ارزان خانی شد از این خلق و زان عهای تمام

۴۰۲

بزم وز رزم او دست و رق تیغ او بارد   که چون ابر در بهمن شرر چون برق در میدان

نگاه تیغ او بر سر سران اسلکون مغفر   بدو ز دو بهر او در یلان را آهنین خفتان

ز قهر و لطف مشتعل که از دو جان و سوز دل   از آن آسان شود مشکل از این مشکل شود آسان

ز آتش خصم تا بدر و که باشد کاه هستی او   بگذر بر ز چون برز دیگر ورای چون دستان

با جسان و سخاوری کمتی هرگز آید فی   کرمی از بنی حی یا جواد در از بنی شیبان

بکتی جار چتر آمد بحل از جار چتر او   ستایش هر خداوندی که داد این جار ارکان جهان

ز فرش فر فریدون ز غزش غز اسکندر   ز دانش رای کیخسرو ز عدلش عدل نوشروان

بود کر لطف و قهر و خلق و بزم او شود واله   سزد گر رای وقد و حلم و عزم او بود حیران

زلال چشمه کوثر شرار شعله دوزخ   شمیم ساحت جنت فضای روضهٔ رضوان

فروغ بزم اعظم سو پایه کرسی   قرار مرکز ساکن مدار گنبد گردان

به قدر خانه هستی بود ... دو قبول او   عتبهٔ قضا توقیع و فرمان قدر عنوان

گران معقول رای فهد دهر توفیعش از افواهی   و سوای برود طبع ابله کند خطش بر بطلان

ابا ترک فلک خرگاه قدرت را کمی جا کر   الا هندوی گردون بام قصرت را کمی دربان

اگرچه ساحت عمر اثر اشد منزل ما وا   ولی قصر جلالت را برابر اوج آسمان بنیان

چگونه شرح احسانت توان بنوشت در دفتر   چگونه ذکر انعامت توان بنگاشت در دیوان

که هم دریای احسانت چو بحر فکر بی ساحل   که هم بیدای انعامت چو دشت و هم بی پایان

شود دیگر باد لطفت بگذرد بر ساحت دوزخ   شود دیگر بهر قدرت در جهد بر روضهٔ رضوان

شرار شعله نسبت آن زلال چشمه کوثر   زلال چشمه کوثر شرار شعله نیران
نه تا بدوخ سرکش نبود پت راه روی از طاعت   نه پیچد دهر توسن چاکر ترا کردن از فرمان
وگر تابد شود از زخم تیغت منفصل اعضا   وگر پیچد شود از ضرب گرزت منقطع ارکان
چو زد چون شیر پیکر را نهیب باد در بیشه   رسد پیل پیکر حرکت را نوبت جولان
درآمد شرزه شیر از نهیبش لرزه بر اعضا   در افتد ژنده پیلان از هیبش رعشه بر ابدان
ز نعل مرکبانت گاه تمثیل سیاچان خارا   ز تیغ خون فشانت وقت کین شنگرف گون اکنان
تجلت مهر تابانت بود از شمسه رایت   نعیرت شیر گردونت بود از شیر شادروان
بسوزاند تجت برق قهرت سدره و طوبی   برویاند ز دوزخ ابر لطفت لاله و ریحان
بابوان جام صهبایت یکی پرتو فکن بیضا   بمیدان رمح جانسوزت یکی آتش فشان ثعبان
خورافشان باشد از شرم بنانت ابر فرودین   سیه رو گشته از رشک بیانت چشمه حیوان
که جود و سخا باشد کفت معدن دلت مخزن   که بذل و عطا آمد بیتت یم لیسارت کان
هم از انعام عامت در جهان خورسند هر مسکین   هم از معمار عدلت در زمین آباد هر ویران
نیم من در شمار آن که مدحت در شمار آرم   تواند آنکه بشمارد شمار قطره باران
گر از تشریح اخلاقت شوم خاموش معذورم   که آید شرح اوصافت برون از حیز امکان
کنم ختم سخن را زین غزل تا هر کسی داند   که در نظم به نوبت غزل پرداز و مدحت خوان
چو فریاد و فغانم ره ندارد در دل جانان   کنم افغان ز فریاد و کنم فریاد از افغان
دلم در سینه نالان بود چون یونس در ماهی   تنم در کلبه احزان بود چون یوسف در زندان

گرفتاری به بند تو زهی دولت زهی نعمت   رهائی از کمند تو زهی حسرت زهی حرمان
بود کوی توام مقصود اگر در بسته اگر در باز   بود عشق توام آئین اگر کفر است اگر ایمان
گدای کوی دلبر را گدای کوی چه قیصر   اسیر بند جانان را اسیر بند چه خاقان
حدیث جنت و دوزخ مگو با عاشق و واعظ   که باشد جنت عاشق وصال و دوزخش هجران
نه کاشانه رنج از عشق دارد در رنج راحت   ولی کارانه در داز دوست دارد در دل درمان
صبا زد نقد جان خود نثار پای جانان کن   چو حضرت گر لبریز باشد هوای عمر جاویدان
گداز تا بدام از هجران فرسای دلبر دل   فزاید تا بدام از وصل جان افزای جانان جان
گداز جسم اعدای ترا پیوسته هجر آن   فزاید جان احباب ترا همواره وصل آن

دو عید میرسد تا برای از بسیار و کمان   یکی زماه سپهر و یکی ز مهر زمین
چه عید عید صیام از هلال چرخ مکان   چه عید عید ورود از خدیو عرش مکین
یکی به وجه تماشایش   مسیان   یکی ز روضه جانها نثار تشریف
سعود را شاهد ترسا چو زاهد ترسان   بشور کوه کن برزن چو مو به برزین
بهر چه نعت و نازی شود ده ملک ازان   بهر چه فر و شکوه ای مخجسته کشور زین
بهر کرانه دستان چو کاخ کاشغر د   بهر سرای سنجی چو قصر قسطنطین
بباغهای مورد بهار گاه   ختا   بکاخهای قمر دنگار خانه   چین
ز شرم آب زلالت جوارش تسنیم   بکام اهل جهان چون مرارد غسلین

صدای شهپر جبریل را ز گوشه عرش   بگوش راستان به گشتاز دباب وطنین
هزار ریح شاهد شاهدت بجهان   نشیب کنگر هر یک فراز چرخ برین
چه روضه که زاید در آستانه جهان   چه عرصه که زرد ان ترابت پایه چنین
اگر ز قدرت صاحبقران دین پرور   بماه چرخ شدی با هزار رنج قرین
که باز سوی تو ای ری سپاه بار آورد   دیت ظفر شهنشاه شد چه فرورد دین
ز جنگ روس که بدرید در هزار هزار   ز شیر پرده رایات حکر بشیر عرین
فتح آورد تو باز آید شاه پیل افکن   پیادگان رکابش سواره چون فرزین
دو شاهزاده شیر اوژن نهنگ آوید   که در هزار قرانشان ندیده چرخ برین
شکسته تاج هر تن هزار سد سدید   گشاده خنجر هر یک هزار حصن حصین
هزار دختر خورشید روی پر شکنج   هزار ماه درگاه فور موقرین آئین
بجسم پیلان گام هژبر کرده مغاک   ز خون شیران خاک نبرد کرده عجین
دگر زپیکر مردو دگر ز کوه آب   شوند جوشن و زین بار ارزن و خرزین
ز خون خصم دلیران دگر عنبر سرای   پیاده بار گوبان دگر نشاط گزین
ز بسکه غالیه آید گرانبها ز تتار   چه ظبیها که زند از ختن بدر   ختن
پیاده باد زباران برد کی فاروق   چه شیخ فالکبا ز وچه زال فال نشین
با بروان مقوس یکی گذارد نیل   زلفکان مجعد یکی فزاید   چین
هزار لعبت خورشید رو ز گوشه بام   دو گوش داده ببانگ درا که آمد این

بیاد شیران آهو وشان بهای نشاط   هم سرشته زکاو زمین سرون سرین
هزار ماه مسلسل ز زلفکان بسنی   ز روی مهر مطوق ز تارو دان سیمین
ز موی شوی همی سنگری انوشه روان   ز دور با رهی سنگری گشاده جبین
یکی بسنبل پر پیچ و تاب کرد زره   یکی تفنق بجاده رنگ زاید چین
دگر بفر فریدون آفتاب ملوک   دهد ز تارک خسر طراز تاج و نگین
طراز سکه و خطبه شکوه افسر و گاه   نظام دولت و دنیا قوام ملت و دین
ابوالمظفر فتحعلی شه غازی   که هر کهین ز درش خواجه مهان نوین
زمایه آتش چو گذارم شرح رزوح القدس   زمایه آتش چو سرایم رشک علیین
چو او ز مهر سر آید فلک فلک جنت   چو او بخشم گر آید جهان جهان سجین
شکوه لشکر خود بنگرد چو گاه جهاد   در آرزوی چنین است جان بیدار زمین
صفی که او ز هژبران صفدر آراید   برو زکار رد هدایا داز صف صفین
بگرد هستی بد گوهران به پردهٔ جنگ   زده به تیره پروین کرا کوان چنین
تنی ز پرده و پرچین او ز رشته بجان   ملی رها نتوان شد ز حلقه تنین
بهیبش برق پرندش به نیزه کرده زرد   بر صهیل سمندش بیهن عرصه کین
فروغ مهر فلک ماه جادو تخت   نوای صور رد و دم بانگ کوس او این
هوم زدم فسرد و ز آتش دشنه و خنجر   رزم ز دو کس غریو آتش شد تشدد خین
کو آتش بزدم دگر الیک ده و دخار زم   بیانش باره فلک در در صفین

به نزد قدرتش باد از فلک انوشه روان / به پیش جاهش خور ز آسمان گشاده جبین
بلی سدس موم است چون فلک مگس / بلی بشمه بام است چون جهان بچین
بغیر چشم خدا بین مبین منظر او / که او ز فر خداوند آیتی است مبین
نه جز ز دین نبی راز گوی لیل و نهار / نه جز براه خدا اکا فزن شهور و سنین
عروس ملک در آغوش خسروی زیبد / که گوهران پرند آورد ار دوش کابین
زهی خدیو موید که گرد موکب تو / طراز چتر شمال است و فر تاج تگین
چو نسبت است ترا با سکندر و دارا / که او ز آئینه بزدود زنگ تو ز آئین
دران زمان که کمانهای سخت دم بزند / شود گشاده ز ترکان شخ کمان تکین
خدنگهای شرربار برفشان ز هوا / شهاب وار باهنگ دیوهای لعین
ز سم ختلی گردون خرام کیهان پوی / شود بطبعت گردون بدل طبیعت طین
ز گردهای گران سنگ در فراز سپهر / نجم چو قوس ز میزان آسمان شاهین
هزار برق یمانی بجز من جا نها / ز شعله‌های فروزنده در یسار و یمین
خروش شیران در گوش پردلان شده در / کمند پیلان در چشم گرد تان تنین
شکسته کرده پیلان ز گرز و ناچخ / دریده سینه شیران ز خنجر زوبین
ز دست سینه فروز دشت جوشن سوز / ز حلقه حلق گرای و ز ترک زین ازین
سنان کیوان سوز و خدنگ خاراور / کمند شبن سح و پرند زهره آگین
بجشم کوبکوب و بناله اینکه مزن / یکی ببانگ درشت و یکی بصوت گزین

دران هزاهز کین ای تهمتن غازی / برآوری ز تگین کاه رخش گردون زین
ز آفتاب پرند آور آوری ز کوان / هزار پر کله جفت خاک نثار از پروین
ز بس برآوری از جان آفرینش دود / شود بدوده خود مویه گر بنای جهین
جوان تکاور تازی بجز دوان تازی / شرنگ مرگ چو شکر بکامشان شیرین
صبا ثنای شهنشاه ختم کن بدعا / که بر دعای تو خوانا دبرسرش آمین
همیشه تا که بود ماه را فروغ از مهر / مدام تا که بود چرخ را ز مه تزئین
برای دارا شهزادگان جهان آرای / ز روی خسرو بر تخت خسروی آئین
ز روزگار بدارا هزار عید چنان / ز شهریار جهانی هزار عید چنین

عیدات و شاه راستان برگاه بار آراستین / دارا جهان در استان دربانهان در استین
عید است و دولت غازه گر سالی بچهر فال فر / شاید که بر این خاک در امروز بساید جبین
عید است شاه ذوالجلال از فر و فال لایزال / آراست اورنگ بنال افروخت دیهیم نگین
عید است عشرت را بقا بر درگه شه رهنما / در دم نوای مرحبا بر لب سرود آفرین
عید است و دارا بدر را دان گیتی سپر / تا بنگری تشریف زر تا بگذری دیبای چین
عید است و خرگه پرنگار از پادشاه کامگار / اورنگ شاهان در یسار آهنگ میر آن در یمین
عید است و شاهان جهان گویند در آستان / بر خواست بانگ بار زمان نشست شاه راد امین
عید است از نوبت سرا آوازهای کوس و مانند آن / بر درگاه هفت اختر صدا در طاس نیلگردون طنین

عید است و بر تخت شهی از تخت خسرو فرهی / گردون بتخت اورهی اختر بتخت اورنهین
از مهر و مه خرگاه جم آراسته ز گلزار ارم / مهری بگیسو خم بخم ماهی به پرچم چین بچین
شهزادگان خورشیدفر از کله برون سر / برجانشان ها تا ابد بر آفرین جان آفرین
بر آسمانشان پایگه بل آسمانشان خاک ره / دیدار رشک مهر و مه گفتار راز داد و دین
کشور جهان پا تا ابد ز پیاز و دیباهای زر / با مایه گوهرشان ز فرما بهر طینت شان ز طین
در خرگه شاهنشهی بر پا سراسر چون گهی / تا هرچه بینی فرهی در عنصر هر یک عجین
خاصه سخن آرای مرو از مهر و بالا مهر و مه / آن سرو آزادی که در دوران مهر رام دی قرین
شه را همین راستان با شه سرایان داستان / گوهرفشان بر آستان چندانکه شه از آستین
فضل و هنر آب و گلش آسان از آن آن مشکلش / گنج جواهر در دلش گنجور قدرت را امین
در پیشگاهی کاسمان بنهاده سر بر آستان / عکسی از آن باغ جنان فرشی برآن فرش برین
شاهنشه فرخنده خو با صدر اعظم راز گو / گلبرگ رو کافور مو آن پیر کزاین بخش این
برجیس سان خورشید سان در سخن در سخا / چون پور بر برجا چون رود راد امین
دارد ز فرابن و آن مهر و کله مهر روان / منشور او نوشیروان طغرای ابن طغرل تکین
کارآگهی فرخ لقا از آن صفاها را صفا / بر رنج درویشی دوا بر گنج سلطانی امین
برتر ز گردون پایه‌اش افزون ز انجم پایه‌اش / زین دو بهین پیرایه‌اش دی کو را ای زرین
در بارگه بر سر شان او زرکشان شه زرفشان / از جامه آن گوهرفشان از پایه این گردون نشین
زیب بساط شه نشاط آرای نشاط و آن بساط / اطفال معنی را قماط از کلک وازجراکین

هر طفل معنی کاورد کر بخرد ش از جان خرد / نه هدهدی چون بگذرد ناقص شن شمن نامن
چون زادم شه ز رنسه کلک اردجوادش سلک / از او داغ ملک ملک این را نما زان را این
بر طرف سیمین ابدان زرین ساحی در میان / نه طاس مینا گون بدان نه گوهر اکسیر سا بگین
در ساتگین‌ها جابجا تا خط ازرق با صفا / نوشش کلالی شکرسا شیرین کلالی انگبین
هر سو وشاقی دلستان با ساغر شربت روان / در شرم از ان شاخ جنان در رشک از این باغ بهین
وران همایون انجمن ترکان برامش گام زن / غلمان و فکرا هرمن تسنیم وذکر یار گزین
بربط نوازان بربری سحار در رامشگری / در چشم فتان ساحری از چهر نازک نازنین
کولی وشان سیمتن با باغهای پرسمن / سنگین گنبدی پرشکن با شاخهای یاسمین
چنگی بر نگمش نگر چنگ خوشش آهنگش نگر / هر چنگ بر چنگش نگر ناهید وش سحر آفرین
آن هاربین نو ستخد از چهر و چنگ دل بسند / اژ رنگ نقش را مجند از زم چنگ رامتین
پیلان چه شدر و در نفیر از کوه تن دریای فتح / از عاج دندان جوی شیر از شیر زهرا در تکین
اندام مایل آسمان خرطوم پیلان کهکشان / در دشت چون کوه روان در کوه چون باد در زمین
هان ای خداوند نظر از حکم شاه شد فر / هم کوه در چنبر نگر هم باد در زنجیر بین
میدان در باغ جنان فی ابن جهن ای جنان / زهدان هام آسمان باغ جنان از چنین
وران بهشتی انجمن آتش فشان دوزخ فکن / چراقهای روی تن جرارهای آهنین
آن مور تن تنین همی زنبور زاد در کین همی / زاد از زیر زمین همی در جان اژدرها برین
زان ذره زین زنبکان اژدها زاید فرد / هر بنی گره اندر گره در کار هر حصن حصین

برق و خاتش در هوا زنبور سرخ و اژدها — با ترک زنگی از وغا در هم فتاده خشمگین ۶۷۵۵
لیک از الم رنجور من زان در تحیرت دور من — در آن شب رنجور من را از غم رنجوری چنین
دیوی اجل رهزن همی ارنسته ای بهمن همی — من گور وان در من هیچ چون دیو کی در گور زمین
گر در درآمد ناگهان پری ز سادات جهان — کای بخت جان برخیز هان ای تب ای … بیا این
گنج سعادت را بری چون گنج زهمن بیخ و بنی — تو کور کورانه چو دی خواهش ز الحویش زمین
از پند پیر خرد اگه شدم از ننگ و بد — تا دان دو دانای رد بئس القرین نعم المعین ۶۷۶۰
زان ننگ ره با فرهی بر باره زین برزدی — افکنده خود و ندان تهی لاغر میان فربه سرین
برقی زمین پو چون زمان گردی بر آهن آسمان — آن در تحرک چون کمان من در تمکن چون کمین
راه بحرگاهش اجل در ماند چون خر در وحل — از بیم درد آن دغل از سهم دیوان لعین
پایان بری از نحس کی سودم جبین بر جا بنج — دیدم بهشتی خاک ری از فر شاه فرودین
هر سوی از باغ و چمن جوش بار بن کش بار و ان — با کوه هر طوبی سمن با طینت فردوس … ۶۷۶۵
خرگاه چرا افراخته خسرو چو جم بال آخته — گفتی بری ساخته گردش …
بس کقبهای پهلوی کرا ان کهن باید نوی — دربارگاه خسروی از هم نوایان …
من نیز زین رزین قلم کردم یکی خدمت رقم — این تلخ وان شیرین بهم چون …
رادی برسم باستان بر لب ز خسرو داستان — شاه آفتاب رهستان کاه آسمان …
… — افلاک در پی کلاه آفاق در زیر نگین ۶۷۷۰
ز دبکه تا بر تخت جم آن احمد جبریل دم — خانه ملک عجم آسوده آمد از چنین

درمدح

در ملک و ملک لایزال مثالش انباز محال — از ذات پاک و بجلال اجلالش امکان …
درکان و یم برگ و نوا سیمرغ دان و کیمیا — این را بهین آن کو دار … این را کهین
درگاه شه خرگاه جم باشد چه شان بهم — این را جلوخان در حرم از اجلو دار در …
تیغش بکف کشورستان کلکش ز دم گوهر فشان ۶۷۷۵ — گریان اجل خندان … خندان امل گریان …
عرشش چو ره پوید بپا ارس قدر روزی رضا — لنگان چه بری با عصا پویان چو طفلی بابرین
روزی که از بارود سر حراره های جاریه — آید ز هر جان جان شکر گردد بهر جا دلنشین
اسفندیار از خصم وی کی را از آن اندیشه کی — چرخ دو شاخ او سه لی تیر گزین او گزین
گرفتار آید شیر چنگ آهنگ شه جو بد پلنگ — از زخم گرز گاو رنگ او دبقا روشن قرین
باشاه تا سازان همی گر تازی تازان همی ۶۷۸۰ — دیدم بس باران همی روباه روس از …
گر از جفای آسمان زین پیش چون برق یمان — هر سو خدنگی در کمان هر جا کمانی در کمین
امروز دارای زمین گشت آفرین بر جان دین — در شحنه تا مر دو زن هر … اختر ضمین
پایان نثار ها آن … پیرایه ده از دعا — تا ابد این از آسمان روح الامین
تا از سرای صاحب خرد … — این نکته روشن … یعنی …
درگام حصنش از وفا پیوسته راز و ها را ۶۷۸۵ — در جام ناریش از بقا همواره نوش …
تا عید آغاز بهار آید ز دور روزگار — ایام سال شهریار از رزم باد فوردین
آوازه اش چون ما هو را و نزد گوشش … — اغنیش از دولت شهور اندلش از دولت …

گشت زاغ شب چو از بنگاه عنقا پر فشان — بست باز روز را بر پر سیمرغ آشیان
شد زمین چون پر زاغ از باختر تا باختر — شد فلک چون چنگ باز از قیروان تا قیروان
تا جهان یابی زکرد موکب خسرو چنین — با چنین یابی نو در … دوری دار اخبار … ۶۷۹۰
قیروان تا اختر من قیر گون از دود آه — آسمان یا دامن من پر گهر رشک روان
یا مگر یا بخت مهجوران زمین شد متحد — یا مگر با روز مهجوران یمان شد توامان
هر کسی سرخوش در آن شب با ظریفی بد گه کوی — هر تنی خرم در آن شب با حریفی نکته دان
غیر من کز هجر بودم جان و جانی با تعب — غیر من کز درد بودم جسم و جسمی نا توان
از سرشک چشم من گاو زمین و … — از سهام آه من شیر سپهر الامان ۶۷۹۵
من ز درد هجر در افغان که فراش قضا — دامن این لاجوردی خیمه برزد ناگهان
رخ بجاه باختر این زاغ قطران تن نهفت — شد ز کوه خاور این باز زرین پر عیان
ناگهانم پیکی آمد چست چون باد بهار — نامه زیبش … نغز چون برق یمان
نامه خطش چو خط دلستانان دلفریب — نامه راز … چو راز دلفریبان دلستان
نامه نه از اختر تابان … سپهر اندر سپهر — نامه نه از گوهر رخشان جهان اندر جهان ۶۸۰۰
نامه عود قماری قافله در قافله — نامه بر مشک تتاری کاروان در کاروان
گر نامه نه جوق غزالان حرم را جلوه گاه — نامه نه فوج تذروان ارم را آشیان
گر چه نقد جان بپای … سزا دیدم ولی — گنج دادم شایگان و جان گرفتم رایگان
برگرفتم مهر مهر آسا ز عنوانش به مهر — گوی شد پر عود و عنبر کاخ شد …

گشت چشمم تا یکی فرخ قصیده مقترن ۶۸۰۵ — کز بلندی کرده هر شعرش الشعرا قران
شهسواران گنبا یا تش رکاب اندر رکاب — خسروان سعار تش عنان اندر عنان
کلک زرین برادرفی خداوند مهین — مانده از نامم در آن … ورق … زر نشان
همچو نام نامور تابنده چهر او حسن — همچو چشم مهوش فرخنده بخت او جوان
آن قصارائی که بنهادست معمار قدر — پایه قصر جلالش از ورای لامکان
آن سرافرازی که بهر خدمتش نقاش صنع ۶۸۱۰ — بسته در این کارگه نقش وجود انس و جان
روزگار از امتزاج هفت شوی و چار زن — کی تواند کاورد او را قرین در صد قران
ای خداوندی که کیوان راست در هفتم سپهر — ظل شاه در روان ایوان جلالت طیلسان
ای باستقلال در ملک خرد فرمان روان — ای باستحقاق در اقلیم دانش قهرمان
آستان آسمان سای تو یا دارالسلام — بارگاه عرش فرسای تو یا دارالامان
زایرانش فارغند از نایبات روزگار ۶۸۱۵ — ساکنانش ایمنند از حادثات آسمان
هر که بر روی تو رای او دکین برده دار — هر که بر رای تو دوی اوده بای آسمان
چهر او گر مهر روشن … روی تیره خاک — پای او گر خاک تیره فرق فرقدان
آفتاب حضرت با صرهای سیم و زر — آسمان در کهت با گنجهای بحر و کان
آن دهد زیور بر خود … تاری برند — این کند زینت تن خود … برنیان
تا نگرکشی وگوئی چاکری و بارگاه ۶۸۲۰ — تا نگیری وگوئی بنده وز آستان
آتش عشقم بدل افروختان شیرین نگار — گاه دان از دود کلک تو سحر بیان

سوی جنت نگاه. چو نگارین تو بودم ز شوق   بو که آساید دل از هجر مکین زادگان
میتو چون دیدم گرانده ان نگارین بارگاه   هر نگارش را چو من بیند خموشی بر زبان
انجمن گشتم بدان از دلنوازی راز گوی   انجمن گشتم بدان از چهر تا مدح خوان
کاین همایون آسمان کامد زمین را هر زمان   از شکوه ایستادت طعنه ها بر آسمان
عالمی کانجا فرازت کوه بر دوش خرد   کشوری کانجا نشیب چاه در راه گمان
عقل را در جاده ان ابتلا در ابتلا   وهم را در خطه این امتحان در امتحان
صفحات را از نگارین عرصه های جانفزا   خرگهت را از نوائین پرده های بوستان
نغز بسته نقش گلبن های بقلامی پرند   جوشش نوده بر یک جنگ از زنجبین بر نیان
جوقه اندر جوقه جوشان بیر و بار و بن شجر   گله اندر گله بیجان کرد با شکین و جان
لی تنازع شرزه شیران ز رخام   لی تخاصم زنده پیلان ز آستان اندر آسمان
چشم گیتی را سبل از بس غبار اندر غبار   گوش گردون را صمم از بس فغان اندر فغان
این غریوان بی نفس کس از گلو گسل نفس   ان خروشان ببرهان کس از فغانش ریکان
جان مقهوران غاضبی غضب بابی و زرم   نای مجروحان یارب بینوا بی نوان
گر نه فردوس ار چه در صحت نگار بیزدال   گر یه جنت ار چه در باغت بهاری جاودان
پرده اندر پرده ترکان خطا از هر کنار   حلقه اندر حلقه خوبان ختن از هر کران
در تماثیل تو جا بادو دران جان هر چه عقل   در نفاو بر تو جسمی و دران جسم ای که جان
آتش سردت نگارون افعی ز زرین عقب   آب خشکت در شمر تنان بسیار استخوان

در اوفانی

در تو خوبان ممثل با بهشت اندر بهشت   در تو ترکان مصور با جنان اندر جنان
هرچه در اختر فروغ از چهر کانشان صد چنین   هرچه در عنبر شمیم از زلفکانشان صد چنان
هر کجا روی معان لمعه لمعه نور بار   هر کجا موی مشا نوده نوده مشک بان
من دراین بابا درویت گاه چشم دستین   من دران از فروجاهت گاه روی دوستان
گر بیان منطق من در سوال از آن بدر   که زبان حال ان دو هیچ من در بیان
من سرایان کانبک اینک نامه او اردداد   او خروشان کاری اری شرده من
انکه از جاه تو در روی آسمان و آفتاب   انکه از چهر تو حیران آفتاب آسمان
تا صدا ماندم ز گلزار وصالت با شدم   چهره گاهی چو خیری از اشک خونین ارغوان
تا نهان گشتی ز چشم از چشم خونبالای کن   صد هزاران چشمه چون شد پدا مانکن
گرچه بالا مال شد ساغر از عذب فرات   لیک چون ملح اجاج مبتوای عذب البیان
نه هوای نارپستان نه غم سیب زنخ   میتواند چهره ام اشکی و اشکم نار دان
من چنین در مهر تو ای مهر بر در یا کدل   تو چنان بر جای من ای خوب گوهر بدگمان
من جو دل ناتوان دارم نگاری که گرین   هم به نیروی تو دارم کیفران را توان
هم قسم بر خاکپای شه که فر تاج و تخت   گر تو خورسندی ز من من هستم شادمان
تا برد باد خزان از بیغت دشت چمن   تا دهد ابر بهاری زیب باغ و گلستان
دشمنانت را خزان باد ای یارب بیها خر   دوستانت را بهار بادا یارب جاودان
باد اعدای ترا در روی و درد جانگزای   باد احباب ترا عیشی و عیش جاودان

شد زمین و آسمان امن و امان   از چه ازدواد شهریار زمان
بوالمظفر شهنشه غازی   ذوالمعارج خدایگان جهان
آفتاب جهان طلعت ورای   کدخدای جهان بسیرت و شان
تاجدار جهان ستان دارا   ملک بخش و ملک شکن خاقان
نام محمد علی شهش زرزر   لیک رشک هنر جهان برنان
امن و عیشش حکایت می و شیر   ملک و دادش علاقه تن و جان
چون که رزم فرازین سمند   چون پی داد زیب گاه کیان
پی سپارش هوشش ابلکند   پیکارش جان نوشین روان
چون گرانش گران گسند رکاب   چون سپاهش سبک کنند عنان
دشت در دشت شیر با چنگال   کوه در کوه سیل با دندان
دره در دره تا در جوشش   پره در پره شیر در خفقان
رمح با جنگشان شود چه قرین   تیر با دوستان کند چه قران
اختران را تراوشش و قتال   آسمان را رشک لشکر و نیران
پیش بلانش بلهای دژم   بر شیر رانش شیرهای ژیان
همقطاران سیل گر نابه   همنوا با شیر شادروان
با موالف جو همرکاب به سود   با مخالف چه همعنان به زیان

لعدهفر

شهد حنظل فروزشان بقلم   زهر تریاک سوزشان بسنان
روضه را که کین شان آذر   شوره زار که مهرشان بستان
آب آن خواجه تاشش تار سعیر   خاک این بشوای باغ جنان
هفت دوزخ شرار دارایش   هشت جنت لطیفه ازان
خاندان شهنشه آفاق   دودمان خلاصه دوران
از ملک زادگان چرخ مکین   ار جهان خسروان عرش مکان
آذر افروز چشمه کوثر   غیرت اندوز روضه رضوان
خاصه از خسرو قدر قدرت   خاصه از داور قضا فرمان
شاهزاده حسن گرنده شاه   از چه از رای پیر و بخت جوان
انکه خلقش بهار زین که نسیم   کوه صلصال تیره غالیه زان
انکه طبعش بهرجهان که شمال   قیروقطران و بوی عنبر و بان
هرچه مستور در قدر ظاهر   هرچه پوشیده در قضا عریان
مجد را اصل و عقل را گوهر   ملک را بیخ و ملک را بنیان
گاه نظام شرع بر مسند   گاه قلاع کفر بر میدان
قادرش جان بحکم هفت اختر   قابضش تن بقبض جار ارکان
برشش در نیاز خسرو رای   بفرشش در نماز قیصر و خان
آستانش چو تکیه گاه مکین   بار اسپانش که بشوای طغان

اختر آسمان پادشهی ما | زاده پاک او هلاکو خان
خورد او را کمینه افلاک | طفل او را نتیجه کیهان (۶۸۹۰)
روضه بخت هست بون بر | روضه محمد را بهین ارکان
تا سپارد به بخت زرین کام | تا فتد بخت خلق ازان
تیز کام زمانه در هنجار | سخت ران و ستاره بر کران
اینک اینک شاهدان ایام | اینک اینک معاین آن دوران
کوبیدان چو اهسن صیغم | کوبیدان چو آتشین ثعبان (۶۸۹۵)
جان قسه در در شرهای درم | تن گداز در شیلهای دمان
روم از و بار زاری و شیون | هند از ان حیف ناله و افغان
گر موالف قرین سلوت و سور | در مخالف رهین هون و هوان
لی جان مخالف دارا | بهر جسم معاند سلطان
رخش رخشانش استین صرصر | تیغ برانش اکنون نیران (۶۹۰۰)
آسمان از نهیب در سرسام | آفتاب از هراس در یرقان
چند گویی صبا که چرخ بلند | چند رانی صبا که خور تابان
دم ز آیات آن فرابس بند | راز جرات این ز ما بس ران
از بزرگان دین درین خوردی | هرکجا دید روضه ویران
گنج قارون فشاند کرد قرینش | بی نفا رون بام باکیوان (۶۹۰۵)

ازو

روضه صالح آسمان و زمین | کاندران خفته آفتاب زمان
آفتابی که نور آن عصمت | شهریاری که حکم آن قرآن
احمد مرسلش بنای مهین | موسوی جعفرنشش پدر ز جهان
پرتو نور عیسی مریم | جوهر نار موسی عمران
دانشش و طینتش چه موج و بحر | عصمت و گوهرش چو گوهر و کان (۶۹۱۰)
وهم از اوج جاه او واله | عقل در کنه ذات او حیران
جان او آفتاب چرخ خرد | تن او آسمان عالم جان
این واقطاع هشت جنت هین | ان تجویف هشت گردون هان
آسمانی بعیب مستور | آفتابی بذره پنهان
دید چون پست گنبدش که سزید | برتر از اوج گنبد گردان (۶۹۱۵)
داد فرمان که تا برافرازند | اندران آستان عرش نشان
روضه رشک روضه جنت | گنبدی شرم گنبد کیهان
خاکش از زمزم عنبر و لادن | رنگش از رنگ لولو و مرجان
شد بکم روزگاری از گرمش | صدره از سدره برترش ایوان
جرمش شد بدان خطر که بود | بحرمش حرم ستاره اش خوان (۶۹۲۰)
حصرش شد بدان صفت که بود | بر منش آسمان بپایش ران
عرصه اش یافت آن صفا که برد | بر خاک آن آب روضه رضوان

الغرض دید زیور اتمام | چون ازان زیب عالم امکان
داد فرمان که تا صبا تاریخ | بهر بنیاد آن کند تبیان
گفت آباد و آمد و محکم | حرم صالح از هلاکو خان (۶۹۲۵)
این همایون بسر بکام پدر | باد گیتی فروز جاودان
آفتاب جهان بروی و براه | هر دو از ظل سایه یزدان

وه که ای نزهت گر ملک روی زمین | سوده بر پای تو سر کنگره چرخ برین
شمسه طاق تو کز زیب و نگار اکلیل | قبه سقف تو کز قدر و خطر علیین
آفتابی است که افروخته از عالم خاک | آسمانیست که افراخته از طینت طین (۶۹۳۰)
باد مشکین ترا نفحه نسیم فارهی | خاک مشکوی ترا نافه تاتار رهین
میگسار تو که در رنج خمار ایمن آن | گلستان تو که از باد خزان فارغ آن
خجلت اندوز ز طلعت بدل بهرامن | آذر افروز ز صفوت بدم فروردین
از نگار تو که ترکان ختنی در خط | چین ارژنگ برابر زده صورتگر چین
نامه فر به برعقابست اوج فلک | شاهباز فر تو برجو زده از جوف زمین (۶۹۳۵)
دو نکته نرد ار مرا شش شش در | بیدق شاه فلک را شهپر زرین
پیل و گرگ تو هم او نزد ولی نرد رخ شم | شیر و گور تو هم اورد ولی نزده کمین
باد مشکین دم تو جان جهان را ترویج | خاک جان پرور تو راحت جان را تسکین

[illegible]

سخی ای که سپهری سپهرآرا [illegible] | آفتابی بخش رشک گسل از پرو بن
شاه شاهان جهان فتحعلی شه که ملک | چون خداوند فران بهر خداوند قرین (۶۹۴۰)
والمعارج فلک عالی خاقان بزرگ | بوالمظفر ملک غازی و دارای مهین
آنکه پیوند سپهرش همه در زیر کلاه | آنکه پاینده زمینش همه در زیر نگین
آنکه آیات الهیش لطفت مکنون | آنکه آثار خداییش گوهر تضمین
او بابا ساسش و زال ازو در خارزم | او با ساسش و لولال ازو در تقلین
گرز رزمش نگرد چهر بهرام بنام | گربه رزمش کند دنا هیله و [illegible] (۶۹۴۵)
ناله از حسامش چه قضا بر چه بکفر | پرتو مهر درفشش چه بقا بر چه بدین
داد و دارای زمین تا که بیادش جهان | عدل کسری ز زمان تا که با نصاف فغمین
مور را نقش قدم سلسله پیل دمان | گور را بانگ جرس زلزله شیر عرین
هر حسامی که قدر سخت کشاند بنیام | هر کمانی که قضا راست کشاند بکمین
زخم آن پرچه بفرق آنکه بکامش نخواه | تیر آن بر چه بچشم آنکه ملالش [illegible] (۶۹۵۰)
تا جفایی نه بدوران که بزال کیب | تا زیانی نه ز گردون که برپرین
بره نامه نزند سد قدر در هنجار | بیدرجا ونه زند دخل قضا بر زر قین
بر دل خصم شهنشاه زمان کرده بال | بر سر دشمن دارای زمان کرده کمین
نزده فرمانش مضراب رود ناله سم | نزده منثورش قسار زند دانه [illegible]
پیشش کرباس ملک وسعت افلاک جنان | بر افلاک چنان سبت ارحام جنین (۶۹۵۵)

باندی از مدت او هرچه در ادوار شهور — آنی از مدت او هرچه در ایام سنین
کرده بر نوبتش مقراحمد شرع اجلال — و زنبید آتش که ز حیدر صف صفین
چون بگردون بکشش چرخ نوان از شدت — چون بجنبش سپهش خاک نهان در تمکین
دهر نالان ز جهیر داهیه کالبحر — چرخ نالان بکه ز حادثه قسطنطین
۶۹۶۰ چون در آن داهیه کز سهم غزو آشوبید — چون در آن حادثه کز بیم خروشان قحطین
لب جرز عام ز قراهنگ کف آخر دم — دم شاهین دم اشیخ دم باز پسین
از غو شیر دلان جان پلنگ پر ز غو — از دم پیل تنان جان فلک پر طنین
شیر مردان همه در خانه زین برق جهان — باد پایان همه بر آتش کین باد بزین
بکطرف نای دلیران ز نبکاشبه غریو — بکطرف جان اسیران ز نبایش باهین
۶۹۶۵ رخش رخشان شهنشه به یمین و به یسار — برق جان سوز بمانی بیسار و یمین
مهر دولت را از جنبش پرتو — چرخ نصرت را از رکلامش پروین
زد یکی زخمه و یلان همه را او ارون — زد یکی حمله و شیران همه را ور از بن
چون شهنشه را در معرکه باید چنان — چون جهان باز را در حمله بلند جبین
پردلان را همه جراره تن درع سپر — خسروان را همه جرانقه جان تاج و نگین
۶۹۷۰ تا صبا مدحت خورشید و زبان الکن — تا صبا موکب جنید و سرامی مسکین
کل بجور شید مبادا از کرت داتش تان — راه افلاک سپا اکرت منش هین
بکران مرحله بوبه بهران اعصار — بر خطا دیده و خود ه طفلان الیس بن

وه ادم

دم فرو بند کر اطفال نباشی در شرم — کف بر آور که ز جبریل نیوشی آمین
تا که در سلطنه ساغر زنی شادی و مهر — تا که در معرکه زنی رانی کوشش کین
۶۹۷۵ زهر در کام نکوخواه جهانبان زیاق — شره در چشم بد اندیش شهنشه رو بین

تعالی الله سلطان زمان خاقان خاقانان — نباشد در دنیا کانش جهتا بوالبشر سلطان
شهنشاه جهان فتحعلی شه آنکه در گیتی — پذیرای شهنشاهیش شاهان از بد و بدان
غرض چون آن شهنشه ز بخت تختم آمد — نو گشتی جمشید را ستین آراست باز ایوان
هنر را گشت در دوران او اراسته — سخن برگشت در دوران او پیراسته دکان
۶۹۸۰ بهر جا فاضلی کامد به جد از در جلال — بهر جا مغلقی دانا بتا بید از بر نادان
همه کردند بر درگاه او پنهان خود پیدا — بفرمان جهان دارای پیدا این و پنهان دان
همه راندند با چوگان بمیدان در بتازی — ولی از من شدند این گوی باتمامان یک گوی بکوکان
۶۹۸۵ بفرمانش همایون نامه ای از ستم دلکش — که از شاهنشه دوران شهنشه نامه نام آن
که مرا آثار شاهان ز ابتری دیدم خواندم — چو در دیوان هر شاه و جهد در تاریخ هر دهقان
کنون این لاف طایل نگارم بر رقعا — کنون این راز جا اصل بیارم در بیان
ز یاد آن جهان بندم نگار لعبت دفتر — ز نام آن شهان گشتم طراز شاهد دیوان
نخستین خسروان زان ناموران دران سه — خدیو شیر دل فتحعلی خان خسرو گرگان
۶۹۹۰ بنزم اندر شادی چون دو کف عارکزخ — بگزرم اندر قشر دی چون دوران برکرده بکران

[illegible]

سپهر اندر سپهر آثار رحمت بر یکی مسند — جهان اندر جهان آیات حشمت در یکی جهان
دل شاهان ایران که زرای پیراور تا — تن ترکان توران که ز تف تیغ او بریان
پس از او پاک فرزندش حسن شاه آنکه در جود — زر زرکانش سرود ندی جهان دارای کیهانان
نگون خورشید سای اختر ز بهرام خسرو — چو آن دارای مهر افسر مه اختر بر اکیوان
۶۹۹۵ همش اورنگ جویان جاکر اچشم برآیا — همش کشور خدایان چاکر بر اکوش بر فرمان
کز این زال بر سودای مثالش زود ارد — سنان سام بر سام ها تارش زود رمان
دو دو پاک فرزندش ز پشت پاک پیدا شد — که دو تن بر لشکرکش دو تن کشور ستان سلطان
یکی زان دو جهان سوز و جهاندار و جهان داور — شهنشه را پدر دنیا و دین را مایه و سامان
ز تیغ خون بر پیکار ابهجا سازندش تن — ز تیغ آتش شرار انجو زرار مندش جان
۷۰۰۰ جهانبرا که خرخش آن هو آتش منبت روین — سپهر را که مهرش او ز مهرش معدن جان
همال او محمد شاه ان دریای دریا دل — که جان پاک در روشن تنش دریانی از نیران
ز دوده دوده شاهان سپه کرد اختر رخشان — به پرویش چو شد پیرایه بر افسر رخشان
سنان ها رسا را او بجنبم خسروان جابع — حسام اکون او بخون سروران عطشان
از این نه آسمان و زین سپهر گیتی شش در — همه زان هیچ نوبت کو به جف افسر و جادار کان
۷۰۰۵ که تا پایان ز اصلاب مابوشان پدید آید — چو دارای سکندر در جو خاقان سلیمان شان
همه اصلی که فرع خویشتن باشان ز همت هستی — بلی جبر الصبر و لبصر بیرا به بند از جان
شهنشاه جهان فتحعلی شه آنکه از ایزد — وجود شش منت فانی بکون عالم امکان

از او کیتی

از او کیتی و زین پیراهن عودی زمین عاطل — از او چیتی و زین دراعه کلی فلک عریان
از او کردی و بوم روم پر زاری و پر شیون — از او ترکه و مرز هند پر غوغا و پر فغان
۷۰۱۰ بلک و دولتش تا بند هم بالین و هم بستر — بقدر و حشمتش تا بند هم پیوند و هم پیمان
همه روی زمین بسپرد در کام جهان تمامی — همه ملک زمین بگرفت از تیغ شرر افشان
ز بانگ کوس او آشوب در ارکان هفت اختر — ز سم رخش او زلزال در بنیان چار ارکان
چهل فرزند را دادو همه فرزانه گیتی — چهل گردان داداو همه پیرایه گیهان
ز سهم تیر شان موبان بر دم اندر دو قیصر — ز بیم تیغشان لرزان بکین اندر تن خاقان
۷۰۱۵ زمین از کام شان هر هفت سای گنبد مینا — هوا از چهر شان پیرایه بند روضه رضوان
بزم خسروی اندر همه با عزم اسکندر — به رزم گسروی اندر همه با داد نوشروان
همه روشن روان جامه حسن شاه که در جنت — فلک در پرچم مغفر زنین در بر در خشان
حسامش با منافقان چه برق خاطف و خرمن — خدنگش با مخالفان چه نجم ثاقب و شیطان
از او سودی کریان هر سباشر شر نکهن پرم — از او جودی و سویان هر مجاهر موی کین برکان
۷۰۲۰ از او مهری در کیتی سپهر اندر سپهر آکا — از او کیسی و در کیهان جهان اندر جهان عطشان
چو جنبد باد کرز او بتوفد چرخ از صرصر — چو بارد ابر تیغ او بجنبد خاک از طوفان
چو صرصر زان غباری بقرار این مرکز گین — چو طوفان زان جبابا بجد ار این گنبد گردان
سپهر مکرمت را افتاده بر نوش رحمت — جهان مکرمت را آسمانی جنبش احسان
چو باد از نعل یکونش می اکین چو ز ناخ — چه رزاز از روی کلرنکش کل اکین ده هر دامان

۴۲۷

ببین تو یا وه آن شاه وش شهزاده والا — مسلسل مو ملایک خو بهشتی رو هماکو خان ۷۰۲۵
کنونش گرچه خرد است خردمند سرآرا — کنونش گرچه ره را مور دانای دبستان
ولی از خفتنش رازی و با طل شوکت کسری — ولی از دانشش بوذری و حاطل حکمت لقمان
بچشم اندر کشیده کحل بینش را به از کحل — بکام اندر چشانده شیر مجدش ما در بستان
بدین طفلی به تیر و بچه بچه ار که از بزم — بدین خوردی ز دانش خورده گیرد ار که ...
بر بر خرد ار کودکی از فر فرهنگش — بخدلان نام خهر اج و بطلان نام مهر ان ۷۰۳۰
کشد زر دو رانش جیب تا بکران دولت را — بکران سپهر خنجر در آید چون فشاند روان
کرانش بر نیابد اکنون با نازک تن و لی بروزی — پرندش فتنه خار را غد نکش آفت سندان
پی دورش قدر ریزد ز مانزر آب در کوزه — پی عهدش قضا آرد فلک را توشه در انبان
یکی سوزد بجز عود کانک سر و او سر کش — یکی ساید بها و نیل کانک ماه او تابان
زمین خنده ان که نیم زر ز او رنگش و این بهمن — فلک بار آن که با زر سر و بهمن و این فنان ۷۰۳۵
همی انگشت زن نامیکش می در تیغ آذر — همی انگشت کش خورشید کش زین بر سندان آبان
یکی صواره بر آید ازین ره پرده از عن — یکی پیوسته آراید ازین در نامه کیهان
سرود آن ... کان روزگار زو خوشی در آید این — نوای این بدان کان عهد دلکش پنج ماند یان
که او برکوه بکران فروزد چهر هر آسا — صهیل رخش آرد نوای ماه بر کوهان
زمین را که فلک چند جنگ آهنین صنعم — فلک را که زمین یابد بکام آتشین ثعبان ۷۰۴۰
سر تیغش شکافد شیر گردون را گهی سینه — تن رخش ور انداکه گیتی را گهی کوهان

۴۲۸

چو باز و تیغ خارا در ربان پر لعل و پر لسبد — چو باز دخنک که پیکر فلک پر فر و پر قطران
تابد آفتاب از ره خرامد چون پری خرم — بر زد آسمان از هم گراید چون بکین غضبان
کنون بگذر ز اباقی که او را اندر آن کشور — کنون بسپار آثاری که او را اندرین دوران
ازو خرسند اگر از سر خجر خاوری نگین ۷۰۴۵ — ازو آباد اگر از دور گردون مسکی ویران
بهاران اقبلس سخر چون کرد او ایما — بهاباران ابر آسم فر چون داد او فرمان
شد این حمام از آن ایما بنا و هم از آن بوم — شد این مسجد از آن فرمان بپا و عقل از آن حیران
ارم را از طراوت آن بنالی دلکش و خورشیش — حرم را از شرافت این بنا لی فرخ و شایان
مر آن را گلخنی گر زرشک آن گلزار در آتش — مر این را گلشنی گر شرم آن فردوس در نیران
بگلجام یکی خجر سپاس از ستایش کر ۷۰۵۰ — بحراب یکی گردون آور ستایش خوان
غرض بار بکشار از املش طبع صبا کشا — بود بانی این گرمابه و مسجد هماکو خان
سپاس دو ده خسرو صبا چون خیر دست از دل — از آن چون حکم شاهنشه نشنیده جرم در جان
سخن گر زر هوای دل اگر آسان بسی مشکل — ولی گر برا دجان اگر مشکل بود آسان
تماشا ز ایجان کعبی و جا شار ز ابر او کف — که آید بانک آخیت به وحش و طیر و انس و جان
فلک با یک راه او مرو نهی حضرت ازد ۷۰۵۵ — فلک با کوی خرم صولجان و قدرت یزدان
هم آن شان از فراز عرش یکی در زره خوانش — هم این شان از قضای دهر کوئی در خم چوکان

درین دوران کر این شد چو جنت عرصه کیهان — یکی کیهان بهشت آئین چو شاهنشاه کیهان بان

۴۲۹

زاحبای زمین شب ازچه ار نغاف پیچاپیچ — نهی کاه فلک بر از چه از جهان پیدا پایان
سنو و از پرنیان بر تن خوش پوشان زبرپوش — سخن از آسمان بر دم رسن ریسمان زبس سامان
زلطفش آن خداوند جهان در عرصه گیتی — رواداد آن شهنشاه زمان در عرصه کیهان ۷۰۶۰
قرین ور دین و دردی ان اگر موسی اگر ز عول — امین در ملک و در رفت اگر هارون اگر هامان
ستم گر بحر روی ابای گردی دور و مرمر — جفا گر کوه راهن پای کاهی در بر طوفان
هراسان تابش مهر از نهیب کاهش شبنم — گریزان پرتو ماه از هراس ریزش کتان
زمین از تاب در چون آسمان از تابش اختر — جهان از باد دوی چون بوستان از تابش ریحان
اجل را آب خود کامی قدر آورده در کوزه — اجل را نان کنای قضا نهاده در بل ۷۰۶۵
نوشته نامه تمار اختر بر پر عقاب — سپرده تار رگ بدا دگر دون در بر نیسان
حوادث را براه اندر هزاران باره آهن — نوایب را به پیش اندر هزاران وادی نیران
زبیم گور بر پشت غزال آسایش ضیغم — زسهم مور در نای نهنگ آرامش ثعبان
سرابی نی که از خوش انور چشمه روشن — خرابی نی که از کیو آنش برزر لنگر ایوان
ابوالفتح زمین خورشید کاه شیر دل کردل — ابوالمظفر زمان عباس شاه پاک جان گرجان ۷۰۷۰
نژاد از شاهی ملک او بارحص ملک وارا — نژاد از ما ملت خوار سته ملت یزدان
جوان بختی که چون بر کوه توسن فروزد رخ — جهانگیری که چون برکرد به کران افشاند دران
زمین را تا قرارستی عیان با ماه با پیدا — فلک را تا مدارستی نهان در قیر و در قطران
اسیر جود او فاقه چو او را جای در سند — شکار رنج او را حج چو او را پای در میدان

۴۳۰

پی دار وی رنج آسنج یاد عیسی مریم ۷۰۷۵ — پی شاین جادو خار رجب موسی عمران
زمین را که زخشش برق شد رش آذرین شاهین — سپهر را که تیغش ابر بار آتش آتشین سرخان
چه تنین چنگها خنجر چه خنجر آفت خارا — چه سرخان کارزار و بین چه زوبین فتنه سندان
یکی ره تابد از چرخش بجای مهر از خاور — یکی دم بار دار تیغش بجای ابر در نیسان
ازان پیوسته روز و شب فلک پر ماه و پر خورشید — ازین همواره سال و مه زمین پر لعل و پر مرجان
ببزم اندرش ورخ پی چو فر کوه برین سنبله ۷۰۸۰ — برزم اندرش روشن تن چو زیب تیره کوهستان
سروشی هوشش بجا بر سپهری آفتاب انجم — بهشتی دو رخ آرا در حصاری آهنین ارکان
بسر هنگام شیر اوژن چو را بروش یکی ایما — بسر باز آن پیل افکن چو زاو آتش یکی فرمان
نوایب ور شوا شوران به شاهکوان جا تیغ — حوادث در روا روزین بخوزی یلان عطشان
بلشکر اندرش تا بگذری تنین ره و بین تن — به بر کار اندرش تا بگذری ثعبان آهن جان
همه مرحله را برزن بجنگ و نبرد و بزم ۷۰۸۵ — همه مرجاره را درکین بهنگ و دانش دستان
بفرمان شهنشه سپرد و گرد شتها تنین — با یای جهانبانان در شود کرمها نیران
تن اندرش آن تمار و اندر رحمت و رابش — بجان اندرش آن آزار و اندر رحمت و رکان
اگر زین خاک مردم خار رو بد خون شاه بهرام — اگر زین چرخ گرد دم سار بار دگر کش کیوان
دمی شان باد گرز او چو قوم عاد در صرصر — یمی شان آب تیغ او چو فوج نوح در طوفان
بکیهان مهر اگر تابد ولی او را به نرم اما ۷۰۹۰ — بگردون ماه اگر پوید ولی او را به رزم ان
ز ایماش بدان دریای آتش ریخته شبنم — ز فرمانش بدین زنجیر آهن رشته کتان

۴۴۱

سپهر از فر او فرموش کرد از فر اسکندر جهان از داد او خاموش گشت از داد نوشروان

نمی بود عادل زنده پیلان پیل گرمابه نمی بود نظر شیر شیر زنده شیر شادروان

یکی گردش بخشم اندرش و گردون زتن بهتر یکی جنبش هم اندرش و شاهان زتن از زندان

۷۰۹۵ نمی چون دود انگیزد آتش را اکوه در دریا نمی چون مار اژدها آذر انگیزد گزند در نهان

تعالی الله درین [illegible] که گیتی خرم از چیدا تعالی الله درین دولت که ملکت محکم از خاقان

ولی عهد شهنشاه و زبان منظور هفت اختر گزین فرزند دارای زمان مقصود چار ارکان

به نیکی گشت نام آور هی بر فتح و ظفر توام برو دکش در و دارالهی بر جا یکی عمان

کشاد دولت در از مخزن و آن دو در نام همه و جوان بودند پل پاینده و رخشان

۷۱۰۰ چه پل از بس بزدن اسکندر از خیال آن واله چه پل از بس بیاض اقلیدس از اشکال آن حیران

چه پل هر کنگرش شیر فلک را دشنه سینه چه پل هر پایه اش را سد سکندر بنا از خوان

چه پل هر چنبر ایشش ایکاخ نوشروان ناز آور چه پل هر پایه اش کاوزبان بر افت کوهان

چه پل چون بختیان بر پشت آن پویان بیابانی سرو دخار کش شان با نوای هر کوهان

چه پل چون کاروانرا با وج ان عروج اندر بره در منکر معراج جسمانی بیان برهان

۷۱۰۵ چه پل بسرشته از پی پیکر کاو زبان و ریم و یا گوری تنادر رهگشته ضیغمی غضبان

چه پل تابان چرخ اندر رهبر ذن رانه خشتش اگر با قصر فرعون از غبار موسی ثعبان

عروج چون زنبور تمام پذیرفت این همایون پل زجود او گره دنیا و دین راز نور و سامان

رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش که از عباس شه نو شد بنای این پل ویران

بود تا آسمان

۴۴۲

بود تا آسمان جسری بر پا و بو [illegible] ینده بود تا آفتاب خاوری پر تاب و نور افشان

۷۱۱۰ چو آن هموار بخت و تخت او پاینده و بر پا چو آن پیوسته روی و رای او تابنده و رخشان

صفت بکاه عالم شهر یار ترس آسمان جهان اشرف اولاد آدم پادشاه کن مکان

نام او [illegible] شه چون هندبار دو در م کنیت او بوالمظفر چون بکشا رو پا ان

آنکه گیتی را [illegible] پادشاه دادگر آنکه کیهان را [illegible] که خدای مهربان

با سریرش خاکساری کاه عرش سای با ضمیرش قرکونی آفتاب قیروان

۷۱۱۵ آسمان آری فزودی چون سریرش برفراز آفتاب آری بفتادی چون ضمیرش ضیمران

ور رو عارکوه بو سن فرزد چون دوزخ در غوز برکرده بکران قتار چون دوران

بخت و دولت در عنان او رکاب اندر رکاب فتح و نصرت در رکاب او عنان اندر عنان

لامکانش بیکار و فلک سانش پیکار اسکونش [illegible] و آسمانش آستان

آب شبنم مهر را در عهد او نار برق تار گیسوی ماه را در دور او مار دمان

۷۱۲۰ از قمر غم را انداز در کام ثعبان حج نگاه کرکس گیهن را از در پر سیمرغ آشیان

جور اگر این سال خشمش تف آهن کند از ظلم اگر آتش فشان داد اش [illegible]

نقش پای مور بنده آهن پیل در زم زخم کارگر بیک تار کشیر زبان

زهر جان فرسای در هراز [illegible] داوش خارخار اکاو چرخ از پاس پاسش بر زبان

پرورنار اعجب از گزفارن پر شیر رشته ور نیار از باران ارکیج فارون بر زبان

۴۴۳

کهتر ازنام در کیهان روان بر مهتری ۷۱۲۵ کهکشان را کام بر گردون جهان برگشان

هم خشن پوشان نهفته تن بشرب عبقری هم تهی پایان نهاده پا بفرق فرقدان

ده کدان چوپان دکر زن بزه با زبان با کوه ماکیان داران برزن با زبیران باکیان

گرچه نی شکلی زابجد در نظر جیم جو گرچه نی حرفی زنقب رده ان مجنون بان

لعل شان اینک سراپان نذله در انجام سیع شان اینک نبوشان نکته سیع الکیان

حرف شان رد و قبول هر خطیب سنبری ۷۱۳۰ راز شان تعدیل و جرح هر لبیب نکته دان

مفلس و منعم چنین در حضرت آن تاجدار کهتر و مهتر چنان در دولت آن قهرمان

بر بد و نیک این چنین آری فروزد آفتاب بر که و مه آنچنان آری فراید آسمان

اندرین گردش نزد و دریست آهو هر گزند اندرین دوران گزد بر بر عقاب هر زبان

دهر را شه زاده ازاده دارای جواد شاه را فرزند فرخ رخ جسن شاه جوان

آنکه از دستش جوجودی بحر [illegible] کان ۷۱۳۵ آنکه از تیغش جو رنگ کوه نالان [illegible] توان

از کفش سازی دکو هر قافله در قافله از لبش رازی دشکر کاروان در کاروان

هرکجا لطفش گران اندر گران جاه و جلال هرکجا قهرش جهان اندر جهان [illegible]

راز چون از عزم او افکنده سر [illegible] بادچون از داد او آزرده [illegible] نوشروان

بهر به خوبان خونریز آتش سوزان [illegible] بهر ورد [illegible] سبحه الوان [illegible]

قلمی از توحید جانش [illegible] چه انوار یقین ۷۱۴۰ جو [illegible] از کیهان قفلش [illegible] چه دریای کمان

ریک سم [illegible] از بانش انجم گردون رهی کل جیم آسمانش کرده ایام آلا آن

جرخ [illegible]

۴۴۴

جست چون [illegible] تازی [illegible] مهری جام رست چون با گوش [illegible] آورد خطی سنان

خاک دوزرال از بس صهبای العراق چرخ در [illegible] زوال ازبس [illegible]

زو کمانی ور کمانداران کمین اندر کمین زو کمینی ور کمین گیران کان اندر کان

۷۱۴۵ چون روان [illegible] سیل [illegible] کوه [illegible] چون جهان [illegible] کو [illegible]

سرو سنبل موسلیل [illegible] ارغوان [illegible] ارغوان [illegible] باغ جان

گرچه اینک حوز [illegible] و در شبستانش قرار گرچه اینک [illegible] مکان

روز شان تیره ساز [illegible] عقل را دان [illegible]

چون ز روی او [illegible] چون ز موی او [illegible]

۷۱۵۰ نرگس فتان او [illegible] چشم گل پیکر [illegible]

هم ز دستش برق خندان بر که بر ابر بهار هم زدستش [illegible]

در سجود کام او بر کام او تاج سپهر در عبادت [illegible]

بهر آن [illegible] بهر آن [illegible]

ساخت این باغ همایون [illegible] گلزار ارم گشت این گلزار [illegible] غیرت باغ جهان

۷۱۵۵ خاک آن [illegible] از نجف [illegible] آب آن [illegible] جوان [illegible]

چشمهای شکرستانش [illegible] شیرین شراب لالهای آذر [illegible] دخان

قصرهای عرش سایش [illegible] طراز نقشهای قصرهاش [illegible] نشان

نوبهار باغ [illegible] از فروغ نوبهار قبله [illegible] زند سرو [illegible] با نوای زندخوان

فارغ از عنوان بلبلش در خلوتگاه سرخ گل ارغنون زن نثارش بر بناجسار ارغوان
روضه آتش خرم بهشتی خاصه کاه فرود بین عرصه آتش رنگین بهاری گرچه ماه مهرگان ۷۱۶۰
هیش سرودش قامت طوبا و شاخ بیدبن زودبینش دیده آبی و آهنگ نارودان
باغ ارغونیه اش نام آمد از آن نامور تا بارغون سرزا صنوبر باشد جاودان
جستم تاریخش از من گفت خداوندگار باغ ارغونیه را باید که را آن سازی بیان
من سرودم کاملک نامش فزون ارغند گفت با این نام من تاریخ بسرایم بر آن
کفتم این اعجاز باشد وان سزای آنست بس در سخن من ساحرم بود با عجاز توان ۷۱۶۵
از یکی مصرع دو تاریخش رقم زد همچنان باغ ارغونیه ما جاودان زیب جهان
چون شنیدم خاکبوسیدم نثار آوردمش گفتم از جان آفرینت آفرین باد ای جوان
با خرد انباز آری اینچنین است اینچنین در سحر اعجاز آری اینچنان است اینچنان
تا نشیند از در عزت بکاخ و بارگاه تا فرامند ازپی عشرت بباغ و بوستان
باد تا آن دربارگه با غوسلطانی قرار باد تا آن در بوستان با عیش خاقانی مکان ۷۱۷۰

لوحش الله ملک روی زمین حاطه الله فلک دانش و دین
آن ملک رتبت خورشید کلاه آن فلک مسند جمشید نگین
کوی او کامده [illegible] زبان عدل او کامده زیور زمین
از ازل مرحله پیمای شهور تا ابد قافله سالار سنین

دوازده

۷۱۷۵ داد و کرفتعلیشه که بنا ل تا بود خسرو غازی که نگین
داده از خاک درش زیب عذار کرده از فرش رهش فرجبین
گاه بخشش چو بچشم زنب تخت گاه کوشش چو بچشم زیور زین
خاک از گنج ولی زر کند چرخ از جان عدو فیر اگین
در زبان سکه فشاند از مهر از فلک سکه فراز دازکین
۷۱۸۰ کاورا شکند از سم سرون شیر را بردرد از رنج سه بن
نور روشش که بدان مهر رخی پرتابش که بدان چرخ ز این
آفتاب فلکی را پرتو آسمان ملکی را پروین
گاه آورد شهنشاه جهان روز ناورد خداوند جهان
چون بجانباز ان در مامان چون بسر پنجگان در هیجا همین
۷۱۸۵ آسمان مجلس آتش افروز اسکون دیگه آذر برزین
آهنین اژدر شان بر یسار آتشین ارقوشان بر یمین
ابرکین را همه از دم تندر گنج دین را همه از تنین
همه پیلان دمان روز نگان همه شیران ژیان گاه کمین
پیل را زاتش اگر بود کنام شیر را ز آهن اگر بود عرین
۷۱۹۰ این شهنشاه دلارا منظر آن خداوند ها [illegible]
بغزا آمده با جیشی چنان بجهاد آمده با جیشی چنین

۶۵

که ملک باور آن باور ملک که فلک ناصر آن ناصر دین
هم زمین داور افلاک مکان هم زمان زیور اجرام مکین
بی آرایش هر مه سیما پی آسایش هر زهره جبین
ساخت این روضه مینو مانند کرد این مشکوی فردوس آیین ۷۱۹۵
کاخهایش زنگار زانکلیون قصرهایش ز علو علیین
از چه کرسی فلک کرده قران از چه کرسی بجنان کرده قرین
با مشان مرحله کرده ولی بوستان جلوه که حور العین
کرد این قصر زبرد ما نند رازمرشه خامه صورتگر چاین
نام هر قصر زنرد بگزید خاطر پاک شهنشاه گزین ۷۲۰۰
الغرض گفت صبا تاریخش بود این قصر شهنشاه زمین
تا بود طلعت اجرام منیر تا بود گنبد افلاک رزین
مهر رخسار خداوند جهان قصر اجلال شهنشاه چنین

مبارک الله ازین روزگار فرخ و همایون که روزگار دهر و دیر و دخجسته و میمون
ستاره کرید و نوید ز شرم ملکشه زمانه خندد و گوید الطراز آل فریدون ۷۲۰۵
هوای نام هوی گشن خرم بجوی سیاوش زمین بکام شهی گشن خشم نفر فریدون
بنگ مهر و بیان وفا منطو بو بایان شیر نجد و شهد کرم فخر و معمو ن

دوازده

خدایگان سلاطین دهر فتحعلیشه که آفتاب ملوک است وظل قادر بیچون
رخ آفتاب شکرف و محیا بلش همه زاید فرآسمان بلند و مکارمش همه زاید و ن
۷۲۱۰ زمطلع ملکی نجم او چو سطع و طالع بنام ملکی نام او چو مضمر مضمون
ستارهای بزرگی ز او جها همه آفل ف نهای کیانی بناجها همه افسون
دلش چو طور رکنهان تخلیش همه ماهر کفش چو بحر و بکیستی انا ملش همه آمون
بدستکش اندر لشکر چو موج و بهنه دریا بجرخش اندر اختر چو ریگ و عرصه هامون
تن زمانه زکرد انش در سنانک توسن سر ستاره زتر کانش درعلایق ترکون
۷۲۱۵ درین زمان همایون که روی شاهد گیتی زجام جود جهاندار جسم شکفته و گلکون
زشاهزاده محمدتقی که رایض حکمش لگام کرده زنیر و لگام توسن گردون
بزرگ بار خدائی فرشته سیرت و صورت جهان شکار کیانی خجسته شیمه و قانون
بلفت پروین سایش نثار شکر نبر زد بلعل شکر بارش شاخ طبرخون
بدو ر ملک جلالش فرشتگان همه پرچین بگرد ماه نوالش ستارگان همه پرخون
۷۲۲۰ زجاه او چه سرائی زسیر او همه بر تر بجود او چو گرائی زحصر عاقله افزون
لبش چو حقه شکن از چه از لطایف دلکش کفش چو رشته کسل ازچه از لآلی مکنون
همی تو کوئی بارد فلک جواهر انجم همی تو کوئی آرد زمین خزاین قارون
کرش برابر و سائل چنین مکارم چهر کرش بصادر و آرد جهان ایادی بیچون
شود زمانه نورد از نهیب شیون معدن شود ستاره کرای از نهرس صیحه بیچون

چو در ثنا لمکان را الجبر وان گذشته   مثل زنند بزرگان که شیمه آمد و قارون
ازین نورد فرید وشش خیره خوانم گویم   ربیب سایهٔ یزدان لجا و مایهٔ بوان
خدا ایگانا من بنده در ستایش ذاتت   بعجز معترفم ارچه از ستارهٔ داروان
اگرچه نظم کاشرا فرشته شایق و عاشق   اگرچه نثرم کاین را زبانه مایل و مفتون
بتاب خامهٔ صابر حدیث نامه و آتش   بآب نامهٔ صابی نظیر جامهٔ وصابون
(۷۲۲۰) ولی بنامه گرآرم زسحر سامری آیین   زشرم مویم و شویم بآب دیده تر خون
نیاورم چو سزاوار آستان جلالت   کفم بموی زنخ داستان موسی و هارون
سپاس هانم و آیم بدعا و دعایت   سخن زخلد برین رانم و سزای همیون
کنون بهوش نوشیدای کرده معارض   که قادر آید و دانا بوصف منطقم اکنون
نخست رفت اشارت که خازنش زمین را   چو دامن فلک آرند از جواهر مخزون
(۷۲۲۵) مهندسانش از آن پس برای مملکت او را   که کاینات مرانرا مبایع آمده مرهون
کنند زیب بر وجه قصر خلد برین را   بروزگاری و روزی خجسته طالع میمون
شد این بنای همیون و نام خلد برینش   چو شد بخلد برین از شرف مشابه و مقرون
مجاوران بهشت از بهشت رسته و جسته   مسافران سپهر از سپهر تفته و محزون
بدان چو راه سپارند دیده عبرت دریا   دران چو پای گذارند سینه خجلت کانون
(۷۲۳۰) زسحر خامهٔ آذر براز نامهٔ دیبا   زکلک مانی جادوی طراز پرده اکنون
بصفهای مصور هزار لعبت زیبا   به کلهای منقش هزار شاهد موزون

به پرده‌های

به پرده‌های نگارین مثال خسرو و شیرین   بدیده‌ها نوآیین نگار لیلی و مجنون
سپهر ساز فضایش بگاه آذر و بهمن   بهشت وار هوایش بجاه آزدی و کانون
در آن فضا که بآیات فیض آمده مملو   دران هوا که بار و راح قدس آمده مشحون
(۷۲۳۵) بهشت و حور و سپهر و ستاره واله و شیدا   گهی معاین ایدون گهی مشاهد آدون
غرض بطالع فرخنده و جشنه فرخ   چو آن بناپایان آمد بزیب و زینت ابون
چنانکه ارکش تاریخ را بصفحه رقم زد   که همچو خلد برین آمد این بنای همایون
همیشه تا که حلاوت باصل شکر مدغم   همارهٔ تا که مرارت بذات افیون مکنون
بود سعادت احباب او حلاوت شکر   بود شقاعت اعدای او مرارت و افیون

(۷۲۴۰) قصری از آبگینه باز از یا قصری عیان   یا ز قصور جنت این جای گزیده در جهان
تا که ز واهب روان صورت آسمان گرفت   از پی رامش تنی سیرت آفتاب جان
یا پی مهر داد و دین این فلک ملک نشین   خواست زمبدع زمین در حرم ارم نشان
یا بزمانه داد جم گوشه ز بردان نجم   صرح ممرد از عدم یافت وجود در زمان
پرتو ذره وفی برتن مهر پر   سایه شده سنی بر سر سدره طیلسان
(۷۲۴۵) واسطهٔ امان بلی می‌نبود بجز چنین   تکیه که جهان بلی می‌نشود بجز جنان
بوم وی آسمان کرا آمد و بام عرش سا   گنبد ضمیران نما از بر قبه اش عیان
باز ده دهت داورش از در زیب اگر کشش   زین خم ضیمران فرش بلکه دسته ضیمران

روضه اخترش ارم فی ارمش نگار بر   منظر عالیش حرم فی حرمش سپاس خوان
سایه آستانه اش مایهٔ رامش زمین   شمسه آستانه اش خواجهٔ شمس آسمان
(۷۲۶۰) چنبر حلقهٔ درش سایهٔ آسمان فرش   برکرنای آفتاب افسر فرق فرقدان
عرش برین بفرش آن کرد زدامن آستین   چرخ کهن بیام آن مدح سرا زباستان
سایهٔ آن ز فر هی تا شده مایهٔ مهی   جمله ز زاغ و تیره چه ظل هما و استخوان
ز آینهٔ سکندری مطلع ماه مشتری   زانکه بر سم چاکری البته سکندرش میان
پرتو مهر و نور مه در بر سایه اش شبه   عرش بزیرش بیشگه حفظ خداش پاسبان
(۷۲۶۵) کرده بطوف چرخ کی چرخ جم استوار پی   یا که روان پاک وی در تن اهرمن نهان
ازچه زبیر ذروه‌ش پای ملک گسسته پی   برچه بپای پایه اش دست فلک گهرفشان
با حرم مشیدش کشته و ثاق مقتران   یا فلک مجددش کرده رواق اقتران
گرچه بوشش اخترش کرد بیک قران قرین   لیک بنا ردش دگر چرخ قرین بصد قران
منزل منعمی که او واهب رزق نیک و بد   مسکن مکرمی که او رامش جان انس و جان
(۷۲۷۰) منظر بو زمردش ناصیه سای بنگه   موجه بحر اخضرش غاشیه دار آبدان
افسر تارک ملک سایهٔ هر ذباب این   قبهٔ اخرکه فلک پایهٔ هر حباب آن
هم زحباب گرپا خیل سران در هبا   هم ز زهاب فیض را آب بقا دران روان
پایهٔ عرش راستین راست فشانده آستین   هم بتگی یقین هم به تحرک گمان
چند صبا بحنوری کنج دراری دری   شد ز تو از در دری بند زبان ازین نهان

خیره ز

(۷۲۷۵) خیره زشرح کنه ذات آمدنش چو خشکدم   زین سپس مکر شوی ز آب صفات بر زبان
سایه‌ان گرفته جا بر سر سایهٔ خدا   شمسه ان آن نهاده سر بر پی مایهٔ امان
ماه لوای سلطنت حیدر و کوه و دشت و فر   شاه در ردای کبریا احمد عرش قدر شان
داور اعظم آنکه او زیب فزای خسروی   مفتخر شه آنکه وی یار خدای خسروان
آنکه بدور داد او تا به ره رافع ضرر   آنکه بعهد عدل او حادثه واقع زمان
(۷۲۸۰) سوده بحضرت اندرش ناصیه خسرو تکین   برده بموکب اندرش غاشیه طغرل و طغان
ذات چو نور احمدی نور چو نار موسوی   ملک خدای راستین روی مدار آسمان
داد خلاصه زمان تاکه بپاس شد زمین   پاس شهنشه زمین تا که بپاس شد ضمان
آتش تفته مهر را از شحهٔ شبنم سمن   از فم گرزه ما هر ارشته نازک کتان
آمده آذر نشش دربر هستی آفرین   واسطهٔ نگارتن ماشطه جمال جان
(۷۲۸۵) روزگان که کمین گرد دل تیره کرد کین   برق کناره یمن رشک ستاره یمان
آذر تیغ هندوی دایه برق فروز دین   نغمه نای پهلوی خواجه باد مهرگان
ازچه زروی بیدلان قسمت چرخ شد روش   ازچه تیغ داوران بهره خاک بدمان
درکف ترک تیرزن جنبش شعله جام   از بر کوشش بارگی باتش آتش سنان
در ظلمات گرد کین زهره که از اهرمن   در خطرات سهمگین هوش فرو ز برغمان
(۷۲۹۰) از رگ نای وارگون جوشش چون غلغله و جوش   در بر ترک جنگجو عرصهٔ رزم بزم سان
کاسه کوش کسروی ساغر بادهٔ فنا   صیحهٔ تیغ سنجری نغمهٔ پردهٔ زمان

رشته چنبر قدر جسته خنجر قضا   آن بعز بوالقتال ابن بآیین الامان
در فلوات جان گرا گر فلک جنابه زا   فتنه جنابه باقنا هون چنینه باهوان
پاره چوشه بر آورد چرخ جو چنبر آورد   جز ز جگر در آورد چرخ کشد ز دل فغان
سلک ازان چو پر زند شعله بکوه و در زند   صور تحت بر زند خاک سیاه بر دهان ۷۲۹۵
چنین فکند چو ببر و باد اجل زچار سو   ز آتش آبگون او بر تن خاکیان بران
گرد تکاورش تنک چون فرشته ملک   ریخ فرنجک و فلک در دو دو او خاکدان
بسکه ملک بدشت کین مرد فکن گشت زین   از غم مردم زمین انجم آسمان نوان
نام بر ند شاه رو زهره بر ابل ار بر د   دخمه رستم آورد بیشه دار پرنیان
نصر فروغ اخترش فتح بنام اندرش   برق ستم تکاورش ماه درفش کاویان ۷۳۰۰
باره شهریار این کاه تکاوری بکین   آتش اگر ندیده منبع آب اعتلا ن
بیم نه گرز لشنجه تیز زبانش در کمین   یا فت چو پیلک قضا از خم ابرویش کمان
پور شهنشه زمین صورت و سیرتش چنین   اسم برسم مقترن رسم باسم توامان
بر تو آفتاب دین جنبش آسمان کین   ها گیه رامش زمین آفت فتنه از زمان
چون یمی هزران کان زمزمه بلبب زمین   چون ببار زران کین همهمه بدم زمان ۷۳۰۵
پایه بر دیفر قدان کاخ ز صره سیمره   کوهه زند با آسمان دشت ز قلزم دهان
بسکه ده هر بکنج ز ز خاک گران کند سبک   بسکه بر د بفوج جان چرخ شود سبکران
کرد ملک اشارتی داد بدان بشارتی   تا که کند عمارتی از پی شاه شایگان

از دور اجمال

از دور اجمال شه آن دو رخ چو مهر و مه   سود بخاک بسکه بافت روان زرایگان
جست ز گنج سیم و زر زاهر ملک شاد دور   ریخت لبا ز آن کلد و دید برار اختران ۷۳۱۰
گرد ستاره گزین آخت با آسمان زمین   خواند شهنشه آفرین بر تن و جان آن جوان
ناوک رو به مهر در برد خدیو مهر بر   کام چو زین بهشت فر دید ز پور کامران
هم پی ظبط سال آن کرد صبا چنین رقم   فتح شه جهان بافی آسمان جان
یا که ز گوهر خرد ای دل تیره را ضیا   یا که جوهر جهان روان این تن جهان ز پا روان
مهجه اخترش لبر چشم ستاره را بصر   گرد تکاورش بفر جسم زمانه را روان ۷۳۱۵

عید از بهشت راستین بر کام شاه راستان   گنج سعادت بآستین روی ارادت با آستان
عید از جهان فرهی آمد چنین ساچون رهی   بر حضرت شاهنشهی بر سنت شاهنشهان
عید از طرب انگشت کش بر چهر شاه شیدوش   کاین آن مهر کش کش مهر خاور ذره سان
عید از حرم کبریا آمد برخ فرو بها   در درگه کیهان خدا هم با نجوم کامران
عید آن همایون روز جم از فر دارای عجم   از نام جم در نشت دم از باد کی بخت جان ۷۳۲۰
عید است و کیسان روز و شب در خاک و در خار و طرب   تا مون بز نگاری سلب که در نگاریان بز بنان
عید آمده جبریل فر کیهان زمان در زیر پر   از فیض پرش کوه و در شرم ارم رشک جنان
عید است و شاه راستین برگاه ماه راستین   کامش پناه راستین کامش براه راستان
عید است و بر او زنگ زر نور خدا پا داده فر   کیهان خدا یا تش بدر برابسته چون کردون میان

عید است و بانگ عود و نای از انجمن انجم گرای   آوای بربط جانفزای آهنگ نوروز دلستان ۷۳۳۰
عید است دارا از پی الب ارسلان طغرل تکین   طرف کله شکسته این بند کمر بر لسته آن
عید است و انده سپری هر سو خطیبی هر زمان   در خرگه اسکندری بر نام دارا خطبه خوان
عید است و شه در انجمن با پیر برو اندر سخن   از آن و این روشن پیران گو که بار ورز آسمان
عید از دم هستی فراکنت آفرین خوان از صبا   زان آفرین فیض هوا او آفرینش را روان
عید است و دامان دمن آکنده از نسیم سمن   چون از کند دامان من از خرد گوهر فشان ۷۳۳۵
فتح شه کش ملک تسبیح خوان کالنصر و لک   گر جنگ بازد با فلک ارکین سگالد با زمان
شاهی که در ملک هم دریای تیرش کرم   ماهی که بر چرخ قدم خورشید تابان روان
کلکم که فضال ببابا ز آفرینش جان فزا   دانش که وصال بقا بر آفرینش عنفوان
جیشش که روحی محترم چون پور مریم متهم   جانش که ضوی از قدم با عقل اول توامان
انجا که رایش مقصد ابو جهل یاسی بر جفا   انجا که دادش بشنود ضحاک با نوشیروان ۷۳۴۰
در کام تنین چرخ در انجا که از کامش نهر   بر پر عنقا مهر بر انجا که از نامش نشان
تیغ زمرد گون سران بو العجب ام سپه   گر آسمان زر زمه بر خاک بارد بهرمان
رو بین شان گر جنگجو زی جنگ گرد آرد جو   مینا بلی خود سنگجو چون حکم بر هون و هوان
گردی اگر داردی روش آهنگ شه با مای و گوش   زادگان زور رنگ طوطی آراسته در پایان
کوجاودان در بحر و بر مار انش تنین شکر   زهای شه مرغار تر چوب شکفت آذر شبان ۷۳۴۵
چون تیغ دین آرای شه دید بکین برائی   آورد رو بر رای شه با گنجهای شایگان

اینک رسولانش

اینک رسولانش بدر از شاه با تشریف زر   شه شبر آزاران کج افت نه سروی رایگان
روز رحانگاه کین بر پادشه زاهنگ کین   جبریل بر دیو بر زن البرز بر باد بر ز ان
چون اورد جنبش بدم با کوشه ابر و نجم   بارد هو ابل دژم آر در زمین شیر ژیان
خار اشکاف ار کارها در کین بر این خارها   آجاک را ابنار ها آفات را جهد انشان ۷۳۵۰
شیر اوژن بر خانخم هیل افکن تنس بکر   از با ختر تا با ختر آفیر وان تا قیروان
بر تارک دشمن خود و کبر از جان گران زرین سپر   روح فنا را تیره ابر ابر بلا را عسقلان
یک بر دگر در رزمگه زینگونه شیران سپه   افلاک در بر کله اجرام در نوک سنان
هر سو بسی بازنده بال از آن دلیران در دوال   آن غر بو القتال ابن ابن الامان
مردم گسسته سلسله زی ماه و زی ماهی بله   جان فاقله در قافله تن کاروان در کاروان ۷۳۵۵
آتش و رکابید در فلک تاریک جوز در والملک   بدر و دل گردون ببنگ چاک تر جرم کمان
شاهنشه رزم آزما ارغون بر انگیزد ز جا   مروای بالش مرغوا برق سنانش بر عنان
زان خسرو لشکر شکن باختر از آن انجمن   نه گور ماند نه کفن نه نام ماند نه نشان
خامش صبا زین های و هو در باچه ایناچ نخو   چند از مه و خور زار کو کین هجنین آن اکنان
باری دعا آور بدم گردون بخم مرگان بهم   با آن کریم ذو المنن ذو النعم بر این خدیو کامران ۷۳۶۰
از شاه انجم تا بفر رو رنگ گردون هر سحر   انجم ز فرش از نظر در این بلند ایوان نهان
شاه کیهان چون رهی در حضرت شاهنشهی   جاوید شه با فرهی سرایه کاه کیهان
هر شیر گردون پایه اش افزون ز دریا مایه اش   شهزادگان در سایه اش آزادگان بر آستان

بدلکش عهد شاهنشاه کیهان　　بهی فرخ دور افسر بدون دوران
ابوالنصر زمان فتحعلی شاه　　جوان بخت و روانبخش و جهانبان ۷۳۶۵
خور آشوب جلالش بر لب بن　　چو زاهنگ بزرگش بر بدم تا ن
ببارد چرخ بیل آقال ضیغم　　برآرد خاک شیر او بار ثعبان
بیک فرمان آن سلطان عالم　　بیک ایمای آن دارای کیهان
بهر جا بنگری گلزار و گلشن　　بهر سو بنگری خرگاه و ایوان
تبارک الله همه با فر فردوس　　تعالی الله همه با قدر علیان ۷۳۷۰
پناه ملک و دین عباس شاه آنک　　بیک پرخاش دو گیتی مرد میدان
برزم اندر عطای بیکرو هوشش　　به بزم اندر بلای قلزم و کان
چو دود دیش آفتاب از برق شمشیر　　چو گویش آسمان در خم چوگان
حسام خسروی را افسر و گوهر　　خدنگ داوری را پر و پیکان
چو　باهنگی که بر خیزد بناورد　　بایجائی چو بنشیند بایوان ۷۳۷۵
جهان چون آسمان زآشوب جنبش　　زمین چون آسمان را این و سامان
چو رعدش ناله های جگر در　　چو ابرش گریه تیغ سر افشان
هم از آن ناله بالد ملک خسرو　　هم از آن گریه خندد دین یزدان
زمین ملک شرکی چون دمن گیر　　فضای دین تازی چون چمن دان

دمی بالد

۷۳۸۰ دمی بالد چو نالد رعد آزار　　چمن گرید چو خندد ابر نیسان
بروزی کز هزاهز خاک در وای　　بوقتی کز دوار آرد چرخ حیران
زبیران تیغ کین توزان بدنبال　　ریحان گرد عفریتان خفتان
بهر جان وس قصب عنرای ساکن　　بقطران گون سلب گردون گردان
همی آغالد این پوینده منظر　　همی تابنده این تابنده زندان
۷۳۸۵ کتایب در کتایب جان بی جسم　　قوافل در قوافل جسم بی جان
زچرخ دال پشت از دال بر بر　　بزد دال از افراز کیوان
سپاس آرا روان رود گشتاسب　　به نیرو شصت دست پور دستان
چو او بر از فلک موش تهمتن　　به نیرنگ برادر آفرین خوان
در آن هنگامه بابل که گرد　　زخون صحرای کین بورش چو فرمان　　دریای عمان
۷۳۹۰ بتوفد دهر از جوشنده شن　　بسوزد چرخ از سوزنده نیران
بسر هنگان جان سوزنش چو ایما　　بسرباران کین پورش چو فرمان
با برازنای خارا کاف شد ر　　بدست رز برق دریا سوز طوفان
بهر لشکر که آرد روی روشن　　بهر جانب که راند رخش رخشان
زتیغش آسمان با نیل نیلم　　زرخشش خاکدان با بحر مرجان
۷۳۹۵ رزو دم بگسلد موسی بفرعون　　رزو دل بر ورد هارون بهامان
به بزم اندر عطایش فرو فرهنگ　　به رزم اندر جبینش سیر سامان

زمین خرم ازو چون ربع جنت　　جهان آباد ازو چون باغ رضوان
فراتر جاه او از هفت منظر　　فزون تر فیض او از چار ارکان
بهر ویران ازان کاخی حرم سای　　بهر هامون ازو باغی ارم سان
بهر جا زد بنالی نغز بنیاد　　بهر سو زد اساس سخت بنیان ۷۴۰۰
خراب هفت کشور زان خداوند　　همه آباد خاصه آذربیجان
سعد آباد جائی دید دلکش　　ولی از استداد دهر ویران
چو چشم جود آن دارای غازی　　زگردون بوم و بامش دید یکسان
بجای آن همایون جای رافراخت　　بایمای جهان بین جهان بان
بگاه تیر و ماه دی که سوزد　　زحر و برد هامون سنگ و سندان ۷۴۰۵
ظلالش رهروان راحت تن　　جمالش کاروان را راحت جان
زحر تفسیده چون در این　　زدی افسرده چون جنت بآبان
گرش طوبی شمارد ابیت بهشت　　کرنش فردوس خواند ابیت بهمان
وثاقش خواجه قصر خورنق　　رواقش قبله صرح سلیمان
غرض چون زیور انجام بذرفت　　درین صحرا از آن دریای احسان ۷۴۱۰
صبا از بحر بهر تاریخش رفت　　کو از عباس شه بنیاد این خوان
بود تا کام راحت ست پیوند　　بود تاریخ از مان سخت بها ن
نکو خواهان او با کام و راحت　　بداندیشان او با رنج و در مان

ای نام

ای نام تو اختر همایون　　ای اختر شاه از تو میمون
۷۴۱۵ چون کرد کلاه گوشه ات شاه　　زین نام بآفتاب مقرون
بر چرخ بهفت پایه منبر　　بعد از حد خدای بیچون
آراست چنین سخن بفرهنگ　　بر ساحه حق روانش مرهون
کاینک شده اختر اخترانرا　　در ما به آفتاب افزون
کز شاهنشه شد حسن شاه　　موسوم باختر همایون
۷۴۲۰ ای از بخت بناله لولو　　آری از کرمت بصیحه سیحون
ای در تو متانت سکندر　　ای در تو فطانت فلاطون
ور لاله خلق تت جنت　　مشاطه جاه تت گردون
جسمی نه که در رمت نه برخی　　جانی نه که بر رخت نه مفتون
اجرام زنور رای تو نازان　　افلاک بجب جاه تو دون
۷۴۲۵ مهری تو و ممکنات ذرات　　ماهی تو و کاینات برهون
بر شرع قویم از تو آئین　　بر عرف قدیم از تو قانون
در کوی تو کز سپهر برتر　　در جنبش تو کز ستاره افزون
در حرکه چاکران ملک شه　　از فرقه بندگان فریقون
سیاره نظم از تو آفل　　کاف نه نثر از تو افسون

۴۵۱

برخامه صابر زنو آذر برنامه صافی ازنو صابون ۷۴۳۰

فکر تو بباغ جان شباهنگ ذکر تو بجیش غم شبخون

رشح قلمت بهوش جلاب خاک قدمت بروح معجون

کرکام ستارکان نه در بند کر جام نه آسمان نه وارون

اثان بدرت زجرخ زا بر ربنان زلبت بشهد مشحون

دررزم رهی جو کرز قارون هم قافله آسمان بقارون ۷۴۳۵

دربزم دهی جو کنج جمشید آفاق بخان بدر مکنون

کس بانو نباورم مقارن ناهان نکنم قرین ناروان

بلشر زبان جو بنجه بازی رفرید و فی وشیر نابون

عقلت که عقیله عقول است لیلی و بر آن عقول مجنون

ای لطف در بهار خوشتر ای جود تو از شمار بیرون ۷۴۴۰

برنامه صبر بر خامه تو جان بخش تراز نوای قانون

خاصه جو عطیت صبا را رز معنی لفظ پاک مضمون

نا هست سخن زجاه یوسف ناهست خبر زنون ذو النون

بار تو رجاه زبور کاه خصم تو بجر طعنه نون

ای بلند ایوان زرین ای هما یون بارگاه رزمیسار دزمین بر آسمان ماهی بجاه ۷۴۴۵

مخاطب

۴۵۲

منبطل توزان زابل شود وقت زوال گر نهیب چشم بخورشیدش آید در نگاه

کی نهم رو را مقابل با نوای زرین سپهر جون تو جان بخشی و این ایوان سپهر هم کلاه

باشدش زانجم هزاران دیده حسرت نگر تا کند بر خشت زرینت بصد حسرت نگاه

جون ملک طوف حریمت کرده در هر صبحدم جون زحل هندوی بامش گشته در هر شامگاه

سایه ات پوشیده بر جسم فلک نیلی پرند ۷۴۵۰ شمسه رت نهاده بر فرق زحل زرین کلاه

از غم این گرچه نبود در تو جون خشت زری آسمان را تیره دارد آفتاب از دود آه

زین تغابن گرچه سقفی نیست بر درگاه تو کشته زان زر نجه خورشید کرد و نر اسپاه

گر حقیقت برتری جوید باوج لامکان عرش و کرسی را بخاک آستان دارد گواه

تا کنندش خشت زرین تو این زرینه خشت هر سحر خود را دهد عرض از پس این بارگاه

چون بنومیدی کشد امید آن هرشامگه ۷۴۵۵ خوابش را سر نگون زین غم دراندازد بچاه

بر تو شد بیک اختری ختم ای بلند ایوان زرنگ شاه دین را مضجع داراری و دینارا پناه

لوحش الله زین دو شاه پاک کوهر آمدند تا بجواری این دو امام آن تا بآدم پادشاه

اختر برج رسول و گوهر درج بتول بشوای دین حسین ابن علی روحی فداه

آفتاب خسروان قمعلی شه آنکه هست شاه کیوان پاسبان داراری گردون بارگاه

ذات او سرمایه ده جوهر فاعل ز قدر ۷۴۶۰ شخص او بیرایه ده منظر قابل زجاه

هم ملایک در جناب آن جناح انور جناح هم سلاطین در حریم این جباه اندر جباه

همسری با سقف عالی درکه آن جست جرخ همسری با نعل تازی ابرشش این کرده ماه

۴۵۳

تا ابد فرنوت وجه اینست آن یک زین خلال جاودان مجزوم و مبروسی است این یک زان گناه

تا چه زان خاکروب حضرت آن روز و شب شهر یاران خاکبوس درکه این سال و ماه

خواستم از فضل آن فضلی نگارم بر ورق خواستم از جود این شرحی در آرم از شفاه ۷۴۶۵

باز گفتم بر تو خورشید تابان و قدم باز گفتم عرصه دریای عمان و شناه

چون حرم نیک کوبان در حریم آن کروه چون قضا النصر خوانان در لوای این سپاه

برده آن از جنگ ختلی فرق فرقد زیر پی کرده این از کرز رویین قیصر و قصر خاک راه

خواستم کویم سلیمان زمانشان عقل گفت هر دو دانشمند داند مردم از مردم کسیاه

شاه دین را چون مدام آن شاه دین پرور کند زر و دل و جان خدمتی شایسته در بیگاه و گاه ۷۴۷۰

داد فرمان تا که زرین چنگ معماران بزر بر فرازند این بلند ایوان زماهی تا بماه

کان تهی کرد از رود آراست این ایوان بزر آن طراز ملک و دین این زینت دیهیم و کاه

فی خطا گفتم از این ایوان شرافت یافت زر خاطیم خاطی که حاکم بر و بال زین اشتباه

گنج قارون ورده سلطان دین افشاند باز هم رخ او سرکین و هم لب او عذر خواه

الغرض تذهیب آن چون زیور اتمام یافت از منال آفتاب خسروان ظل اله ۷۴۷۵

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت شد طلا ایوان شاه دین ز شاه دین پناه

در زمانی کاین زمانه زیب و زیور یافته شادی طبع جوان چرخ معمر یافته

روز نو از ساقی دوران ببزم روزگار برو برنا باده عشرت بساغر یافته

مخاطب

۴۵۴

بس تمتع در گلستان جهان از نو می مرد و زن در سایه سرو و صنوبر یافته

زال محنت رای گردون مادر فرتوت دهر ۷۴۸۰ عیش و شادی در مزاج خویش مضمر یافته

بسکه از عیش و طرب خواجه آمد ز ارتفاع هم چه قارون هر گدا خود را توانگر یافته

دلبر مغرور سوی کوی عاشق آمده عاشق مهجور کام از وصل دلبر یافته

شیر را در بیشه دوران دیده همبر با غزال باز را انباز گیتی با کبوتر یافته

این تمتعها و راحتها و عشرتها جهان جمله از عدل جهاندارای داور یافته

داد کر مضجع شه خسرو جمشید فر ۷۴۸۵ کافر جمشید از خاک درش زیب فره

انکه از نوبت زنان آستانش آسمان کوشش خود را بر خروش از سنج سنجر یافته

انکه تا بر آستانش سر نهاده آسمان روز و شب از مهر و مه بر تارک افسر یافته

انکه تا کیوانش هندوی بر ایوان آمده پایه از سیارکان در چرخ برتر یافته

انکه بر نام همایون خطبه دولت بخواند مشتری تا جایزین ششش پایه منبر یافته

انکه چون خنجر کذاران سپاه او بیافت ۷۴۹۰ ور نیام خویش تا بهرام خنجر یافته

انکه روی آفتاب آمد همی دینار کون تا همایون نام او را زیور و زر یافته

انکه چون رامشکران بزم عیش او بدید زهره تا در بزم رامش رود مزمر یافته

انکه فردی هم چه او در دفتر شاهی نیافت تا عطارد بر کف خود کلک و دفتر یافته

انکه روی و رای او را جهانبانی نخست ماه تا انوار از خورشید انور یافته

قوت اسلام از صمصام او آمد بلی ۷۴۹۵ رونق از مضجع دین پیمبر یافته

گر نشد زامر حق سد ره یاجوج را … تا بمرد و دستیار از هفت کشور یافته
تا مکلل تاجش از فرق همایون زیب یافت … زیور خود را فلک با آن مزور یافته
تا مرصع تختش از ذات همایون شد بلند … خویش را با فرش عرش از پایه همسر یافته
هم در آن آتش که در میدان ز رو تیغش شود … او سمند خویشتن را چون سمندر یافته
هم در آن دریا که از خون یلان جاری کنند … او چه ماهی باره خود را شناور یافته
مهد علیا مادران پادشاه دادگر … کآسمانش در صدف آن پاک گوهر یافته
آنکه کاخ سلطنت را همچو او مجور نه … تا کنون نه چرخ پیر از سیر اختر یافته
کام سلطان هم ز شهد شیر او شیرین شده … نخل شاهی هم ز فیضش بار و بر یافته
گرچه آمد تارک او زیور معجر ولی … تاجداران را لبی در ظل معجر یافته
هفت گردون چار خاتون یافت زینت زان خلد … پنج ایشان کنون در ظل چادر یافته
در حریم عصمتش چون آمد از نامحرمان … چشم خود را از اختران گردون میمر یافته
باید ار کاهش چه آمد در ذهاب و در ایاب … خویشتن را چون زغن که ماده گه نر یافته
در شبستان عفافش تا نباشد شرکتی … مریم از عیسی بخاطر غبن دختر یافته
یا از آن محرم حریم حرمتش را محرم است … گر زه تقویش عیسی را برادر یافته
زانکه آن خیر النسا را آمده نعم النصیر … زینب از کلثوم با او مهر مادر یافته
بود بلقیس شبستان سلیمان زمان … مهد بلقیس از وجودش زیب و زیور یافته
آسمان از امتزاج هفت شوی چار زن … نه بصد قرنش قرین فرزند دیگر یافته

گفتمش

گفتمش در پاکی دامان نظیرت آفتاب … باز گفتم این سخن را عقل ابتر یافته
کی نظیرش آورد در پاکی دامن خرد … هیچ پا را که لبس در بحر و در بر یافته
مشهد سلطان علی ابن محمد را که عرش … از لب کروبیان خاکش مجدد یافته
همچو ماه از مهر شمس از شمسه ایوان آن … ز آفتاب نور روی خود منور یافته
هر تنی کآسوده فارغ بال در آن خاک پاک … خویشتن را فارغ از غوغای محشر یافته
اندر آن آسوده شاهی کآسمان از افتخار … پاسبان آستانش صد چه قیصر یافته
با علو قصر جاه آسمان فرسای او … اوج گردون خویش را جای مقعر یافته
حوریان از خاک پایش طیب گیسو شسته … قدسیان از گرد راهش زیب شهپر یافته
با فروغ مهر رای آفتاب آرای او … مهر تابان خویش را چون مکدر یافته
هر که در سلک غلامان آمد او را منسلک … خویشتن را روز حشر آزاد از آذر یافته
زایرانش از ملایک عود سازد عطر ساز … هم ز طوبی عود و هم از مهر مجمر یافته
قلب قلاب اسیر قید یا قیدی بدهر … از غبار درگهش گوگرد احمر یافته
بارگاهش قدسیان عرش را آمد مطاف … آسمان خود را در آن چون حلقه در یافته
از تصاریف زمان پنهان این بنا … پس خلل از گردش چرخ ستمگر یافته
گرد آبادش جنان آن مریم بلقیس قدر … کز بهشت جاودانش خوشتر یافته
شد منقش الجنان ایوان کس در روزگار … رشک کاخ مانی و ایوان آذر یافته
از زلال جانفزایش خازن رضوان خلد … آب جسته در دکان آب کوثر یافته

منظرش را الجنان افراخته گر زر نقش … پایه خود پست از این هفت منظر یافته
شمسه ایوان آن تا دیده شمس از آسمان … چهره خود را ز شرم او معصفر یافته
الغرض زان مهد علیا یافت چون زیب الله … کآسمان با صحن آن خود را محقر یافته
منشی کلک صبا زد بهر تاریخش رقم … کاین بنا از مهد علیا زیوری زر یافته
تا بمیدان فضا این نیلگون خنگ فلک … هر سحر زرین ستام از مهر خاور یافته
خنگ دولت زیر ران پادشاه کامران … گردن گردون ز نعلش طوق و پیکر یافته
نخل او شیرین ثمر یعنی همایون نام او … شاخ امید از چنان فرزند مثمر یافته

عید است و بر در بار شه میران بار آمده … شاهان گردون بارگه دربان دربار آمده
رایات عید افراخته شه بزم عشرت ساخته … کسری زمین تا ختنه سنجر ز سنجار آمده
عید آمد از نیک اله ره زد بوسه بر درگاه شه … یا عاشقی از دیر که لب بر لب یار آمده
بزم طرب انگیخته جان با طرب آمیخته … لؤلؤ بحر من ریخته گوهر بخروار آمده
شهزادگان گرزم جو آزرم شان بزم گو … افروخته از شرم رو خامش ز گفتار آمده
هر یک سلیمان گوهری هر یک سکندر افسری … هر یک بفرخ کشوری دارا ز دادار آمده
در آن همایون بارگه با پایه برتر ز مه … در ظل شاه روان شه خورشید آثار آمده
شاهان زر از هر طرف چون بندگان بر بسته صف … وآن آفتاب ابر کف زر بخش و دربار آمده
باشد وزیری همنوا موسی کف هارون نما … چون آصف ابن برخیا با جم بگفتار آمده

همواره

همواره در آن انجمن با رای اعظم رای زن … پیوسته تدبیر فطن کشاف اسرار آمده
بس منشیان پادل هر یک عطارد در محل … هم دوده شان جرم زحل هم چرخ طومار آمده
دلشان ایمن راز بین لبشان سخن پرداز بین … در نامه شان اعجاز بین از خامه سحار آمده
قصری در آن صورتگران بر جسم صورت داده جان … مانی و آذر بین در آن چون نقش دیوار آمده
در عرصه جان پرورش جاری بحوض مرمرش … آب خضر کاسکندرش از جان طلبکار آمده
فواره ها در عدن فشانده چون شه در سخن … زان دامن چرخ کهن پر در شهوار آمده
رعنا وشاقان چون پری از رخ گلبرگ تری … از غمزه در غارتگری از طره طرار آمده
زرین طبقها پر ز زر بر دست هر زرین کمر … چون کهکشانها هر رهگذر آثار ایثار آمده
در انجمن بنگر که چون زر ریخته ز انجم فزون … رخسار خور دینارگون از شرم دینار آمده
رادان در آن بسته رده آزاده سروان صف زده … در بارش از جشن شده خوشتر ز بلبل زار آمده
بر شد کاووسکی ها تهنیت کوس و نی … نایی که در بار روی صد که با بار آمده
از نوای کاودم از ناله روینه خم … گاو زمین ره کرده گم شیر فلک در زار آمده
چون مریمی آن نای زر عیسی دمی دارد ببر … یا از دم عیسی اثر مضمر بمضمار آمده
ای پوست پوشی نکته دان از پوست شالی نغمه خوان … این دف که هر دم در فغان از سیلی یار آمده
از نوبها گیتی به تب گردون لبنجا بلب … از دود شان در روز و شب هر دم بدیدار آمده
خمپاره ها آتش فشان تنین تن و تندر فغان … تنین و تندر بر جهان هر دم شرربار آمده
صفهای پیلان در نگر پیلان گردون فر نگر … هر بیستون پیکر نگر کان را ستون جا آمده

خرطوم هر پیل دمان زنجیر داد آسمان — با اژدهای جان ستان از رگه یکون ساز آمده
مرکان زرکش زرکشان افرستان زرکشان — در جشن شاه زرفشان اقطاع اقطار آمده
در روزی بیرمایگان افشانده هر سو رایگان — شه داده گنج شایگان وانرا خریدار آمده
مدح شهنشاه جهان چون وحی منزل دلنشین — راوی چه جبریل امین آیات اشعار آمده
فتحعلیشه کز محل هندوی حرگاهش زحل — کرپاس جاهش از ازل مسجود احرار آمده
شاهی که شاهانش بدر بربسته خدمت را کمر — شه برفراز تخت زر خورشیدکردار آمده
در ملک و دین از داورش دارا و اسکندر رهش — وز صارم دارا درش آواره آوار آمده
قاجار و شه چون هم عدد هست ای خداوند خرد — زان شه بگیتی تا ابد دارای قاجار آمده
ذات همایونش مکان دارد بکوف آسمان — زانکه نه فخرکن مکان زندانی غار آمده
شخص طراز تخت جم در عصر او گیتی ارم — ای چشم شاهان عجم این فخر اعصار آمده
قهرش ز دل چون دلبران قصار مهر دیگران — خال سویدا این وران چون داغ قصار آمده
چون فتنه را عهدش در شه هر خویشتن داونده — چشم نکویان زین کنه پیوسته بیمار آمده
بر لشکر طوسش ظفر هر کشور از کوششش خبر — زان داور روشن بهر لرزان بزنهار آمده
آن شهریارا ابر کف بر شد ز شاهان سلف — زانکه که حیدر در شرف افزون ز انصار آمده
در ملک و دین از داوری صمصامش از دین پروری — چون ذوالفقار حیدری قلاع کفار آمده
در کشور معمور شه هر تارک مقهور شه — دندانه منشور شه دندان منشار آمده
تیغی ز آب و آذرش بحری نهنگان جوهرش — هر کشت اعدا کوهرش ابری شرربار آمده

کیوان وشی بهرام حگلگونش از گلگونه رو — مصری تنی کز دست او مفتاح امصار آمده
زاهنگ آهنگ ملک نبود خراین نیرکک — در موکبش برکت فلک با تیغ خونخوار آمده
خصمش اگر قصر امل افراخت بر کاخ زحل — قصر خورنق از ازل خصمش سنمار آمده
از مهر و کینش جلوه گر حکم قضا از هر قدر — از آن و این کمتر ثمر اقبال ادبار آمده
هر که کمانه از کمین بر روی کشادی روز کین — بر قصد رامی زهر کین پیکان بسوفار آمده
تا شه کرم گستر شده گنجور کان مضطر شده — انجم چو سیم زر شده گردون چه طیار آمده
از شرم نوشروان شیم کوته شد از دست ستم — یمن یمینش چون بریم زینهار ستمکار آمده
از خواسته ناخواسته گیتی چو خلد آراسته — چون خاک خسته خواسته در هر نظر خوار آمده
بر آستانش از طلب زین چرخ زنگاری سلب — سیار ثابت روز و شب ثابت چه سیار آمده
رازی که امثال آسمان کرد آشکار از نهان — روشن بر آن روشن روان بی پرده یا یار آمده
شاهنشه روی زمین آری چنین باید چنین — بر حق مهان را شد مهین و طوق برزاوار آمده
از رای قاهر جز خبر از خسروان حسنش نظر — از آن بچشم چرخ پیر انجم چه مسمار آمده
ما نا بران فرخ شیم بگذشته وران برده شم — کز دم نسیم صبحدم عطار گلزار آمده
شام و سحر نبود کسی جز مدح شاهم مونسی — فاضلترش مدحت بسی زادگار اسحار آمده
پایان ندارد چون ثنا دست دعا بکشا صبا — آری ثنا گو را دعا پایان گفتار آمده
باد از چهر مهر شان زیب زمین شاه زمان — چون خور که زیب آسمان از نور رخسار آمده

این منم از شوق ری جانم به پرواز آمده — کز خراسان سوی شاه جهان باز آمده
این منم کز سر ندانم پا و دارم رای ری — زانکه سوی ری شهنشاه سرافراز آمده
این منم کز آرزوی خاکبوس آن درم — در بیابان طلب جانم در تک و تاز آمده
این منم جز و ثنای خسرو گیتی بکف — سوی آن در بندگی و نکته پرداز آمده
این منم کز یمن مدح خسرو صاحبقران — در جهان جانم قرین نعمت و ناز آمده
این منم کز شکر جود شه قفل عجزم برزبان — گرچه راز چرخ را مفتاح ابراز آمده
این منم کاندر گلستان ثنای شهریار — همنوای عندلیبان خوش آواز آمده
این منم کز شاه احمد گوهر از حسن مقال — همچو حسان در سخن از جمله ممتاز آمده
تا بری شاهنشه قارن کمان آرش خدنگ — با کمان داران یلان ناوک انداز آمده
در هوای آن کماندار چه تیر چار پر — چار پره طایر روحم به پرواز آمده
عرصه ری از غبار رخش و از تشریف شاه — کلبه عطار گشته تخت بزاز آمده
داور عرش آستان فتحعلیشه کز درش — بر رخ گیتی در عیش و طرب باز آمده
از چه در تیغ تو آمد آب و آتش سازگار — گر نه آب و آتش از عدل تو دمساز آمده
اندر آن بازار کامد جود شه بازارگان — هشتمین گردون یکی بیمایه بزاز آمده
از دل خارا ز شوق نام دارا سیم و زر — دست افشان پای کوبان در دم گاز آمده
زیب تارک تا کنند از پایه اورنگ شاه — عرش با کرسی معارض آخر انباز آمده
سهل باشد بر درت گر از پی تفویض ملک — کز رسول بخت که پیک انجاز آمده

کبرای انتظام هفت اقلیم سپهر — بر درت هر دم رسولی با اعزاز آمده
برامید اینکه آرد باز توقیع قبول — دیده ها زانجم براهش تا سحر باز آمده
زهره چنگ رامتین و بربط سغدی بکف — با نوای ونکش و آهنگ شهناز آمده
اندر آن موقف که بهر ترکتازی هر طرف — تازیان برگ و تازی در تک و تاز آمده
رمح در دست دلاور اژدها پیکر شده — مرد بر پشت تکاور موسی اعجاز آمده
از نهیب شیرمردان ضیغم گرگینه در — بیشه را از اندیشه چون روباه فرار آمده
عرصه گردون بچشم از بیم جراره وش — زهر آگین چون زنبک ملک آهواز آمده
سینه ها از آتش دل چون تنور آهنین — چون جگر در سینه تنور خباز آمده
صد هزاران شیر پیل افکن در آن ناوردگاه — جمله را از زوبین و خنجر برتن و کاز آمده
چون شد آن هنگامه کز اندیشه شمشیر شاه — روحها از کالبدها خانه پرداز آمده
در میان تیغ و رمح شه خلاف آمد پدید — خصم از آن امیدوار از بخت ناساز آمده
هر تنی کافکنده سر آمد ز تیغش در نبرد — از سر رمحت برغم آن سرافراز آمده
تیر جوان دید انچنان جا کرد در دلهای خصم — از کمانت هر کرم کافتاده زان باز آمده
چون دو یار مهربان با جان و دل بدخواه را — گاه هم پرواز گشته گاه همراز آمده
گرز چون بشنید و رفت و مغز اعدا نرم کرد — سرگران اینک بسوی همگنان باز آمده
از نهیبش تیغ و رمح از هیبتش تیر و کمان — رفته در قتل اعدا جمله انباز آمده
پیشتر ز آغاز نبود هیچ انجامی مگر — خصم را انجام هستی پیش از آغاز آمده

ختم کردم بر دعایت این ثنا را چون سخن   چشم دارم حسن از اطناب ایجاز آمده
در زمین تا از نشاط صید دراج و تذرو   زیب بازوی شهان شاهین و شهباز آمده
از پی صید مرادت از فضای آسمان   بازهای اختران هر دم به پرواز آمده

تا سپهر از مهر بر سر افسر زر یافته   یک چو این شاهنشه زرینه افسر یافته
شاه شاهنشه نشان منجوق شه کاسمان   در حریم خویش را چون حلقه بر در یافته
آنکه گردی کز جولانگاه جنگش خواسته   آسمانش توتیای چشم اختر یافته
آنکه گر نعل از سم مرکبانش کم شده   اخترانش گوشوار چرخ اخضر یافته
آن شهنشاهی است کز شبه و نظیرش روزگار   دیده افلاک را از انجم مسمر یافته
ترک گردون تا درین مضمار صفدر آمده   یک چه او در صف کین صفدار و صفدر یافته
تا مصدر گشته بر این چار بالش آفتاب   یک بصدر سلطنت چون او مصدر یافته
ظل شاه در رواق ایوان جلالش را ز قدر   طیلسان تارک خود عرش اکبر یافته
بر وجود کاینانش ذات مظهر آمده   یک چه ابر جلال ذوالجلالش عقل مظهر یافته
گر با او چرخ مقامر جست نرد همسری   روزگار از نقش چهره او را ششدر یافته
فخر دارا و سکندر بود از ایران و روم   کاین دو تن از خیل شاهان آن دو کشور یافته
ملک روم کشور ایران درین فرخنده عهد   فخر فرزین پادشاه عدل گستر یافته
حاجبان آن سکندر چاکر دارا غلام   خواجه تاشش خویش دارا و سکندر یافته

اوحدی

آن سلیمانیست در ایوان و جمشیدی بکاخ   کز سلیمان خاتم از جمشید ساغر یافته
خضر از آن آید که خورد و یافت عمر جاودان   شه ز دست ساقیان دور مکرر یافته
آنچه جست اسکندرش در ظلمت و آخر نیافت   شکر لله کاو به بزم خویشتن در یافته
کشور ایران که ویران چون دل بدخواه شد   چرخش از کشور خدایان سکندر یافته
یافته از لطمه جور حریفان پیش از این   آنچه قوم عاد پیش از آن ز صرصر یافته
عدل او تا گشت معمارش جهان معمور شد   کان جهان معمور از چرخ معمر یافته
خاصه شهر قم که خاک پاک آن را هر بصیر   در اثر بر قلب جان گوگرد احمر یافته
عرش فرسا قبه گردیده زیب آن زمین   کاسمان فرشش چو بیش عرش دیگر یافته
دختری زال سپهر خفته در وی کز شرف   خویشتن را افتخار هر پیمبر یافته
دختری کز پاکی آن دختر عمران از مسیح   حسرتی از جان پاک از رشک دختر یافته
دختری کامد طراز معجر عصمت سرش   آفتاب آسمان زان زیب معجر یافته
دختری از آل طه کز غبار زایرش   حوریان در روضه مشکین موی معنبر یافته
دختی کان معجر خیرالنسا را وارث است   معجری کان از سلیمان فخر افسر یافته
بضعه موسی ابن جعفر فاطمه کش فاطمه   تا نه اثنین خود از ذات مطهر یافته
این همه زیب و شرف آن روضه عرش آستان   زان همایون نقطه موسی ابن جعفر یافته
اندرین دوران که روی نوعروس مملکت   زیور از عدل جهانداری داور یافته
زین همایون روضه را کش سایه دیوار عقل   سایبان آفتاب روز محشر یافته

مقدم

گر حدیثی نقش از شیرین عبارت سر زده   مصریانش در دهان تنگ شکر یافته
در غبار عنبرین از آستانش برده باد   رومیانش زیب نقش تاج قیصر یافته
همتش باشد همایی کز علو مرتبت   بیضه افلاک را در سایه پر یافته
خنجرش آبیست آتش را که در بستان ملک   فتنه جو یابش روان در جوی خنجر یافته
روز هیجا کان پلنگ آویز شیر اوژن به دشت   خاک را از خون بدخواهان مخمر یافته
کرده از خون یلان تیغش یکی دریا گران   نه چو این بوینده پیل اندیشه معبر یافته
از حسام او زمین و آسمان را روزگار   از تن و از جان توانا و توانگر یافته
از پی اعدای دین تیغ جهادش را که آب   میزبان دام و دد در سفره بر یافته
طایر تیر سبک پرواز او را آشیان   از دل خود شیر مردان دلاور یافته
کج نهادان سوی او بر گستوان دار آمده   آن خدنگ راست رو بر گستوان در یافته
خواستم گویم نظیرش روز هیجا پیل و شیر   بازگفتم این سخن را عقل ابتر یافته
پیل را دندان کجا صمصام و ناخن آمده   شیر کی چنگال از زوبین و خنجر یافته
نسخه منشور خود بر افسر طغرل تکین   حلقه فرمان خود در گوش سنجر یافته
بارگاهش از ترکان سهی قامت سپاه   غیرت کشمیر و دیده رشک کشمر یافته
آستانش را ز شیران یلک آگه نیز در   دشت ارژن دیده پاک بر بر تر یافته
لوحش الله ملک ترک و ملت تازی شرف   از دو دین پرور خدیو عدل گستر یافته
در عجم ملک ایمن از صمصام خسرو آمده   در عرب دین قوت از شمشیر حیدر یافته

ای فلک

این فلک قبه را کش آفتاب از خشت زر   زاقتباس نور روی خود منور یافته
این ولاء را بقعه را کایاتش از بهر نثار   دامن افلاک از انجم پر ز گوهر یافته
این مصفا صفه را کز پرتو افکن شمسه اش   آسمان خورشید را جرمی مکدر یافته
این معلی عرش پایه را کش قدسیان از روی قدر   همچو عرش از فرش فرش از عرش برتر یافته
این مطهر آستان را کاسمانش از غبار   توتیائی بهر چشم هفت اختر یافته
این جهان آرای ایوان که کیوان را ز صفا   برفرازش پاسبانی پس محقر یافته
این مبارک خانه را کز منزلت روح الامین   از غبار آستانش زیب شهپر یافته
این زمین زیور حرم این آسمان فر قبه را   جود شه چون در خور گونه زیور یافته
یافت از تذهیب آن از همت والا شرف   چون سعادت در نهاد خویش مضمر یافته
کرد از جود آن شهنشه گنجها از زر تهی   تا زمین این آسمان از زر احمر یافته
گر بصورت جای در جوف زمین دارد صدف   چون بمعنی خویش را از افلاک برتر یافته
یک فزونی جوید از این گنبد سیمین چرخ   را که قدر خویشتن زین گنبد زر یافته
آمد این چون گوهر مخزون گردون مخزنش   مخزن از مقدار مخزون زینت و فر یافته
در جهان آن گنبد پاپایه از رنگ خشت زر   خویشتن را چون پا این از پایه همسر یافته
صد هزاران خشت زرین زیب از این گنبد گرفت   کز خشتی زر طراز این هفت منظر یافته
از زر ناب آسمانی در زمین آمد پدید   این همایون قبه تا از خشت زر فر یافته
پیش زرین خشت این زرینه خشت خاوری   هر سحر از شرم روی خود معصفر یافته

تا زمانی زین آسمان شد قبهٔ زر زرنقش   رشک‌ها بس آسمان از قبهٔ زر یافته

از پی نظارهٔ این گنبد زرین سپهر   صد هزاران چشم حسرت بین از اختر یافته ۷۷۰۰

الغرض چون زیب زرین قبهٔ عالی بنا   زان سلیمان گوهر جمشید جا کر یافته

جست از پیر خرد تاریخ بنیادش صبا   گفت زر از این همایون قبه زیور یافته

تا سراید هر کسی زین بس که چشم روزگار   معشر انجم درین میدان اخضر یافته

یارب این گوید که از فیض ازل در آسمان   از سلاطین تا ابد این شاه معشر یافته

۷۷۰۵ یارب این جود است یا غارتگر دریاستی   یارب این طبع است یا دریای گوهرزاستی

یارب این ویران کن بیم کش بهمن آمد به نام   از چه با گنجور این کیسه اورا خواستی

یارب این ریزش که با پروردگان دارد بکف   کاین درستی یا خزف این لعل یا خاراستی

یارب از سوز دل خورشید جود آمد خلعت   کز غم پروردگان با چشم خون پالاستی

یارب از گرد رحم بر دریا و کان گر دست او   خشک شد کان تر الف و تر دیده دریاستی

۷۷۱۰ یارب این خسرو که بخشد خواسته ناخواسته   خواجه بخشیدی ازو گر خواسته کس خواستی

یارب اگه نیست کو هر بار دستش روزبار   زر همه خاراست این یا ذره خاراستی

کیست با این مایه جود از شهریاران جواد   داور کشورستان دارای ملک آراستی

خسرو خاقان لقب دارای اسکندر حسب   کش بخیل اندر هزار اسکندر و داراستی

آنکه از خورشید رایش مهر در هر بامداد   بر سر دیوار حیرت مانده چون حرباستی

۷۷۱۵ آنکه از رشک جلالش چرخ را هر شامگاه   اشک خونین شفق بر نیلگون سیماستی

هست در جنبش ز شوق آستانش آسمان   سوی گل پیوسته آری جنبش اجزاستی

تا بنام نامیش هر نامه زینت کند   منشیان را از عطارد منشاء انشاستی

نامهٔ شاهان ازان نامی است کز کلک قضا   نام او بر نامه نام آوران طغراستی

گنج گوهر بر ثنا گو از کرم افشاند و گفت   ای بسا سودا که ما را اندرین سوداستی

۷۷۲۰ ای قدر قدرت شهنشاهی که بر حکم قضا   چون قضا را بر قدر حکم تو در اجراستی

آفتاب هر سحر چون رخ نهد بر آستان   زان بگردون اختران را والی والاستی

بر زر و سیم از کف جودت تسلی جاری رود   مهر و مه را رعشه بر تن لرزه بر اعضاستی

نام خصمت ماند اگر در نامهٔ شاهی چه غم   نام جفت بولهب در نامهٔ طاهاستی

در سخن گوینده‌ات ای دارای اسکندر همال   کس نگوید این سخن گر بخرد و داناستی

۷۷۲۵ گر نبودی نام او از اکسیر عنقا در جهان   گفتمی شبه تو چون اکسیر و چون عنقاستی

از چه بربستند زاحرامش جلاجل در میان   چرخ اگر نه بر در تو یکی جهان پیماستی

از چه بنهادند زاحسانش سلاسل بر قدم   روح اگر نه در هوای خدمت شیداستی

صبح چون بر کوچهٔ این نیلگون کوس نشست   گفتم این شب دیر شد را غرهٔ غراستی

کاسمان در دم بدوش آورد هر از آفتاب   تا مگر گوینده‌ش این هم در خور هراستی ۲

۷۷۳۰ از بدایع نکته چندان ز خرد کردم سؤال   کای مراد در حل هر عقد از تو منهاستی

چیست آن برق شرربار از دل دریا عیان   کش نهان در هر شرر دریای طوفان زاستی

گرچه نبود گوهرش از لبد و مینا ولی   زان زمین و آسمان پر لبد و میناستی

از یسار آمد چو آن برق یمانی از یمین   تا رگ بهرام ازان چون پیکر جوزاستی

از یمین بوید چو آن ابر بهاری بر یسار   راست چون در حوت مریخ زحل سیماستی

۷۷۳۵ گرچه لیلی عارضش پوشیده در مشکین نقاب   گرچه مجنون با تن عریان بهر صحراستی

از نهیب نام آن در تب چه برق افتاد گفت   در کف شاه جهان شمشیر برق آساستی

باز گفتم باز گو زان جوهر علوی کز آن   عقل کل در کنه آن چون وهم ما در واستی؛

آنکه در رزم

آنکه در رزم شکر وهم را با عقل   بر سر آن جوهر علوی لبی غوغاستی

عقل بی برهان زبیم شرک در اندر زوهم   وهم را با عقل برهان گرچه او یکتاستی

۷۷۴۰ هر چه در تحقیق حق آرد محقق بر زبان   بگذرد از حق در حق او هر زبان گویاستی

گفت آری لیک شنو از حقیقت گو که گفت   صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی

از وجود آسمان ایجاد آن آمد مراد   از صدف مقصود آری لؤلؤ لالاستی

با نجم ارشد خرد در سجده در تعظیم و گفت   ذات پاک جامی دین خسرو دنیاستی

باز گفتم چیست آن شاهین پرشاهان شکار   کاشیان همنام او از فلک جوزاستی

۷۷۴۵ گرچه پروازش بود از بزوی پر عقاب   لیک در صیدش که پروازنی پرواستی

از دل بدخواه چون سر برزند بیجاده رنگ   همچنان کز سنگ خارا لؤلؤ لالاستی

هم خورد از هجر یاران خون دل چون عاشقان   هم نسب با دلبران در هر دلش یاد آستی

جان شکر در شست شه چون ناوک دلدوز یار   لا اثر در دست دشمن همچو اژدهاستی

وصل از اگر نه جوشن طالبستی از چه روی   هر که از وی بگذرد با چشم چون پالاستی

۷۷۵۰ گفت این معنی ز اعدای شهنشه باز پرس   آری آری جان این معنی دل اعداستی

باز گفتم باز گو زان آسمان عرش سای   کش بعرش اندر عیان عرش ملک فرساستی

آسمانی آفتابش صفت اسکندری   و ندران از هر طرف اسکندری پیداستی

سرفرازش بر نه پای پیش آید ازانک   پیشگاهش از شرف چون سینهٔ سیناستی

از تماثیل نگف دارد و نقش شگرف   کارگاه مانستی خرگه میناستی

۷۷۵۵
از دو خرم کوستانش ارسنکش باره آتش / هشت خلد نسیم جهان نه آسمان بر پاستی
کفت و تک ملجأ دین عرب ملک عجم / عرش فرسا بارکاه شاه و ملک آراستی
بارکهشم بارکوزان کان کوهرش کهر / از فروغ مهر و نور مه در استغناستی
جون برون آرم از و برنام دارا کوهرش / کوهر افشان بر مجا هر از کرم دار استی
کرچه دریاهش کوهرزا دلیکن هر زمان / بر آتیش از درزیش دارای ملک آراستی
کوحش الله کاه هستی حجله آراسته / ونداران هر سوری روی جهان پیراستی
که بامیدی که بنده عقده با حجاب شاه / هر زمان بشر طه حور او شی عذر آراستی
کاه باشد بر کهر درجی که از ما شاعران / کوهرش را هم نهب اندیشه بغماستی
کفت طبع تست کاو بر هرچه خواهی قادر است / کرچه عاجز در ثنای خسرو والاستی
بارکهشم بازکوران خطبه کرویان / کو طراز هر سخن در مقطع و مبداستی
جون زبان قدسیان بار بسپارد در زبان / منطق روحانیان زاین بلند آواستی
هم زران تحمید کوهر ذره ذره ارکین / هم از ان تسبیح خوان هر شیئی از اشیاستی
اعتصام الابدان بعد از فرایض شد فرض / جون فرایض فرض زان بر بر دبر راستی
کفت ای نادان غافل این سؤال از ما جه سود / انجه دایم ورد تو پیوسته ذکر ماستی
عاجزی جون در ثنای ذات پاک شاه باز / ز ثنای او دعاش انسب و اولاستی
عذر من عجز است و زان بستم زبان از مدح / کرچه دایم ورای استی مدح شه عذر آراستی
باد یارب راه درکاهت مسیر خسروان / تا سپهر آخر ان برکنبد خضراستی

(۷۷۶۰ ، ۷۷۶۵ ، ۷۷۷۰)

غنچه را بی عقده کرد دل افتاده ز بی برگی
یاران آزرده بی‌سبب ز دهان برکن با بریشش
از همه جمع جدا گونه ارباب و اعظم است
درکنند بی غم اران نالان دل از بستن

حکم شه جون مرکز و برکردان دوران چرخ / تا مدار چرخ کرد مرکز غبرا استی

۷۷۷۵ ویحک ای بارکه داد کر ارباب خدای / آسمان سای سرهشت زمین ناصیه سای
توحش الله بهر بابه تو ماهی پوی / حاطه الله سر هر کنکر تو ماه کرای
مهر کر پاس تو را کوشه نشینی حیران / چرخ درکاه ترا حلقه بکوشی درو ای
باد مشکین تو در کلشن جان غالیه بیز / خاک مشکوی تو در مغز خرد لخلخه سای
هر کجا مینکرم در تو سپهر یراسر / هر کجا میکذرم در تو بهشتی زیبای
۷۷۸۰ من و بامت سپهرم چه علیک و چه سلام / من و بومت ز بهشتم چه نوند و چه نوای
نه بارکان تو اطوار زمان نا به ستیز / نه باشکال تو داد و ار فلک حادثه زای
شادیت بنحر از فتنه اندوه آور / مردمت بنحر از کینه مردم فرسای
شیر بر راغ کل اکنون کر روی آور / بوم بر بام همایون تو کر بال کشای
نفس آن شود آتش فکن ناف غزال / سایه این شود آرزم ده بال همای
۷۷۸۵ شوخ چشمان سپهر ای تو سپهری بشکوه / خوبرویان بهشت ای تو بهشتی به سرای
ان تقلاشی ارزن اید و کلکونه طلب / این بجا بشی ازان کرد و پیرایه ربای
تا برافروز ازین طلعت مینو مانند / تا برا آید ازان پیکر سیماب اسمای
نکرش بد نهی در سده درکاهت بار / نکرش بخشی در سایه دیوارت جای
اسمان سای و زمین پوی به پیرامن تو / از بزرکان و سران بارکه و پرده سرای

چرخ سان پیکه وکه بر در تو خاک نشین / کرچه از پایه زمین در شان چرخ کرای ۷۷۹۰
هم ز سرهنکان در پهنه تو هو ماهوی / هم ز ستاران در عرصه تو ها یا ها ی
زهره در زهره کیوان زچه ارز و هم چرخ / چاک در پرده کردون زچه ارز زرین نای
کنج زاجای ای بارکه دولت یار / کار دیا حقه به پیرامن تو جای بجای
میشان کنج بحر فتحعلی شاه که هست / رو رکن بر همکان کنج فشان ملک کشای
چون بفر و ر دین ان خسرو فرود دین / روی بید اکنه ار شهر زبان تا بید ای ۷۷۹۵
داد فرمان که درین عرصه مینو مانند / بر فرازند یکی قصر خورنق آسای
پاس دارنده دیهیم شهنشه عباس / پاک فرزند همایونش نبیل بنده ورای
کرد بنیاد چنین بارکه چرخ شکوه / زام فرخ پدر خویش نبیل بار خدای
الغرض یافت چو آرایش اتمام این قصر / زان ملکزاده بامر ملک ملک آرای
منشی طبع صبا از پی تاریخش کفت / بو دان بارکه از فتحعلی شاه بپای ۷۸۰۰
بوالمظفر ملک غازی دارای جهان / آنکه بر در فلکش حلقه بکوشی درو ای
چه ملکش شه دی و نایژه قیصر و خان / چو ملک داغ دی و ناصیه خسرو و رای
چه ملک کردی از و طوق نه کردن / چه ملک زرکه از و حلقه کش کوش کرای
چه ملک رحمت او نعمت با هول کبت / چه ملک زرکش او ساغر دریا پیمای
چه ملک پایه او ز ملک آمد احسان ز / چه ملک پایه او ز فلک آمد همتای ۷۸۰۵
ملک و پایه او این چه خرد باوه مکوی / فلک و پایه او ان چه سخن هرزه ملای

وبلا

چه ملک آنکه چو با اهرمنی تیغ خوی / چو ملک آنکه چو را هرمنی آهن خای
آسمان بر پی آمال شهان سلسله بند / روزکار از در اجال جهان بند کشای
بجنکی پی پرزو چو کوی دال شکر / ز حسامی پی فرز و چو یلی زنک زدای
۷۸۱۰ روم در ولوله از همهمه در داورد / زنک در زلزله از زمزمه وا یا وای
چهر در خیم سواران همه ویران فکن / بانک شیپور دلیران هما ور دریای
چشم او را چو عذار پری و روی ملک / کوش او را چو نوای دری و بانک درای
توحش الله پدری و پسری جان پرور / حاطه الله شجری و ثمری روح افزای
چه پدر مغفر رومی ابر سرش یا که کله / چه پسر جوشن چینی ببرش یا که قبای
۷۸۱۵ چه پدر راز کرشش جام امل نوش آکین / چه پسر از سخطش چشم اجل خون پالای
چه پدر کفته حلاوتش دل هر تیره روان / چه پسر بسته شکوهش دم هر هرزه درای
چه پدر رمح فرازش کیوان افروز / چه پسر خنک کرایش بهرام کرای
ان بفرهنک پسر خرم و ملکت پرور / این باهنک پدر بر ور ملت پیرای
هان صبا کوکب سیاره و آهنک قدم / هان صبا موکب شاهنشه و بنکاه کدای
۷۸۲۰ وصفشان زانه کران باد بچخیر مپسند / مدحشان زانه کنار آب بهاون مپیمای
عاجزی چون ز ثنا ان بقاهست ملوس / قادری چون بدعا این بارادت بسرای
تا زمین هست بپا و فرشان باد بسر / تا سپهر است بسر دولتشان باد بپای

٤٧٥

توای مرقع دلکش که بهشت برینی   اگر بهشت برین نی بدان بهینه قرینی
ز رقعهای منقش بهار کار خطائی   ز قطعهای مصور نگار خانه چینی
ز نوک خامه مانی که بود سحر نگاری   برزمگاه تو هر سو بدیده سحر مبینی   ۷۸۲۵
دلاوران تو هر جا عدو فکن بنشسته ای   بهادران تو هر کمان کش کمین نشینی
فکنده آن تن این را ولی نه از زره خشمی   دریده این دل آن را ولی نه از درکینی
مثال جشن تو پیدا ز هر مکان دلپاری   نگار بزم تو زیبا ز هر بت رومینی
دل موالی مفتون نه در صواب و خطائی   دم شواهد غضبان نه در جنان و جنینی
نهاد روشن شان از زلال آب حمری   وجود نازک شان از گل بهشت عجینی   ۷۸۳۰
ز شرم خط دلاور بهر صفحه نعرت   صریر کلک عطارد بنقش خوش انینی
بچشم تیر الفها که در رقاع گرفت   بود در سن معکوس ز رشک تیر کزینی
به فا و طای تو چون را و را مایه فشانند   به لام و با نسراید حدیث باده دینی
حروف خط خوش در هلال صفحه زرین   سیاوشی همه مانا در آسمان زمینی
صبا کزید ثنایت بهر ورق که نوشتی   گزین انکه شهنشاه ره بپاک گزینی   ۷۸۳۵
ملک نژاد محمد قلی شه انکه بملکش   سپهر کینه ور از بیم بر گوشه نشینی
بزرگ بار خدائی که آسمان جلالش   جز آسمان به نبیند فراوخوش زمینی
زهی زواهب عزت روای حشمت اورا   لسی لطایف شوکت بهر شکنجی و چینی
بعزم بادمثالش بامر برق نظرش   بوقت پویه چو هائی بگاه خطوه چو هینی

زلف

٤٧٦

بزلف حور و سرنگشت آفتاب مدامش   بهشت گرد فشان سپهر زاید ه چینی   ۷۸۴۰
نور در پرتو خورشید و سر و هم مهندس   چو بوریعصا و چو رستی بسر بینی
بزم خنده نوایش سرود قلزم وکان را   که در نگین کهستانهان بود دیبا رومینی
بلی زگردش گردون نه روزگار نجستی   که بارور نبود آن بروز باز پسینی
بعالمی که درون جاه او مصون و منزه   چه از درود کمان چه از صد و ز تقصینی
بکشوری که همه اش خموش منطق دانش   چه ارزشن نه آن چه از ترانه اینی   ۷۸۴۵
ندیده دیده گردون بروزگار نظرش   شهی بگوشه تختی بلی یگانه زنی
ز جود او به بخشش قضا نمود خزانه   بهر شمامهٔ که بت نقش چینی
چراغ درگه کوران شبان تیره ز دانش   فروغ دیده شیران بهر مغاک غربی
دعا گزین به ثنایش که تا شوند در آمین   ملایکه که هر یک بپایه روح امینی
ز چشم اختر بد این مدام باد گسستی   سپهر و چهره جاهش چو تیلی و چو بینی   ۷۸۵۰

بروزگار همایون شاه فرخ پی   که باغ ملک چو از راز و مادر و دی
بلند مرتبه محمد شه غازی   که وصف او نسرایند جز بقا در وحی
سپهر و جاه ملک در که خطاب و حواب   از آن بابن وابی وازین بابن نبی
ز بسط دولت او بسط ساربان ناخیر   ز عهد شوکت او مدت زمان کانی
بکر دلشکر اندر هزار برده چو جم   بظل رایتش اندر هزار بنده چو کی   ۷۸۵۵

٤٧٧

گهی ز شیر فلک بر درد ز خنجر پوست   گهی ز گاو زمین بگسلد بناخن پی
ریاض دین و جهادش نظیر آب و چمن   عظام کفر و حسامش حدیث آتش و نی
چه غم ز دشمن ضحاک خوی بهمن کین   چو مار چار پر او بار ز دهای سه پی
بامر آن ملک راد کرمها لیکش   اساس ملک ملوک از ممالک طی
بآفتاب قرین اختری همایونش   که اختران همه گشته اند از قبیله حی   ۷۸۶۰
تبارک الله از آن اختر همایون فر   که آفتاب نماز اورد بمهبچه وی
چو شد ببای نور دید در بسیط زمین   بساط خسرو انجم بدست بسطت فی
چو تافت مهجه آن مه بآفتاب سرد   که شرم زیب جمالت برق آلگن هی
ز داغ بندگی ماهش آفتاب ز رشک   برست و گفت بلی اخ الله وار الکی
سر از جدی برش صد هزار مرد بپای   ز چار مادر اگر دختری سه گرد جدی   ۷۸۶۵
بزیر سایه این چتر آفتاب روان   چنانکه سایه روان با فتاب را از پی
زمانه گفت که امروز برکه نصرت دین   قضا بشفقه آن دیده کاالضمان علی
چو گشت کشورشاه مطلع چنین اختر   محمه طالع را بلند اختری
غرض چو بر سه کی اختری همیون دید   صبا نوشت بتاریخ آن که اختر کی
مدام باد شهنشاه را بزرم و به بزم   بپای تارک خصم و بدست ساغر می   ۷۸۷۰

ای گوهر خجسته اعلام چو جوهری   گر چاک جیب مطلع خورشید انوری

قرادر

٤٧٨

چون آفتاب و گوهری تو بود اگر   چرخی درفشانی و بحری بگوهری
از پایه خواندیت جوان سپکر بدیع   گر جای داشت جان دو عالم به پیکری
خود در شی تو نور خداوند مضمرست   ماناکه جان روشن پاک پیمبری
گرگینه یافت غاشیه از موی بروست   دیدار تو گرچه غاشیه دوش غضنفری   ۷۸۷۵
سر بیست در تو محو شده آفتاب در   هم شیر را شکوهی و هم مهر را فری
حول شیر چرخ زیور ب آفتاب لیک   ای آفتاب پرور و تو شیر پروری
گر در جهان فضل پسرخ معظمی   گر در سپهر قدر ز خلد مصوری
در طینت تو از چه نهان است جنتی   در گوهر تو از چه عیان است کوثری
از پرتو آفتابی و از سایه آسمان   فی فی خطاست زین دو بصد پایه برتری   ۷۸۸۰
مهر و سپهر سایه بخاک افکنند و تو   بر سایه خدای اسمی سایه گستری
کی گویمت چو مهر که آنرا بود زوال   هرگز زوال در تو تو مهر منوری
چون خوانمت سپهر که در جوف اوهواست   جوف ترا ز ذات خدا هست مظهری
زیب ملوک محمد علی شاه کز شرف   جسمش ز نور هست چو از جسم زنوری
آن خسروی که دست تطاول چو پای   از دست داد او هست پاینده چنبری   ۷۸۸۵
نه در بر دنباخن خورشید پاس او   بر ذره بغارت اگر تابد اختری
عدلش نهاده با لجام پای گشته حیث   دامان هر ستمکش و دست ستمگری
هر دشمنی بغمزه چون یار مشفقی   هر راهی زنگشته چون خضر رهبری

آسوده ملک در کنف داد و بار … چون کودکی رضیع در آغوش مادری

در بزم چون نشسته و بر جای بالشی … در رزم چون برآید بر دیو پیکری ۷۸۹۰

ماهی بود بعرشی و عرشی بجنبشی … مهری بود بکوهی و کوهی بصرصری

زادی چو خسرویش بر آن تاج و کسوتی … مردی و مردمیش بر آن درع و مغفری

مرزی بیک اشارت ملکی بیک سؤال … گیرد ز مرزبانی و بخشد بچاکری

هر دم زمین بحث که از فیض حق بود … قایم بذات چو عرض بر بجوهری

از آستانش بوده و بر حضرتش رسد … با چیش بیکاری و باگنج سروری ۷۸۹۵

از ابپای موزه آهنگ ملکتی … این را بدست نامه تفویض کشوری

زین پیش اگر چه بود ز تاثیر حادثات … کشتی چو نای و چنگ نهنگی و اژدری

منت خدای را که ز دادش کنون بهر … رضوان ز روضه باز کند هر زمان دری

نه دشنه بر شته فروزان کند رخی … نه نیزه بکینه گرایان کند سری

کوپال گاو پیکر و اوای کاو دم … سمینه گاوی آمد و زرینه مرمری ۷۹۰۰

جلیت نام اوست چو خفاش و آفتاب … آوازه ملک شهی و صیت سنجری

تا آفتاب سر کشد از جیب خاوران … روشن چو آفتابه و جیبش چو خاوری

گیتی که بود از اثرش پیدا گلخنی … منت خدای را که شد از داد گلشنی

نه ماه چون بچهره تابد بمنظری … نه مهر چو بکام فروزد بروزنی

الی آخر

۷۹۰۵ زین پیش گرچه از ستم چرخ واژگون … مریم چو رشته شد و عیسی چو سوزنی

از عدل شهریار خواند کنون به چه … ورنه امید مهر نباشد ز ارمنی

دارای عهد مجمع شاه کش عدل … نگشاده حادثات کمانی ز کمنی

شاهی که از نواب دوران قضا رای … چو آستان بارگهش هست مامنی

از آفتاب پرتو و زان رای ذره … از آسمان مجره و زان کوی برزنی

۷۹۱۰ در رزم و در بزم جای چو گیرد دمنده ای … هنگام رزم پای چو آرد بتوسنی

بینی هزار کسری عادل بجز کهی … یابی هزار بهمن با سیل بکوششی

باهش ز دود زنگ ستم از جهان چنانک … خو زنگ خورده ای نتوان یافت زآهنی

نه در جدال بر لب صمصام خنده … نه در قتال در دم شیپور شیونی

از صبح سایلیش تهی دامن آسمان … هر شام خواجه بدر گشته دامنی

۷۹۱۵ نه زاندشش که دی بدرم بود سایلی … نه گویدش که دوش ز ادام ارزنی

گردد ز سایلان کرمش سایل سؤال … کو هر مخزنی دهد و زر معدنی

دارای گنج گشت و خداوندگار ملک … مسکینی از مغاک درش یافت مسکنی

باطنت اگر رود ز شرق تا بغرب … زالا چو زال چرخ نه بیند برهنی

مقبل کسی که بر در او باشدش وطن … کاقبال را بجز در او نیست موطنی

۷۹۲۰ هندوی پاسبانش و سرهنگ آسمانش … از پایه کیقبادی و از مایه بهمنی

دادش ز طوق خسرو مالک رقاب بین … چرخ از رجیب خسروی افراخته گردنی

تا بنیل های مهره جا اش شود فضا … کیوان چو نیلی آمد و گردون چو بانی

از رام او چو اغنیا خان که روی او … در بزم قرب شاه جهان شمع روشنی

هم از علامتش شده سرهنگ کشوری … هم از آزادیش شده دارای خرمنی

بر خاک پای احمد موسی که در شام … با آن عبیر سایست بچه مشکی جلادنی ۷۹۲۵

وان خاک پاک باکرا از آب کوثر است … کز جان پاک باکر آمد در آن تنی

از نسیم ناب کرد صریح عیان که … هر کوی ازو چو همین صبحی پرتو افکنی

هر دم مشام ماف شمیم بهشت از آن … کز هر دریچه اش بخلد است روزنی

زان صنعت بدیع که ماند بنامدش … در حیرت او فتاده هر استاد یک فنی

سر خدا چو مخزنی از اسم ناب تا … از شاه غرشش سند خورشید گرزنی ۷۹۳۰

تاریخ آن ز بهر خرد خواست چون صبا … گفتا که دیده سر حق از اسم مخزنی

هوا شد ز تاثیر باد بهاری … دلاویز چون نافه تتاری

بسی نقشها بست در باغ و صحرا … بنان بهار از بدایع نگاری

مزین بر گلبن جواهر بسایش … مزور بزرین مزاین بهاری

بهر شاخ گلبن خروش عنادل … بهر سرو در عشا فغان قماری ۷۹۳۵

بگلزارهای غمگین دهد شادمانی … ز دلهای مسکین برد سوگواری

بگلشن ز ترویح باد ربیعی … به بستان ز تاثیر ابر بهاری

دم

دم عیسوی نافذ اندر منافذ … زلال خضر جاری اندر مجاری

شده در چمن جاری از لاله زارم … چو از روی خوبان خوی شرم جاری

۷۹۴۰ عیان روی شیرین و خوبی نکیا … ز گلهای سوری و الحان ساری

فرح بخش چون باغ مینو حدایق … دلاویز چون چرخ مینا صحاری

شد از بس جهان تازه و خرم اکنون … برد آسمان از زمین شرمساری

بکهسار روید گل بوستانی … به بستان دمد لاله کوهساری

بهاون هوا راست مشک ختائی … بمجمر صبا راست عود قماری

۷۹۴۵ همانا که باد صبا وام کرده … ز کلک خداوند من مشکباری

محمد علی میرزای هنرور … که روشن بود مظهر لطف باری

خداوندگاری که گردون نخواند … جز او را بنام خداوندگاری

برازنده بالش حکمرانی … طرازنده مسند شهریاری

زهی سرفرازی که از تیغ غیرت … زحل گشته در حصن گردون حصاری

۷۹۵۰ خهی جنگجویی که هنگام کوشش … ز نفرت شده ترک گردون حصاری

گریبان زند چاک در پیشت ای جان … بهر صبحدم چرخ از شرمساری

کند رخ نهان مهر از شرم رایت … بهر شامگه در حجاب تواری

زمان و سپهرت مطیع است چاکر … بر این هر دو فرمان و حکم تو جاری

گر از ز کنی امر بر بی سکونی … در این را کنی منع از بیقراری

٤٨٣

زمین چون فلک گردد ار بر کامی   فلک چون زمین گردد ار پایداری ٧٩٥٥
ز گردون گردنده بهرام و زهره   بصد شوق مندی و امید واری
که از اسلاک و شاقان بخوانند   گر این راه جنگ جواری دراری
یکی سال و مه در وثاق وشاقان   یکی روز و شب در جوار جواری
شود سرو را هر دم از رشک جاهت   تهی ترکش دشمنان تو طاری
که از سوز جانکاه آنست که هر دم   شمارند عمر اند جان سپاری ٧٩٦٠
ببزم تو ناهید در نغمه سنجی   بقصر تو بهرام در پرده داری
بود بحر ژرف گهرزای طبعت   چو دریای اندیشه در بیکناری
ز هر موج دامان گیتی کند پر   ز رنگین جواهر ز روشن دراری
ز رنگش گهرهای کانجبش نظمت   گهر چون خزف شد ز بی اعتباری
بهر دم تبان تو از کلک زرین   عروسی نشاند به سیمین عماری ٧٩٦٥
که از زلف مشکین عذرا رباید   دل زار وامق بعذرا عذاری
دم عیسی شعر اشعر امثالت   کند روح در جسم افسرده ساری
جبین زور شب سوده بر آستانش   بصد ناتوانی بصد خاکساری
باخذ دقایق سخن گوی طوسی   بکسب حقایق حکیم بخاری
تو چون احمد و مهتران چون مهاجر   تو چون عیسی و سروران چون حواری ٧٩٧٠
سر دوش عقل تو گر عقل اول   دهد نسبت خود بنا قص عیاری

زما

٤٨٤

زمانه گر از مرحمت لطف خود را   بحال ضعیفان مسکین گماری
کند صعوه بازی کند بره گرگی   کند پشه پیلی کند مور ماری
کنی طوق بر گردن شیر گردون   چو کلب معلم چو یوز شکاری
٧٩٧٥ جلالت مدارا سخن رهت گویم   سپهر ستم پیشه از کج مداری
دلم خسته دارد ز اندوه محنت   تنم بسته دارد بخواری و زاری
نهد بر لبم زهری و زهر قاتل   زند بر دلم زخمی و زخم کاری
بود روزگار من از گردش او   چو زلف نکویان پریشان و تاری
ز نراد چرخ مقامر فتاده   مرا مهره در ششدر بد قماری
٧٩٨٠ ز بد موج طوفان خون در زمانه   ز خون دل ار دامنم زرفشاری
نه طبع مرا ذوقی از بذله گوئی   نه کلک مرا شوق مدحت نگاری
ننالم کس از جفاهای گردون   گداز ار جانم از دل فگاری
از آن تا باکنون شکایت نکردم   شکایت ز من نیست شایسته آری
کنم گر گداز دو دل و جان سپهرم   نیا سازگاری او سازگاری
٧٩٨٥ ولی طوطی طبع دستان گذارم   فراموش کرد دهت دستان گذاری
نیکشت ما شه گویا زبانش   نمیکرد ش اد مدحت آئینه داری
عروسان دوشیزه فکرت من   که هست از زر نشاند و سوگواری
ش هر سر از کسوت و حله عاطل   سر هر ش زیور حلیه عاری

٤٨٥

دراندشان عیسی اربست باید   بر دو پرده پوشی زمین در گذاری
الا تا که از سعد و نحس کواکب   یکی رهت عزت یکی رهت خواری ٧٩٩٠
محب تو در عزت و کامرانی   حسود تو در ذلت و خاکساری

چیست دلا مایه نیک اختری   فخر جهان را بجهان چاکری
آنکه سپارد زحل از آسمان   حاجب او را ره فرمان بری
آنکه برین منبر فیروزه گون   گشته بنامش خطب مشتری
آنکه ز بیم سخطش در سپهر   مغفر بهرام کند مجمری ٧٩٩٥
آنکه سر از شمسه ایوان او   بر سر خورشید کند افسری
آنکه ببزم طربش زآسمان   زهره جنه آید پی رامشگری
آنکه پی ثبت نوازش کند   تیر دبیری و فلک دفتری
آنکه بعهدش کند از عدل او   تار کتان بر دل مه نشتری
سرور جم رتبه محمد علی   آنکه بذات تو سزد سروری ٨٠٠٠
آمده در چنبر حکمت اسیر   گردن این نه فلک چنبری
کارگذاران درت اختران   اینت بزرگی و بلند اختری
از پی جیب کف تو ماه و مهر   گرده شب و روز گهر پروری
خاک درت را پی کحل بصر   مشتری از چرخ شده مشتری

زهره

٤٨٦

٨٠٠٥ زهره بقصر تو کند مطربی   ماه ببزم تو کند ساغری
دهر عروسی شده آراسته   تا مگر او را تو کنی شوهری
نخچه شاهین شهان لشکرد   در کنف عدل تو کبک دری
تا که شده بازوی داد تو باز   صعوه بیازد بت بیازگری
آمده از پاس قوی دست تو   گور و غضنفر بهم آبشخوری
٨٠١٠ حاتم طی را شده نام از تو طی   از چه ز آئین کرم گستری
کهتر تو گشته همه مهتران   هست بلی کهتریت مهتری
خاک تو از لطف و عنایت عجین   ذات تو از کبر و نکابت بری
مهر تو سر دفتر فرزانگی   کین تو سرمایه بدگوهری
رایت تو با فلک افراشته   آمده محو آیت اسکندری
٨٠١٥ پایه قدر تو نکاهد از آن   خصم کند با تو اگر همسری
دست بمعجز چو گشاید کلیم   پای ندارد بر آن سامری
ختم بنامت شده مردانگی   چون به نبی نامه پیغمبری
دادگرا عدل تو از یاد برد   معدلت کسروی و سنجری
داد شکرانه آن ده که داد   داور دادار ترا داوری
٨٠٢٠ جود ز خورسندی آن کن که کرد   جود خداوند ز تخلت عری
تا بتوانی مگذر از کرم   کاین همه بگذاری و خود بگذری

جام زر از کف بده و زر بده — جام جمی کو د زر نو دری

خوش بغر پیان بنگر تا شوی — شهره بهر شهر بنام آوری

سود جز این نیست ببازار دهر — نام نکو گو بنکوئی خری

کرده دلم لاله صفت داغدار — گردش این گنبد نیلوفری

سوختم از کربت غربت که تو — کربت غربت بجهان ننگری

بسته درین چار حصارم بروی — خود در عشرت فلک ششدری

بود ازین پیش زر آزاد بخت — داد بهشتم ز دو نشش آوری

کرده کنون چرخ مقامر زجور — فتنم از نرد قضا ششدری

شمع جانم بره صرصر است — این سخن از من بشنو سرسری

ساخته ام لطف تو مشکوه آن — تا نکند چرخ باو صرصری

بعد خدا لطف خداوند کار — گر نکند از کرم یاوری

کرد برارد فلک از نیستیم — کاف جانم شده داشوری

تا که زار زار شود بوستان — رشک ده کار که آزری

دوحه دولت ز تو سرسبز باد

تا بدهد زان بجهان برخوری

ای قصر رفیع آسمان رنگ — ای غیرت کارگاه ارژنگ

با سقف تو سقف فلک پست — با صحن تو صحن شش جهت تنگ

زد در تو مثال خسرو عهد — شاپور زمان به پرده نیرنگ

یکسو بسپاه روی مش آورد — یکسو بنگار شیرین شش آهنگ

هر منظره تو ز کلک مانی — بر بعت شوخ و شاهد شنگ

در طیش شان طراز دانش — در گوهرشان فروغ فرهنگ

افلاک چو آینه فانوس — در سقف مقرنس تو آونگ

آن پایه ترا که گوی چرخ است — بر پای تو قبه شتالنگ

جمشید تو ماه مهر افسر — خورشید تو شاه عرش اورنگ

شاهی که فکند مهد یش مهد — اول کهر است و آخرین عهد

چون نام ملک قضا رقم زد — بر نامه خسروان قلم زد

زان زهر اجل بکام کی ریخت — زان سنگ فنا بجام جم زد

نامش ملک الملوک اعظم — ضراب زمانه بر درم زد

صفهای ملوکش از ممالک — در صف حواشی د خدم زد

بخشش که چو حی لاینام است — بر عالم لامکان علم زد

از شبه وجود بیمثالش — بس مهر که بود بر عدم زد

بی سابقه عدم حدوثش — در مرحله قدم قدم زد

چون خشم سپهری و شاهی — بر لوح قضا قدر رقم زد

این برکف سید عرب داد — آن بر سر خسرو عجم زد

یعنی ملک الملوک اعظم — خاقان جهان شه معظم

شاهی که همال او محال است — شهبش چو همال ذوالجلال است

هم بخشش و لیکن لاینام است — هم ذل عدوش لایزال است

انبازی شمع و آفتاب است — نادر ز غضنفر و غزال است

خرگاه بجوشش بهشت فرسبت — گرپاس درش فلک مثال است

هم خاک نشین آن تکین است — هم هاضمه سای این نیال است

بخشش چرخی که بی دوار است — خیرش مهری که بی زوال است

این ناله من بمدح خسرو — همشیر شیحهای نال است

اعجاز نکوانش ولی هست — آن سحر که نام آن حلال است

خورشید شهان و ظل یزدان — در پیکر ملک جسم او جان

هم دین عرب قوام ازو یافت — هم ملک عجم نظام ازو یافت

از خوار داسر هر هنرمند — در حضرتش احترام ازو یافت

گیتی که بکین ما کمر بست — صد شکر که انتقام ازو یافت

از بهر ظهور عهد او نیز — آغاز فلک خرام ازو یافت

از شاهد دلنواز مقصود — زین یکدو سه کام کام ازو یافت

در بر زر بخت خدمت خویش — این خلعت سبز فام ازو یافت

هم کوه سر و زر ز مهر و اشهر — بس جایزه صبح و شام ازو یافت

تا باده کشد ز شادکامی — هر سر ز هلال جام ازو یافت

القصه ز فیض خدمت او — این مرتبه بر دوام ازو یافت

آری ملک زمانه این است — کش چرخ ز بند و کمین است

گردون ز جلال او نظیری — دریا ز نوال او غدیری

کوثر ز نیش وظیفه خواری — طوبی ز قدش لطیفه گیری

لطفی ز خرام او بهشتی — برقی ز حسام او سعیری

بهرام که ترک آسمان است — بر بسته ره بندگیش بدیری

جان بخشی نافه مرده کا زا — صور دوم از درش صریری

اهریمن ملک را که رجم — از ترکش او شهاب تیری

خورشید که لاله سپهر است — در باغ ضمیر او زریری

پیشش در آسمان گشادند — افسانه موی و خمری

شمشیر ملکشه مظفر — در ملک چو ذوالفقار حیدر

زچرخ ره خرام بندد   چون تیغ سپهر فام بندد
تمثال قیامت ممثل   در رزم بیک قیام بندد
نقش قد طوبی مصور   در بزم بیک خرام بندد
گردسپهش بطلعت صبح   بر قع ز ظلام شام بندد
عکس سپرش بچهره شام   جاوید در ظلام بندد ۸۰۹۰
تیغ سخطش ره حرارت   بر دوزخ از انتقام بندد
لطف سخنش در لطافت   بر کوثر از ابتسام بندد
ابر گردون زرگ آسمان را   ترکیش نجم خام بندد
تعویذ امان ز خون شاهان   عدلش به پرحمام بندد
دارای زمان سکندر عهد   کافکنده بتخت آسمان مهد ۸۰۹۵

ملک کی و تخت جم گرفته   صیتش عرب و عجم گرفته
در تیره شب عدوش جاوید   گردون ره صبحدم گرفته
از صبحدم دلیش تا حشر   آفاق ره ظلم گرفته
هر که که حسام سام جسته   هر وقت که جام جم گرفته
صد ملک بیک حصار خوانده   صد گنج بیک درم گرفته ۸۱۰۰
تا آمده در وجود وادش   بیداد ره عدم گرفته

ازنام

از نام ستم صماخ گردون   چون جذر اصم صمم گرفته
ضیغم به پناه گور رفته   سر حلقه کنف غنم گرفته
گیتی بحریم دادش ایمن   اینک صفت حرم گرفته
آرایش جهان بعدل کیسه   فخر ملکان ابوالمظفر ۸۱۰۵

روزی که سنان زبان گشاید   ارتش ز زمانه جان گشاید
شیپور زمین به نعره گیرد   شش سقف فلک از فغان گشاید
ش جای برزخاک جوید   جان بار به لامکان گشاید
اجال بچار سوق گیتی   از چار طرف دکان گشاید ۸۱۱۰
چون شاه در نبرد رزم   بازوی جهان ستان گشاید
روبین در لامکان به نیروی   زین شش ره عرش خوان گشاید
هر حلقه که برکمند بندد   هر تیر که از کمان گشاید
زان چنبر آفتاب سازد   زین قلعه آسمان گشاید
تیر بیت ستاره در کمانش   گویی است فلک بصولجانش ۸۱۱۵

خوش باد همیشه روزگارش   فرخنده ز روزگار کارش
هم خنجر و تیغ در میانش   هم شاهد ملک در کنارش

بفرست چو زمانه پایمزدش   دولت چو ستاره دستیارش
در گوش مدام بانگ چنگش   در دست همیشه زلف یارش
افلاک فضای پیشگاهش   اجرام مطیع پیشکارش
اجلال جبهه بده بینش   اقبال پیاده ب رکش
پیوسته ز شاهزادگان باد   جان خرم و نام نامدارش ۸۱۲۰
زان سرو قدان ماه سیما   چون باغ بهشت جویبارش
تا باد زمانه همچنین باد   خوش چو صبا در آفرین باد

کوس شاه باز زیور زمین بست آسمان   بر زمین نقش نگارستان چین بست آسمان ۸۱۲۵
باد از بهر نثار موکب سلطان عید   بر زمین پیرایه از در ثمین بست آسمان
باز بر منقار و نای بلبل و ساری باغ   بربط ناهید و چنگ رامتین بست آسمان
باز بر آهنگ بهمن از غم زال جهان   از کمان رستمی راه کمین بست آسمان
باز عنبر بیز خیز د باد گلشن کز سحاب   کله عنبرفشان بر یاسمین بست آسمان
باز از زرکین رقعه شقایق لودمن   سرخ زنبوران ببوی انگبین بست آسمان ۸۱۳۰
باز بر بهار و سوری چو زناب حجال   بس طراز عبقری وکوردین بست آسمان
باز زعنا شاهدان باغ را در بزم عید   پای کوبان آهن بر آسمین بست آسمان
باز از بهر شهان بر بستان شهر بار   نقشهای جان فزای دلنشین بست آسمان

جم

جم نشان فصلی شه آفتاب خسروان   خسروانش بندگان مالک رقاب خسروان
گوهر سه گوهرین بخت کیان آراسته   پیر و برناش بشرب پرنیان آراسته ۸۱۳۵
تا فشانده دست شه بر تیکان رایگان   پیشگاه شه بگنج شایگان آراسته
زیر شادروان خسر و افسر شهزادگان   از فروغ در و گوهر سه آسمان آراسته
دست دستوران دانا از ادب بر میان   در طراز راستی روشن روان آراسته
صف بن برخیا بوزرجمهر روزگار   خرگه جم در که نوشیروان آراسته
قیصر و فغفور قسطنطین و سنجار آمده   چون سپهرش از زمین بوس آستان آراسته ۸۱۴۰
چون میان بسته بر خون بداندیشان شه   بهرمان بهرام خوبان بر میان آراسته
هر کسی از بارگاه شه و از امید قرب   خانه کاو کان و دریا که خوان آراسته
باتهی دستی صبا بهر نثار پای شاه   سلک این زرکین در از کلک و بنان آراسته
شاه گردون آستان دارای دریا آستین   کاستانش در جهان آمد مآب خسروان

پیلبانان تخت بر پیلان بایل بسته اند   بر قوایم شان زنه گردون جلاجل بسته اند ۸۱۴۵
تا بر ایشان چل بالا زرفشاند شهریار   صف بخرگاه جهان دارای بازل بسته اند
تا دوال تهنیت بر کوس دارائی زدند   نوبت اسکندر بر ناله بر دل بسته اند
شد هراسان توسن گردون ز بانگ گاودم   از شب و روزش از آن محکم سلاسل بسته اند
رست گویی نوبهار ز دود تاری هر زمان   آبنوی مخملی بر سرخ حایل بسته اند

باقمرهای فروزان چون بتان خشمگین — ازدرعشاق برجمازه محمل بسته اند ۸۱۵۰
خوانده ترکان در ثنای شه نواهای دری — زان نوائی را دم ازگفتار باطل بسته اند
یکه تازان رانده در میدان تازی بارگی — ره برمح کلک بر سحبان وایل بسته اند
بذله گویان دری در مدح دارای جهان — در دم مشکین قلم سجع عنادل بسته اند
بخت بیدار شهنشاه جهان ان دیده بس — تا کنون جشنی چنین نامد بخواب خسروان

دست خسرو مایه دریا و کان

دست خسرو مایه دریا و کان بخشد همی — رایگان بس گنجهای شایگان بخشد همی ۸۱۵۵
بر سران ناخواسته از جود زر و خواسته — صره صره رزمه رزمه رایگان بخشد همی
شیر مردان صف زده هر سو ستاده گامزن — گنج کاوان زان شهان زبان بخشد همی
(وشاه شیردل)
هر کمر زرین بکف زرین طبق پر سیم و زر — سیم و زر از امر شاه زرفشان بخشد همی
مردکان فاقه را بر جسم چون جود مسیح — هر نفس از شربت دیدار جان بخشد همی
نه درین شهر همایون فربه تنها شهریار — سوز بانی چند بر سود زیان بخشد همی ۸۱۶۰
کاروانهای زر و گوهر روان شرق و غرب — تا که هر شهزاده آن گنج روان بخشد همی
فربه گوهر طراز و کشور آباد مرز — خسروان را هر دم آن کشورستان بخشد همی
هر زمان گنجی و هر دم ملکتی بدهد بلی — انچنین با دل عطیت انچنان بخشد همی
از دکانش حبه هر خسروی کامد او — در نصیب خسروی صاحب نصاب خسروان
(نقیصی بدل)

بلنه

۸۱۶۵ چند خواری آخراین در خوشابت ای ملک — ناز پرور دگی ز آفتابست ای ملک
چند فشانی بخاک از خاک و خارا خوارتر — این نه خاکست و نه خارا در نابست ای ملک
چند نازی گرکفم اسوده باشد عالمی — این نه خورشیدست گردش سبابست ای ملک
چند گوئی جود من ملک جهان آباد کرد — این نه کان کش خانه از جودت خرابست ای ملک
چند فرمائی که دهر از عدل من آرام یافت — این نه دریا کز دلت در اضطرابست ای ملک
۸۱۷۰ بیش ازین مغرور منشین ازغم زانکه بر چرخ آفتاب — خدمتت را در ذهاب و در ایابست ای ملک
زین فزون مپسند ویران خانه کان از کفش — کو اجر خسرو مالک رقابست ای ملک
زین سپس مپسند دریا را چنین در اضطراب — زانکه گنجور ترا نایب مناب است ای ملک
افتاب و کان و دریا آفرین خوان منند — آری آری بنده چون من دیریابست ای ملک
من نگویم لیک شه داند که نامد در سخن — چون صبا چابک عنانی در رکاب خسروان

۸۱۷۵ آسمان بر آستانش بنده فرمان بر است — زانکه چو دیگر خواجه تاشان منش در گوهر است
تا بدرگاهت مثال لبته از نطاق کهکشان — ز افتاب و ماه زرین تاج و همیان بر کر است
بام او را همچو کیوان هندوی چوبک زنست — بزم او را همچو برجیس الهی دانشور است
هم یکی ترک درش بهرام سیمین جوشن است — هم یکی سرهنگ کویش مهر زرین افسر است
زهره در ایوان او رامشگر بربط زنست — تیر در ایوان او طغرا کشی بر دفتر است
۸۱۸۰ مه جلاجل بنده کویش از نی بازوی است — همچو موسی که به بحر و چون خضر که بر در است

در جهاد آن شاه حیدر دل پی ترویج دین — تیغ تو نایب مناب ذوالفقار حیدر است
فتح لازم چون عرض در جوهر شمشیر تو — ور شود منفک چو عرض عرض از جوهر است
گردن گردنکشان از خم خام شهریار — رسته گوئی گردن ضحاک و مار حمیر است
باد کر زشاه یکسان کرد کرد از نجاک — آتش شمشیر خسرو ریخت آب خسروان

روز کین کز آتش افشان توپهای ارزنگ — ماهی بریان شود در موجه دریا نهنگ ۸۱۸۵
کوسهای کسروی از نعرهای گوش کوش — سنجهای سنجری زاصحای جنگ جنگ
هم سنگ آهن پوشش از تاریک گرد کارزار — اختران سیمگون در گنبد سیماب رنگ
هندوان آسا تیغ آتشبار گنگ او ز خون — کالبد بار یزد از ان جوشنده گنگ
هم سلاسل بگسلد خاک از درنگ آرد شتاب — هم جلاجل بفکند حرج از شتاب آرد درنگ
نه بجا آهسباد از آهنگ پیا فرزند کیو — نه بجا گشن رنجه جان از رخش خود دیو شنگ ۸۱۹۰
اندران موقف که از شیر اوژنان تیر زنیم — برکشنده از خنگ کاره و برکشنده از کار خنگ
از نیام آری برون آن هندوی خار افکن تیغ — از نکمس تازی بکمیس آن تازی کوتاه لنگ
بیکری ز شکنی و ستری و بغضری — مرد و مرکب برزه و باز و توش و سر و هوش و هنگ
پاستانش کی درنگ آرد روان شان در بدن — تا برایم از درنگ و ز شتاب خسروان

نوحش الله بیکرت آسوده از پیکار روس — اینک اینک خاک درگاهت سر سالار روس ۸۱۹۵

اوزند

سوی هند و روم زان لشکر که از تائید حق — بخت شاهنشاه ایران کرد نگون کار روس
نام او در دفتر شکر نگاران تا بود — گر نوز دی در نوردید آسمان طومار روس
سعی هفت اختر زاد در بندگی مشکور باد — زان که گردند در جهان محو آیت آثار روس
(ادبار)
زاب صمصام نهنگ آسای بحر اخگیز شاه — منطفی شد شعله تنین آتشبار روس
۸۲۰۰ گر نبود صارم دین پرورت قلاع کفر — آیت اسلام گشتی محو از کفار روس
یک تن از روی نماندی ایجها نزد روبا — چون سکندر یادگاری در جهان اجبار روس
نام قسطال و سکندر محو گشت از روزگار — زین سپس جز نام دارا هست در طومار روس
(گفتار)
عفو شاهنشه مگر بخشد بران بدگوهران — گرنه تیغ خسرو رفته در زنهار روس
تیغ شاهنشه بلی برناکسان باشد دریغ — خسروان با شنه شاهان عتاب خسروان

۸۲۰۵ عاجزی عاجز سبا چون از ثنای شهریار — به که نسپاری بجز راه دعای شهریار
عید شه بادا همایون و جهان زجاه و داد — هر زمان عیدی همایون از لقای شهریار
۸۲۱۰ گوشوار گوش کردون نغمه بگران ملک — تو تیای چشم اختر خاک پای شهریار
جاودان بابربط و سعدی و چنگ آشتی — زهره گوینده در عشرت سرای شهریار
راد سروان یعنی آن نوباوگان سلطنت — جاودان سرسبز از ابر عطای شهریار
باد یارب اطلس زنگارگون آسمان — عطف دامان ردای کبریای شهریار
باشدش فرمان روائی بر خداوندان ملک — بر خداوندی رود باد او خطاب خسروان

[illegible]

چیست آن باد که از کوه تکاور دارد   چیست آن کوه که جا کوه صرصر دارد ٨٢١٥
باد دیدستی کو گوهر قطره باران ریزد   کوه دیدستی کان نغره شده دارد
که فلک را چو زمین گرنه ادکن پوشد   که زمین را چو فلک مطلع اختر دارد
چرخ پر عکس سنانهای چو هند سازد   خاک پر نقش سپرهای ستم دارد
که چو صوفی بکتف دلق مرقع پوشد   که چو شاهد بلب در منور دارد
که بی پاش کام دل از مقصد خویش   عاشقی باشد کاو بغل در آذر دارد ٨٢٢٠
که چو مینا بجنبهای چو بلبو ز خوید   خار سندان شبه زنگ مخمر دارد
که مجره نگرد گاه بجوزا پسند   ولی انکه که چو من خواجه توانگر دارد
از چه آب آرد از آذر نه اگر در جولان   بجر در شعله چو آله سر دارد
چون کند جمره عیان راز نهان دل سنگ   باشه آن جمره که در مغز که مجمر دارد
از پی رحمت است که مسکین مه و سال   رنج شه یار بجان کاو که نور دارد ٨٢٢٥
بکهر ثانی چارم فلک آمد زین روی   جای بر کوه ان مهر فلک فر دارد
آفتاب فلک ملک ملک زاده حسن   که بر او دیده ملک و ملک آمد روشن

ویک ای بحث که از طالع خورشید گرای   آسمان وار بجاک در داد داری جای
شکر ها گوی و ستایش کن و خوش باش که او   بخداوند جهان بار ترا بار خدای
آفتابی که سرش سایه یزدان مطلع   تو در آسایش از سایه خورشید آسای ٨٢٣٠

مرکبش را چو سلاطین عجم غاشیه بر   بنده اسش را چو صبا دید عرب ناصیه سای
گاه چون دولت بر حضرت او سائی روی   گاه چون نصرت در رایت او دار جای
تا بدین پایگه دست حوادث نرسد   اندرین دستگه ای بخت جوان در پیای
خاک درگاه وی انجده احرار زمین   آسمان وار شبستان کوکب آرای
گاه با شخص امل دست نکو خواهش بوس   گاه با قید اجل پای بد اندیشش خای ٨٢٣٥
گاه در مجلس او مجمره چون ترکان سوز   گاه بر درگه او ناصیه چون شاهان سای
گاه در رزم خوی چهره بگردش آمیز   تا بگویند که داری گل خورشید اندای
گاه ان شاهد عذرا که منش آرایم   تو ز رخ پرده بی عرض جمالش بگشای
جز بکر یا بس خداوند جهان روز منیر   که زبان تا به خبر است و زمان حادثه زای
انکه جز سایه کریاس جلالش نبود   زیر این برشده طارم ز حوادث مامن ٨٢٤٠

گشته بر گوهرش ان حقه مینا گون تنگ   وز فلک گوهر او همچه گهر در دل سنگ
آسمانش بجو مش همه عدل و احسان   آفتابش تو غش همه فر و فرهنگ
تیغ او طرفه یکی صاعقه فشان ابریست   کاو در از آهن و در لاله و سوری در جنگ
به بلیش چو لو ده منکی در نیل   به بیارش چه بود هست چو نیلی نهنگ
روز روشن بد اندیش چو شب تیره کند   گاه تا اورد بار و چو در ار داز ژنگ ٨٢٤٥
روی خورشید در آئینه ریش بیند   چون در آئینه چین عکس رخ شاهد زنگ

مرکبش لب بنجی رانده گران زاده نال   شکدل جای گزیده است بتغم در دل سنگ
یا نطاول رود از من بلیش پا بم   که ز امواج در آورده بار و اژنگ
اشهب عزم سبک سر شهاب آسایش   در فلک غیرت پروین نکری هفت اورنگ
زخم بر دل زندم تا نخروشم آری   زخمه اسش تا نخراشد نخروشد رگ چنگ ٨٢٥٠
زخم او مرهم دجو و کش کرم قهرش لطف   بلی از خلق حسن هر چه رسد مستحسن

گاه کین ترک چو ترکانش بسر بر گیرند   خسروان ترک سر ار دکم قهر گیرند
گاه در چین بستان سلیه خاقان کاوند   گاه در روم پی شیع افسر قیصر گیرند ٨٢٥٥
در کالنجر در حلقه تسین آرند   حصن قسطنطین در چنبر اژدر گیرند
قصر قیصر بنگار گرز گران سر کوبند   مرز خشلان بیکی خشلی ره بر گیرند
خاک سقلاب زکین بر سر خاقان پاشند   ملک بسنجار بقهر از کف سنجر گیرند
لرزه از طنطنه بر گنبد گردون فکنند   راه از کوکبه بر گردش اختر گیرند
بیشکاران قضا و قدرش بر در گاه   ایمنی از کنف حاجب آن در گیرند ٨٢٦٠
هفت اختر همه در بازی این شده ره زرد   تا حریفانش رش سوی ششدر گیرند
باشد از اره و خاتم خطر و فر و ملوک   لیک از اره و خاتم خطر و فر گیرند
بجز دان طینت او روح مجرد شمرند   عاقلان عنصر او عقل مصور گیرند
از وشاقان سهی قامت سیمین اندام   ساحت بارگهش عرصه کشمر گیرند

از بلنکان نهنک اوژن شیر آهنگ   ٨٢٦٥ بیره معرکه اش وادی بربر گیرند
گونه فطرت او راست ازل کلکونه   ساعد دولت او راست ابد اورنجن

ای لبیرت چو سروشی و بصورت بشری   خاطری یاد بدارد چو تو صاحب خطری
روضه پادشهی را چه همیون سروی   دوحه تاجوری را چه مبارک ثمری
از بد اندیش سپاهی ور نوا اهست لسکی   از خس و خار جهانا و زالتش شرری
نیلکون اطلس گردون که نسج الوحداست   جامه جاه ترا نیست بجز استری ٨٢٧٠
کس نکردید نجانک در تو صنیه سای   که ز رحمت برخ او نکشادند دری
بدرست ملکستان است و توی ملک آرای   بخت چون او پدر ترا چو تو دارد پسری
دستیار سخطت تا بمیان پای نهاد   از گریبان عدم فتنه نیفراخت سری
پایمرد کرمت تا بجهان دست گشاد   فاقه را از هستی بد و گیتی اثری
مهر آثار در اقطاع جهان منبسطی   آسمان وار در اقطار زمین مشتهری ٨٢٧٥
ان سپهری که مدار تو بجود و کرم است   چرخ را خیره مدار نیست بگرد مدری
چند بوسه سرایی که زد اوت بزود   در زمان تو جفا نکس از هیچ دری
کان خراشی بدل و بحر خروشی در جان   ز دل و دست تو دارند و نداری خبری
اگه تا تکیه نجا لیکر جودت نزنند   دایه در مهد نشوید لب کودک ز لبن

504

ویک ای جوق غزالان همه ره بردارید   نیفه بادیه بر نافه اذفر دارید   8280
عنبر از طبله سنبل بقرنفل ریزید   سرمه از حقه سوسن بعبهر دارید
بسر رونق بازار رمه نو شکنید   لب بر چشمه خورشید مکدر دارید
سرمه ناز بران چوع دلاویز کشید   سوده لعل بدان لب دلبر دارید
جان بکف سوی ملکزاده آزاده شوید   با غزالان حرم نازش ازین در دارید
اینک از گوشه ایوان نگارستان شد   پاره آتش رایه یارنج بکف سر دارید   8285
آب از چشمه جان پرور تیغش نوشید   دل شیران همه زین رشک در آذر دارید
چون ملالش کند آهنگ عطارد در قوس   هر دو پیکر تن از آن رشک دو پیکر دارید
باز گویید پلنگان که چو ما پیر کیرید   گر بدل حسرت آن تیر سبک پر دارید
لذت ناوک آخر شکرش را هر دم   چشم یاری همه از گردش اختر دارید
دور نبود که نوازد بخدنگی زکرم   دل تان گرچه تنی خسته و لاغر دارید   8290
ای ملکزاده بدامت چه ملک صید ملوک   گرچه در مملکت این شیوه مقرر دارید
لیک من گویم و گویند ملایک آمین   کز خدنگ تو ملک از ملکان صید افکن

عید به پیرایه تن آراست باز   پرور شه انجمن آراست باز
دایه پیرمایه اردی بهشت   شاهد باغ و چمن آراست باز
در بر گلهای شباهنگ نیز   زمزمه خارکن آراست باز   8295

لبنز

سنبل چون طره یوسف بباغ   جعد شکن بر شکن آراست باز
باد بشیراز پی یعقوب دهر   رایحه پیرهن آراست باز
آتش سوری چه صبا بر فروخت   مجمر سیمین سمن آراست باز
چرخ پی مرغ دل بد سگال   مروحه بابزن آراست باز
روی زمین را بزر و خواسته   شاه زمین و زمن آراست باز   8300
زیب ده تخت بتشریف زر   تاجوران تن بتن آراست باز
ترک رسن بازی بازی گری   بر در دارا رسن آراست باز
زخمی اگر داشت دل از نیش غم   چاره آن زخمه زن آراست باز
تهنیت شاه جوان را بعید   پیر سخندان سخن آراست باز
نیفه در نافه چینی غزال   نامه چه دست ختن آراست باز   8305
لشکر رامش کر مبادش شکست   خسرو لشکر شکن آراست باز
فتحعلیشاه که باد از خدای   در دو جهان پادشه و پیرا پای

عید جلالی بشه ذو الجلال   باد همایون فر و فرخنده فال
تخت شهنشاه زمان لاینام   ملک خداوند زمین لایزال
آنچه نه در همت دارا گران   آنچه در دولت خسرو زوال   8310
جود و دل پاک تو ضرغام و جنگ   زر و کف راد تو شاهین و بال

505

وا همه در کنه جمال تو کنک   ناطقه در وصف جلال تو لال
هم بدرت ناصیه سای مکین   هم بر هیبت خاک نشینی نیال
گاه عدو سوزی تازی رخش   وقت جهانگیری تازی چو بال
صور تخت است ترا بانک صهیل   صبح دوم جیش ترا بانک صیال   8315
بس ز شهان روز کان و کمین   بس ز مهان گاه جدال و قتال
گنج نهفته شد و رکف رفت گنج   مال ندارند و شد از دست مال
شاه ز گنج است همی گنج گیر   مرد بمال است همی مرد مال
دست و دولت کاف دریا و کان   بسکه حریص اند بجود و نوال
سجده برد بر در شاه جواد   نغمه داود بیانگ سؤال   8320
ملک شهنشاه ممالک ستان   از ملک العرش مصون ز انتقال
کس نه همال از ملکان با ملک   گرچه بملک ای ملک بی همال
چرخ نه گرزال رسن ریس گرد   چرخه پی دختر کان خال خال
ای چه قضا و چو قدر چیره دست   چرخ زبردست ترا زیردست
شاه ملک خوی ملک فر توی   عاقله گردش اختر توی   8325

رشته کش گوهر مدحت منم   رشته گسل از در و گوهر توی
ای در شاهنشه دارا غلام   آینه روی سکندر توی ::

دوش

دوش نهان با فلک چنبری   گفتم هان حلقه این در توی
دامن گوهر بمن افشاند و گفت   تا آیدم خواجه این در توی
واسطه من تو و هم زین غبار   ماشطه خسرو خاور توی   8330
واهب هر مهتری گر منم   برمن و انجم مه و مهتر توی
بوسه که تاک پشه داد بخت   کابرخم غالیه تر توی
چون شرف از موزه شه یافتی   جز کله گوشه سنجر توی
چون بتو خاقان جهان پا نهاد   زیب سر و افسر قیصر توی
از پی تقبیل توای کز سپهر   از شرف و مرتبه برتر توی   8335
آنکه زند بوسه بهر پا منم   آنکه دهد پایه بهر سر توی
ای مه منجوق لوای ملک   شمسه نه طارم اخضر توی
در کنف سعد خسرو غازی جنگ   فایده فیروزی لشکر توی
جنبش دریا چو در آید بدشت   کشتی دلها را لنگر توی
ناصر دین را که داور پی   آینه نصرت داور توی   8340
خسرو روشن دل بیدار بخت   ای ببر از نور دیهیم و تخت

ای شرف گاه کیان کام تو   خوشتر از آغاز تو انجام تو
خاک شود این خم فیروزه رنگ   چون بزمین جرعه فشان جام تو

۲

۵۰۷ کسوت شاهنشهی ارکرد کار — راست باندازهٔ اندام تو
بازوی ضراب قضا از ازل — سکهٔ دولت زده برنام تو
آمد از رایض اقبال و بخت — خنگ شموس فلک رام تو
جنبش معشاخر نه آسمان — نیست بجز از پی ارام تو
صبح سعادت ز شرف داده زیب — برکتف از غاشیه برشام تو
زانکه برازندهٔ شام است بام — آمده خوش شام تو و بام تو
چرخ بیان حاصل ایام خود — می‌نشمارد بجز ایام تو
زیب ده نای ملوک جهان — گوهر شمشیر و خم خام تو
از پی سرسام سرها آورد — راوق صندل دم صمصام تو
دست قضا از پی نخجیر ملک — بیکه و که حلقه کش دام تو
سنجر و کاوس بکوس و بسیج — هدیه بر نوبتی بام تو
خواجهٔ هنگامهٔ آردی بهشت — باغ جهان راوی هنگام تو
فتح ظفر را بسپهر آفتاب — ماهچه شقهٔ اعلام تو
قبلهٔ خورشید سزد جاودان — خاک سیه از شرف گام تو
قاعده ملک عجم جز تو کیست — واسطه دولت جم جز تو کیست

چشم بد از جاه ملک دور باد — ملک ز انصاف تو معمور باد

طوق

۵۰۸ طوق سگان ملک روزگار — مرسلهٔ گردن فغفور باد
پردهٔ خسرو زنبات ملوک — تا بابد جایگه سور باد
ملک پذیرد چه زوال از غرور — هرکه نه ملکش ز تو مغرور باد
از پی پیلان حوادث ششش — چون بر پی پیل تن مور باد
حاسد جاه ملک از درد درد — تا بابد بیخود و مخمور باد
روز بد اندیش تو ای شهریار — غاشیه دار شب دیجور باد
پاس تو در سینهٔ شیر سپهر — پنجهٔ ضرغام و دل کور باد
نام تو در سامعهٔ خسروان — نور تجلی و تن طور باد
راتبهٔ چاکریت را قضا — ناصیه سا بر در گنجور باد
ماسطهٔ خسرویت را قدر — در بر شه و آهک مزدور باد
پیک پران تو بر خسروان — چنگل باز و تن عصفور باد
حادثه را دهر چو بر خصم تست — در کف تقدیر سقنقور باد
زادهٔ آرد اگر او بکام — کام قدر سرور کافور باد
گر بملک روی نهی از نیاز — در کنف ملک تو مسرور باد
نام صبا چون مه و چون آفتاب — از شرف مدح تو مشهور باد
این کره کج روش کینه جوی — در خم چوگان تو بادا چو گوی

۵۰۹ و یحک ای عید همایون پی گیتی آرای — کامدی بر در دارای جهان ناصیه سای
یکی سال همی روز و شب و هفته و ماه — بر شمر دی بامیدی و شدی کامروای
این زمان شاد بگر پاس شهنشاه زمین — آسمان وار یکی گوشه گزین دیده گشای
وندران بار خدایان و خداوندان بین — سیرت پاک همه صورت تایید خدای
آسمانی همه در کسوت کسری پنهان — آفتابی همه از افسر و قیصر پیدای
مهر از افسرشان فایده بین تا طلب — چرخ از کسوتشان رانده چنین گردای
گاه ازان رخنه به پیرایهٔ ترکان بنگر — گاه از آن گوشه بنظاره میدان بگرای
شیرها بین همه پیل افکن و تیتین آهنگ — مارها بین همه روبین و بشدر آوای
طوبها افراز دران عرصهٔ مینو مانند — دوزخ افروز دران بینه فردوس آسای
بحر دیدستی صرصر روش و آتش خوی — کوه دیدستی پولاد ستم و آهن خای
اینک آن حت و بس تازی گردون رفتار — اینک آن عرصه و بس خیل گیتی پیمای
از جواهر همه با غاشیه گردون سای — از لآلی همه با مرسلهٔ پروین سای
کان زرینه چنین فلک از زر و بی خم — چاه سیماب صماخ ملک از زرین نای
بر در مرد سخندان یکی شعر دری — بنوای ز ملک تا نگری بانگ درای
آسمانش نکند از در کین پای سپر — هرکه از مهر شهنشاه زبان دست گرای
زیور مسند جم مفخر شاه که هست — ذروهٔ چرخ بر پایهٔ او رنگش پست

عید نوروز

۵۱۰ عید نوروز بدارای جهان میمون باد — ایمن از حادثه این دولت روزافزون باد
یکی گردش چشمش چو قضا و چه قدر — گردش اختر دوران فلک مرهون باد
یکی از خاک نشینانش درش خورشید است — تنی از پای سراپایان درش گردون باد
از نشان رخ شاهان بدرش بانزا — شرحی از نام خود و نامه انکلیون باد
گر خراشی و خروشی بود از فاقه و فقر — از کف شه بدل کان و لب جیحون باد
باغ اقبال ملک اکه نم آب بقاست — آتشین لاله چارم چمن آذرگون باد
چرخ سودا زده گر تیغ خلافش بازد — زهر شمشیر زبان داورش افیمون باد
عاقلی گر بر کوپال شه افرازد بال — اگر او قارن هم قافلهٔ قارن باد
چون سوی روس سپه راند از بهر جهاد — آب دریای خزر ز آتش تیغش خون باد
آسمانی ز رای دستوری در رفته و امن — دیده بر گوشه ابروی ملک مفتون باد
هر بد و نیک که از دور زمان آرد روی — حمله را رای خداوند قران مقرون باد
چون قضا حادثه را لیت گمان آرد رخ — ره تیرش ز ملک بر ملک بیچون باد
بارگاهش بله بارگران تا بکران — ز سلاطین چو حواشی و خدم مشحون باد
عید چندانش بدوران که ز حصرش عاجز — وهم اقلیدس و اندیشهٔ افلاطون باد
آسمان تهنیت آرای بدارای زمین — این دعا را ملک العرش سراپا آمین

ای بحق وارث دیهیم کی و مسند جم — ای بتو نازش دین عرب و ملک عجم

رفته توقیع تو بالا مراکی همدوشش   زاده فرمان تو با حکم خدایا توام
حکم ترا نان سپهرت زموال وعید   پادشاهان زمینت زخواشی و خدم
دلت آن بحر که اسرار خدا از موج   کهف آن بحر که دریای محیط از نم
از یسارت چه کنی جود خراش دو کان   از یمینت چه دهی بار خروش و لبم
عالم جاه ترا مرحله تو پای البود   چهره ذات ترا غالیه سا دست قدم
خسرو قدر ترا غاشیه کش دوش سپهر   گلشن ملک ترا گوشه نشین باغ ارم
خنجرت را تبه آرای فنای عطشان   سخطت قافله سالار قضای مبرم
بره ملک ترا نیزه مژگان پرچین   رایت رای ترا نصرت یزدان پرچم
عالم عقل سپاه ملکیرا میدان   عرصه چرخ خیام فلکی را مخیم
هر که ننهد بر همت جان ز قربان ضلال   هر که ننهد بدرت سر ز ندیمان ندم
سده است از خطر و مایه خداوند سپهر   در کهت در شرف و پایه مهین بار حرم
سوی آن چون فلک کام طلب روی عباد   سوی این چون انجم مرحله پو کام ارم
از غزا راز برارای بدارای جهان   این چه گفتار که خورشید چنین است جهان
ای صبا از چه کنی جاه ملک را تحدید   ای سلیم از چه نهی نام فلک را سلم

چون کنی عزم جهاد ای ملک دین پرور   بازو تیغ ز نشه نصرت و فتح از داور
بهم آور و اگر بگذری ای باد شمال   بر بداندیش اگر بگذری ای باد سحر

بازی

بازگو کاینک پیراسته شد باغ زغار   بازگو کاینک آراسته شد شاخ زبر
گشت فیروز بوی جنبش شه پروردین   خواند لشکر پاکین خسرو فروردین فر
چرخ پیر پروین از بر کلاه شاهان   خاک پیر جنبش از سم سمند لشکر
پادشاهان خسرو شکن و خون آشام   شیر مردانه دشمن شکر و غارتگر
آسمانی همه با انجمنی انجم سوز   اژدهایی همه براهرمنی شیر شکر
تخم خاری که فشاند دید شد آماده برگ   شاخ گیتی که نشاند دید شد آبستن بر
اینک از آتش شمشیر جهانور ملک   جانشان تیره و خان پیکرتان خاکستر
یک دو شعر آورم از گفته در تضمین   تا که دلتان ورم از بیم و کنم چاک جگر
چون دران موقف از کوشش شاهان غوغا   چون دران وادی از جنبش لشکر محشر
کوس و نعره که مبندید گذار کاوس   سنج در صیحه که سوزید روان سنجر
از در آهنگ نهنگان همه دریا اوبار   از دم صبح پلنگان همه طوفان آور
چو پا آید بدو سر افعی چه اژدرها پای   مار جای آید بسر پا تیغ چار اژدر
گاه در جوشن چینی به تیغ پیکر سوز   گاه در پیکر رو پی بدجا جوشن در
خسرو دوست فزا پادشه دشمن کاه   چون بجاهی برد از بحر فرو دو بجاه

راد سروان شهنشاه هم از یاری دین   تاج از مغفر و اورنگ کز بنشیند زرین
همه بر راحتشان زنج کرتین ور ره شاه   همه در عرصه کین گنج فشان از پی دین

همه را خسرو نیروی ملک پشت و پناه   همه را نصرت و تایید خدا یار و معین
همه از گنج زر اکند ب از از احسان   همه از لعل خداوند نیاز از تحسین
آتشین تری هر لاله که در لاله ستان   آهنین گرزی هر ژاله که در فروردین
جوشد از خاک بی جای خضر مار شکن   بارد از ابر همی جای مطر شیر عرین
بکر بد کوهران را که آید خنجر   دیده کج نگران را مژه گردد زوبین
مرگ دراعه پولاد در دآهن دل   هوش حراقه جانسوز شود زهر آگین
از پی صید روان چرخ کوان شاه ز خم   از پی دام جهان خام یلان شاه ز چین
چین هراسان ز چه از زاری قیصر در روم   روم نالان ز چه از ناله خاقان در چین
هوش خس وز آتش سوزان ز دبیر وز قبیل   جسم موج در طوفان ز یسار و ز یمین
چرخ گریان ز چه بر داهیه کابلخر   دهر مویان بکه بر حادثه قسطنطین
اینک اینک بکرم از چه ازین سورش خشک   اینک اینک بکرم از چه ازین کوشش کین
ملکها در کف خسرو یکی کفش شاهان   گنجها بر در دارا یکی کفش پایین
ای شهنشاه زمین خسرو گردون اورنگ   ای خطا از فلک او رنگ شهنشه زسنگ

من که بر درگه شه چاکر مدحت خوانم   از چه شایست که با خاک سیه یکسانم
سال بر بیست کنون میکند و بر سر من   که ملک را از سر جان و ره فرمانم
گرچه در سال و مه روز و شب و بیگه و گاه   مدحت شاه جوان بخت فزاید جانم

لیک اکنو

لیک بر سینه مجروح زند نیش انیم   لیک بر دیده تاریک خلد خار انم
زآتش طنز گدا زند کهی چون طارم   ز در طعن فروزند کهی زین سانم
کای فلان چند تغافل بتو زین در فکرم   کای فلان چند تقاضا دل تو این حیرانم
می نگفتی که کهن بر سر ده درگاهم   می نگفتی که کهن سجده ده ایوانم
هم به بیرانه سر سنگ کشت سبک زنبیلم   هم بتوسکه در انبانت کهن انبانم
خشمگین گردم و گویم که بصد جنبد نیم   در سر و سش ایم و درانم که بصد جندانم
گوید این بوی چرا از جگر سوخته است   گویم این زر انجه بقل دمی وی ریانم
چون به نیروی حیل جان برهانم زحیل   گردد آتش زن جان زمزمه پنهانم
گر بدستور کنم سوز دل از بد اندیش   لیک بدرست به بدخواه غم پنهانم
رحمی ای شاه بمن کاین فلک آهن دل   بکرم ساید ازین بیک اگر سندانم
برهان جان من ای حادثه را فرمانده   بکلی گر نه بچشم در ستم حد نانم
چند در گنج غم ای مالک دیوان قضا   من که دربام تو کاو ملکی دیوانم
دلت دارای جهان باز ربر دست قرص   دل و شمس هدف ذوکی ز شست قضا

ای خداوند توانا سایه خورشید نظر   که جهان بان ز تو آید جهان بار ظفر
ای طرازنده این باغ که گیتی ز آراست   باد دریای جلال تو درن ابر مطیر
ای برازنده این سده که از سدره براست   از تو هموار ... درین ناصیه باد سدیر

ای نگارنده این انجمن بی پایان — ازتو پاداش بداری دو سرای یکسر
ای نگارنده که برافراشته هفت اورنگ — ای نگارنده منش برتر از اندیشه بشر
ای فروزنده این مشعل گیتی افروز — چهره روز زبهر اندکش وی اندای بقیر
ای فروزنده و افروزنده سپهر از دروا — دهر را هم تو فرا بند زداد کش زنجیر ۸۴۷۵
ای مسافر کن افلاک و مجاور کن خاک — صبح آسای تو ماقضای جهان و شقر
ای هدیرا اورنگ نه ملک از جوهر خرد — جود داده هم تو بر آن صغر و کبیر
ای قدیمی که بفرمان تو اجسام اسیر — اختر شب از تو گردان قدم ها منیر
ای ازلی در فرمان قضا از بد و نیک — امر داد او تو فرمان قضا دار امیر
ای تو تربت نامه او رقم هر بایسته — ای تو کامه او که گذر زه هر تقدیر ۸۴۸۰
چون تو نگو داد کجی هم ز تو جز بنده سپهر — چون تو ملک بی هم ز تو جز موی دو سر
شیر هر خو کش از آغاز حرام از تو چو خون — خونش اکنون بملک آمده حلال از تو به شیر
گفتم از کی ثنا کش چه بسهو و چه بعمد — به دعا ختم ثنا گفت ولله الحمد

عید است و زرخت و تاج خسرو — انجمن آفتاب پرتو
آراسته بارگاه و شاهان — بر بوسه بار در نگاه نو ۸۴۸۵
که رانده کی از هر اسب با جم — که گنج جم از خشانه بازد
بر خواست صلای بار هان نوی — شد رسته نغز او کوس شاهان نو

زین بشاره گشاده در بکاپوی — زان موزه قافله ور رو آرو
از برتو جامهای زرکش — افکنده زمین باسمان ضو
زندان ساقی کجا برکند گفش از زمین — دهقان نه بر کشد بجان جو ۸۴۹۰
دریا فیضا ز هر برنا — سرمایه گنج گاه هر کو
یکسوی بپاسبان بازار — یکسوی گدای جهان مسقو
این گفته بان که جاه بسکا — این رانده بان که جود بشنو
دادگستر شاخ عدل از بر — بر اسبه باغ ملک از نو
هر سوی ز هر عود مجمر — خرمن خرمن زرشک جوجو ۸۴۹۵
انجا که گرامی افسر شاه — ای چرخ با آفتاب بگرو
بادیر تو تا تخش اختران نثار — بادپای کاهش آسمان گو
جمشید زمان بخت خورشید — فیروز قشمه خسروان مسرو
در برج جلال او فلک فلک — سبحان الله مالک الملک

این عید که برده عهد جم را — بلند نشسته روز زاد بشم را ۸۵۰۰
بس خسرو ملک بخش دیده — کار داد آشفته کشور عجم را
بس یافته بخش تا جداران — [illegible] های خوشی و مقدم را
بس کرده برغبت قدر آن — [illegible] قدر جواهر و درم را

افکنده لباس از بهین شاهان — در قافیه مجاهده این بم را
آورده لباس از زبان زادان — دریا نسخ سایبان غم را ۸۵۰۵
چون این ملک الملوک اعظم — نادیده سلاله عظیم را
تا او دم روح بخش بگشاد — بست از دم خود مسیح دم را
بیغا بلبلوق منطق او — از عقد را سم بر وصیم را
در هر موئی کش داده یزدان — گنجایش صد جهان کرم را
نامونسته گنجای گوهر — افشانده فقر و محتشم را ۸۵۱۰
تا قافیه در گلیسه جودش — بگشاده بجز در عدم را
از جوهر نوالهٔ نوالش — امید ندیده کیف و کم را
جز در دل کان و دیده بحر — نادیده کسی جرابش و نم را
تا یافته دانش از تقدم — همخانه خویش جز قدم را
دارای جهان ابوالمظفر — کز دست طراز ملک جم را ۸۵۱۵
در برج جلال او فلک فلک — سبحان الله مالک الملک

این چهره نهفته جهان است — یا کالبد جهان جان است
هر آینه آنش ز عکس خسرو — گوئی که در آینه جهان است
در جلگه که بسنگاری — از مرتبه پادشه نشان است

در طلعت شاهزادگان هم — چون قیصر نهان بقیروان است ۸۵۲۰
بر پای و نماز با بسنان پای — بر پایه فرق فرقدان است
از شرم بریز در سر کان — از آتش افسر کیان است
یکسو صف آصف انگارست — یکسو رده ردان عیان است
یکجای نوای خطبه آرای — یکجای نشید مدح خوان است
هم چنگ رامش اندر آهنگ — هم کوس تهنیت نوان است ۸۵۲۵
هم کف گفایت و شافان — غارتگر گنج سنگان است
هم پایه گنج شاهگانی — از خسرو عهد را گمان است
از پایه فضل بنگاهی — بر تر ز فراز لامکان است
شادروانش ز ظل ممدود — بر تارک عرش طیلسان است
در مرتبه آستان عالیش — محراب دعای آسمان است ۸۵۳۰
دارای ملک الملوک اعظم — از آتش مصدر این مکان است
در برج جلال او فلک فلک — سبحان الله مالک الملک

هان ای ملکان شتاب گیرید — با حالی دران جناب گیرید
وقت است که قدر رو بپاید — وقت است که جاه و آب گیرید
وقت است که فروغ تا بخش — بگذر که از آفتاب گیرید ۸۵۳۵

وقتست که می بگردش | دریای گهر سراب گیرید
نه گنبد آبگون گردون | زان بحر گلی حباب گیرید
چون سبز گلی ز باغ جودش | جاوید ازان گلاب گیرید
مخزن مخزن ز بهر و شاخش | زر سره لعل ناب گیرید
وقتست که از نوای رودی | جوشن جوشش گلخوشاب گیرید ۸۵۴۰
یک نکته ز دفتر بیانش | دانش صد کتاب گیرید
وقتست که بی طراز ملکش | ملک کی و جم خراب گیرید
وقتست که هفت بحر اخضر | با بحر کفش سراب گیرید
وقتست که چشم اختر بد | در مهد فلک بخواب گیرید
وقتست که همعنانش از قدر | با فر فراسیاب گیرید ۸۵۴۵
نی نی بجلال ذوالجلالش | بی واسطه هر کتاب گیرید
در بحر جلال او فلک فلک | سبحان الله مالک الملک

روزی که شود به عرصه جنگ | ابرش دلاور آن بر آرنگ
در سر دو زمین شود در آشوب | از گرد فلک شود شبه رنگ
چون پیل دمان [illegible] | چون شیر زبان صهیل شبرنگ ۸۵۵۰
گردند زخون زنده پیلان | شیران دمنده [illegible] جنگ

از رنگ نگار آن شود تیغ | چون برق نهفته در دل سنگ
در کاوش ناوک سبک سیر | از زمزمه گرزه گران سنگ
جانها کرده ساه تو بان | تنها گیرد بجای سنگ
از جای برآورد نگانا در | دارای جهان نهر دو هنگ ۸۵۵۵
در زخم دبوس جانس در کین | از برق حسام شان در جنگ
ساید در خاک رزار زد | سوزد در صرح چرخ خرشنگ
تیغش ز مخالفان سر افشان | خنگش بموافقان سر هنگ
زان آهوی کلک تیز آفاق | آمد چه نگارخانه کلک
از رستی کاروان [illegible] ۸۵۶۰ | برق تیسم [illegible]
گر بندکم سر زد و هیسم | زانسته ملکش [illegible]
در بحر جلال او فلک فلک | سبحان الله مالک الملک

ای شاه فلک فر ظفر مند | ای نام تو را بعرش پیوند
جود تو ز در نه اگر نکو بود ۸۵۶۵ | نه طاس سپهر می پراکند
از دست عطا و دل تو دریا | دیوانه صفت ز موج در بند
از تلخی کام او حذر کن | ای گاه نوال در شکر خند
در خار چو خاره جود تا کی | هم زر از فاقه جود تا چند

آسوده تو بر فراز اورنگ | با خاطر شاد و جان خرسند
جیش تو به ترکتاز خوارزم | طیش تو بگیر و دار در بند ۸۵۷۰
از گرز گرانت ای جهانگیر | وز تیغ یلانت ای عدو بند
هم توده تن چه کوه سهلان | هم موجه خون چه رود اروند
امروز تو در سرای گیتی | هم خانه خدا و هم خداوند
در جمله مردسی ملک تازان | فیروزی عدل و داد و فرزند
ای سایه حق در آفرینش | داری همه چیز جز که مانند ۸۵۷۵
حیف روز ای [illegible] | ای شاه فرشته خوی یکچند
تسبیح [illegible] نباشد | بر منظر آن [illegible] بند
در سیر جلال او فلک فلک | سبحان الله مالک الملک

شاه فلکت به زیر زین باد | در مسند تو آسمان زمین باد
این خنگ سموس را بجا وید | خود خنگ که سبکتکین باد ۸۵۸۰
خاک درت از حبیبی خاقان | آراسته چون نگار چینی باد
آن خاک که [illegible] | داغ تو چو شمس بر سرینی باد
هندوی تکین [illegible] | در پایه جور [illegible] باد
از صیت جلالت ای شهنشاه | نه طاس سپهر بر طنینی باد

۸۵۸۵ از کین [illegible] دشمن بد اندیشش | آن برق یمانت در یمین باد
از تیغ جهانستان [illegible] فلک | از خون سر عدا [illegible] باد
بر طره شام [illegible] | مرغوله زلف [illegible] باد
تخت تو فلک فلک [illegible] | آن پایه [illegible] باد
تا هست [illegible] | قدر تو [illegible] باد
۸۵۹۰ دستی که [illegible] | [illegible] باد
تا روزی [illegible] | دلکش [illegible] باد
گر خاتم [illegible] | [illegible] باد
دور از ملک ای [illegible] | ذکر ملکان ملک این باد
در سیر جلال او فلک فلک | سبحان الله مالک الملک

۸۵۹۵ باز شاهنشه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
باز بهرام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
۸۶۰۰ [illegible] | [illegible]

۵۲۳

اینجا بر رخسار قسطنطنیه نهید ... حوزه بر بازار گلشن برگرفت
بازرامش جایدان ملکت گزید ... بازعشرت روبدان کشور گرفت
بهجت و الوسی بر کسری رسید ... تهنیت را سنج ارسنجر گرفت
چون وزیری نایب مناب شهریار ... چار بره سوی خسرو برگرفت
مسند خویش از برا ور زیب داد ... کش زخوردی امر شه در بر گرفت ۸۶۰۵
وان بری سرزنیابت ساز کرد ... ری ازاده پیرایه دیگر گرفت
سیشه سود دستی ور لطف ره زمار ... شاخ اقبالش زخسرو بر گرفت
روزگار این پرده در بربط نواخت ... آسمان این نغمه در مزمر گرفت
گر طراز افسر و زیبای کلاه ... باوری فرخ باسمعیل شاه

آری آری هر که را فرزان چهست ... پشت گردان در نمازاد حمست ۸۶۱۰
هر که را این جم گزیند این کیست ... هر که را این کم پسندد این چیست
گر سبه انور ازاین هفت اختر است ... گر زمینی برتر ازاین نه طارم است
کلبنی از منظور خسرو گلبن است ... عشرت او در ره دارا ماتم است
رنج اگر در خدمت او راحت است ... زخم اگر در طاعت او مرهم است
در خلافتش بره روزی منصور است ... در وفا قسی بکفی ری یا ملامت ۸۶۱۵
خنجرش را جه هارت جوهر است ... رایتش را فتح و نصرت پرچمست

۵۲۴

ینجا اکی چون ارست بزدان قادر است ... زانکه این را قدرت این معصم است
داستان خاندان احمد است ... افتی رز دهان ادوم است
از بیش ز نوش در کام ملوک ... زهر جراحت و ستم ارقصت
دور نهیبش موی گردان برگوان ... جنگ نبین است و کار ضیغم است ۸۶۲۰
مرغوا هکان ملک را میبر است ... بر سرایه کاین ملک را مقدم است
کعبه علیا و بیت مقدس است ... چشمه حیوان وجاه زمزم است
واسم در اجار فضلش ازجست ... نطق در آثار فضلش الکن است
دم خورد ور آفرین ... پرور بر شاه از ان این بر دم است
گر طراز افسر و زیبای کلاه ... باوری فرخ باسمعیل شاه ۸۶۲۵

ها هان این آسمان گردد ... بیکد و کام دیگر است ...
نامداران شهرزاده دیده خواب ... کنج بین گواب اندر ...
هم براوش چشمه سار آفتاب ... بیکر ... در بینی قیر از تیره ...
گرم اگر در ون بیدان ... گرب ...
از حرمش بیکری شنگرف گون ... گوشه خویش ای سپهر ... ۸۶۳۰
چون بهر دان مروی آرد زنکار ... بستری از ...
قبضه از انداسی چون ملک جهد ... وندخوانی بیند در زبان اژدر دارد

۵۲۵

که دیگر دانی کوئی با ... ... نه زرنه هانی سوی ...
ارتی سپیل کاه ... ... شعله جمال روز داد ...
دست و بردامنی ... ... هابد در خیمش ... ۸۶۳۵
الغرض ... روزگار ار حهد داد ... الغرض باید که کار از لطف کرد
داورانی در زیب این بایه ... خسروانی را ور دم ...
گر طراز افسر و زیبای کلاه ... باوری فرخ باسمعیل شاه

آری آری چون جنبنی ... ... چون جنی ... ای ...
آفتاب است ای این نور ... ... آسمان است ای وای حهد ... ۸۶۴۰
ای نرطی کاینات ای مستطر ... ای مجیر کاینات ای مستجیر
ای یکی گیوان جان این جسم پاک ... ای یکی دریای ... این جام ...
ای بنای ... این نیو ... ... ای کمال ... و این ...
ای یکی ... و این ... ... ای یکی ... و این ...
ای همایون روضه این ... ... ای توانا ... این ... ۸۶۴۵
ای بزرگ ... و این ... ... ای خطا ... و این ...
ای سپهر ... این ... ... ای جوان ... این و ...
ای خداوند این خداوند ... ... ای جهانبانی ...

۵۲۶

ای همایون روزگار این روز مهر ... ای فروزان آفتاب این ماه ...
ای نوآموز نای و این نوای ... ای هر یار آرای کلک و این ... ۸۶۵۰
ای بهین جرخ بلندی این بلند ... ای بهین دهر دلبری ...
ای جوهر آمد ... ... آمد این زیب دم ...
گر طراز افسر و زیبای کلاه ... باوری فرخ باسمعیل شاه

یا رب ای چون مهر و این چون ماه باد ... جاش در ظل شاهنشاه باد
تا زکت دارا و کام شهریار ... زیور دیهیم و زیب و کلاه باد ۸۶۵۵
آسمان بر کام شاهنشاه گشت ... کامران در ظل ... باد
هشت فرو شش ... ... هفت ... باد
هیبت او راهی نوردی آفتاب ... نام او را ... باد
... از در آفتاب ... ... جاودان این ... در راه باد
... از انوار ... آفتاب ... کوه با آثار ... کاه باد ۸۶۶۰
... همراهان ... ... جاه بدخواهان او چون چاه باد
... ... باد
آفتابش ... ... آستانش ... باد
... زیور ... ... نام ... زینت افواه باد

گرچه باده جم بکام هستش — آب حیوان ز بهر مستی گاه باد (۸۶۶۵)
آستینش مصحف آمال گشت — انگشتش مهر اشتباه باد
منطق بر صبی رای این ذکر گشت — ربط نامیه را این راه باد
گر طراز افسرده زجامی گاه — تا دوری حرمتم با سی علیش شاه

من زادهٔ شاه بی‌نظیرم — با بخت جوان و رای پیرم
از مهد بتخت بخت بنشاند — شهزاده آسمان سریرم (۸۶۷۰)
مهدم تخت است تاج بخشم — بر لوح دل است و چتر گیرم
تاراج خرابی از نهالم — آزرم عنادل از صفیرم
روزی آید که شاه هند — در جوشن آهنی از حریرم
هم پیش لشکر بدست گرزم — هم سپر لشکر ز پشت بترم
وقتی برسد که تیکر روح — برسد خورنق و سدیرم (۸۶۷۵)
هم چتر خجسته بر فرازم — هم باره کامرانی بزیرم
پرسد چو ز آفتاب کوبه — گر گرد سیه قرین قیرم
من بندهٔ شاه کیقبادم — از خسرو خسروان نژادم

بارگه زلیخا لبان حور تر — دین طرفه که هست درج گوهر

دارا بنواز

دارا بنوازم از غزای خاقان (۸۶۸۰) — دارای جهان ابو المظفر
شاهی که ثناش خوانده افضل

قایم بوجود این تاج و دید — ملک شه و ملت پیمبر
با رای وی آفتاب تیره — از روی وی آسمان منور
هر جا که سپاه او همه شیر — هر جا که حسام او همه سر
باشد بلبم ثنای خسرو (۸۶۸۵) — آمیخته چون شیر و شکر
من بنده شاه کیقبادم — از خسرو خسروان نژادم

من کیستم آن سپهر دارا — با پرتو مهر عالم آرا
باشید که حسام خون ریز — آرم ز نیام آشکارا
بهرام ز بیم برق تیغم — گردد چو شکر زبان بکارا
ما بین ز نهیب تیز تازم (۸۶۹۰) — هندوی فلک کند مدارا
تیغ من اشکند خرد — چون تیغ سکندر است و دارا
نطقم زره راه جوشن زی — فتحم شده رنگ ترک سارا
خون دل بد سگال خسرو — چون شیر بکام من گوارا
من رای خراین بکین نرزم — گر تحفه افتاده آرا

نصرت ز خدا و بخت خسرو — تیغ من و تارک نصارا (۸۶۹۵)
من بنده شاه کیقبادم — از خسرو خسروان نژادم

آری پسر از چنین پدر بود — کز ماه و شاه چشم بد دور
پستانش ز زاده سرو در سرو — ایوانش ز ماه وه بهار و دیهور
از ابر بهار در بار در بار — در ریخ ازو محور نور در نور
زان بار که شتی عیش و رهیش — زان نور بشاه بهار و داهور (۸۷۰۰)
یارب تو بدرگان ملک باد — چون دور فلک ز چشم بد دور
یا بطوق در بن غار — یا تو تشنه بود ز در گوکر
از چشم بو سته که هست — چشم زحال شاه مستور باد
صد شکر که از خیال خسرو — بکند دل من مدام مسرور
در و لب این خجسته شورست — تا روز دراین شبان دیجور (۸۷۰۵)
من بنده شاه کیقبادم — از خسرو خسروان نژادم

یارب که شاه شادمان باد — چون بخت جوان خود جوان باد
سرهای ملوک از ممالک — پیوسته بر آستان باد
همیش قد چون خدنگ شاهان — در سجده چو پشت کمان باد

خصم اعلی

خصم اعلی بروز نادر (۸۷۱۰) — خدنگ در و رخش گاو ماهی باد
همواره بکار با لشکش مهر — چون مهر بکار رزم آسمان باد
چون طایر تیر او زنده پر — بر دیده خصمش آشیان باد
چون افعی رمح او کند سر — بر سینه النفیض مکان باد
همواره بکام او فواله — تا هست فلک چنین جهان باد
پیوسته دعای شه بر دم (۸۷۱۵) — از ایشی منطق و بیان باد
من بنده شاه کیقبادم — از خسرو خسروان نژادم

هم بوی جنت دارای زمان است — زمینی پایه بند آسمان است
زهر جانب پریزادان خم جوان — بریدار شهنشاه جهان است
به پرهیز تن سیمین خوبان — و با جامه نونی در بر نیان است
بسی شکر لب شیرین شمایل (۸۷۲۰) — قرین خسرو عیش جوان است
بسی لوله در سی شکل سر مست — بگوش یاران دلستان است
هوا باغ در دوی خوبرویان — که از شرم دلش شکفته ارغوان است
زمین بوی خون زنگان هر سو — که از انبوه تیزی جهودان است
هر آنان پای کوبان مست فستان — به شنگی ترک چون کهکشان است
همه در خلق آن شه کامرانان (۸۷۲۵) — همین گزینی سخن شاه زمان است

که این فرخنده جشن عالم آرا … مبارک باد بر فرخنده دارا

خرامان هر طرف زیبا نگاری … برنگ و بو بهشتی و بهاری

تعالی الله بهشت [illegible] گلفروزی … [illegible] بهار جان شکاری

بزلف خم بخم عنبر فروشی … بمژگان سیه خنجر گذاری

بهر دلداده زیبا دلنوازی … بهر [illegible] غمگساری [۸۷۲۰]

[illegible] خسروی برگاه دل … فریبنده [illegible] کامکاری

زچشم نیمخواب فتنه انگیز … بگردون فتنه را آموزگاری

زجمع [illegible] … [illegible] تا هوشیاری

عیان هر جا [illegible] شوخ [illegible] … روان [illegible] خسرو شهریاری

به بزم خسرو گیتی [illegible] … [illegible] [۸۷۲۵]

که این فرخنده جشن عالم آرا … مبارک باد بر فرخنده دارا

هوا چون موج زن دریای اخضر … دران کشتی [illegible]

دل این کشتی از لنگر [illegible] … گران کشتی [illegible]

بدریا [illegible] … [illegible] دریا [illegible]

روان از رشته خط شعاعی … ز خاک [illegible] تیره تا خورشید [illegible] [۸۷۳۰]

تعالی الله

تعالی الله هزاران دل [illegible] … [illegible]

هزاران لعبت [illegible] … که وهم [illegible] حیران عقل مضطر

زلعبت [illegible] … زکار او [illegible]

زحیرت این بدم کالله اعلم … [illegible] الله اکبر

دل آسوده [illegible] [۸۷۴۴] … [illegible]

که این فرخنده جشن عالم آرا … مبارک باد بر فرخنده دارا

زبس آراسته روی زمین است … زمین رشک نگارستان چین است

همه میدان درگاه شهنشاه … بزیور چون بهشت راستین است

زبس آیینش از آیینه دادند … [illegible] ایوان [illegible] است

خطا گفتم [illegible] [۸۷۵۰] … [illegible] است

[illegible] … گرفتن چرخ مینا [illegible] است

[illegible] … [illegible] است

[illegible] … [illegible] است

[illegible] … [illegible] است

شهنشه را [illegible] [۸۷۵۵] … [illegible]

که این فرخنده جشن عالم آرا … مبارک باد بر فرخنده دارا

عروس ملک شاهان [illegible] … [illegible] پیدا [illegible]

بلند ایوان [illegible] … خداوندان کیوان [illegible]

[illegible] … سر خورشید [illegible] سایه دار است

ازل آمد [illegible] … ابد [illegible] طراز روزگار است [۸۷۶۰]

شهنشاهی [illegible] … [illegible]

[illegible] … جوان [illegible]

همیشه جاه دارا [illegible] … [illegible]

ز فرخ شهزاده [illegible] … [illegible] خسروی [illegible]

[illegible] … [illegible] [۸۷۶۵]

که این فرخنده جشن عالم آرا … مبارک باد بر فرخنده دارا

ای دلدل

ای دلدل [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] [۸۷۷۰] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] [۸۷۷۵] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

ای [illegible] از بس عقاب [illegible] [۸۷۸۰] … [illegible] بلکی

[illegible] … [illegible] بلکی

اژدهای فسرده را مهتاب جای در کام اژدها بکن
مرمرا روی از شتا مسلخ جوشش را بورد بجا بکن
در مسیلی که سیل آن طوفان خانه از خشت و گل بنا بکن
خیر خیر از قلاده و ساجور گرگ درنده را رها بکن ۸۷۸۵
هر کرا هست او فریسه پس در حریم خود آشنا بکن
زره حرکای بد لکیاست خدمت سفر درزه قد دوتا بکن
خون خوار خود بدر محراه کنج تاریس خود هبا بکن
همچو داده بهار و هار گفتم روی مرکوز نری درا بکن

نطق خورشید عالم جانست نور آن نام ظل یزدانست ۸۷۹۰
مدح محتی شه نداردی زیب سطر طراز دیوانست
آنکه حاسس خلاصه عقل است آنکه حسش لطیفه جانست
حقه جادوان چو حک ملوک چون نیان ملک بخشانست
پای درویش بر سر گنج است آن گهر را چو گنج ایوانست
خصمی دهر کینه حرج است جسم و نیش است و نیش ریگانست ۸۷۹۵
شبه دیدش بزم اندر که هرد در سکی از آن است
کعمس کرمر راز پرده در پرده ولی عریانست

کلک و انشای بزم شمس الملک کامکارش رهین فرمان است
هست این بدر آفتاب مثال کش گهر زآفتاب تابان است
جلوه گاه بتایج مهر است گرچه خود از سلاله کان است ۸۸۰۰
بحر اگر گوهرش نه در بحری گوهر ناب و لعل رخشان است
کان اگر خوانمش نه در کانی صدف در و شاخ مرجان است
هست مجموعه که جمع در آن حاصل بحر و مایه کان است
آسمانی پر اختر از گهر است که بر آن مهر مهر خاقان است
مهر نه خاتمی که از تاثیر خاتم خاتم سلیمان است ۸۸۰۵
آفتابیست بی کسوف و زوال کاسمانش وثاق خاقان است
نعمت مجموعه حسن آری درخور مجمع جهانبان است
ای خداوندی که در شکوی تکلیف تو کله اندر کله از سکین عزالدین شاد خوار
برده هر یک دل از آن جوشش ورده کرده زان ارسکران پیدل سکین نگار
بینکرم کافر شده در آسمان آن خدم نام من مشهور شد زان در بهشت مستعار ۸۸۱۰
آن داده کانر بس خدمت ادراد درخوا از عروس عزم و سایل بایه باد کار
باز مان نه بیت ولی از کوز بیگر آسمان باز مان طاعت ولی از مرد و دستار و کار
آن خداوندی که فاره کاد من چون کمان انجم آسمان سنگ بزم چون کمند آمد تبار
وام دارم وام از دست مرد یا مرد شرم دارم شرمسار از ریح بهره دو سیار

چون ادای حق مدحت خداوند کریم — بر تو باشد زان ادای وام این نعمت گزار ٨٨١٥

یا که از همت زچه رو کرد این محل فشان — یا که این مدح بیو ایوب ن العم بسیار

تا شکر از هند خیزد شکر نعمت ای صبا — شکر و شکر از شکر یکسان بر نعمت شکر

ای محیط سخاوتی مژده دارم بزرگ — مژده این کامد صدارت جنب با صدری کریم

تهنیت را داده دادم گرچه در نظم دری — چون تحقی شد صدر اعظم از پس صدر عظیم

گاه انشا و شناخته کان خندیدن را — فرد بر آرید و زر و سیم کاین رسمی قدیم ٨٨٢٠

گر نه باور تان زمین سینه تنگ در کاو و کنج — زر به زر به چو در به و صرصره زرد سیم

زر بهها با داغ اندر ضبط خدام حرم — صرها با صد اندر لیست خوان حریم

ای نظام عالم و ای صدر اعظم کارها — قاف و دال از بهر تعظیم تو دارد کاف و جیم

از خمار تان دهان بر داغ و صد و کاو و کنج — تا که آرم در دلارش بود می باشیش دیم

گرچه بود این تقاضا که دلکش طبیعی است — زانکه طبیت در شام روح روحانی شمیم ٨٨٢٥

لیک بذل و جود را در گوش یکسان ز آن لذت — آری آری زشت و زیبا را بهما سد هیم

بذل را از ما بهای کاوت علار پشت — جود را از ما سلای کاوت بر پای سلیم

این جسم که بر سنگ نگارنده جان است — تمثال خداوند رهی و زمان است

یا آنکه نگار رخ جان بود در خسرو — از تیشه فرهاد بر این سنگ عیان است

خسرو چو مقابلت ز عباس شه ترک — کامروز دو باعهد شهنشاه جهان است ٨٨٣٠

زان هدیه به بزم بلا کرد که از لجت — بر جای سپهر خسرو انگشتری کان است

بنگر که چو این سنگ رود دولت سوی راست — گر پای زمو ایغ به پیش بند گران است

تا ماه بود آینه مهر بکر مه ال — آن ماه زبس بالاکه این مهر زمان است

از من ای سبک صبا و بعلان خواجه بگوی — دگه از جود و کرم در همه عالم فردی

اگر از لطف شه و طالع فرخنده فرود — دفترات و بریتی ما را فردی ٨٨٣٥

نه شدم مست از آن باده و نه آوردم — بکسی عربده با بهتی آوردی

از چه خواندی بمن این مصرع معرد عانه — گر بدولت بری مست نکردی بردی

من زران شده ام مست چو رفتاله ترا — که بمن این همه سردی تطاول کردی

جو هر دولت من این است و لله الحمد — که نیم چون دگران در غم سرخ و زردی

فطرت بیت تو آگشت که از بن طبیع — در درون رنجه ترا بود برون آوردی ٨٨٤٠

منم آن مرد که از خاک برآرم زر و سیم — باز بینم بکا مفلس عریان کردی

تو همان کنده بیازی که تن کنده خویش — از پیا جلوه بده جام همی بر وردی

هیچ نشنیدم که سخن راست بگویم با تو — اینکه بر دردم از این طعنه فزودی دردی

خویشتن را فلک جود و کرم می باید — که چو گردون مدل از می سرساد شکر دی

ذره آری ز نیلکاران چو فلک در هر صبح — فرص گرمی بنمایی جز که بیاه سردی ٨٨٤٥

گزارنده راز هر پرده‌ای

نمایند که در پرده‌ای نه سپهر — برش پرده بگشاده چهر
بدر راز را باز زنده رخش — ز زنده بپاک این چنین رخش
صبا را نوید از پرده کوی — که در پرده سیکو نه راهی نکوی
کنون راز زین پرده سیرا بساز — که بر جنگ زد کلک نیرنگ ساز ۸۸۵۰
همایون نگار جهان آفرین — که ماند به دست یلی زر آستین
جهانسوز خسرو جوانبخت شاه — که بر کلاهش کجور شید و ماه
بدخت مرزبان یلی سوز کفت — به مغز بر سور داده بسم دگفت
درخش همه بار ر و خشم و کین — نه ز و بنده زدین سر نا بر ین
جو خورشید رخشنده بر زین رخش — نگه کرد برزد بر تاج بخش ۸۸۵۵
بزد جمشید کابر برنده آفتاب — که گیهان نه دیدار دار دتاب
زگردان زیران مراد وجه نام — که بیخ زمین باشنده‌ش رخش کام
سرودش نشی کسرداد ان — بنام آمد این مرک نام آوران
بلاکشورش نام فرخنده فر — نگارنده فتحنامه شه بزر
دل دردم خسروان جهان — بلند آفتاب یلی آسمان ۸۸۶۰

کمان

کسی رست از دست آن سرزنش — کش از این شمشیر شد جان کیش
بگرز و بخنجر به تیغ و سنان — بلای برو برز رو بیند تنان
جوان گرد به گوهر بد سرای — چو گشت آگه از نام گیهان خدای
بکفت از این چیره گردم سپهر — پاسخ سپارد سر فرهر
اگر او نگون آورم تنگ بخت — دگر کس زآفرینش بدین جنگ بخت ۸۸۶۵
پس آنگه با آهنگ آذر گشسب — چو آذرگشسبی بر انگیخت اسب
که خسرو بر آورد تیغی چو آب — سیه گرد از گرد رخش آفتاب
روان زهر کین آتش آبدار — چه آتش بزرگ دلاور سوار
زخود زجوشن زرین وزتنگ — گذشت و چو آتش نهان شد بسنگ
ستایشگر بازوی شاه نیو — چه روشن سروش و چه تاریک دیو ۸۸۷۰
بر این پرده شد هانی روزگار — پاینده‌گان رازش آموزگار
که جاوید آن شاه پاینده باد — تن از جان و جانش از خرد زنده باد

باشتر گفتم ای شتر بیری — لیکن آوخ که زود میرسی
گفت خارم بکام و بار به پشت — مرگ من هر چه زود دیر آستی
ای صبا حال نشت حال شتر — گو بدرگاه شاه میر آستی ۸۸۷۵
تن زشوت چه شتری آمد باز — نگنده خواجه شتیر آستی

۵۴۱ با چنین حال زنده زنده بان لب‌تشنگی بسنگ چراستی

دوش در بزمی گزیدم جای در پهلوی پیر — زاهدی دیدم مرا بنشسته همزانوی پیر

گفتم ای زاهد تو با گندم نما جوفروش — گفت خواهرش ای صبا و گرداث رتبه‌ای پیر

باز گفت چند طیبت احرار درست چه شد — گر نه شرم از روی بنت آزرم کن از روی پیر ۸۸۸۰

این تطاول بانت از بهر دبار پهای اوست — کاش بودی بجز از پینه وار خوی پیر

گفتم آری خوی پیر آورد گستاخم که باد — مشک جو چو خاک پاک پای جو را بوی پیر

خواست آن تصحیف جو داین کشان از پیرهن — دامن بر کف که جو جوبان جو و از کوی پیر

بابه‌تو آهنگ‌شان بوی آرد و جو را نورد — زانکه آمد این دو در چوگان قدرت گوی پیر

زین نوید آخر بجاشی چید و باز گشت — گفت ای جو زن دست تشکین کن تشکوی پیر ۸۸۸۵

ای سب به قهوه در شب و روز — جز گنده تو نیست در دماغم

چون فرقه بعیر بانگ و دوبا — بانگ و بوئی نه در فراغم

ای خورده زباغ فضلم اجر — خوش عاقبا از شرنگ باغم

ای مانده چراغ در پس در — روشن ز تو چون شود چراغم

نومیدم از تو تا چه خیزد — زین سوده نمک ز سوز داغم ۸۸۹۰

دوش با ماچه خرخویش سرد دم زجوی — غم مخور در نظرم بهتر از گشت بیاغت

مزاقو

۵۴۲

نه زجود و کرم از عنبر زمین ده خویش — لیکن از دادن آن درد دلم افزون شد است

خر مسکین چو شنید این سخن از من گفتا — غم مخور زانکه دو جو من درد هر جو یکی است

اندرین روز کار دون پرور — نام احرار از میان گم شد

نان آن خام قلتبان بجز است ۸۸۹۵ — کش شکم برز آب مردم شد

ای پسر شرم کن که گوهر شرم — زیور شیخ و زینت شاب است

جوهر تشنگی ز آب خلق بر است — چشمه چشم هر که بر آب است

دی بر سر خوان کرمم خواجه نشستم — این زمزمه افسانه زراغت جگر بند

از قرصه نانش چو یکی لقمه شکستم — از روی غضب خواجه بسویم نظر افکند

خادم بشتاب آمد و یک بیت برآرد ۸۹۰۰ — نا گفته که ای مهتر دانای خردمند

زین لقمه خدا را بکشید از کف و بگذر — از خون من و خوان خود و خون خداوند

ای باد صبا راز صبا را بارادت — بر الحبیب الله آن خان شزاده

کای گرده به نبرد تو چون کلب معلم — سگ‌بان در سنبر فلک [illegible] قلاده

ز آنجا که سخن زاستر جام جاه است — نه اطلس گردون چو یکی کهنه لباده

یک حلقه بران بیش نه این تیر شده چنبر ۸۹۰۵ — جنگت بکشش چون کند آهنگ کباده

هم نام ترا ابر تو خورشید جنبه — هم کام ترا تارک جمشید وساده

دانکه چه این آینه گون چرخ مطلس — در دفتر جاه تو یکی دفتر ساده

دین جرعه که به زنبیل کرده رندد — در ظهر سطرلاب جلال تو عقاده
ترکیب درد سینه هندوی فلک را — در سطر دگر دوان بیک زخم تراده
در عرصه شطرنج دلیری یک بی — منصوبه شاه جهان را به پیاده ۸۹۱۰
زین سلسله نظم فلک رنجه در دم — زانجا که نظام تو ترکیب ستاده
فرسوده غباری که خارا بکدازی — فراقه ره دین بغریونده عراده
بحر دو سراز حضرت مخدوم رسیدیم — لیکن به نکویی ز یکی نام نزاده
با هیچ نکو باز سر دردم نهاده — کاین هیچ تو از طره ترکانش زیاده
دریغ چرا با چو دل غمزده من — گفت از غم انبار خرد دوری باده ۸۹۱۵
بفرست تری باده نکو باده بدین جهت — تا از کرم خواجه شود در دی گشاده
همواره رخ باده گشاده زچه از هیچ — با ساقی گلچهره با ساغر باده

دوش از پی شادی و عشرت — بزمی آراسته همچو اران
گر تو ای خواجه ساده دلکش — کش همی خوار سته همچو اران
آمد از رخ نشاط افزایی — غم ز دل کاسته همچو اران ۸۹۲۰
یک دو ساغر شراب چون نوشید — خفت و برخاسته همچو اران
ای خداوندان که از وصف بی‌نظیر — در رواج بر بیان آسوده شهان شما
مان و دان ما ما بوصف ما هر زبان همی — تا مگر در خانه آسایند نهان شما

دوش با من خواجه کاندر زمان کرده که — تلخی مان را ز شهد وصل شیرین کام کرد
گفت خوابی دیده‌ام تعبیر آن با من بگوی — آنچنان خوابی که جانم را بری ز آرام کرد ۸۹۲۵
شرح آن خواب اینکه دیدم خویش را در محفلی — محفلی کز وی جهان شادی و عشرت وام کرد
نقل در سیمین طبق معشوق زرین چنگ ریخت — باده در زرین قدح ساقی سیم‌اندام کرد
بود خضر بری در آن محفل که از رخسار زشت — همچو زهرم تلخ شهد عشرت ایام کرد
چون پس از دیر کشان آغاز دور می رسید — شرکت اندر جام من آن خضر بدفرجام کرد
گفتمش ای خواجه گویم با تو تعبیر چنان — تا نکوی آسمانت این سیری نام کرد ۸۹۳۰
آن غلامی کو بود محرم کنونت در حرم — با خود از وحشی غزالانت بکار آرام کرد
الغرض آن دیو سیرت کان پری رخ تو کار — هست آن خضر برکت شرکت به زرین جام کرد
من ندانم چون نشان تعبیر لیکن دارم این — کاو پس از روز دو دیم پس آخرین پیغام کرد

خدایگانا دوشینه گفته به صبا — از این سپس کرم بی‌شمار خواهم کرد
ریاض دولت او را که فاقه کرده خزان — ز فیض ابر کرم چون بهار خواهم کرد ۸۹۳۵
به سواری آهو تکیش خواهم داد — برات کاه و جو نش برقرار خواهم کرد
به جز طبع گهر زا از این پس منهم — چو غوص ها که ببیل د نثار خواهم کرد
صدف صدف در معنی نغمه خواهم سفت — طبق طبق به قدمت نثار خواهم کرد
زبس که گوهر تر در مدیح خواهم ریخت — ز رشک دیده ابر اشکبار خواهم کرد

نعوذ بالله اگر آنکه گفته نگفت — بگو بیت که ازین پس چکار خواهم کرد ۸۹۴۰
بگیرین زمرکب مدحت پیاده خواهم شد — ز قهر بر خر هجوت سوار خواهم کرد

ایکه در ره سا کرده بگل رفته کشتی در جهان — چند گوی شرح جود و قصه احسان خویش
ارسخا گوی سخن با خلق لیک از فرط بخل — میکنی مستور چون کوکرد از حرمان خویش
زین تغابن کان جرانان تو میخور ازدهن — سیر میخیز را بوسته از دندان خویش
دست شستن بهر نان خوردن نگوید در نخست — دست باید شست هم از مال و هم از جان خویش ۸۹۴۵
سد المثل گر نان تو درمان جان من بود — سازکاری میکنم با درد بیدرمان خویش
خوشتر است از سبعه الوان با الوان نوام — گرد نان خشک خود در گوشه ویران خویش
زانکه گر بیگانه بینی در کنار صحن خویش — بر تو آسان تر که مهمان بر کنار خوان خویش
چند نازش میکنی از بخرد با کردان — از سرای زرنگار و کسوت الوان خویش
خوشتر از کاخ لئیمان کلبه تاریک خود — بهتر از تشریف دونان جامه خلقان خویش ۸۹۵۰
جامه کامد ترا سرمایه عزت بتن — ننگم آید گر بپوشم بر تن عریان خویش
در جهان سامان چو باشد ای سامان نماند — ابلهست آنکه نازد بر سر سامان خویش
با سبب بی خصومت میکنی آن گفتمت — میکنی ویران بدست خویشتن بنیان خویش
باین مزاح بر سنگ خاره نشسته با کوس کلف — آن مده تیغ برّان بجگر عریان خویش
بود بیمارم که هجو کس نگویم زین سپس — از تو بر خاراز دم بمانه بمان خویش ۸۹۵۵

الحزمان

اگر زان گفتم ای دیو سیرت سگ بنام — تیز دارم در دهان کلک شهاب افشان خویش

قطعه گفتم در مدیح بزرگ خوارزم — گفتم او جایزه خواهدم از احسان داد
قطعه بنیک مرا فسخی نغز و بدیع — که خط بنده کیم را نوری و سلمان داد
سفتم آن در دری را چو با الماس خیال — غیرت گوهر دری و در رخشان داد
بگردان راز با سرور فراهم آورد ۸۹۶۰ — گفت باید جهل بین شاعر مدحت خوان داد
لیک در شور چنین کار جهان راز نبند — که بمن آنچه بگوید نتوانم آن داد
ان یکی گفت بجرم زر از خواه دلگیر — آزری آری صلهٔ بهتر ازین نتوان داد
ان دگر گفت که نه جای نیندازی ده — گفت نیکوست ولیک باید اکی نان داد
الغرض ازین چندی که بهم رای زدند — آخر الامر با خراج بلد فرمان داد
داد دارم سنگم چون زر خوش الحق ۸۹۶۵ — ملتوان گفت که داد کرم و احسان داد

ایکه گفت بر کی ازما — ای صبا کامکار خواهی شد
سبق از آفتاب خواهی برد — چهره بر روز کار خواهی شد
تو هم از مدحت و ثنای رهی — دهر را رفیع رخوای شد
مملکت سوار بر خواهی گشت — شهد شهر بار خواهی شد
بمثل گر ز وعده بوشی جشم ۸۹۷۰ — بمثل هر دیار خواهی شد

گر دری گم ز سنگ خوار شد | در گلی گم ز خار خوار شد
الغرض گر بسب ننشینم | بر خر خود سوار خواهی شد

ای خداوندی که هم نام ترا ابر کام دل | ترب و پیوند خار را خنک دهمان نیل
چون گهر از لعل رازی لعل از گهر | چون سبیل از نال از نال از سبیل
یک دم از کلک تو در هر سوره ما شاخ سمن | یکدم از خلق تو در هر غنچه باغ خلیل [٨٩٧٥]
نیکخواهان را حیات و بدسگالان را ممات | در بیانت کلک [illegible] نیل دست جبرئیل
هر کجا از طفل کلکت آفتاب [illegible] زر | از کجا از قدر جاهت آسمان [illegible] بیل
پیل [illegible] | کوه [illegible] سبیل
در پذیره شاهدان [illegible] بالال | سایلان [illegible] که مقصد دلیل
[illegible] | آری [illegible] در گلستان بر خلیل [٨٩٨٠]
طبعم از سردی [illegible] گفتار زم | چاه این بر درده [illegible] بر درده باید جلیل
این ز جود تست گر باشد مرا جشم کثیر | ورنه این گفتار را در خور نباشد جز قلیل
بر بداندیش [illegible] از نم کلک تو باد | هم لعاب کام ارقم هم شراب سلسبیل
باد در دست [illegible] | دیده بگشت [illegible] از گل بیدار کحیل

سبز بادم [illegible] دلو داد | ز لطف شربت رنگی که شد زنانه علیل [٨٩٨٥]

[illegible]

ز حضرت تو مرا خواجه خجسته رسید | ترا که بنده رهی و مرا رهی سبیه عدیل
ز زنجبیل مرا در پیاله در دست | و ماجه قافیه این خجسته قطعه قلیل
دران پیاله قدر مایه از سلاله مال | ز زنجبیل شمیمش در شمیمه سلسبیل
بگفتمش چو کسی گفت شیخ خالیکر | بگنده گفتمش آری همین پیاله دلیل
غرض بدولت صاحب بجای زر بشنوف [٨٩٩٠] | چرا که آملا در کوزه‌ات للتقلیل

خورشید ز خاور چو عیان میگردد | لرزد چو [illegible] گرد جهان میگردد
از خجلت این مشعل زر با رخ زرد | در پرده باختر نهان میگردد
این مشعل زرین که شب از وی روز است | چون مشعل خورشید جهان افروز است
نی نی غلطم که آفتاب از رشکش | شبها پنهان و روزها در سوز است
رخسار تو شد آینه دار از تقدیر [٨٩٩٥] | یا رب که ستاره بر رخ مهر منیر
یا آه بلهای دل عشاق بود | کز آینه از روی تو شد عکس پذیر

ای دست تو چون قضا زبردست قدر | تیر تو قضا کشاد از شست قدر
تا دست ز آستین برون آوردی | بنهفت در آستین قضا دست قدر

چون بکف زمی ایاغی دارم | از لاله رخی شکفته باغی دارم

یارب نرسد بگردش جام خلل ... کز گردش آسمان فراغی دارم ۹۰۰۰

ای قصر که گشته چرخ گیتی همسایهٔ تو ... خورشید نهان آمده بر سایهٔ تو
چون دید صبا کف نهان پایهٔ تو ... کافتاده لب پایهٔ هدا سایهٔ تو

این قصر که افکنده بکیوان سایه ... در سایهٔ آن هیبان زبردان سایه
این بوالعجب نگر که شادروانش ... گسترده به آفتاب تابان سایه

ای قصر که از قصر فلک داری ننگ ... سقفت ز مشبک مقرنس ارژنگ ۹۰۰۵
لالا ز خدنگ خسرو با فرهنگ ... گردیده مشبک فلک مینا رنگ

این قصر که رشک طور سینا باشد ... این نکته شناسد آنکه بینا باشد
هم غیرت کارگاه مانی آمد ... هم غیرت بارگاه مینا باشد

این پایه تخت شاه دین تاجست ... شاهی که جهان بعدل او محتاجست
بر حجت منکران دین پایهٔ او ... برهان مبین معجز معراجست ۹۰۱۰

ای شه

ای شه که چو گلبرگ طری خندانی ... هنگام کرم و سایه چندانی
گردست خداوند رسیدست شه بود ... بهر چه خداوند زبردستانی

ای شاه جهان ای ملک فرزانه ... ای رای تو شمع محفل پروانه
من بنده بنده‌اد در جرم کنم ... تو شاه و گذشت و کرم شاهانه

۹۰۱۵ این روی رئیس روی کش بازارست ... کاندر سر دار شاه خصم اندازاست
از آتش شمشیر شهنشه هر روز ... در پای سگان بر جنابه بازارست

گو از کف خویش جو که شیرنج آرد ... خیرات نه بر خزانهٔ گنج آرد
هم ساقی عفت تراجار [illegible] دهد ... هم فرزندت ز بیکشکم بنج آرد

آنکس که نهان نه بر زبان دارد کاد ... در جسم بشر نهفته جان دارد کاد
۹۰۲۰ دهقان نه زمین در آسمان دارم ازانک ... فرمان زمین و آسمان کاد

این گلشن سبز و حوض مرمر نگرید ... در باغ جنان چشمهٔ کوثر نگرید
چون بر لب آن جلا کر ز ابد دارا ... در آب خضر عکس سکندر نگرید

این را که خزان بخزوکان بگذشت		مارا که دی از حادثه عریان بگذشت
خوش باش صبا که در جهان بی رخ تو		ان منزوی مستی به یکسان بگذشت

این کودک سبزه جرده خسرو ترک		کابین بادار جو یوسف از بیجا کرک ٩٠٢٥
جون مردم دیده گوهر پاکش بین		هم تیره و روشن است و هم خورد و بزرگ

جان سوی حریم مهر اشتر راندم		بر نه فلک آستین زفخر افشاندم
پنجاه و سه سال روز بردم بگناه		پنجاه و سه روز زان بدان درماندم

ای باد سلام من بسلطان برسان		یعنی بشهنشاه خراسان برسان
مارم بوطن که نیست جز خاک درت		ای شاه خراسان جو خور اسان برسان ٩٠٣٠

مانند گیاه که طوس بود ما رستیم		با ما حسرت ز دار دنیا رفتیم
با چشم پر آب و سینه پر آتش		زان خاک که چون باد همی رفتیم

این گنبد زرین که جهان روشن ازوست		باشد مغز و آسمان ها همه پوست
سبحان الله که از درش باز آمد		دریای بهشت بر رخ دشمن و دوست

این آی

٩٠٣٥ این آیینه ای خسرو درگاه نگر		تمثال رخ فتحعلیشاه نگر
از نور جمال داده عکس رخ خویش		که طلعت مهر و که رخ ماه نگر

این آیینه مهر چون خاور بین		تمثال جهاندار جهان آور بین
مشکین مویش جو عنبر سارا بین		در آیینه اسکندری دارا بین

ای آیینه عکس روی خاقان در تو		ای عرش خجسته نور یزدان در تو
٩٠٤٠ ای چرخ کز بلا مهر تابان در تو		ای جسم منیر عالم جان در تو

این پاک گهر که زیب هر محفل داد		بر پایه تخت شاه در باد آل داد
چون فتحعلی شاه بدان دیدار فکند		خورشیدش از آن شرف تجلی ان داد

ای قصر که آسمان شکوه ایوانت		جسمی تو و آفتاب شاهان جانت
در سایه تو نور خدا دارد جای		این مایه گوارا بود از یزدانت
٩٠٤٥ ای قصر که داری بسر گران پای		بر چرخ برین پای سر و دست کری
زین مایه خدا را که داده سرای		کت سایه فتاده بر سر از نور خدای

٥٥٤

شهزاده که خسرو بابد ربا گهر است — با مردم چشم و چشمه چون چشم تر است
با مهر در آئینه به جلوه گر است — با آتش موسوی در آب خضر است

این ملک جوشش که کامرانی خیزد — این گوهر ابر برق بار [illegible] خیزد
از رنگ نگار کلک صنعتگر آن — گو دانست که از نهاد [illegible] خیزد ٩٠٥٠

تا سایه بری خسرو پرمایه فکند — گردون به [illegible] ز جهد پیرایه فکند
در سایه آفتاب شاهان ز شرف — بر تارک آفتاب [illegible] سایه فکند

ای ری که رواق حضرت کاوسی — از فتح شاه [illegible] گرامی
تو چرخ چارمی و شه مهر منیر — تو وادی طوری و ملک نور خدایی

این تیغ که آتش است جوهر راستی — در آتش آن نه آسمان دارد راستی ٩٠٥٥
بر فرش فلک اختر مسعود رستی — شایسته دست شاه محمود استی

این قصر که تکیه گاه شاهنشاه است — فردوس فضا و آسمان درگاه است
رکوع برین نمازش آرد جب — این سده بارگاه ظل الله است

ای قصر

٥٥٤

این قصر شهنشاه سلیمان حشم است — این کاخ مهابت اصال ایوان جم است
٩٠٦٠ در آئینه روشن او چون ماهی است — کائینه روی آفتاب قدم است

این سده سده های دارای عجم — از پایه صعود سدره با [illegible] لزم
پشت فلک از سجده او باشد خم — نشگفت اگر [illegible] آمد و جم

ای قصر که پیکر تو جان شرف است — هر خشت تو خورشید جهان شرف است
هست از شرف آستان تو زیب زمین — زین درگه زمینش آسمان شرف است

٩٠٦٥ ای صحن [illegible] آسمان دایه تست — ای سده تو چو سدره از پایه تست
هم سایه گردکار همسایه تست — هم خواجه آفتاب در سایه تست

ای کاخ که سده ات روان افروزد — از [illegible] تو صعود آسمان افروزد
افروختی از جام جم راز جهان — زآئینه تو چون جهان افروزد

شاه همایون گهر فرخ [illegible] — کان پایه جم دارد این مایه که
٩٠٧٠ از بس که لطف شهنشاه جهان — این قصر دخاور شد و این داور ری

این تیغ که زهر کام گمراهان رست — انگیزن جان مملکت خواهان رست
در دست کف فتحعلیشه در رزم — ابریست که باران سر شاهان رست

این بنده که از جواهر پروین ست — دارای جهان فتحعلیشه آراست
چون دید جهان سبحه بدان بر دو سراست — کاین بنده کلید گنج اسرار خداست

ای ترک به بینی دو نیمه سر زلفش نگر — باتازی دو ترک ترکتاز لبش نگر ۹.۷۵
بر روی رسن بسر طراز لبش نگر — بار شته جانها به زلفش نگر

ای کلک کلیک گوهری بارسنگی — زین شاخ شکوفه عزت ارزنگی
منظور رشته های سپهر او رنگی — بر مینای نه آسمان زان سنگی

ای پایه تخت عرشی اعلی پایه تست — طوبای جنان نقش گرانمایه تست
نعل فلک الافلاک چو پیرایه تست — در دیده اگر آفتاب در سایه تست ۹.۰۸

دانی ز چه روی گوهر خارم داند — این در که نهان به گنج کارم داند
رازی که از آن به بنده از آگر اندر — گر درج چو کنون بنده ازارم داند

ای گو

ای گوهر بسنگ که دیگت شده نام — دیو فلک از تو فرقی خواهد دام
شد پخته ز تو داوری شاهنشه — گزاد و راه پخته ازوی کمخته و خام

در زمان ملک غازی دارای جهان — آنکه در تربیه دین صارم او ملتمسی ۹۰۸۵
آنکه افریدون در حضرت او هیربدی — آنکه اسکندر در درگه او قشیبی
غیرت ساغر جمشید از او هر کاسی — خجلت مجمر خورشید از او هر قبسی
ملکان از ملکاتش همه در تعلیمی — قدسیان از حسناتش همه در تقدیسی
گر خلاف افتد حکم ملک رای فلک — از عجم معجزه زار هر دمی تدلیسی
آن در آنویسد ملکی از اثر ترجیعی — این به نطاقهٔ سعد از نظر تدلیسی ۹۰۹۰
حکم حکم ملک و این فلک جره گرای — خود چه منکوس جم همی زوی از تشکیکی
آفتاب ملکان فتحعلیشاه که هست — آن سیمرغ وای ملک جهانی ابقیسی

زحلاوت چو بدم الهمه نادر دری — زاف دست چو طلب زمزمهٔ تدریسی
مرحبا مدرسه که اکنون کرا بهرامی — حوزهٔ مدرسه را نکته سرا برجیسی
فرا فریدون در فطرت افلاطونی — مجمد اسکندر در گوهر ارسطالیسی ۹۰۹۵
ساحت این مدرسهٔ عالی فرخنده اساس — که ندیده است قضا ثانیهٔ او تاسیسی
گلشنی از آب رخ بوذری و سلمانی — خشتش از خاک بن ارسی و ادریسی
کرد ران فلک زاد رائک برازد از کا — که دران سنگ نقوشک بر از جبسی
آسمان خیره زین آمد و جنت حیران — در هوی خجلت آن ابنیه اران تقبیسی
منشی طبع عجب از پی تاریخش گفت — که مدرس شود این مدرسه را ملا ادریسی ۹۱۰۰

محمدعلی ای جوان قصه صحت — که از نام ماهی ز رخ فرخ آمد
بنظمش وانشی کمینی صدق او — چه فرزانه فرزین فرخ رخ آمد
سؤال از او کر کسی را ضدی — ز موزون عبارت چه زان پاسخ آمد
از آن ضحی نشان ولا را — چه آن نیوشنده چون خنخ آمد
شد این نام فرخنده در نطق فرخ ۹۱۰۵ — که فرخنده دیدار و فرخ رخ آمد
بعد وارش این نام تاریخ گفتش — که نام محمدعلی فرخ آمد

از فتح علیشاه مظفر — آن عرش سریر چرخ خرگاه
آن سایه حق که هست نجفش — چون ذات خدا بری ز اشباه
خاقان فلک شکوه که قدر — قاآن ملک کرده جمی ه
شاهی که ز مرتبت نهاده ۹۱۱۰ — بر ذروهٔ عرش پایه گاه
کردیده طفیل ذات پاکش — ایجاد وجود ماسوی الله
از ماه سپهر و سبز انجم — آیه اکرش بطبع اکراه

فکرش ز علوم دهر واقف — رایش ز رموز چرخ آگاه
از بهر صحابت مشق — بیرون فلکت و مهد جولاه
باد ویه نبرد شرزه شیران ۹۱۱۵ — چون دردم شیر شرزه روباه

(٥٨٩) بر در او عرش شخص قدر رسش | چون پایه یوسف و تخت جاه

تا گشت بلند صیت شاهیش | تاج جم و کی فتاد از افواه

تا دولت عدل او برافروخت | بر چرخ نرفت دود دی از آه

شد دست ستم بروزگارش | چون رشته عمر خصم کوتاه

در جنب فراوانیه کرم | اف نه کوه دو قصه کاه (٩١٢٠)

در روضه پاک بنت موسی | گشتی عرش نهاده سر بدرگاه

معصومه پر از کرامتها | مریم بحریم حرمتش راه

در درج کرامت و کرم در | در برج امامت و شرف ماه

زر شد در آن حرم سیمین | گشتی بنیت نظر توحید اله

گرامی نه در بهشت ار جنت | زینی در به بهشت جاودان راه (٩١٢٥)

زرین قبه شد این در از شهنشاه | بر وفق مراد و وجه دلخواه

بگفت پی بهر تاریخ | زرین بعهد اندر از شهنشاه

در عهد شهنشه جهان فتحعلی شاه | شاهی که بر این در بعد از سر آمد

دارای جهان دار که برین در عالی | چون سود سر عجز از آن تاجور آمد

آن فخر سلاطین که زور بازو ایله ر | بر جمله سلاطین جهان مفتخر آمد (٩١٣٠)

چون لب برای در گر بنده که از شوق | تا حشر از آن زینت تاج کمر آمد

چون سود برین در زر شرف ناصر از روی | اسکندری از ناصیه پایان در آمد (٥٩٠)

دارای صفاهان که ز صفای گهر خویش | قلب در این سر والا گهر آمد

از نام حسینی آمد از خلق حسن گشت | چون ناله رک اندر بچون مشتهر آمد

از خاک فزون یافت برای در سعادت (٩١٣٥) | بر چهره سر لطفی شه غرر حجر آمد

بنهاد چو آغاز برین در سر تسلیم | بر تارک خورشید ازان تاج سر آمد

از بنده که خواجه اندر شرف یافت | گشتی خواجه که هر جا جهان مختصر آمد

آن خان جوان بخت قضا رای قدر قدر | کاحکام روانش ز قضا و قدر آمد

بر در که سلطان سلاطین شه گویی | گشتی پاک گهر عفت کون البشر آمد

این در بارادت بزر و سیم برآراست (٩١٤٠) | با نیت که بسیم و زر دارانی در خطر آمد

هم حلقه آن حلقه کش کوکب افلاک شده | هم شمسه آن غیرت شمس و قمر آمد

القصه از آن زیور اتمام پذیرفت | این در که جهان را ز حوادث مفر آمد

از خامه زرافشان صاحب چو تاریخ | بنوشت که زرین در شرف سیم و زر آمد

چهی فرزانه فرزند شهنشاه | که روشن آفتاب اوج شاهی است

چه دارد از محمد و ز علی نام (٩١٤٥) | بهر نام آوری زان رو مباهی است

به ربابی نوالش ماه و خورشید | درا سیمین فلس کرزین ماهی است

خلاف او یکه نیهی است فوی سزاوار | که در مضمار آن مضمر تباهی است

ذوق او یک راهی است خرم / که اول کام او صاحب کلاهی است
ضمیر او عیان در چشمهٔ مهر / چو نور چشم در عینی سیاهی است
شد از یکتائی او وهم مشترک / بلا وهم اندر آن مخطی و ساهی است 9150
خود گواهش ادب گاه گرچه یکتاست / به یکتائیش ما را هم گواهی است
ولی رازی چو باید سر و دل / که این تقلید باید گوید راهی است
رقم کردند این قرآن به موسی / که گنجی از اوامر و ز نواهی است
همه راز خدا چون لوح محفوظ / از آن مسطور بر وجه کماهی است
کلام پادشاه پادشاهان / که منظور نبی در پادشاهی است 9155
لحن خط او خط کو مانا هلال / زمان و دل به لا لا یرد و راهی است
غرض چون کشته تمام این سر اسرار / گران بر باکنه را به گناهی است
صبا از بهر تاریخش رقم زد / که در پایه ز اسرار الهی است

باز کلکم مشکبار آمد زدم / ناف آهوی تتار آمد زدم 9160
این کاو دست شه آمد طرفه کان / عنبر افشان مشکبار آمد زدم
بر پرند این زاغ هلال سب رمی / غیرت طوطی و سار آمد زدم
گر نه خط کلک مرغ سبا است / با سلیمان از چه یار آمد زدم

ای سلیمان

ای سلیمان زمان کز فیض حق / سر غیبش آشکار آمد زدم
داد کز فیضش شه اکبر او 9165 / بر جهان گوهر نثار آمد زدم
جم ز دستان جهان بشکست جام / تا که او دستان گزار آمد زدم
چو داود مرمر دکان خاقه را / عیسی هستی نگار آمد زدم
عدل او در سختی گنبد رسک / چون نسیم نوبهار آمد زدم
خشم او بر خرمن اعدای دین / شعله از زخم شرار آمد زدم
زاهر سی این تیغ زروی ارسنده 9170 / کاو در نیران شرار آمد زدم
طرفه ثعبان که در دشت نبرد / بچه زنبور خار آمد زدم
سرخ زنبور سیه ماری که / هر زمان در کارزار آمد زدم
آمد از شیبی تن و منقار خردکش / کش هوا عنق اشکار آمد زدم
چون لکجان دشمنان شهریار / اژدهای شعله بار آمد زدم
زد رقم از بهر تاریخش 9175 / کار او در دشمن شکار آمد زدم

در زمان دولت فتحعلی شه اندر او / حاجبی بر درگهش سنجر سنجار آمده
سایه یزدان شهنشاه جهان کز فیض حق / چارسوق مهر اشمس و عطارد آمده
از نهی مغزی سری کز رای او گنبد / اینک از نیروی بخشش بر سر دار آمده
تا گل دولت شکفتنی در گلستان جهان / خارزار مملکت گلزار ارم خار آمده

زار روی درگهش چون خوانین نوان   بوستان چهره اشک شرف ر آمده ۹۱۸۰

تا که رایتی این خواب لادر اله دوات   ورزمانه جنبش زلزال سعد ر آمده

تیغش از لوت دود سرکشان ور   خاک را بر دامن آلوده قطار آمده

چاکر دارنده تاج کیانی نوروز رفان   کاورشته سالار با رو مردوار بار آمده

این الهی بین تکیه راکرد از ارادت   جاودانی روضه رضوان سزاوار آمده

قطره های اشک ملکان درعزای شاه دین   روز محشر مصطفی از ... ار آمده ۹۱۸۵

تا بنای عالیش از بهر علی ... د   از خورنق سر بکینی جای سنمار آمده

تکیه گاه مرد زرد خرد ازان امام انس و جان   دستگیر با کردی او بهر کار آمده

منشی کلک صبا زد بهر تاریخی رقم   کاسمان با تکیه نوزده رفتار آمده

فغان از گردش این چرخ مینا   که مینای طرب بر سنگ غم زد

هم از زهرابه در کام که ریخت   هم او سنگ قضا بر جام جم زد ۹۱۹۰

کمان چرخ ها تیری که یک دم   نخستین تیر بر چشم حرم زد

زابر جور او برقی که افروخت   نخست آتش بگلزار ارم زد

نوا را آسمان در جور شیمه   که تیغ کین بفرق شیم زد

سلیمان خان قاجار ان امیری   که قدر شه بر تهم کیان قدم زد

سرافرازی که بر لوح جلالت   چو او کلک قضا نیرنگ کم زد ۹۱۹۵

ایضاً

زمانی از پی خود چون فرو دید   علم بر قبه نیلی خیم زد

قدر شیرازه رادی زهم ریخت   قضا بر دفتر روی قلم زد

زمانه زهر در جام ستی کرد   فلک بر سنگ مینای کرم زد

دریغ و آه شد ورد زبانها   چو او بر عالم باقی علم زد

پی تاریخ او کلک صبا نیز   دریغ و آه بر لوحش رقم زد ۹۲۰۰

ماتم کیتی زجام این جامه ماتم پوشید   جیب گردان زجام این جیب مرقع بدرید

شب شد خوناب جگر تا زچه از دیده فشاند   شمع خاکستر غم تا زچه بر سرها پاشید

ماه یارب زچه از داغ کلف سینه بسوخت   زهره یارب زچه از کرزک غم مو ببرید

ارزچه رو دخت همی ای چمن ناخن خار   ارزچه زد چاک همی سینه گل خنجر بید

۹۲۰۵ ناگهان شوم غرابی زخرابه پر زد   کوه تلخ نوحه که در نوحه شد انکس که شنید

زار نالید که با زار فلک حادثه زای   زاد ان حادثه کز هر مژه ها خون بچکید

طوطی ان لعبت شکر شکن شیرین لب   ناکهان زهر فنا از ستم دهر چشید

شد نهان زیر گل ان تازه گل گلبن ناز   چون گل از فرقت شکفت از گل او خار دمید

مشک ان جعد که بر ماه رخش غالیه بود   زاتشان آه از زلف زلیخا نافه نز

۹۲۱۰ ایکه جاواشت بدریای دل شه چو گهر   گوهر اش در صدف تنگ لحد چون گنجید

خون بهد چون همه دلها زغمش تا دیده   چون بود چون دل ان خسته که دیدار دید

عرضی آن طوطی شیرین سخنی شکرخای — چون پی انجمن چرخ ازاین دام پرید

منهی کلک صبا از هم تارکنی گفت — کاشیان طوطی شه بسته بطوبی جاوید

دارای جهان خسرو دین فتحعلی شاه — شاهی که از او یافت شرف خاتم شاهی

برنفع و فرخ قدر معظمی و ما نیز — بر تیک به ارقضا آمر و نا است ۹۲۱۵

کوهها گران سنگ برابر چو کوهها — از ماه زنیش گذرد تا که ماهی

در چشمه خورشید بود عکس ضمیرش — چون چشمه حیوان که نماید بسیاهی

گفتم که بود در که او چرخ دگرنی بار — بر خود بر گفت زهی محض ... ای

این خانه امن آمد آن ماه به فتنه — این علت کون آمده آن عین تباهی

مانند چه بر ما نی و من جوهر ضمیرش — خفرای و من دم زند از جوهر کیاهی ۹۲۲۰

این مخزن پر گوهر اسرار خداوند — کایمن بود از صاف صفاتش زتباهی

در جیب پر از گوهر و در هر گوشش درج — اسرار الهی همه بردج که است

از زمره شهنشاه که وصفش نتوان گفت — باشد بجهان قافیه کم نامتناهی

هر پایه بنوشت از این جمله هر یک — یک از شرفی آمده ایننج جلد ماهی

بنوشت بران کلک صبا از پی تاریخ — باشد صدف گوهر اسرار الهی ۹۲۲۵

بر خسرو خورشید افسر — بر زمان شهنشاه فلک گاه

سکندر جاه کرو دارای غازی — ابوالنصر جوان فتحعلی شاه

شهنشاهی که از پاسش گریزد — چو زیبق از شرر ... ده از کاه

بود تا جاه آن کیخسرو عهد — چو بهرام ترک کرده دست الله

چو او هستی ز پروستی نیاسد ۹۲۳۰ — کری در آستین بنمود پیدا

هر دو ربر زایا بکس آمد — روان از زره ... بدر کاه

به دورج گهر این جعبه آراست — به نقش دلکش و تمثال دلخواه

طراز از کلک سحرانگیز وادی — بشیخ ذات ب این استاد آگاه

هم از شیخش اجل رایا در بند — هم ارشادش ... را دست کوتاه

عرضی چون زیور اتمام دادش ۹۲۳۵ — بوی نی خدیو عرشی ... گاه

چو از بهر تاریخی رقم زد — بود دورج گهرهای شهنشاه

بعهدی خوش چو عهد فصل جانانی — خرام آسمان از ... جان

چراغ جور زد ... ز هر سر — بنای ظلم در بنگاه ... ویران

حوادث را پا اندر بند آهن — نوایب را تن اندر کنج زندان

نه کوران را زبان از ... ۹۲۴۰ — نه موران را هراس از کار ... ن

مطار صعوه در او کار شاهین — مقام ... در او جا ... سر جان

اس را آب خود کاهی بگو ... — اجل را ... گناهی در امان

بنا باشد چنین عهدی که گیتی   بنا باید چنین دارد که گیهان
بنا بالش ز فر فر ایزد   در آسایش ز ظل ظل یزدان
شهنشاه زمان فتحعلی شاه   خداوند زمین دارای دوران ۹۲۴۵
تعالی الله [illegible] گیتی فرهنگ   بنام ایزد ای عالم عدل و احسان
[illegible] از [illegible] سکندر   فرازان بر چه بر تخت سلیمان
زمین از داد او [illegible] چرخ مینا   جهان از عدل او چون باغ رضوان
[illegible] جهان دارای غازی   چو جنت هفت کشور خاصه ایران
ز ایران ری بهین [illegible] جهان نیز   که بگذیدش بهر رامش جهانبان ۹۲۵۰
ز [illegible] مرز [illegible] صفاهانی میر   که تبریز او سریر برای سلطان
ز فکرش گشته دهقان بی رونق   ز رایش کشور سلطان [illegible]
از او دلگشا هر مسکنی که غمگین   از او دلشاد هر مسکن که ویران
نقش [illegible] ابر بهمن   ولیکن را خانه زادی [illegible]
در آن کشور [illegible] بنیاد   سرای [illegible] ۹۲۵۵
هم از [illegible]   گذشته پادشاهان ز ایوان کیوان
از آن [illegible] تکیه   چو کاخ خسروی فرخنده بنیان
تعالی الله بمیدان [illegible]   بنا [illegible] آسمان [illegible]
غرض چون [illegible] برآراست   چنین ماتم سرای آسمان شان

جدا از بهر

۹۲۶۰ جدا از بهر ماتم [illegible] رقم زد   همایون تکیه شاه شهیدان

هان بگو ای آسمان [illegible] روزگار   ماه نشود چشم ترا خونین [illegible] آموز کار
آسمان در ناله [illegible] از تو ای رعد نوان   اختران [illegible] از تو ای ابر بهار
سوز داری سوز [illegible] زیر زیر   درد داری درد [illegible] زار زار
آسمان [illegible] این چه [illegible] هوشمند   اختران [illegible] این چه [illegible] هوشیار
۹۲۶۵ از [illegible] آسمان آهنگ [illegible]   از [illegible] اختران چشم [illegible] مدار
ای [illegible] که بر این آسمان [illegible]   ای [illegible] مردان که خورد این [illegible]
ای [illegible] روان [illegible]   ای [illegible] بکار
خانه خانه [illegible]   توده توده خاک [illegible]
چند چون [illegible]   چند چون [illegible]
۹۲۷۰ [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] شهزاده آزاده خرم [illegible]   [illegible] فرخنده [illegible]
۹۲۷۵ [illegible]   [illegible]

ساعد شرم و ادب را یارهٔ پروین طراز / مادرش اصل و نسب را افسر گوهر نگار

زیبجان گشته خاک کرکافور عنبر بسته / زین سراکش آب زر تسنیم دگر نا گوار

رفت ناگه در زمان جهان شهزاده راه ادرو / رفت تنها سوی آن گیتی از آن ره راحل سوگوار

آسمان منهدم گشتی ز آسمان مهد شکست / آفتاب منکسف گشتی ز آفتاب چرخ عار

نوگل برباد کو را صد روش شکسته آن / سنبلی در خاک کو را مهد عصمت جویبار ۹۲۸۰

زار در گرمان تن نازک گل از شبنم رنج / خار در خاک آن بر دلبر کشی از گلبرگ بار

آه کز زهر جفا لعلی شکرانداز تلخ / آه کز باد اجل شمعی جان افروز و تار

گرچه اطواق مرصع های او کردی گران / گرچه خلخال مکلل پای او کردی فکار

از اجل او را طوق کرده بار آسمان / از قضا این رخ حلق خواست جور روزگار

الغرض چون گشت یار چاره بانوی بهشت / آن گرامی بانوی فرخ رخ عالی تبار ۹۲۸۵

نه در رقم فلک چار از بهر تاریخی که باید / شهربانو همچنین در ه چار بانوی کبار

در همایون دولت پیرایه اورنگ جم / در خجسته سایه آرایش بلک عجم

آنکه گرد پاسبانش گلک چشم کیقباد / آنکه خاک آستانش زیب جهد زادشم

کنیت فتح است او بو المظفر در زمان / نام عزّ الاّی او فتح شه پرورم

ماه مهر آسمان دیش سان فروغ خشم / سرو سنبل مو بلا کو خان سرو جان جم ۹۲۹۰

هم نیا او را چو بدار حسینی فخر الملوک / هم پدر او را چو شاه زینت زین الامم

فعل آن

گوش دار ای دل خداوندان هوش / نافهٔ نظم نالم بکام هوش نوش

نوش مردم از شکوفه لب و باب / نوش من از چشمه سار آفتاب

نوحش الله آفتابی لا یزال / اینش ذات از کسوف و از زوال

آفتابی در سمن پروین گسل / از حقایق زرف دریا بیش دل ۹۲۹۵

آفتاب گیستی آر ای کبا / از گریبان زدوکی گبر با

آفتابی پرتو لب جان جان / آفتابی سایه لب اتمم

آفتابی عالم جان مجمنش / عشق عالم سوز عرصه عالمش

عالمی در لب بس دریای نور / آب آن شیرین کن دریای نور

آسمانهای حقایق موج شان / عشق دریا سوز ذروه اوج شان ۹۳۰۰

ره بهر دریا از آن دریای زرف / که در آن عشق است سباحی شگرف

عشق هم سباح و هم دریاستی / عشق هم مجنون و هم دریاستی

عشق هستی ساز و هستی سوز ما / عشق هستی بخش و هوش افروز ما

عشق باشد باد موج انگیز یم / عشق باشد موج دریای قدم

آبها از عشق خوش خوش میچمند / موجها از عشق ریشان میدمند ۹۳۰۵

عشق زآن دریای شیرین دمان / کاب آن زهر دم نامهر ... ان

عشق شاه و عقل پیری ده خدای — شه چو آید بر دهقان کو میای
در رز بیدار بخت شاه هم — تا که دهقان خوش بخسبد در گلیم
عشق شاه و شاه جان ملک و تن — جان چو نبود تن بگوری در فکن
ای سلیم از این ره پی بر متاب — باز گو زان نور شه بر در آفتاب ۹۳۱۰
آفتاب آن شاه دریا آستین — لنه دنش اسرار تو نش در آستین
شاه دانا خسرو درویش دوست — ذات او مغز آفرینش جمله پوست
مغز چه بود پوست چه بود ای سلیم — جسم پاک مصطفی دان ای کلیم
ای کلیم از جسم پاک مصطفی — از طهارت در شرافت در صفا
پوست چون از مغز خود یابد تهی — با خس و خارش تا آتش بر نهی ۹۳۱۵
نور عالمتاب حق ذات شه است — نوربخش گوهر مهر و مه است
آسمان عشق را او شمس سهیل — روشن است این آسمان او را طفیل
عشق بخشش گوهرش را مایه — عقل ره چو در ره او سایه
راستی در آن نگار و در نفق — نافریدش خدای فرد حق
بنده زو گر چه ز زشتی‌ها بری است — خود و ... مر بنده که را بر در است ۹۳۲۰
پیش یزدان آفتاب تابناک — حبش دارد روز و شب با تیره خاک
تاج تخت ملک ملک و جاه فر — می نگوازد جز بجاه و جز ... پدر
در ره حق دست گوهر سنج ... رد — از گهر بر دخته دارد گنج ... رد

ای هرا

این ملک را سیرت و سان اینچنین — آفرینش را چنین جان آفرین
های یکی بشنو حدیثی بس شگرف — باد در دریای شک بحر ژرف ۹۳۲۵
مصر را فرعون و قبطی که خدای — زانکش بر دست خدا ایه بود پای
چشم بینش را بکار زنا شنه — در پی کبر و ضلال از نور شنه
کرد دعوی کاین منم خلاق کل — من ز خاک و خار آرم زرد گل
از من این نه خیمهٔ زنگار گون — شد فراز از آن به طناب و بی ستون
من بکف گسترده‌ام فرش خاک — من بگردون بر کشیده‌ام عرش پاک ۹۳۳۰
من زمین را کارگه بر داشتم — من فلک را بارگه افراشتم
هم ز من دیدار فرزندان فراز — زادگم و بردم چنین ... طراز
علم الاسما ز من شد بو البشر — خواستم من اینچنینش ... پدر
شمع جان من در پیش افروختم — علم اسماش به در آموختم
از من آمد خاک در اردیبهشت — چون بهشت از باغ و راغ جوی کشت ۹۳۳۵
هم ز من در هر نشیب و در فراز — شاخ خشک از بار تر بیند طراز
رود نیل از من خروشان و نوان — از زبان فضل من آمد روان
آن غرور آن منی دان مجود — داشت در سر زانکه میر مصر بود
صد هزاران طفل نادان سر برید — زانکه او را خواست کشتن بر درید.

نامدار شد چو کرد نقش کاین مثل … روی دارد تیره و تاریک دل ۹۳۴۰

کرد بابان جا باتش زراب نیل … در دهان اژدهاشتش گل چو بلبل

آن خلاط بود کو نام خویش … کرده در پای بکام خویشتن

بود از قوم دغلین آن زمان … سوی آنان از ان اشتاب آن

شاه بادربای شیرین شکرف … پیش او سوزانه در پاهای ژرف

هر جهان از او فزاینده جهان … که خداوند پاک زاده پاک جان ۹۳۴۵

بر دمیدش ستاره فرهی … فر او رنگش فروزنده مهی

قبر دان تا فر دانش ملک و ملک … در همی از ملک افلاک فلک

از خداوندان شبان این کله … موی میشان زد بکرکان سله

هر که در هر کشوری نام آوری است … گر ملک شاه است و سلطان سنجر است

جمله از دیر در سلطان ما … او نه سلطان بلکه جان جان ۹۳۵۰

نرم کوی و نیک خوی و پاک ذات … خاک پایش قبله آب حیات

پیش یزدانش کجا کس راه است … کان ز یزدان برتر از هر برتری

در خداوندی نگار بنده که … گر خداوندش بود بود پاینده که

هر که نام او شاهی در جهان … که نظیر آمد بدان شاه شهان

چرخ نام زال چرخ و چرخ زال … می نیابید این دو از نامی همال ۹۳۵۵

گر نسزد دارد خوانند نام تو … آهن آید نرم که بر کام تو

خواجه گر دالب ارسلان نام غلام … نه غلام الب ارسلان آمد نام

گر نشانه کوه که سوزن به نیز … آن نگردد تیر آرش را نظیر

نام ماهی گیر مهندس کرد آب … سوزنده زان نشنه از دور آفتاب

بسته بس رومی نگار رنگ رنگ … کلک مانی در نگارستان لنگ ۹۳۶۰

هم نوشته کاین فریدون از جم است … این نگار عیسی و آن مریم است

این حصار مصر و آن دریای نیل … این مثال موسی و آن جبرئیل

این زمان اردی و آن هنگام دی … این نگار خسرو آن تمثال کی

باغهای سو نگار اندر نگار … دشتها هر جا بهار اندر بهار

آسمان و آفتاب و بحر و بر … باد و خاک و آب و آتش خشک و تر ۹۳۶۵

بسته این اندیشها کلک کلیل … مایه شان زین مایه در شکر و نیل

اصلشان از نگارنده وجو … جمع جان و رنگ و بوی و فصل وجه

این ملک اصل و دگر شان نگار … اصل فاصل به نگار هوشیار

این ملک اصل خداوندی و داد … آن نهان آن نقشهای به نهاد

اصل را پیرایه فرهنگ جان … نقش را نه بهره از این دو آن ۹۳۷۰

اصلها کیهان از فرهنگ و هنگ … نقشها نیر نگار زیر رنگ و رنگ

اصلها نور خداوند جلیل … نقشها از دوده شنگرف و نیل

۵۷۵

این ملک چون آسمان و آفتاب دیگران نقش دو زین و آن براب

این ملک را ژرف دریا نیست دل دیگران چون بارگین بر سبزه گل

این ملک فرمان بر دار ملک عشق دیگران در جنس و عشق اندر دمشق ۹۳۷۵

این ملک کیهان دانش را خدای دیگران سر می نهندش زیر پای

این ملک بر شرع پیغمبر بناه دیگران زندیق در راه تباه

این ملک خود را ابن آزار و بس دیگران بر نار دوزخ خار و خس

این ملک را ملک دین لایزال دیگران وارزدنه در جاه خلال

این ملک با ملک رقیبا بر سروری این ملک هم پادشه هم پارسای ۹۳۸۰

این ملک گنجور گنج آگهی این ملک شایسته تخت شهنشهی

هرچه بسر اندیش جز جان آفرین جمله گو بینند این چنین است این چنین

در ستایش چون مرا الکن زبان به که خاموشی گزینم زین بیان

باره رانم سوی مقصد ای شفیق کز گران به بهره آید این طریق

در همین روزی دراین خوش روزگار روز یار خسرو آموز کار ۹۳۸۵

در همایون روضه کش اید خاک چون روان روشن و چون جان پاک

آسمان از چتر تیدش سایه آسکون بر آب جوئیش دایه

طارم ستردان و کلها بر ان چون بدین فیروزه طارم اختران

صف بصف از چار سو سرو و چنار چون غلامان ملک در روز بار

ها

۵۷۶

هر یمین و هر یسار از زیب و فر چون بهار از بر طاوس سان نگر ۹۳۹۰

گشته زاران مرغان رنگین بر و بال عرصه زان رنگ رنگ چون خال خال

موجهای آبها در دلبری چون شکنج ابروی غضبان پری

کاخ خورشید اندران خرم بهشت جرم خورشیدش بکانز به خشت

زان همایون کاخ فرخنده فری دیده آگه [illegible] اسکندری

اندران دارای دانا تکیه زن همچون خرد در [illegible] چون جان در بدن ۹۳۹۵

هم دران آئینهای حق نمای صد هزاران عکس از نور خدای

همچنان کز روی شاه محتشم عالم آرا نور خورشید قدم

عکسها کو صد هزار اری هوشیار رمشان یکتا [illegible]

روی آن یکتا نگار بی بدل تا ابد آئینه نور [illegible] ل

تافت در آن آئینه آن پاک نور که نتابیدش بتابش کوه طور ۹۴۰۰

طور چبود آسمان و آفتاب کر بجای طور آن دریای آب

نور یزدانی چو تابد طور جیست زیر پای زنده پیلان مور چیست

زخم شیر ار تابد جز که شیر بزم میران را نشاید جز که میر

سایه حق را سزد نور خدای که زنیک و بد ازین فروغ ابد جدای

نور سایه حق بهم آمیختند آسمان اختران انگیختند ۹۴۰۵

یا در آئینه دل بنشست در آن عکسشان این آسمان دا خوران

٥٧٧ اصل چون آن نور ظل مستقل — چرخ دارانجم عکس از آن نور و ظل
نیست جز از سیر آن اصل قدیم — جنبش افلاک و اجرام حکیم
عکس از اصل است در سیر و سکون — آب در آیینه آبست نه خون
این بیان بگذار و بگذر زین سخن — بازگو گفتار شاه انجمن ٩٤١٠

شاه روشن دل در آن کاخ سره — راست چون خورشید در کاخ بره
با امیر مرد کاوش شه راند نم — در سخن چون پاک یزدان در کلیم
در دل شه ژرف دریاهای راز — موج دریاهای او گوهرطراز
زنده جاوید جان زادای او — چشمه حیوان نهان در نای او
گاهی از ماهی و گاه از ماه و تیر — در سؤال آن شاه در پاسخ امیر ٩٤١٥
گه ز راز خسروان باستان — شه بدان دانا سرایان داستان
که بیان آنکه از این چار کی — زشت و زیبا را حکیم افکند پی
هر کرا ضد زان چار ضد سرمایه یافت — تار هستی گوهرش بر آب بافت
از چه فیرانگیز شد زنگی بروی — از چه عنبربیز شد چینی بموی
هر کرا اسباب کون از یک سبب — از چه شد این مصطفی آن بولهب ٩٤٢٠
مصطفی سلطان علیین سریر — بولهب خار و خس نار سعیر
که شوند آن چار را صلح زهر ناب — که کنند آهنگ آن شیرین شراب

هر که بینی گر خوش و گر ناخوش است — هم ز باد و خاک و آب و آتش است ٥٧٨
آن یکی سلطان و خوان او جهان — این یکی درویش و نان او بجان
٩٤٢٥ آن بلال مؤذن بام حرم — آن ثمن مولود بیت الصنم
کشف این اسرار با شاه جلیل — انجمن افروز از روشن دلیل
مهتران بر پای در آن بارگاه — چون ملک در این همایون کارگاه
پای تا سر آسمان سان چشم و گوش — آن سخن شان نوش بخش کام هوش

تا که آمد گاه دستوری فراز — راد مردان جمله بردندش نماز
٩٤٣٠ مر مرا از بندگان آن پادشاه — خواند سوی آسمان سان منگاه
موزه کندم خاک بوسیدم نخست — سوی آن سلطان شدم بالاک بر دست
گاه دیدی تخت سوی من ز دور — گاه گفتی کاین کلیم آن کوه طور
که بهم بر پایه بیران را نگاه — گر چو دید این در این با پگاه
چون دل من از طپش آرام یافت — جان ز شیرین پرسش شه کام یافت
٩٤٣٥ شکر انگیز آمد از هر جان خویش — شکر آگین دید جان هر جان خویش
گفتهای لخنی فرازتر از فلان — تا فراز آرد بفرت آسمان
چون بفرمان بیش رفتم بکید و گام — راست گفتی آسمان ماند از خرام
تافت بر من آفتاب عرش تاب — از شکوه هم در تب افتاد آفتاب

گفت چون با خرام آسمان / چون نورد در بر تو رخارش زمان
جنبش اختر مهرت با مکین / گردش گردون جناب با جنین ۹۴۴۰
خاک بوسیدم که رخسار سپهر / با غلامان ملک نه جز به مهر
کم خرام آسمان کو زبخت / با پرستاران این حضرت درخت
کان پرستار [illegible] درگاه را / در ستانش گاه و بیگه شاه را
این سخن بگذار شاه پاک کیش / در ستان عاشقان آورد بیش
از سماع و وجد صوفی یاد کرد / عارفان را ره حق ارشاد کرد ۹۴۴۵
آن گروهی را که بر تن پوست بار / مست و بیخود از شراب عشق یار
جان علوی برده بیرون از جهات / رهروی دانش نافته از کاینات
کام از درها شمرده گنجها / گنجها مرجان ز جانان رنجها
نه ز بیم و نه ز ذم شاه نثر ند / نه ز بیش و نه ز کم در چون و چند
چون تن پاک علیشان خاک فرش / چون عیاشان پای برادرنگ عرشی ۹۴۵۰
عاشقان و عارفان حق برده / این کرده اند این کرده اند این کرده
هم گروهی خوانده خود را زین جهان / کرده نام این جهان دام جهان
همچو دیوان جرس جنبان بفن / در ره دین رهبر ان راز راه زن
بو المعلا را که از دوده رسول / رهزن آمد دیو خونی بو الفضول
آن فسون دیو رهزن گوش کرد / فضل جد خویشتن فرموش کرد ۹۴۵۵

زان مفضل

زان مفضل اوفتاده در چاه ضلال / هم در هم و نکال اندر نکال
از در علم و ادب بر رفته روی / باده بر زن رود بازار بوی
گاه بخود بار رند مصطبه / گاه سر خویش از سفالین مشربه
گاه اندر های های هوی هوی / که منم آن عاشق دیدار جوی
که بد نقش رنگ رنگش تن نهان ۹۴۶۰ / که منم گنجور [illegible] اسرار نهان
این همه دام ره زرست و سیم / مصطفی فی برکه در تن در کلیم
می سر دم کای توانا بر همه / سر شبان داند بلی راز رمه
آن شبان آرد فلاخن چون بله / بره از گرگ بله مش کله
شه چو گوشش بند بنداندیش زدم / تا دست زان اهرمن لور اسید حم
این زمان از فیض شاه رهنمای ۹۴۶۵ / در ره حق باشند کس آن هوی و های
شاه فرمان داد کان صوفی منش / که ندارد سیم و باک از سرزنش
ذره وار آرند سوی آفتاب / تا شود روشن بید رای صواب
مرغی آورد چنین بوی بوی / جنان دریا از آن خورشیده جو
که بدو ران شه آموزکار / چون بر سرم ددرشت روزگار
بجز از سود و غافل از زیان ۹۴۷۰ / راند شکر با شکایت از زبان
شاه خندان گفت کای عاشق بنام / جز هوای دوست بر عاشق حرام
چون شکایت با شکر آمیختی / زهد جان فرسا شکر بیختی

زهر چون در شکر آمیزد غلام … خواجه‌اش ریزد از آن اکنون بکام

زآنکه هست این زهر و شکر در جام تست … جام زهر آگین سزای کام تست

شاه چون این شعله روشن نمود … هوش از اندر پیچ و تاب آمد چه دود ۹۴۷۵

خواست تا بهمان پنجه را زر دست … با بحثی بر اعتذار آورد درست

گفت کای شاه جهان مهر در راه … شد مباهی از جلوس بزم شاه

در قیامم من بکام خویشتن … کامران یاران بکام خویشتن

شاه خندان و شگفتم چون گرفت … گفت کای بخشیده از زیبائی رفت

رهی از زر ره نیاکان تافته … سوی دیو راهزن بشتافته ۹۴۸۰

کرده بر دل گفت پیغمبر ز گوش … سخرهٔ اهرمنان آورده هوش

این روا باشد که در شرع پدر … خون فرزندی چه زندیقی هدر

مرترا زین سیرت و سان ای فتی … حکم قتل آمد ز شرع مصطفی

من ز رفتم در هلاکت [illegible] تیغ … حکم شرع راند بر سر بی دریغ

مرترا [illegible] خواستند از آن … خواستندت تن بسوزانند و جان ۹۴۸۵

بیک نبود دین خو فرزند جسم … از چه داری خویشتن را متهم

گر ترا عرق پیمبر در تن است … جان تو چون سخرهٔ اهرمن است

گمرهان بودند از آن دیو مصل … تا بصدر اندر نشینی متصل

هوش اندر بزمگاه شهریار … خواست آرد پاسخی بر اعتذار

گفت سو

گفت سوگندی بملک بر راستان … گرچه شد گمراهی من داستان ۹۴۹۰

لیک با این عاشق دیدار جوی … که من از ارشاد او هم بار جوی

روزگاری بردام [illegible] زور کار … که مرا این سر بود آموزگار

جز پرستش بر خداوندش نبود … با ضلال و کفر پیوندش نبود

اعتصال او بذیل شرع پاک … پای [illegible] او در [illegible] دردناک

در شبان قیرگان تا صبحگاه … بالله ار خواهی ستاره مه گواه ۹۴۹۵

همچو شمع آن شمع خلوتگاه راز … ز آتش [illegible] بود در سوز و گداز

او چنین بگذاشت از بن دار سپنج … تا چه گویم این حریف نکته سنج

من بسر بردم گهی شهنشاه مهین … بادرش با فتاده [illegible]

روزگاری من بملک فارس در … شهر سبد این فارس عرصه [illegible]

که در روزی چند النجور در [illegible] … کاب خوارزمش ز افتاب [illegible] ۹۵۰۰

دور نبود هوشیار گردد اسیر … خاصه با این عذر [illegible] دلپذیر

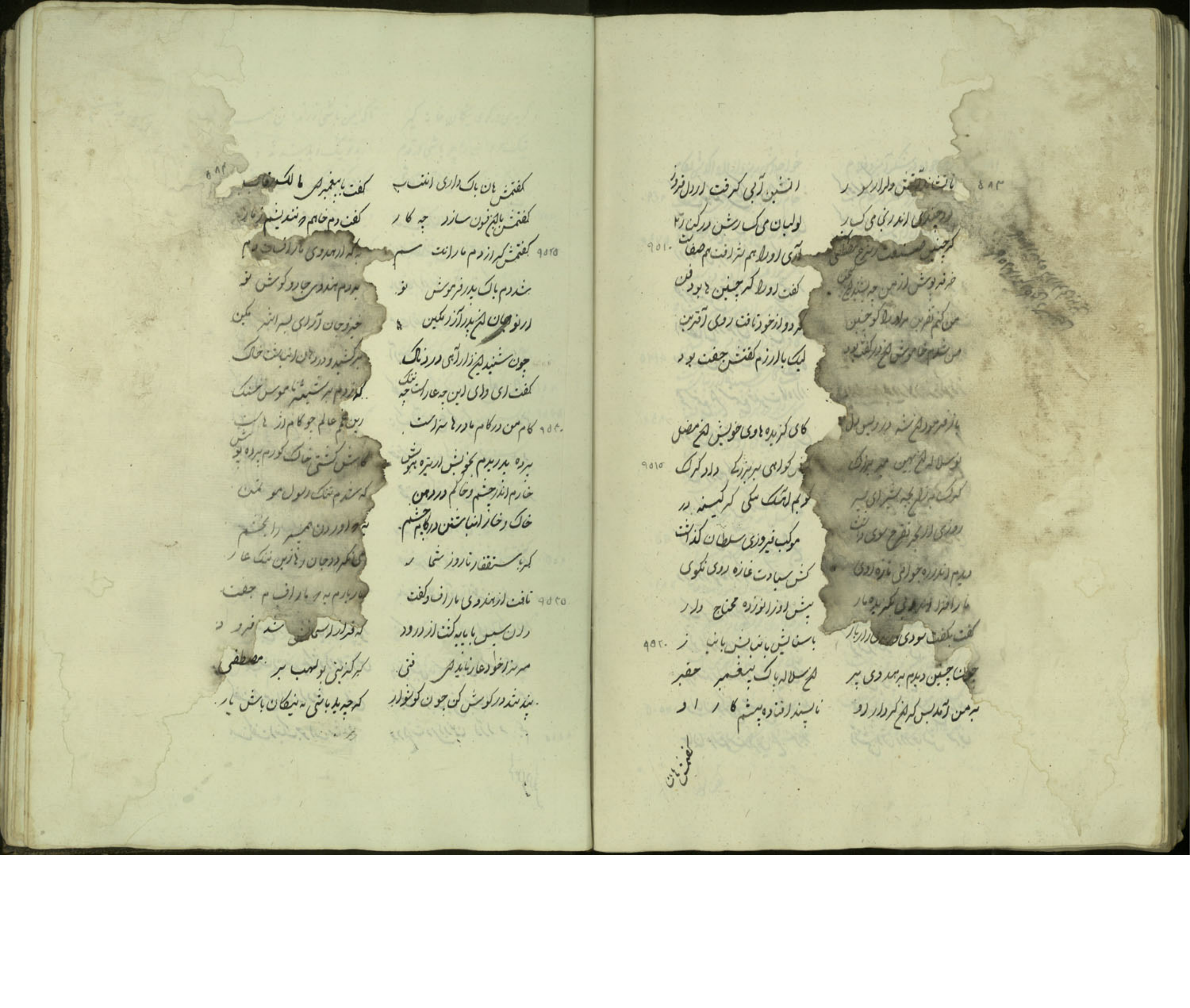
لیک من کردار این مرشد چنین … دیدم از این دیده ام [illegible] گزین

باز گویم راز مرشد با مرید … گو فشند شد آتشی در خشک بید

شهره شد راز درونش چون شهر … هر کسی جویای این [illegible] زهر

لولیان برگرد این جمع آمدند … جمله بر دامنه برای شمع آمدند ۹۵۰۵

جان مرشد شد قرین این مرید … آتشی افکن [illegible] در جانش حریق



[illegible] / اتشین آبی گرفت از دل فروز
[illegible] / لولیان می کس رشن در کین ز
٩٥١٠ [illegible] / آتی او را هم شرافت هم صفات
[illegible] / گفت او را گر چنین ه بود فن
[illegible] / گردد از خود تافت روی آن تن
[illegible] / لیک بالارزم گفتش جفت بود

[illegible] / کای گزیده هوی خویش ای مضل
٩٥١٥ [illegible] / گواهی سر بزرگی داد گرگ
[illegible] / [illegible] ینکی گر کینه در
[illegible] / موکب فیروزی سلطان گذاشت
[illegible] / کش سیادت غازه روی نکوی
[illegible] / پیش او زانو زده محتاج دار
٩٥٢٠ [illegible] / باش [illegible] باش [illegible] ز
[illegible] / ای سلاله پاک پیغمبر جعفر
[illegible] / ناپسند افتاده پیشم کار او

گفت با پیغمبر [illegible] / گفتمش هان پاک داری [illegible]
گفت دم خاهم [illegible] / گفتمش با این فنون سازد چه کار
٩٥٢٥ [illegible] / گفتمش گر از دم مارانت سم
[illegible] / شد دم پاک پدر فرموش
[illegible] / از نو جان ای پدر آزرمگین
[illegible] / چون شنید این زار آهی دردناک
[illegible] / گفت ای وای این چه عار است [illegible]
٩٥٣٠ [illegible] / کام من در کام مادرها سزاست
[illegible] / برده پدر بردم بخویش از تیره هوش
[illegible] / خارم اندر چشم و خاکم در دهن
[illegible] / خاک و خار انباشتن در کام چشم
[illegible] / گر با استغفار تا روز شما
٩٥٣٥ [illegible] / تافت از هندوی مار اف وگفت
[illegible] / در آن سیس با پایه کنت از درود
[illegible] / مر سزا خود عار نباید [illegible]
[illegible] مصطفی / پند بند در گوش کن چون گوشوار
که چه بد باشی [illegible] نیکان باش یار

بشنو این اندرز و پند سودمند | تا رهی جانت از بند و گزند
پارسائی را به بر مستی نشست | محتسب شان دید و در بست هر دو دست ٩٥٤٠
سوی زندانش کشید آن عنود | تا به سلطانش رسد احسان و سود
پارسا در تیره شب زاری کنان | باده خوار از شور مستی کف زنان
هوشیار از بیم جان در وای وای | مست اندر هوی هوی و های های
آن یکی گفتا ز بد لاحول گوی | آن عوی زانش ز نیکو تازه روی
گفت لاحول از رشیدی در بلا | گفت فرد ار کو نبفت ای بوالعلا ٩٥٤٥
اینچنین بیدار از بیش دلی در دم | تا که ز آن مرغ سحر بکند دم
محتسب شان سوی آن سلطان داد | خشمگین آورد و کردار رفته باد
پادشه چون پارسا در بند دید | محتسب را گفت کی زد بو عنید
بود تو مستی و زر روی بیخودی | رفته با نیکان این بد از بدی
در سزای این گناه و این گزند | در خور زندانی و زنجیر و بند ٩٥٥٠
بند شان بگشای هان ای نابکار | با شراب زولابه آور اعتذار
ورنه تیغ و قطع سر باشد و عبور | تا که عبرت زین کنند بی باک دور
محتسب شان بند بگشاد از هراس | با ثنا لبیک با ستایش با سپاس
گفت ای میر آن راد ... یمن | زین گنه بگذشتی بر جان من
هست گفت اینک جواب شادیم | بود از شادی از این آزاد و بیم ٩٥٥٥

گر بدی در کوی نیکان خانه گیر | تا که ایمن باشی از زندان میر
نیک مردان را چو باشی در قدم | از بد تو نیک و بد بندند دم
یار بد مگزین که بر دل بار تست | نیک بگزین کو به بد ستار تست
خوانده‌ام بس نامهای بخردان | دیده‌ام بس نام نیکان و بدان
٩٥٦٠ اینک این داستان به پندارم ترا | گر بپذیری به بندارم ترا
بنده‌شان بنده آزادان بود | خانه از معمار آبادان بود
از نصاری بود بختی سوع راد | علم ابدان را حکیمی اوستاد
روزی اندر هودج کوثر نشان | سوی هارون خلیفه شد روان
پیشکارانش دوان از پیش و پس | تکیه زن در هودج آن عیسی نفس
٩٥٦٥ از نسیج الوحد بر تن جامه اش | گرم پیش بخردان هنگامه اش
سیدی در گلخنی با گلخنی | مست خفته با چنان اصل سنی
گنده تن چون خنگ چرقران بعث | پای تا سر در پلیدیهای بعث
دید بختی سوع را چون باخدم | پیچ و تاب خشمگین بگشاد دم
گفت اوف ای سمان ناپسند | هاشمی پست از تو نصرانی بلند
٩٥٧٠ این نصاری از تو با این احتشام | هاشمی را گلخن تاری مقام
گفت بختی سوع با او کای سنی | چون بگلزاری گزیدی گلخنی
چیز خوردی با پلیدیها قبول | تا قبولت گشت احکام رسول

ریش و سبلت اینچنین اندر ریت / تا فتی از پاکی پنج و پیت
به که بازاری بنمای زین صفات / کاین صفایت روات پاک ذات
ای بغیرت ز آسمان برخیز خیز / بایدت تا از خوی ناریپ نغیز ۹۵۷۵
گر رانیخ و پی فرخنده منیت / لیک با فرخنده کانم هست زیت
چون شدم یار حکیم کاروان / گشتم از فضل و هش بسیار دان
زنپدم گر با چنین فضل خطیر / خانه سر مهم گرم با وزیر
پهده با آسمان زمینان مشور / خویش را از بدای شوریده دور

گر نجویم من در میران به آز / بلکه میران مر مرا جویند باز ۹۵۸۰
آن نحاس آید چو با گوگرد یار / پهدار گوهر شود زر عیار
زر ناب ار یار با ناری غش است / زان سپیدی یار در سوخ آتش است
گر بغاب شرزه شیران خوابگاه / ور زناب گرزه ماران آبگاه
به که در کاخ بدان مهد حریر / یا که از جام ددان جلاب شیر
آری آری شهد از جام بدان / زهر نابستی بکام بخردان ۹۵۸۵

ان شنیدستی که اندر بی ستون / سیدی را کرد آن مفتی نکون
گفت آن دیو مضل اهرمن است / در ره دین ساده کار راهزن است
هم از ان بیگانه گشت از چه خویش / هم غلل افکند در آیین کیش

یا زمین در دل بهفت آن جسم پاک / یا که بر بود آسمانش تن ز خاک
موسی از گفت ز ان زاری کنان / سوی کوه طور شد زاری کنان ۹۵۹۰
کای خداوند آن سقیم حق پرست / که ز بند چار ارکان جانش رست
من شدم تا یاوران آرم برش / تا مزار ارم بپاکان پیکرش
هر تن از ما با دل آشوفته / سنگ کوه و دشت بر پی کوفته
گام زن در خاره زار و سنگلاخ / گامها از خار و خارا شاخ شاخ
زان تن پاک ای خداوند بصیر / کس نگشت آگاه و ز برنا و پیر ۹۵۹۵
یا فرا بردش سپهر جان شکار / یا فرو خوردش زمین مرده خوار
یا نهان شد در فروغ آفتاب / یا روان در روشن آبی روشن آب
سوی آن گم گشته ما را رهنمای / که توی هر پیشوا را رهنمای
گفت حق با او که ای بنده جلیل / بود آن بنده جلیلم چون خلیل
خواستم چون جانش ان جسم نزار / دادمش در بارگاه قرب بار ۹۶۰۰
آن تن خاکیش قدسی خواستم / بزم قدوسی بدان آراستم
ان ولی بود و ولایت را کیا / گشت صدر آرای بزم اولیا
جسم پاکان ولی از کوه و دشت / بزم جان را انجمن افروز گشت
جسم آن خاصیت جان دید از ان / گشت رضا آمیخته با جسم و جان
نامی جان را داو در بند رضا / کاین گرضا بندی است برنامی رضا ۹۶۰۵

رنج راحت چون ز رنجت شادی است ... کو خوشی در بند آن آزادی است

چون به پیشی کو نه مجبوب رزد ... مو پریشان آوری مولی بدرد

گر بد اندیشش ترا آتش بجان ... تو از آن خندان چو گل در گلستان

ماتم جان سوز و سوز دلنواز ... مر ترا از یک سبب آمد باز

گر رضا بدهی بدان خندان شوی ... ورنه بر آتش چو اسپندان شوی ۹۴۱۰

این رضا جا ندارد در کست رنج ... این رضا ویرانه جان راست گنج

این رضا مر ذره را بیضا کند ... این رضا مر پشه را عنقا کند

این رضا دریای لطف ذو المنن ... این رضا دارو رنج جان و تن

این رضا قلاب احکام قدر ... این رضا قلاع غم جراق شر

این رضا درد دل دریای نیل ... این رضا پرده به ترجبرئیل ۹۴۱۵

این رضا حرز یمانی مرد را ... این رضا شیر خدا ناورد را

این رضا حراقه دیو رجیم ... این رضا و لا اله لطف رحیم

این رضا چوگان کوی آسمان ... رضا تریاق زهر امتحان

سیرت شیران چنین باید چنین ... گر چنین بوالحارث ارنی بوالحصین

نیک مردان ای پسر آن زادن است ... جان گرفتن از پی جان دادن است ۹۴۲۰

آنکه نازاد و نزاید آن یکی است ... این برون از مدرک هر مدرکی است

آفرینش زاده و زاینده اند ... او خداوند آفرینش بنده اند

ام ال

احمد مرسل شهنشاه جهان ... در یکی تن درج عالمهای جان

رهنمای گمرهان او از خدای ... گمرهان را سوی حق او رهنمای

ره که او بنمود راه آن است و بس ... کی جز آن ره ره بمقصد یافت کس ۹۴۲۵

مر علی را دان خلیفه آن رسول ... کو ز یزدان یافت مالک رد و قبول

آسمان و ز آسمان آرای او ... پاک نه ز هرا ز نره زهرای او

آن نبی و آن ولی را آل پاک ... یازده فرزند فرخ فال پاک

جمله دریاهای علم ذو المنن ... جمله عالمهای جان ز امؤتمن

جمله گنجوران اسرار خدا ... جمله نفس مصطفی و مجتبی ۹۴۳۰

هر سخن کان چار و ده پاک آورند ... کی جز آن باشد کز افلاک آورند

کی تنی زان راستان را ستین ... در سماع و وجد افشاند آستین

کی ز دندی صوفیانه ارغنون ... کی ز دندی ای جنون وای جنون

کی ز عشق ساده کان می پرست ... پای کوبیدند و افشاندند دست

این همه شرکت و کفرست و ضلال ... جان پاکان از زیادان ملال ۹۴۳۵

ناخردمندان چند این فریق ... جان مخلدشان دران نار حریق

صوفیان را خوانده اند اب با صفا ... قشر خوانده پسر دان مصطفی

ناخردمندان از آن نفس لغیه ... جان ز قشر آشفته بر لب شیقه

هر خطیب هر سبزوار مرحطاب ... هر قشور آرند خود را از لباب

این گدایان از ضلال و از کسل … در ره دین مانده چون خر در وحل ۹۶۴۰
علم را رنجی بباید دین گدا ز … تاکه گیرد جان بدانائی طراز
الکه انرا فی توانائی برنج … جان تاریکش زجهل اندر شکنج
باگدائی نام خود را خوانده شاه … که منم صوفی و علمم یک دو آه
مالکان از اهل معنی کرده نام … ناجیان زا اهل صورت و السلم

گفت صوفی کای شهنشاه بزرگ … یوسف آرد فیض انفاس تو گرگ ۹۶۴۵
پند شه گر گوش خارا بشنود … سیل آرد جانب دریا برد
شه زدم چون ناله نال آورد … سیم را سیماب سیال اورد
از کلام دلکش شه خار بن … سجده ار گوهر شود گلنار بن
جانگزا زهر از کلام شهریار … جانفزا دریای نوشش خوشگوار
داد اندرز تو ای سلطان داد … آورد نادان رو نادرون راد ۹۶۵۰
ظل حق آرد چو نور آفتاب … خار زد سازد و خارا لعل ناب
من یکی زندیق در این سالیان … پیر و جاهل من از و جاهلیان
مهدی من در هدایت شاه گشت … جان غافل از شهم آگاه گشت
من یکی نادان گمره خیره خیر … در کمند دیو اهریمن اسیر
شد سلیمان زمانم رهنمای … بر گشادم بند اهریمن ز پای ۹۶۵۵

اینک ز مشاعل فروزان … ظلمات ز شبان شان بروزان
آنانکه چراغشان ستاره … دل تفته ز نفتشان نظاره
اینک بقمطرهای بلور … افروخته شمعهای کافور
آن بی بصران بصدر محفل … از دیده بتیره و بتره دل
بر پای منبهان بجنرگاه … کاین آمد و رفت آن بدرگاه ۹۶۶۰
آنانکه چو خس زجنبش موج … گاهی بحضیض و گاه براوج
دریای جلال را کنون فلک … سبحان الله مالک الملک

ای صاحب شرع پرده بردار … دجالی چند را نگون آر
ای صدرنشین مسند شرع … ای صدر تو اصل و آسمان فرع
ای شحنه چارسوق عالم … قومی دزدان امین زهی غم ۹۶۶۵
ای زیب و ساده سلیمان … فوجی دیوان بصدر دیوان
ای این گله را شبان ز داداً … جوقی گرگان بگله زنهار
موشش غله خورمان بغله … گرگ گله در بران ز گله
ای شیر خدا خدایرا سخت … نیکان را از بدان نگون بخت
شیران سپه رزز کوشان … مجروح ان پلنگ و موشان ۹۶۷۰
بگشای که بسته کرد کارت … جان دار ورویشان بذوالفقارت

الماس دو سر زکان برون کن   سنگ در و دشت لعل گون کن
برقع ز جمال خود برانداز   این مشت جهود را سر انداز
شهدی که بکامشان شب و روز   هر روز در آن شرنگ جانسوز
ایوانهای چو زرنق آثار   از زلزله‌شان بسر فرود آر ۹۶۷۵
موی تنشان چو خنجر آور   وان خنجرشان بحنجر آور
این بی‌گهران گوهر آمود   این ناسره کان روی اندود
از گوهر تیغشان بفرسای   در آتش کینشان بپالای
این مشت جهود گوهران را   مشهور بنام نادران را
کز نام پدر نشان ندارند   این طرفه که ننگ از آن ندارند ۹۶۸۰
گویند که نام او بنوشته   یزدان بجریده فرشته
از آتش خشم و کین فروسوز   از صاعقهٔ بلا برافروز
این دوده که چون سیاه دودند   بر رفته ز گلخن یهودند
با هاشمیان شان معادا   خار افشانان راه طه
از دوزخ کینه آتشی تیز   بر گنبد دودگون برانگیز ۹۶۸۵
زان تافته نار گیتی افروز   خاشاک وجودشان فروسوز
خاکسترشان بباد کین ده   زین ننگ رهایی زمین ده
با مردم راد این تباهان   هستند ز کبر کج نگاهان

کردن

کردن بکه و نکه نه بخشند   با آنکه سلاله کان هیچند
زین مشت خسیس زیره خندان   بر تابه رنج چو گوسپندان ۹۶۹۰
سرشان ز قفا بکین در افکن   تن در گو بارگین در افکن

ای زنده و زندگانی آرا   کر وقت نه کافی آشکارا
دارا که مهین خلیفه تست   بر سنت و بر وظیفه تست
آن نایب خاص خویش را گوی   کای ملکستان شه ملک خوی
این تیغ که در نیام داری   زر من بی انتقام داری ۹۶۹۵
در هر دم مور بار مارش   در هر تف برق شعله بارش
دریا در باشه نک جانسوز   دوزخ دوزخ تف جهانسوز
این خوی که چون فرشته داری   به گر چه فرشته ره سپاری
هر ذره فرشته دیو سوز است   ز آنها به اهرمن فروز است
این اهرمنان بخوی دجال   دجال جهود شان عم و خال ۹۷۰۰
زان گرد دل سوز گیتی افروز   جان تن تیره شان فرو سوز

ای تیغ شهنشه مظفر   ای نایب ذوالفقار حیدر
ای قاید نصرت الهی   ای حارس ملک پادشاهی

ای در همه کارها خرد — ای زیبای کف رخرد
ای زر دره‌های بهمن اوبر — ای سور تو بار ارژدها خوار ۹۷۰۵
ای تارک سوز مردان را — ای راتبه بخش مردد انرا
ای خفته تو در کنار شیران — بیدار و نوان چو گوشه گیران
ای جوشان نیل سبد آرای — از نیل که دف ان دررای
ای فسرخ شاخ سهولت بار — بار تو مدام داد دادر
نیلوفر زنگ و سوری آور — فیروزی برگ و حلکت بر ۹۷۱۰
برایه باغ و دین بخشی — هم دهقانی و هم درخشی
نیروی شهنشهی بهارت — صحرای نبرد لاله زارت
از ای زهبار زنگ دررنگ — آفاق چو کارگاه ارژرنگ
ای بابدران خسته بهین بار — ای بر همگان خجسته غمخوار
ای از تو همه رسنده جم — ای از تو فرو ده ملک هردم ۹۷۱۵
ای هم تو نژادگان دار را — در دشت نبرد نصرت آررد
ای از تو به جنبش اسمان آب — ای ز آتش تو بچهرشان تاب
ای بر همگان نخست بنده — ای سر ز جهانشان فکنده
ای از تو نشستگان با درنگ — ای از تو بجنگ بسته‌ی جنگ
نازان همه از تو و تو نازی — بر بازوی آن شهان غازی ۹۷۲۰

کاز تو

که از تو کنند روز روسی — در دشت نبرد آبنوسی
که از تو برو دم کامکارند — ملکت گیرد ملک شکارند
که از تو بترک تار تو ران — ترک اندرز ارشنام بوران
ای تیغ شهنشه زمانه — بادی براجب و ورنه
وقت است که ذوالفقار ننه — خون ریزی ازین یهودی جند ۹۷۲۵
وقت است که خشم جهدی عهد — دجال نماند از تو در جهد
وقت است که از کنار خسرو — زرگلشن ملک بدر وی خو
وقت است که برکشی زبانه — سوزی خس و خارا این زمانه
وقت است که سوزی از تغوی — این کاهشان که گفتان بوی
وقت است که آتشی فروزی — انگشت گران یاده سوزی ۹۷۳۰
گردر خور قدر خود ندانی — کاتش بجنس خان فانی
گوئی که شکار مور من بار — مورم همه مار ارژدها خوار
آزار که شکار مور تبین — نشگفت که شکرد خوا تین
آب کردم که زهر ناب است — جوشش‌های فراسیاب است
از نایژه جهان کنم من — بیجاده سلب زمرد تن تن ۹۷۳۵
بر تیخ صفت زحل نژادم — آتش زن آب و خاک و بادم
گویند چو برکشم بکین سر — سرهای شهان و داغ افسر

چنگک شیران بروز جنگم　　ملک ایران بشکار چنگم

این خار کشان چو خار بی بار　　من واپس نیم که بدروم خار

۹۷۴۰ ای تیغ شهنشه این سخن راست　　گفت تو همه ز راستی خواست

لیکن ز من این ترانه بنیوش　　هل این سخنان بگوشه گوش

تو آتش و آتش ای جهانسوز　　هم صندل سوز و هم خس افروز

تو جوهری و جوهر ای جهانگیر　　پرورده فکند بعنبر و قیر

باری اگرت ز خویشتن ننگ　　زانت نه نکون فغانی آهنگ

۹۷۴۵ خنجر که ترا یکی کمین است　　دنباله روت بروز کین است

بکار مران بیهوده چند　　تا از دشمن بقبضه ... زند

بر رغم سپهر دامن خاک　　از لوث وجودشان کند پاک

ای خنجر آ... بگو ... ن دارا　　تا چند بری خان مدارا

ای آتش طبع آب ... پیکر　　ای کیوان زاد جوهر ... ور

۹۷۵۰ در کاوش سینه‌ های کین توز　　کردوز ... م گیتی افروز

ای کیوانت ... بدم فغانی　　ای بهرامت ز بیم در وای

مرخار بن ستمگران ... را　　مرهمن سار کین ... ورانزرا

دندانه ز آره قضا نی　　دندان دهان اژدها ... لی

ا ار

گر آب تو آتشی جگر تاب　　نشگفت گر آتشت دهد آب

۹۷۵۵ ای ناخن ... بر تن غضنفر　　ای ناب شر نگ رای اژدر

ای جوشن سوز جوشن آرا　　در عرصهٔ کین سنبک خارا

ای در دم روز کار دندان　　از یاد تو کام مرگ خندان

ای در پای ستاره خنجک　　ای بخت سپهر را فرنجک

ای غازه گر جمال نصرت　　ای آخته از تو بال نصرت

۹۷۶۰ ای برق فش هلال مانند　　در بند نیام ابر گون چند

ای آتش داد شعله برکش　　ای شعله دادبخش سرکش

زین مشت یهودی جهانخوار　　اوداج ز نای بسملان زار

هم سینه کینه توز ایشان　　بشگاف بکام سینه ریشان

اینان که چو زنده آستان زند　　در زندش هستی جهان چند

۹۷۶۵ ور زانکه تو نیز ننگ داری　　در کشتن شان درنگ آری

گوئی که من آن زمانه سوزم　　بر ترک فلک جگر فروزم

آتشخور من زنای شاهان　　کاهم صدر سپهر کاهان

من آن مرغم که بر زدم سر　　از بیضه ذو الفقار حیدر

من آن مار جهان اوژدم　　گر ثعبان کلیم زادم

۹۷۷۰ این نکته بعالمی مسلم　　آخر نه زمان صدر اعظم

در ملک ترا چنین ولی عهد / دریای شکر نمک شنج شهد
زهره‌ی کام این تباهان / شهد وی و جام مسهوان
او را با جازتی اشارت / وانگه سبکر تبقتل و غارت

ای آصف عهد و صدر اعظم / ای بهر عمارت آسمان خم
ای کلک تو ملکها گشاده / ای طبع تو داد داد داده ۹۷۷۵
ای روی تو زیب بزم شاهی / ای رای تو نور صبحگاهی
ای فتنه ملک بر تو مشهود / ای رخنه ملک بر تو مسدود
ای هرچه ز نیک و بد روایت / در دیده دانشت درایت
ای نام تو در زمانه پویان / زان مایه نام نام جویان
ای کلک تو مار گنج آرا / هم بر دوشش و هم بدار را ۹۷۸۰
ای بخت جوان و عقل پیرت / ای انباز خدا نظیرت
ای چشمه نور آسمان گرد / یکی ز ضمیر تو جهان کرد
تن یک دو ستیز استخوانت / لیکن دو جهان خود بجانت
ای جوهر غیرت خدائی / ای مایه داد کبریائی
عیسی ز یهو بیان غدار / تا چند بدار کین نگونسار ۹۷۸۵
این مور ترا که بر کشیدی / این مار نرا که پروریدی

وانان ز محفه ها به پوست / در هر طبق کلیچه شان دست
زین سان همه ره طبق کشان / جوع البقر خری نشان
آن پی بدران سیت کوهر / روزی خورده و که آن ما در
از چرخ ماهان فراموشش / با چرخ بلند دوش بردوشش ۹۷۹۰
را تا رشهنشه مظفر / چون داد صحب طراز دفتر
بود سطر خسرو که سنج / افشانده بدلت رنج او گنج
این پخته خوران زخام کاری / در سر هوس کلاه داری
پنهان بره گزی گرایان / از هم سر ملک سرایان
آورده بدام ملک سنجی / آزرده بختش از شکنجی ۹۷۹۵
بس گفته زبند مارهائی / حاصل نه جز از سخن سرائی
بنگار بنام ما دفاتر / بگذار ز چوشه زما ما تر
آن مرد سخن طراز آگاه / از بیم شکنجه روان کاه
زان بیت یهودیان بی نغز / آراسته بس فسانه نغز
آورده بنامه از پدرشان / نام عم و خال بوالبشرشان ۹۸۰۰
دستان نگرف آن قبیله / افسانه دمنه و کلیله
انجام ترا نه هیچ در هیچ / انجام فسانه هیچ در هیچ
هر نامه زخامی آشکارا / اسم نام نامه‌های دارا

بگذاشته نام آن قبا هیچ — شهنامه و زینت المدایح
بیچاره امید دست بخشش — نه جز که رهائی از شکنجش ۹۸۰۵

ای صدر بزرگ و پیر دانا — ای در همه پیشه ها توانا
این پایه که شهریار دادت — پا بر سر آسمان نهادت
زان داد که ملک رو بدیدت — پس از همه جهان گزیدت
مشک تو زمانه کرد کافور — شد تیره خزت سپید سنقور
سوری صفت زریر بگرفت — شیر آمد و جای قیر بگرفت ۹۸۱۰
گر پاک تن تو ناتوان گشت — نیروی تنت قرین جان گشت
عمر ره راستی سپردی — در درگه شاه روز بردی
نام تو ز ران خجسته جمشید — هم قافله با فروغ خورشید
انصاف تو ای بزرگ چون شد — کز این خورد آن جهان نگون شد
زیبا است که این سخن نیوشی — این راز ز شهریار پوشی ۹۸۱۵
کاین موران اژدهای این گنج — دهقان نعم و سپاه در رنج
افغان زنان همه ز ایمان — طغیان سران ز شه ز ایمان
بان گفت ای یگانه عهد — کامیخته شد شرنگ با شهد
از گردش آسمان و اردن — گنج افروشان ز گنج قارون

زاهنگ

زاهنگ وساده مهان شان — پیوند برادوه شهان شان ۹۸۲۰
اسباب شهی بسیج دیدند — پیوند سپاهیان گزیدند
چون شاه سپه کشد سوی جنگ — اینان بهزار گونه نیرنگ
گیرند بشهر خویشتن راه — بارای گزد روان بدخواه
سد ره سیل چیست بر بند — بنیاد جهان خراب مپسند
این کار دگر سست باده — گرآگهی از حدیث گاوه ۹۸۲۵
از گفته بند پای پیوش — افسانه شیر و کید خرگوش
هم بر ملک ملک شکن بخش — هم بر تن و جان خویشتن بخش
زرشتر نه آگهی که چون شد — زفتنه و منه جون نگون شد
این راز فسون هر گزندیست — افسانه نه بلکه لغز پندیست
دانشیم این بیاده نسرود — هان باده دیگر تا بری سود ۹۸۳۰
تو خفته بکاخ بی پی و بن — زرخویش فدا یرا خطر کن
تا خانه فرو سر نیاید — مهدوم ز پای در نیاید
آمد جو سرا سبه فرو دش — از مویه ماند کان چه بودش
باید ز نخست پایگه بست — وانگه ایمن بخانه بنشست
ای خانه ملک را تو معمار — این رشته کنان بملک بگار ۹۸۳۵
ملک آن شه و تو ز شهنشاه — در ملک نگاهبان آگاه

گر این سخنان لشکرآرای / بدخواه شهنشه جهانی
دیدم سپهان تیره درراه / بس شب رو جست در تک چاه
لیکن نه زچاه آگهی دل / تا در تک چه نکرد منزل
باید زنخست چاه انباشت / وانکه بمراد راه بر داشت ۹۸۴۰
اینان همه ژرف چاه راهند / در کین تو و بکین شهند
زآغاز بکین شان ببینای / وانکه بمراد ره بپیمای
چون نیک اندیش شاه بهرام / زین غم شده چون هلال ادرام
فرمان دادی که خامه من / جنبش گیرد بنامه من
زین شوم گروه تیره گوهر / تاریک کند بیاض دفتر ۹۸۴۵
فرمان تر ابجان شنیدم / خطی دو بدین ورق کشیدم
زین یک دو ورق که دلپسند است / آبستن صد کتاب پند است

ای صدر ستوده آفرینش / در آن نظری بچشم بینش
با این همه حجت مبرهن / با این همه نکتهای روشن
گر چرخ فرو ستاره آرند / زلزال بکوه خاره آرند ۹۸۵۰
ور لرزه ایم بکوه الوند / جنبش گیرد چو رود اروند
آرد گرشان به پرده ناهید / در رقص آید چو ذره خورشید

هر معنی

هر معنی آن چو آب حیوان / در ظلمت لفظ پاک پنهان
واندر حبشی خطش معانی / در شب چو ستاره یمانی
از کار شبی ان اسحار / احسنت برین بنان سحار ۹۸۵۵
خوانم بملایک ار بتصریح / رانند املا بجای تسبیح
دو لفظ و در و معانی نغز / یک پوست و هر به خوانش نغز
هر کس که نیوشد این دلایل / گوید لله در قایل
تازان حبشی تنی گرزان / آرد گذری بخاک شروان
خاقانی بند دشن لب قیس / خلخال ز تحفة العراقین ۹۸۶۰
با این همه بندهای دلکش / کافکنده بجان خصمت آتش
گر در تو نگیرد ای خردمند / دیوانه مثال بگسلم بند
با جیب دریده پیش دارا / آرم ز تو شکوه آشکارا
گویم کی شاه آسمان قدر / فریاد ز بردباری صدر
کوه آهن سنگ ای شاه / در قطاس صبوریش کاه ۹۸۶۵
دل در بر آن خجسته دستور / در تاب و توان فزون تر از طور
کان زر نور خدا محلی / این را نه تحمل و تجلی
هم گوییش ای خلاصه هوش / این نکته بگوش هوش بنیوش
ترکی ز تو چون گشاده تیری / آن تیر زبا فکنده شیری

آن شیر ز تیر ناله دارد   زان از مژه خون چو لاله دارد ۹۸۷۰
غافل کان چوب و آهن ور   از بازوی تیرزن جگر در
اینان همه ز چوب آهن   این واسطه کان خدنگ افکن
پس چون شنود این حکایت   از چشم تو بیند این نکایت
بگشای لب شه دمی ازین پند   زان دم دم آتشین می‌بند
ایمن مشو از نثار اینان   آگاه گذش ز راز اینان ۹۸۷۵
تا رای ترا ملک پسندد   زان رخنه ملک خویش بندد
سوگند ترا به تیغ دارا   کاین بر تو نباشد آشکارا
کاین مشت سپه که این چنین‌اند   با دولت شه چنین بکین‌اند
ای راز گشت آشکار گفتم   یک نکته ز صد هزار گفتم
چون این سخنان نغز بشنفت   خندید ز لعل و این گهر سفت ۹۸۸۰
کز جور و جفای این تباهان   ویران کن خانمان شاهان

خواهم نفس صبا ازین شکایت   زاید چو حکایت از حکایت
گر باد فزاده داد دارا   گردند بدان به بد گرفتار
بر بند دولت دو دیده بگشای   زنگ انده ز دیده بزدای
از آب شکیب آتش دل   بنشان و ز دل امید بگسل ۹۸۸۵

نوا

بنگر که چپان ز داد دارا   مقصود دل آید آشکارا
روزی دو مصلحت گرانیان   در تکیه نشسته تکیه‌نشینان
شمشیر شه آتشین دل آمد   بنیاد دل تو از گل آمد
روزی آید که دل کند نرم   سر دارد شان ز کین دم گرم
زین مشت سبک‌سران برزن   سرها که کنون گران ز گردن ۹۸۹۰
وقتی بینی که بهر دارا   افتاده بپای دار دارا
آن روستیان که با تو زانند   بابی که ز سوکشان توانند
تیغ دارا درمنه خور نار   ولیشان چو درمنهای پرخوار
گر شعله بلند گردد غم نیست   این شعله فزون ز یکدرم نیست
شمشیر ملک شکنج مار است   زین ماران مار گنج خوار است ۹۸۹۵
آن مار شود چو جان گزاشان   گنج همه گردد اژدهاشان
زین ساده رخان لب دریده   بینی همه پنجها بریده
وین وحشیکان دیلمی موی   در برده ترک دیلمی خوی
وین عفریتان زشت دیدار   با گلخنیان به گلخنی خار
بنگاه بخت خود گزیده   در سر کین چون جعل خزیده ۹۹۰۰
آن گنج سپرده مانده گنجور   در بیخی مرگ و ظلمت گور
در مقبره بهودیان خوار   وان [illegible] بگورشان سیه مار

دیوار نهای سپهر پایه | کافکنده به آفتاب سایه
آراسته از زر فقیران | بس کاخ یتیم کرده ویران
بنیاد همه نهاده از جور | از جور دران چه ماند در دور ۹۹۰۵
از خشم خدا و داد داور | از سیل فنا و روز کیفر
بینی همه را خراب گشته | وین آب روان سراب گشته
ایوان آراستن برازی | ویرانه نشین کوی خواری
دریوزه کنان دوان بهر در | از فاقه پلاس ژنده در بر
کز ژنده بکار بینوایی | درمرده در آتش خدایی ۹۹۱۰
خوش نکدهای آهنین در | کاورده بقفل آهنین در
آن جوقی بهودیان بخلوت | من وسلوی بخوان ز سلوت
در برزخ کاینات بسته | دربانانشان بدر نشسته
چند چو شیخ راستینی | از بند بجنبش آستینی
کای شیخ بخیره خویش بازار | کامروز بخواجه نیستت بار ۹۹۱۵
بیچاره سوی قفا سپارد | از شرم همی قفای خارد
خوش باش که از حوادث دهر | کاغشته نیست شهد با زهر
شهد همه را نشسته بینی | نام همه را نهفته بینی
از خلوتیان اثر نیابی | وز دربانان بدر نیابی

ای طایر

۹۹۲۰ ای طایر عیسی آفرینش | چون طایر عیسوی به بینش
کرد از کهرت بگاه ایجاد | یزدان به نبی ازان نبی زاد
ای بهره وشش بعیر زاده | نی بهره تازه بر دست داده
بر صدره سرادق مطنب | چون قبه بعیر اجرب
در بیت فراغ دوده دود | باقی به بقات باشد و بود
۹۹۲۵ روشن کن دوده مان دودی | نی دود بزابل و جودی
ای قبل دو واجبی خلقان | بر خلق تو خلق نیست برهان
اندر تازیت حنیف نام | از بوی تو بوی حنیف وام
زان دررهِ تو قدم سپارد | زرین کوبیت به تحفه آرد
چون دوده مقام مستراحت | از ساغر مستراح راحت
۹۹۳۰ باشد گر گشت کهن برازی | هر صرطه نوای دلنوازی
هر فسوه بخورد دلپذیری | با بوی تو فسوه چون عبیری
چون اهل ورع نهان بدلقی | تصحیف ورع بخلق و خلقی
ای رز تو که در ورع شدی طاق | تصحیف ورع گرفته آفاق
تو مدره است آن سه یاری | از است سه بار زله خواری
۹۹۳۵ ای خورده ز است است زاده | استاده هزار است داده

تیمور ذ باب در مطالب — بن الغز را مدام طالب

این است که ناشکیبت آورد — از قهوه مدام طیبت آورد

هرچند که رنجه دارد جان — وسطا بجکاکیش بر نجان

بن الغز اگر طبیب یابی — شاید که دمی شکیب یابی

کان آمده بس طبیب خیر — جون بو ایوب مصری آیر ۹۹۴۰

این است نه کان زر نایست — در پرورش زر آفتابست

گر سیم کسی بران فشاند — زر سره در عوض ستاند

تیمور نزر کند مطوق — را دوق نزیق بر دوق

از بهر مناره جاره سازیست — تنفشا هنک مناره سازیست

هم معدن زر و کان اکسیر — پوسته چو کیمیا نیا شیر ۹۹۴۵

هر که که بنکش گراید — این سرخ سیکه زان زراید

ای قهوه در برازز خفته — با ضرطه سخن بر از نگفته

در رز این عهد حقه با اسم — هم کوهر عهد سفته با اسم

با نحوه همیشه گفته نحوی — در نحوه مدام خورده حلوای

هم بر زر نقره عارت از تو — هم دنیا ن را بشارت از تو ۹۹۵۰

چون اسنک رحیل سازی — از بنکه خویش جرمه تازی

بر مرکب خویش تازیانه — سازی زعصیر رز زیانه

دنباله روی زپی برازت — انبار توپخ تو به سازت

زان حلقه چشم گرفته بر دوش — زین حلقه زر کشیده در گوش

۹۹۵۵ هم بستر نار ضرطه بوده — با ضرطه بمهده زر غنوده

از رریجه تو مغز بهرام — در ریخ رعاف و درد سرسام

بر کاخ خود ار درنگ سازی — بر حمرت کار تنگ سازی

آرند بهدیه ات طبرزد — تا بر خبری ز صدر مسند

نیمی ز نم تو صدیم آید — نی صد نم ز زان یکی نم آید

۹۹۶۰ هم کفه کاف قاف کفوت — کفو همه تو کاف کفوت

شنگرفی الف سپاس رگفت — کی میم تو کاف جفت راجفت

تعیین تو تا هرم کشیده — عشر یش زعشرت اوفتاده

تا شد الف تو کاف پیکر — کفو تو چو کاف دست بر سر

بس مرد سلیم باستانی — کز گفته بنده رست دانی

۹۹۶۵ کز بهر قضای حاجت خویش — هر سوی هزار فضیش بیش

هر که چو الف براغ پوید — چون سبزه الف زراع روید

بر خر دل اگر گرارد لرز دل — بو ایوب آورد ز خردل

بهر اج لرز دلطرف گلزار — بن الغز اید آورد بار

روزی که از ین گریچه پوید — زان مرزغن استرنگ روید

بنود ز مراتب ریاضی جز رمل بهیچ علم راضی ۹۹۷۰
گو رد نبود ز رمل مطلوب جز رمل دری ولیک مغلوب
رز بچه ده هلال سیف خصم آمده بانشان چو زرد
برگیر دشش اول از میانه بروی کند آنکه اشبانه
لذ سال جلالی او بچاره از هفته بهکند شماره
روزیش بهفت در فزاید میلیش سوی آن عدد گراید ۹۹۷۵
خورشید فریت ذره پرور گر مور شمرده خویش کمتر
گرچه فر آفتاب دارد با مور چنین خطاب دارد
کی نفی تو مایه وجودم بی نفی تو بی وجود بودم
گفتم که چی تو گفت فی سور منظورش از بن نه غیر نیور
پیوسته بذکر مابینی لیکن بردفنی فابیستی ۹۹۸۰
از خمسه به پنجه کرده تفسیر وز پنجه نصف جسته تعبیر
بر سرقت خمسه حکم رانده زان بردو مه آستین فتاده
از دوره مهر رنجه دیده دو ماه زنبر خود گزیده
زان مه ده شماره جسته زان از پی خویش چاره جسته
ای زیور محفل بزرگان جویان میم تو میم ترکان ۹۹۸۵
بنود بجلال تو زیانی گر بس رود بر آسمانی

آن هست

آن هست خنپه رکابت هم حاشیه دار زر آفتابت
این قاعده برقرار باشد گر پیش خنپه دار باشد
هستی تو کلاه کله‌دار بر تارک آسمان کله‌دار
امروز بفر تو کلاده بر شیر فلک نهد قلاده ۹۹۹۰
لشکر طری به نیم ناوک چون کوچ که لشکر دچکادک
گز بهر چه آن کرده خود کام گردند به نیم ناوکش نام
یا است تو بحر ژرف تنگ است نیمور درو یکی نهنگ است
تو آن سره زر نقره کانی چون داردی فا فه مرکانی
پیند چو مغفان بخوابت تعبیر رود بزر نابت ۹۹۹۵
دیدار ترا بخواب دیدن باشد بوصال زر رسیدن
انگشتش سره زر بهالی شبرین کن مهر ده هلالی
ما سوده تر از نظیر گوهر در ماون نقره آسمان زر
پرورده کان نقره ذاتت زرین شده عالم صفاتت
ما در زاوت چو شبه ما در افکنده فلک خبو بدان جر ۱۰۰۰۰
آمد زبر از عالمی پر زرقلم آن مصحف حر
نشکفت که نقره آورد زر این طرفه که زر شکر دهد بر
آن سیم فشان نه زرفشان بود این طرفه که زر رسیم نبود

تو ای زر منجمد بهر حال — پدر را شده زر سیم سیال

ان سیم و زرت نثار سر باد — سر تا پایت بسیم و زر باد ۱۰۰۰۵

بر درگه شه راه بادت — از شاه ز دل کلاه بادت

در خرم اگر چه پیر سنی — ز اندیشه قرین بو الحصینی

بادی ز رداهی سمادی — چون دیگ زتاب این ادی

بنام خداوند هوش آفرین — دو گوش نصیحت نیوش آفرین

که بی چشم و گوشست و زو چشم و گوش — یکی راست بین و یکی حق نیوش ۱۰۰۱۰

زبان خردمند ازو پندگوی — وزو هوش فرزانه اندرز جوی

بگفتار شیرین لبان رو شکر — طبرخون طبرزد ازو داده بر

فرازنده کاخ گردان سپهر — فروزنده چهره تابنده مهر

نگارنده پیکر از خاک و آب — برآرنده گوهر ز آفتاب

نبی را هم او راست اندرز و پند — نبی را هم آورد از آن ارجمند ۱۰۰۱۵

محمد شه دین و ختم رسل — بگمگشتگان رهنمای سبل

پناه جهان خواجه کاینات — که جز بر درش نیست راه نجات

ولی رهنما سوی او حیدر است — که او شهر علم و علیش در است

بجز آل

بجز آل پاکش نخواهم ز کس — نجات دو عالم همین است و بس

سر من جدا ز آستان شان مباد ۱۰۰۲۰ — بپایم بجز داستان شان مباد

حسین ای گرانمایه فرزند من — چو آویزه در گوش کش پند من

دمی لب ز گفتار خاموش دار — بگفتار من ای پسر گوش دار

شوی ایمن از روزگار ای پسر — ز اندرز آموز کار ای پسر

مشو غافل از روزگار دورنگ — که کس را نماند بگیتی درنگ

ببازیچه پس دختر تابناک ۱۰۰۲۵ — برآرد بگردون درآرد بخاک

تو چون طفلی و آسمانت چو مهد — قضا جنبش آخر چه دارد بعهد

جلاجل مه و آفتابت کند — از آن جنبش آخر بخوابت کند

اگر داری از سنگ و آهن روان — بفرسائی از گردش آسمان

اگر سنگی آن آهن سنگ خوار است — و گر آهنی سنگ آهن ربا است

گر آسایشی بایدت اندر آن ۱۰۰۳۰ — میاسا بتن پروری این زمان

چو مردان ره سوی طاعت گرای — بسیجی کن از بهر دیگر سرای

کسانی که با زور قوی خاستند — بطاعت تن ناتوان کاستند

ز من بشنو این پند جان پدر — مکن فخر بر استخوان پدر

بدانش تو نیز استخوان کن گران — که دانش دهد مغز هر استخوان

تو آن دانشی کس بجان پروری　　ز انکار نادان چه خسران بری ١٠٠٣٥

بجیب اندرست گوهر تابناک　　چو نادان خزف خواند از او چه باک

مکن خاطر خویشتن را ملول　　ز انکار هر جاهلی بوالفضول

بخیره همه تر ز خاور سخن　　تو مستغنی از گوهر خویشتن

دهی هرچه تن را به نیرو کس　　به نیرو نگردی چه گاو خراس

گرفتم زمین را بگاوی برو ز　　ولیکن چه گاوی چو گاوی بروز ١٠٠٤٠

بس از من مکن تیره آب مرا　　میندا بگل آفتاب مرا

بگیتی چو از من شدی نامور　　بکیفر مکن نام نیکم هدر

بهر انجمن دخت بر دخته گوی　　سخنهای شایسته سخته گوی

به نرمی سخن گوی هنگام خشم　　باندازه شرم بگشای چشم

چو زن هیچ گه خود میارا برنگ　　که بر مرد زنگ زنان است ننگ ١٠٠٤٥

به پیرایگی آرا تن خویشتن　　که این زیب مرد آمد آن زیب زن

کسی را که پیرنگ و بو رخ نکوست　　به از رنگ بوئی که در رشت روست

اگر قدر جوئی مپو راه صدر　　که بس صدر جو را گران کاست قدر

ز افتاده کی مرد آزاده باش　　چه آزاد کی خواهی افتاده باش

چه بالید بر خویش طاوس نر　　شد او را ملکس زان سرانجام بر ١٠٠٥٠

حقار از حقارت بجائی رسید　　که از بر خود فرد و دیهیم دید

گرانی

گرانی و سختی مکن ای پسر　　که از سنگ خاره نه سخت تر

کند سوده و نرم بازوی جنگ　　هم از آهن آهن هم از سنگ سنگ

چو باد وزان و چو آب روان　　بجو هر سبک باش و نرم ای جوان

نه مر باد در چنبری پایدی　　نه مر آب را هاونی سایدی ١٠٠٥٥

اگر راه یابی بدرگاه شاه　　منه گام جز راستی را براه

بخدمت همه راستی پیشه کن　　ز ناراستی نیک اندیشه کن

اگر گنج گیرد ز دستت مرنج　　که بر بخت آغاز او داد گنج

بشکرش بیارای هر دم زبان　　بداتش جهان آفرین را بخوان

زیانش مخواه از پی سود خویش　　ز بهبود او جوی بهبود خویش ١٠٠٦٠

اگر دولت شاه پاینده است　　ترا چشمه عیش زاینده است

اگر خشم گیرد باد در گریز　　ورت خوار خواهد توان خواه نیز

اگر سر بگردون برافرازدت　　دگر تن بخاک اندر اندازدت

درین هر دو یکسان و نستش سپاس　　که بود جز این شیوه حق ناشناس

گرت تیغ بر سر زند بی دریغ　　ستایش کنش بازوی و تیغ ١٠٠٦٥

که او در جهان مالک جان ماست　　بتن جان ما از جهان بان ماست

کسی را که از شه بدل کین بود　　بدل اندرش به که زوبین بود

بهر سینه کز پادشه کین در است　　همان کینه آن سینه را خنجر است

جهان آفرین چون جهان آفرید — بتنش از تن شاه جان آفرید

جهان از جهاندار دارد طراز — چو تن کامد از جوهر جان بساز ۱۰۰۷۰

ترا لعبتی گر بود دلفریب — که بی او دلت را نماند شکیب

بدن چون رود ز تنش جان پاک — نخواهیش آن پاک تن خوابناک

بمانیش تنها بتاریک گور — کنی پیکرش طعمه مار و مور

جهاندار چون از جهان دور شد — جهان چون تنی کان ز جان دور شد

بویژه جهاندار یزدان شناس — که بادا ز یزدان مر او را سپاس ۱۰۰۷۵

جهاندار فتحعلی پادشاه — که نامش برآمد ز ماهی بماه

همه جان ما خاک راهش سزد — که برداشت از خاک ره نیک و بد

پسندش چو آسایش جان ماست — پس او هر چه بر ما پسندد رواست

بدارای جان و بدانای راز — که در جان ندارم بجز او نیاز

دل روشن او چو جام جم است — ز راز دل عالمی عالم است ۱۰۰۸۰

کنونت کنم رزم یکی داستان — ز دور آرای گیتی نه از باستان

ز پنجه گرم کم بود سال پنج — ولی بردم افزون ز صد سال رنج

بسی نامه خسروان خوانده‌ام — بسی خامه در نامشان رانده‌ام

ز آثارشان با عدل و داد — بسی نکته‌ها یاد دارم بیاد

ندیدم

۱۰۰۸۵ ندیدم چو این شاهی از راستان — نخواندم هم از نامه باستان

نهاد این شهنشاه لشکرشکن — یکی رسم نو در جهان کهن

جهان را از آن رسم نو تازه کرد — کهن دفتر ملک شیرازه کرد

کیومرث کو رسم شاهی نهاد — بلند اختری بود با عدل و داد

چو آراست تارک به پیروزه تاج — نخست آیتش بود رسم خراج

۱۰۰۹۰ گرفت از رعیت زر آن تاجور — پس آنگاه آراست لشکر بزر

ولی این جهاندار با عدل و داد — در گنجهای کهن برگشاد

ز بس خواسته داد ناخواسته — جهان چون عروسی شد آراسته

سپاه و رعیت از او زر گرفت — ز زر عالمی را بزیور گرفت

نهاد از کرم این شه پاک کیش — خراج رعیت بگنجور خویش

۱۰۰۹۵ برش تاجداران فرستند باج — رعیت ولی کرد از وی خراج

در این دشت فرسوده دیرپای — رعیت چو خاک است و شه ده خدای

فشانند بر آن خاک گر دانه — ستانند بهروانه پیمانه

بر آن گر نشانند یکی چوب خشک — معطر کند مغزش از بید مشک

نبوده بجز این خسروی سرفراز — ستمگر که از زر رعیت نواز

۱۰۱۰۰ چنین شاه درویش پرور که یافت — چنین ماهی از اوج شاهی که تافت

چنین پادشاهی نه جز کار اوست — جهان کدخدائی سزاوار اوست

شود گر زبان هر سر موی من همه چون زبان سخنگوی من
کنم شکر احسان آن شهریار نیارم که گویم یکی از هزار

صبا باز گو باز پند پسر نخواهی بجان گر گزند پسر
بر آموده کن نامهٔ دلپسند ز پرمایه درهای اندرز و پند ۱۰۱۰۵
ز هر در بحکمت بیارای گفت که دارای بحکمت دل پاک جفت
کنون ای گرامایه فرزند من بفرزانگی گوش کن پند من
بسی پند ناگفته گفتم ترا بسی در ناسفته سفتم ترا
ز من بشنو این پند و در کار بند که اندرز من باشدت سودمند
پس از من چو خاطرت شاد کرد دلت از شکنج غم آزاد کرد ۱۰۱۱۰
جهان آفرین را بمن یاد کن روان پدر را ای پسر شاد کن
ز خواب و خورش هر دو فرمای جدا مان و بر چهر یاران گرای
خور و خواب وش هر باندازه جوی بجز راه پیوند یاران مپوی
بجان مهر آزادمردان گزین که نگزیده آزاده مردان جز این

شنیدم که لقمان پسر را ز مهر باندرز فرمود کای خوب چهر ۱۰۱۱۵
مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان بایدت زو نکورش پرورش

مجو کام

مجو کام جز از بت نوشخند میارام جز در دواج پرند
بهر خطه خانه بنیاد کن در آن خاطر دوستان شاد کن
بگفت ای پسر پند ممکن مرای بگفت ای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه بر خویشتن گیر تنگ که گردد بکامت چو شکر شرنگ ۱۰۱۲۰
ز وصل پری باش چندان بری که در دیده دیوت نماید پری
براحت مجنب آن قدر تا توان که خارت شود زیر تن پرنیان
بدان گونه کن جای در هر دلی که هر جا شوی باشدت منزلی
در پند لقمان بیارای هوش گرت رای هوشیست در کش بگوش
چو گل همنشینی بهر خار کن بدان را به نیکی نکو یار کن ۱۰۱۲۵

شنیدم یکی پادشاه بزرگ بقید اندر او را دو درنده گرگ
چو شیر فلک پنجه شان زورمند بشیران ز سرپنجه شان پس گزند
بهر کس که خسرو شدی خشمناک بچنگال گرگانش کردی هلاک
یکی هوشمند از ندیمان شه بگرگان کرم کرد بیگاه و گه
بشفقت شب و روز شان طعمه داد چنین اند مردان نیکو نهاد ۱۰۱۳۰
برآشفت روزی ملک با ندیم فراموش شد عهدهای قدیم
بفرمود تا آنرا ببند آورند بگرگان بجانش گزند آورند

دگر روز با خاطری پر ز بیم / ملک در ندامت ز قتل ندیم
همی گفت با ناله دردناک / که آوخ چرا کردم او را هلاک
یکی گفتش ای خسرو هوشمند / ز گرگان نیامد مر او را گزند
باو چون ددان دیده انداختند / ولینعمت خویش نشناختند
ددی دیدندش از روی یاری بگر / ز یاری بپایش نهادند سر
چو در راه احسان بیفشرد پی / گزندی ز گرگان نیامد بوی
ملک شادمان گشت و بنواختش / به تشریف زر پیکر آراستش
تو نیز ای پسر سوی احسان گرای / که پاداش احسانت بخشد خدای
وگر بد کنی کیفرت بد رسد / که نبود مکافات بد غیر بد
گرفتم بگردون برآید سرت / درآید سر چرخ در چنبرت
سپهرت چنان چیره‌دست آورد / که انجم همه زیر دست آورد

زمن بشنو اندرزی ای چیره‌دست / حذر کن ز آزردن زیردست
شود آشکارا آهن از صلب کوه / هم از آن شود کوه آهن ستوه
ز سنگ و حدید آتش آید پدید / هم از آن گدازند سنگ و حدید

شنیدم بروزی یکی گوسفند / ز چنگال گرگی رسیدش گزند

بسختی

بسختی بسم از موی آن پاودست / بروز دگر باز گرگش به بست
حذر کن ز بیداد خود ای بزرگ / که افسانه گوسفند است و گرگ
میفروز بر خرمن کس شرار / که هم در تو گیرد بپایان کار

مشاهد مرا رفت از ظالمی / که زد آتش ظلم بر عالمی
همی آتش فتنه افروختی / بسی خانه مردمان سوختی
شبی آتشی در سرایش گرفت / بس ستم‌پیشه جاهل اندر شگفت
که اعدایم این آتش افروختند / فلان با فلان خانه‌ام سوختند
چو صاحبدلی این حکایت شنفت / شنیدم که با صاحب خانه گفت
شراری که عمری برافروختی / کنون خانه خویش از آن سوختی
نه آتش درین خانه دشمن فروخت / که از آتش جورت اینخانه سوخت
همینست و بس دهر عهدی که بست / که امرود برنا ورد از کبست

شنیدم که گرگی بچنگال کین / بدرید بر روبهی پوستین
درآویخت با گرگ شیری بجنگ / فرو کند گرگینه نیرش بچنگ
کمانداری آن شیر را از کمین / هم افکند از ناوکی زهرگین
جوان تیرزن کرد آهنگ آن / بچاهی در افتاد و بسپرد جان

اگر هوشمندی یکی پند گیر　　ز روباه و گرگ و صیاد و شیر
را برو کینه گره باز کن　　نکویی به نیک و بد آغاز کن
بکشتی همه تخم نیکی فشان　　که بر جز نکویی نبینی از آن　1.165

به دیلم مرا بود وقتی سفر　　بفرمان دارای جمشید فر
ز خاک سپیاوش و آب سفید　　ز امید هستی شدم نا امید
بدانگی دو سیم از گذرگاه رود　　کشاورز آن بوم راهم نمود
ستم پیشه مردی ندادش درم　　بدشنام و چوبش بیازرد هم　1.170
من از آب آسان گذشتم چو برق　　ستم پیشه مسکین بگرداب غرق
رهایی ز کشتی بود با خدای　　ولیکن مرنجان دل ناخدای
ز نیکی نکویی ز بد بد رسد　　بهر کس رسد هرچه از خود رسد
باندرز من ای پسر گوش کن　　جز این هرچه دانی فراموش کن
چو دست کسی گیری از داوری　　مینداز اش از پا پس از یاوری　1.175
نکویی کنش هرچه بد باشد او　　سزد گر ز نیکی شود بد نکو
برآرای نیکی که مردان راه　　نکو داشته رسم نیکی نگاه

شنیدم یکی میر روشن روان　　بدرگاه شه ماندهی شد روان

بجرم اش

بجیب اندرش گوهری تابناک　　بمعیار چون گوهر خواجه پاک
یکی مرد رهزن به نیرنگ و ریو　　ز جیبش گهر خواست بردن بریو　1.180
ره حیلت آن بدگهر برگرفت　　که دیدش خداوند گوهر گرفت
بدرگاه سلطان کشاندش بقهر　　که تا مثله سازد ز قهرش بشهر
دران ره که با خواریش می کشید　　ز زاری ز جان یافتش نا امید
دلی نرم و جانی بآزرم جفت　　باو رحمت آورد و با خویش گفت
چو دستش گرفتی ز پا مفکنش　　گرفتم که شایادی آمد فنش　1.185
چو بردش پی داوری پیش شاه　　چنین گفت با داور آن مرد راه
که این مرد از دوده ارجمند　　فتاده به پستی ز چرخ بلند
ز آگنده گنج این پراکنده روز　　نماندش جز این گوهر دلفروز
پس آن پاک راد همایون گهر　　سپردش بگنجور آن دادگر
چو داد آن گرانمایه گوهر بشاه　　پی یاری رهزن آن مرد راه　1.190
دلش شاد کرد آن شه دادگر　　بمنشور منصب به تشریف زر
یکی گفتش از زمره بخردان　　که نیکی نباشد سزای بدان
بگفتش که ای او حقیقت بری　　بچشم حقیقت چرا ننگری
چو دستش گرفتم ندیدم سزای　　که از روی کینش درآرم ز پای
بلی هست آیین مردان چنین　　بجان آفرینان ز جان آفرین　1.195

برآورد گرت ای جوان چرخ پر / چو دارای انجم بچارم سریر
مشکن بخشوم باد از غرور / مکن بر ضعیفان فشاده زور
از آن مهر بر مهد گردون نشست / که از آسمان تافت بر خاک پست
بر افتاده افتد اگر سایه‌ات / نهد پای بر آسمان پایه‌ات
ور آسایش خلق خواهی تو نیز / شوی همچو او سرفراز و عزیز ۱۰۲۰۰
گر آزاده مردی چو آزادگان / حذر کن ز آزار افتادگان
در اخلاق خواندم من ای نکته سنج / ازین نکته گر نکته سنجی مرنج
گزنده چون نشنید بپای / گزاینده سنگ بازگردد بجای
کسی کو درافتد بر افتاده / رسنگ بر ترش دان گر آزاده
نباشی اگر نیک مرد ای پسر / به پرهیز کز سنگ نباشی بتر ۱۰۲۰۵
دگر از فریب و بزرگی و جاه / بدهقان زیان آوری پیش شاه
خرابی بخلق آشکارا کنی / که آباد از آن گنج دارا کنی
رعیت بود در جهان چون رمه / جهانبان زیزدان شبان همه
چو گرگ شود زان زیان آوری / زبانت رساند به از داوری

ز انصاف دارای دیهیم و گاه / از آن جاه آخر در آئی بچاه ۱۰۲۱۰
بدیوان سلطان و خجسته فال / زدیلم دو عامل بهم در جدال

خراج ولایت یکی پیش کرد / نه اندیشه ز آه درویش کرد
نکرد آن دگر آن فزونی قبول / سپرد آن ولایت بدان بوالفضول
بسا ای دو گشتا ولایت تباه / تبه حال نو هم از تیغ شاه
سلیمی یکی مار رنگین بکف / ولیکن نه تیر قضا را هدف ۱۰۲۱۵
برون رنگ رنگ و درون پر ز رنگ / خط و خال او چون عروسان شنگ
بر آن غافلی کرد تا که نگاه / خط و خال آن مار بردش ز راه
برافشاند بس بدره زر و سیم / گرفت آن گزاینده مار از سلیم
سپارنده جان بر سلامت نبرد / ستاننده از زخم آن جان سپرد
ریاست همان مار رنگین شمار / گزاینده جان نا هوشیار ۱۰۲۲۰
خداوندی و ده خدائی مجوی / ز اسرخدائی جدائی مجوی

چه نازی بجود کان عزیزی بود / عزیز من آن بی تمیزی بود
بعزت همی در بر و بوم خویش / بذلت در از نفس مشئوم خویش
پراکنده از مال درویش گنج / تهی دست خلقی ز دستت برنج
تو از زر و گوهر برآگنده گل / جهانی ز جورت پراکنده دل ۱۰۲۲۵
ز دستت نه دیناری آید برون / ولی روی خلق از تو دینار گون
نشه گر رسد سر چه پنداردت / دگر نه خدا سرنگون سازدت

مکن ای پسر از پی سود خویش | دل مردم آزرده از نیش بداندیش
ز درگاه خسرو جدائی مجوی | در آن آستان جز گدائی مجوی

یکی را انجا نهاد ستم پیشه بود | ز جان آوریش نه اندیشه بود
یکی گفتش این ناخوش احوال چیست | چرا از مکافات اندیشه نیست
ز غفلت بدو گفت ای ساده مرد | ز کیفر نیندیشد آزاده مرد
کیم از مکافات رنجی رسید | کیم از شکنجی شکنجی رسید
بدو گفت آن ناصح هوشمند | گزین بیش جو دولتی گزند
که خوانند مردم ستم پیشه‌ات | وزین نام بد نبود اندیشه‌ات
جفایت ز مه تا بماهی گرفت | سپیدی دل را سیاهی گرفت
بعزت دهی نسبت این برتری | ندانی که در چاه ذلت دری
بزرگان عزیزش کجا شمرند | کسی را که نامش بذلت برند

شنیدم زنی را یکی یار بود | وز اندیشهٔ شو در آزار بود
سری از خری بر طبق برنهاد | که تا زان دهد عقل شوهر بباد
کنیزی درین فتنه یاری دهش | که شوهر درآمد ز دنبالهش
بپرسید از آن با شگفتی سبب | زن از حیله با شوی بگشاد لب

که ای فر

که از مخلب زاغ ای نیک بخت | بجستی طبق اندر افتاد سخت
چو از زن شنید این سخن ساده مرد | ز شکستن آن طبق شکر کرد
در آن ساده بگرفت چون گفت جفت | کنیزک بنجا تو نیز از خنده گفت
که بس منت مر خواجه را اسفدر | دگر گون خر آمده مغز خر
تو ای گون خر مغز خر خورده | که بر غرت خودکان برده
چه بندی برین کاخ دلبند دل | که ناجسته زان بایدت کند دل
زمان را سرآرد سپه انجام دهر | شبهر ور کوی و بر شاه شهر
بر ایوان کسری حکیمی نگاشت | کزین کاخ باید گذشت و گذاشت
اگر هوشمندی وفا زانه | بنا کن ملک بقا خانه
اگر داری ای مرد فرزانه هوش | بتعمیر دلهای دیوانه کوش
دل دردمندی ز خود شاد کن | بلطفی یکی خانه آباد کن
شنیدم یکی عارف پاک دل | بعالم نپرداخت کاخی ز گل
که چون زیر خاک آخرین منزل است | چه حاجت بکاخی که آب و گل است
دل اندر سرای سپنجی مبند | که ناپایدار است و نادلپسند
بهر انجمن شاد و خرم نشین | که حاصل ز گیتی نیابی جز این
مشو شاد زنهار از مرگ کس | که پاینده جان آفرین است و بس

شنیدم بکسری کسی مژده برد   که خرم نشین کت فلان بنده مرد
چنین گفتش آن شاه فرخنده بخت   که ما نیز باید بسیندیم رخت   ۱۰۲۴۰
مرا چون همین راه باشد بپیش   نخندم بکس بلکه گریم بخویش
چو پیمانه آنجا دما برفناست   بمرگ کسی شادمانی خطاست
بلی هر که افتاد روشن روان   نگردد بمرگ کسی شادمان

فغان زین ستمکاره گوژپشت   یکی را بپرورد کاخر بکشت
سر سروران زان بخاک اندرست   تن پاکشان در مغاک اندرست   ۱۰۲۶۵
ازان خسروان خار و فرسوده بین   بخاک سیه توده بر توده بین
چراغی نیفروخت گیتی بمهر   که آخر نشیند ودودش بچهر
نیفشاد تخمی کشاورز دهر   که ندرود بیگاهش از داس قهر
نهالی ازین باغ سر بر نزد   که دهرش بکین دهره بر سر نزد
سر بر ازمانه نیفراخته   که پا پالش از پای ننداخته   ۱۰۲۷۰
کجا شاکه اختری تابناک   برآمد که نامد سحرگه بخاک
زداینده هستی است آسمان   بپایان هشت را خورد پیکان
اگر زنگی این توده خاکسترست   اگر آهنی زنگ آهن خورست
چه بندی دل اندر سرای سپنج   کت آخر فرو کند باید برنج

بشنوم

شنیدم یکی عارف سالخورد   دران دم که نقد روان می‌سپرد   ۱۰۲۷۵
تن عورش از تابش آفتاب   چو موم اندر آتش چو شکر در آب
یکی گفتش ای پیر دیرینه روز   تن از تابش آفتابت مسوز
بنشستی چرا در سرای سپنج   سپنجی سرائی پی دفع رنج
بنالید و گفتا درین روز کم   گر آسایش از سایه نبود چه غم
شنیدم که اگر دش روزگار   بگیتی فزون داشت سال از هزار
بزرگان چنین از جهان رسته‌اند   نه چون ما دل اندر جهان بسته‌اند   ۱۰۲۸۱

چو صاحبدلان بر جهان دل منه
به بیهوده گل بر سر گل منه   ۱۰۲۸۲

